

قهرمانان در زنجیر

تحقیقی دربارهٔ مقاومت زندانیان مجاهد

در زندانهای رژیم خمینی



* قهرمانان در زنجیر
گزارشی تحقیقی دربارهٔ مقاومت زندانیان مجاهد
در زندانهای رژیم خمینی
* انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران
* تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۷۹

به «تیره‌هاگان در زنجیر»

آنان که با تسلیم نشدن در برابر دشمنان خمینی

ثابت گردانند «خورشید در اسارت هم خورشید است»

فهرست

مقدمه

فصل اول - دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی فصل دوم - شکنجه و فراتر از شکنجه

۱۱
۲۵

رود رویی نابرابر

یک تصویر کامل

مقاومت زندانی، استیصال شکنجه‌گر

باندهای سیاه و «کاپو»های لاجوردی

شهرستانها، فراتر از قساوت

کابل، شکنجه محوری

قیانی کردن

بی‌خواهی مستمر

سوزاندن

از حدقه در آوردن چشم

تجاوز

قبر، قفس، تابوت

فرو کردن میخ به بدن زندانی

وادار کردن زندانی به خوردن مو

شکنجه‌های روانی

غمگین‌ترین موسیقی در دل زندان ...

وقتی یک کودک شکنجه می‌شود چگونه فریاد می‌کشد؟

اعترافات کاذب برای فرار از شکنجه
دو سند تاریخی از زندان
چشمان حقیقت ...
هلاکت لاجوردی
گفته‌ها و مواضع علنی لاجوردی
مختصری از سوابق ننگین لاجوردی
لاجوردی از زبان شاهدان

۱۲۳

فصل سوم - دادگاهها

بیدادگاههای شهرستانها
زندان و اعدام پس از پایان دوران محکومیت
وکیل مدافع

۱۲۱

فصل چهارم - اعدامها

اشاره‌ی به سوابق دو ارگان سرکوب
مرگ ظالمان، سخت و بی‌امان
پاکسازی بیمارستانها
توجه شرعی شقاوت از زبان سران رژیم
وضعیت شهرستانها
توطئه برای اعدام و کشتار زندانیان
فاجعه‌ی آتش سوزی عمدی در زندان رشت
کشیدن خون زندانیان قبل از اعدام
اعدام زندانیان سیاسی تحت عنوان جاسوس، قاچاقچی و ...
برخی از اعدامهای گزارش نشده
خانواده‌های اعدام شده
اعدام کودکان و سالخوردگان
اعدام زندانیان سیاسی زمان شاه و ...
برخورد با اجساد شهیدان
قتل عام سال ۶۷ یک نسل‌کشی فجیع در ردیف بزرگترین جنایات
ضدبشری قرن

شرایط زیستی (صنفی)

وضعیت بهداشتی

ملاقات خانواده ها

اوین

زندانبان توحید

زندانبان گوهردشت

زندانبان قزلحصار

زندانبانهای شهرستان

استان کرمانشاه

استان خراسان

استان خوزستان

استان آذربایجان شرقی

استانبانهای گیلان و مازندران

زندگی جمعی بارزترین نمود مقاومت در زندان

تلاش جلا دادن برای کشف شبکه های مقاومت و تشکیلات زندانبان

«صنفی مشترك»، مقاومتی در برابر زندانبان

زندگی جمعی ممنوع!

«ارتباط» در زندان

ورزش جمعی

نماز جماعت

مناسبتهای ملی، مذهبی و سازمانی

سرودخوانی و برگزاری مناسبتهای سازمانی

زیباسازی محیط زندانبان

اشاره بی به نقش خانواده ها در ارتقای مقاومت زندانبان

«بحث آزاد» با شلاق و شکنجه

خائنان در خدمت یک «شو» رقت انگیز

مرخصی دادن به زندانبان، یک دام دو جانبه

عاشورای مجاهدین، انگیزشی برای مقاومت بیشتر

بازتاب پیروزیها در اعتلای مقاومت زندانیان
یک سرفصل و یک جهش دیگر
رمز مقاومت زندانیان مجاهد
مختصری در باره سالهای اخیر
یک سؤال بی پاسخ

فصل هفتم - زنان، مرزهای نوین مقاومت و رهایی (بخش اول) ۳۱۵

وقتی یک زن دستگیر می شود
وضعیت صنفی - بهداشتی بندها و سلولها و ادغام با زندانیان عادی
تجاوز، شکنجه بی ویژه برای زنان
بندهای ویژه زنان مقاوم و واحد مسکونی
زنان مجاهد، پیشتاز خلق شگفتیهای مقاومت

اعدام و کشتار زنان باردار، جنایتی ننگین (بخش دوم)

برخی از زنان مجاهد باردار تیرباران شده
اشاره بی به زنان مجاهد بارداری که در گیربها شهید شده اند
رفتار شنیع با زنان باردار مجاهد خلق در زندان
اسامی برخی از زنان شهید باردار مجاهد

۳۸۳

فصل هشتم - یادها و یادگارها

۳۹۷

ضمیمه - شکنجه و زندان از زبان مقامهای رژیم

شکنجه گاههای مخفی
استمرار شکنجه های وحشیانه
دستگیریهای گسترده روزانه
مختصری در باره زندانهای عادی

۴۱۹

فهرست اعلام

اسامی مجاهدین شهیدی که در کتاب از آنان یاد شده است
اسامی دست اندرکاران شکنجه که در کتاب به برخی از جنایات آنها
اشاره شده است
اسامی زندانها و شکنجه گاههایی که در کتاب آورده شده
فهرست اسناد و مدارك آورده شده در کتاب

مقدمه

یکی از نتایج بلافصل ربودن رهبری انقلاب ضدسلطنتی مردم ایران توسط خمینی، گسترش سرکوب و کشتار انقلابیون و پر کردن زندانها بود. در رویارویی با این خیانت بزرگ تاریخی، یک مقاومت گسترده مردمی و انقلابی نیز آغاز شد. مقاومتی که بعد از دو سال و نیم، در فردای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، به بلوغ خود رسید و به مقاومت مسلحانه انقلابی در برابر رژیم نامشروع و ضدخلقی آخوندها ارتقا یافت. اکنون قریب به ۲۰ سال از آن خرداد خونین گذشته است. در این فاصله حماسه‌ی بی‌شکفت و عظیم، که در تاریخ میهنمان بی‌نظیر است رقم خورده است. فصلی از این کتاب سرخ مقاومت، در زندانها و شکنجه‌گاهها به دست دلاوران پاکباز نسل انقلاب نوشته شده.

کتابی که در پیش رو دارید، کوششی است برای ارائه تصویری، ولو ناقص، از داستان «قهرمانان در زنجیر» در رژیم خمینی.

از آن هنگام که کار تحقیق و تدوین این کتاب آغاز شد، پیشاپیش روشن بود که به دلایل متعدد، امکان ارائه کاری بدون عیب و نقص یا جامع و مانع، وجود ندارد. گستردگی زندانها و جنایتهای رژیم خمینی و مقاومت درخشان نسل انقلاب در برابر آن، چنان است که با وجود انبوه اطلاعات و گزارشها ناگزیر از این نتیجه‌گیری هستیم که آگاهیهایمان از آن چه در زندانهای خمینی گذشته است اندک است. با این حال، سعی کرده‌ایم در روایت واقعیت، امین و صادق باشیم. از این رو کتاب حاضر را می‌توان مجموعه‌ی دانست که به شیوه‌ی مستند تهیه و تنظیم گردیده است. مثلاً سعی بر این بود که هنگام شرح آن چه که در زندانهای خمینی گذشته است وقایع با ذکر اسامی و تاریخ و مکان وقوع آورده شوند. البته قصد ما شرح شهادتها نبود، اما در پایان متوجه شدیم که نام ۴۴۱ مجاهد شهید که در زندان یا در میدان مبارزه علیه رژیم ضدبشری خمینی به شهادت رسیده‌اند، مورد استناد قرار گرفته

است. در کتاب، از ۹۲ سند رسمی و عکس استفاده کرده ایم که فهرست همه آنان در پایان کتاب آورده شده است. در این فهرست هم چنین از ۱۰۳ تن از مسئولان و آمران و جلادان که در ۴۵ زندان از مجموعه زندانهای خمینی به شکنجه زندانیان مشغول بوده اند، نام برده شده که روشن است این تعداد تنها بخش اندکی از آنان را در بر می گیرد(*) و از آن جا که هدف کتاب حاضر انتشار و تکمیل این لیستها نبود، تنها به نامهایی اکتفا شد که در مطالب کتاب ذکر شده اند.

به هر حال، کتاب «قهرمانان در زنجیر» در وهله نخست حاصل درد و رنج هزاران زندانی پاکبازی است که در زندانها، تاریخ واقعی نسل خود را با خون و فدا نوشته اند. به ویژه باید از یاری تعداد زیادی از خواهران و برادرانی یاد شود که خود سالها در زندان به سر برده اند و اغلبشان، اکنون در ارتش آزادیبخش ملی ایران آماده نبرد نهایی هستند. این همزمان ساعتهای متمادی وقتشان را صرف نوشتن خاطرات و تجربیات خود کرده اند. کاری که طی سالیان متمادی، با صبر و حوصله بسیار صورت گرفته و بخشی از آن به صورت بیش از ۱۵۰ جلد کتاب نفیس و ارزشمند هم اکنون در واحد تحقیق شهدای سازمان نگهداری می شود. در تنظیم این کتاب هم چنین از یاری خواهران و برادرانمان در بخشها و ستادهای مختلف سازمان برخوردار بوده ایم.

باشد که این دفتر گواهی باشد از حقانیت تاریخی و مظلومیت هزاران قهرمان در زنجیر که در زیر تازیانه و شلاق استبداد مذهبی، از زندانها و توفانها گذشتند و در واپسین دم با خواندن سرود آزادی بر طنابهای دار بوسه زدند و خواندند: «ای آزادی! نور خود را بر خاک گور ما، بعد از ما، می افشان».

(*) نشریه مجاهد شماره ۲۶۷ در تاریخ ۲۴ آبان ۱۳۶۴ اسامی و مشخصات ۳۷۷۱ تن از درخیمان و شکنجه گران و آدرسهای ۵۷۶ زندان از مجموع زندانها و شکنجه گاههای رژیم خمینی در سراسر ایران را منتشر کرده است. هم چنین در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق، اسامی ۸۸ نفر از مزدوران و گردانندگان اصلی قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ آمده است.

فصل اول

دستگیریهای گسترده و اعدامهای خیابانی

پاسداران بر سر هرکوی و برزن به کمین می نشستند و هرکس را که می خواستند، تحت عنوان افراد مشکوک، دستگیر می کردند. آنان در حالی که تا دندان مسلح بودند، با اتوبوس و مینی بوس و چند ماشین گشت کمیته، پیاده روها و خیابانها را مسدود می کردند و هرکسی را که احتمال می دادند هوادار مجاهدین باشد، دستگیر می کردند.

(از یک گزارش)

در آستانهٔ ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، میزان دستگیری‌های سیاسی به شدت افزایش یافته بود. در آن روزها نشریهٔ مجاهد به صورت روزانه آمار زندانیان مجاهد را منتشر می‌کرد. شمار زندانیان مجاهد در سراسر کشور از مرز ۱۵۰۰ تن گذشته بود.

پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ و به پایان رسیدن آخرین قطرات آزادی، دستگیری‌های گسترده و اعدام‌های خیابانی سرعتی سرسام‌آور به خود گرفت. به درستی معلوم نیست در آن روز و روزهای بعد چند نفر دستگیر شدند. یکی در تهران، دیگری در مشهد یا اصفهان یا شیراز، یا روستایی کوچک در اطراف خوی یا نائین یا قائمشهر. به همین دلیل در همهٔ گزارش‌های موجود روح مشترکی موج می‌زند.

یکی از گزارش‌ها را مرور می‌کنیم: «پاسداران بر سر هرکوی و برزن به کمین می‌نشستند و هرکس را که می‌خواستند، تحت عنوان افراد مشکوک دستگیر می‌کردند. آنان درحالی‌که تا دندان مسلح بودند، با اتوبوس و مینی‌بوس و چند ماشین گشت کمیته، پیاده‌روها و خیابانها را مسدود می‌کردند و هرکسی را که احتمال می‌دادند هوادار مجاهدین باشد دستگیر می‌کردند. تشخیص "هواداران مجاهدین" هم برای آنان کار زیاد مشکلی نبود. کافی بود که لباس یا کفش یا شکل و شمایل ظاهری آنان مشترکاتی با یک هوادار شناخته شده داشته باشد. همین کافی بود که پاسداران به او حمله کنند و با توهین و تحقیر او را دستگیر و روانهٔ یکی از زندانها کنند. درصد بالایی از دستگیرشدگان را جوانان زیر ۲۰ سال تشکیل می‌دادند». چند گزارش دیگر که به عنوان نمونه می‌آوریم، طیف گسترده و متنوع دستگیرشدگان را نشان می‌دهند. در یکی از گزارش‌ها آمده است: «وقتی برای دستگیری من و خواهرم به خانهٔ ما ریختند، اتفاقاً ساعتی بود که رادیو مجاهد برنامهٔ پیام برای هسته‌ها را داشت و ما با گوشه‌

داشتیم به آن گوش می‌کردیم. یکی از پاسداران گوشی را در گوشش گذاشت و گفت چی گوش می‌کردی؟ پس از این که شنید رادیو چه می‌گوید، یک دفعه مثل ترقه از جا پرید و گفت می‌خواستی راه خروج از ایران را پیدا کنی؟ بعد به بازرسی کتابخانه پرداخت و یک بیت شعر دستنویس که نوشته بود: «آن سفر کرده که صد قافله دل هم‌ره اوست» را پیدا کرد و با طعنه گفت: «این را هم که برای آقا مسعودت نوشته‌ای». بعد تعدادی کتاب، رادیو، و دستنویس شعرم را به عنوان اسناد جرم برداشتند و مرا به زندان بردند.

در گزارش دیگری آمده است: «بسیاری را بدون این که به درستی بشناسند، دستگیر کرده بودند. مثلاً وقتی مجاهد شهید علی صحتی دستگیر شد، از او هیچ چیز نمی‌دانستند. عکس او را از تلویزیون نشان دادند و برخی مزدوران و خائنان او را شناختند و لو دادند. او را مجدداً از قزلحصار به اوین منتقل کردند و بعد از شکنجه‌های بسیار اعدام کردند. هم چنین مجاهد شهید هوشنگ محمدی از اعضای تیمهای عملیاتی بود که هیچ‌یک از عملیاتش لو نرفته بود و او هم با وجود شکنجه بسیار از هیچ‌یک از آنها حرفی نزده بود. قرار بود آزادش کنند، اما چند ماه بعد او توسط خائنان شناسایی شد و در سال ۶۱ اعدامش کردند».

گزارش دیگر، گزارش یک خواهر میلیشیا در تهران است: «سال ۶۰ خواهرم مجبور شد مخفی شود. در تیرماه، یک‌روز ساعت ۶ صبح که هنوز مادر و خواهر و برادران کوچکم خواب بودند، پاسدارها ریختند خانه مان. همه اسباب و اثاث را ریختند بیرون و گفتند شما قاتل بهشتی هستید، شما کافر هستید. با صدای آنها و اعتراض مادرم همه اهالی محل بیرون آمدند. پاسداران با نشان دادن کاغذهای سفید توی خانه به همسایه‌ها گفتند اینها اعلامیه چاپ می‌کنند و گالنه‌های مایع ظرفشویی را گفته بودند بزمین است. بعد که مادرم اعتراض کرد، پاسدارهای زن مادرم را کتک زدند. حتی بالشها را هم پاره کردند. بالاخره بعد از چند ساعت ماشین آوردند و گفتند خواهرم را باید با خودشان ببرند. مادرم به شدت اعتراض کرد و گفت اجازه نمی‌دهد، عاقبت گفتند خودش هم بیاید. آنها را به کمیته منطقه مان بردند. فردایش پدرم به کمیته مراجعه کرد. از او و مادرم چند سؤال الکی کردند و تعهد گرفتند که هر وقت به آنها خبر دادند، خودشان را معرفی کنند. بعد از آن هم دیگر هیچ وقت تأمین نداشتیم. جمعه‌ها اوباش بعد از نماز جمعه می‌آمدند و شیشه‌هایمان را می‌شکستند، جمع می‌شدند و شعار مرگ بر منافق می‌دادند. همسایه‌یی داشتیم که پاسدار بود، همیشه از تیر خانه بالا می‌رفت و خانه ما را نگاه می‌کرد و مزاحم می‌شد، وقتی هم مادرم اعتراض می‌کرد

می گفت شما منافقید. آنها همیشه به خانه مان سنگ می زدند، برادر بزرگم، ما و خواهر و برادر کوچکم را می برد ته اتاق می نشاند که خرده شیشه روی سرمان نریزد. فشار به حدی بالا رفت که مجبور شدیم خانه را به قیمت خیلی ناچیزی بفروشیم و برویم در یکی از اتاقهای خانه یکی از فامیلهایمان مستأجر شویم».

گزارش زیر را یک مادر مجاهد خلق نوشته است: «در شهریور ۶۰ من را در خانه یکی از هواداران دستگیر کردند. کسی که من را پناه داده بود مادر جوانی بود که یک پسر فلج ۴ ساله داشت. پاسداران نیمه شب به خانه او ریختند و با کتک و توهین، من، صاحبخانه و فرزند فلجش را به کمیته بردند. ۱۰ روز در آن جا بودیم. در اتاقی ۲ در ۳ که سه نفر زن دیگر هم بودند. آنها را به اتهام اعتیاد و فساد دستگیر کرده بودند. جای کافی برای خواب نداشتیم و غذایی را که به ما می دادند در یک سینی می ریختند و ما همگی مجبور بودیم بدون قاشق آن را بخوریم. شب یازدهم ساعت یک و نیم شب بود که صدایم کردند، سوار یک آمبولانس شدیم و من را به ساختمانی در بیابانهای اطراف شهری بردند. در آن جا من را به یک دیوار بتونی بستند و در همان تاریکی شروع به تیراندازی به سویم کردند. می گفتند اگر با آنها همکاری نکنم همان جا اعدام و دفن می کنند. بعد به یک جای دیگر بردند و در یک اتاق تنها زندانیم کردند، پاسداری به قصد سوء وارد سلولم شد، با او درگیر شدم و عاقبت او با سرو صدای من مجبور به ترك اتاق شد. بعد از دو هفته دیگر به اوین منتقل شدم. در آن جا هم یک راست به داخل بند برده نشدم، چند روزی در راهروی، پشت اتاق شکنجه، بودم. هر کس را دستگیر می کردند به اتاق شکنجه می آوردند و من او را می دیدم. مثلاً دو دختر خردسال ۳ و ۵ ساله به نامهای زینب و زهره را به اتفاق مادرشان به این دلیل دستگیر کرده بودند که عمویشان مجاهدی اسیر بود، هنگام شکنجه عمویشان، دو کودک خردسال را هم می آوردند، صدای جیغ و داد و فریاد آنها که در راهرو و اتاق شکنجه می پیچید از هر شکنجه یی طاقت فرساتر بود. در همین راهرو بود که خواهری را دیدم که او هم با دو دختر خردسال دستگیر شده بود. آنها را در راهرو می گذاشتند و مادرشان را به داخل اتاق شکنجه می بردند. ما صدای کابل و توهین و شکنجه مادر را می شنیدیم. دو کودک گریه می کردند و مادرشان را می خواستند. اما جلادان نه تنها توجه نمی کردند، تازه گرسنگی هم به آنها می دادند. چیزی که عجیب بود کینه و حسیانه شکنجه گران نسبت به دایه ها بود. با هر رفت و آمد توی سر آنها می زدند و با فحش و توهینی به دایه شان، از آنها می خواستند شعار

مرگ بر منافق بدهند. یک بار وقتی یکی از کودکان گفت گرسنه است، یکی از جلادان چوبی به دست او داد و گفت اگر با چوب به سر این منافقها بزنی به تو غذا می‌دهم، بعد به صورت کریهی شروع به قهقهه زدن کرد. آنها را به دستشویی نمی‌بردند تا آنها مجبور شوند خودشان را خیس کنند، این کار به قدری تکرار شده بود که دختر کوچکتر تمام بدنش سوخته بود. بعدها با مادر آنان هم بند شدم و فهمیدم او منیره، خواهر برادر مسعود، بود و آن جا بود که علت این همه کینه‌کشی حیوانی را نسبت به کودکان فهمیدم».

گزارش دیگر مربوط به دستگیری مجاهد شهید همایون خیاط است: «همایون، خبرنگار نشریه دانش‌آموزی نسل انقلاب بود. او خانه‌شان را به عنوان پایگاه مرکز فعالیت دانش‌آموزی کرده بود. پاسداران دادستانی به خانه‌شان ریختند و او را دستگیر کردند. اما برای دستگیری بقیه ناچار بودند همایون را همان جا نگهدارند. بنابراین بساط شکنجه او را در همان خانه‌شان، جلو روی مادرش دایر کردند. او را شکنجه می‌کردند تا به کسانی که به خانه زنگ می‌زنند بگوید خطری نیست و آنها را به دام بکشاند. اما همایون از همان اولین نفری که تلفن زد فریاد کرد: «خانه سرخ است فرار کنید». دوباره شکنجه شروع شد و دوباره همایون همین کار را کرد. عاقبت خسته شدند، او را به اوین بردند و بی‌رحمانه شکنجه کردند. آن چنان که کلیه‌هایش از کار افتاد و مجبور به دیالیز او شدند. پاهای او بر اثر ضربات کابل شکل طبیعی خود را از دست داده بودند» (۱).

۱- در گزارشی پیرامون اعدام این مجاهد قهرمان، آمده است: «هروقت همایون از زیر شکنجه باز می‌گشت، با رویی گشاده و لبخند شروع به ترانه خوانی می‌کرد، تا این‌که در آذر ۱۳۶۰ او را به دادگاه بردند و دیگر برنگشت. بچه‌ها خبر آوردند محکوم به اعدام شده است. شب هنگام منتظر شنیدن صدای اعدام‌های دستجمعی بودیم. شماره اعدامها را از تیرهای خلاصی که از محوطه زندان می‌آمد حدس می‌زدیم. آن شب در اتاق شماره ۷ بند ۲ اوین وقتی صدای تیرهای خلاص شروع شد همه ما به صورت دستجمعی برای همایون خواندیم:

«زدشستون خبر آمد بهاره، آی بهاره

که دشت از خون سوسن لاله زاره، آی لاله زاره

خبر بر مادر شیرش رسونید

که همایون عمر جاودانه داره، جاودانه داره

بسازم خنجر جری نیشش ز فولاد

که اسم هفت مجاهد روش نوشته، آی روش نوشته»

ماه‌های بعد، دستگیریه‌ها وسعت بسیار بیشتری می‌یابد. در گزارشی در این مورد آمده است: «بعد از تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰ بود که دستگیر شدم. آن زمان دانش‌آموز بودم. یک شب پاسداران به خانه‌مان ریختند، پاسداری در حالی که اسلحه‌اش را روی شقیقه‌ام گذاشته بود مرا از خواب بیدار کرد و از من خواست که صدایم درنیاید و بعد چشمها و دستهایم را بست و راه افتاد. مادرم با گریه می‌پرسید مرا کجا می‌برند؟ آنها می‌گفتند کاری نداریم فقط دوتا سؤال از او داریم و فردا صبح آزاد می‌شود، از آن جا یک‌راست به اوین منتقل شدم. مرا در سلولی انداختند که سه نفر از بچه‌های تیم‌های عملیاتی هم بودند. علاوه بر آنها چند نفر بنگاهی و مالکان چندخانه را هم به جرم این که خانه به مجاهدین داده‌اند، دستگیر کرده بودند. فردا صبح مرا به بازجویی بردند. در اتاق بازجویی یک خواهر میلیشیا که بیشتر از ۲۵۰ ضربه کابل خورده بود، در گوشه‌ی بود و بازجویان از او می‌خواستند که اطلاعاتش را بدهد. در گوشه‌ی دیگر زنی بود که شوهرش در جبهه‌ها کشته شده بود. وی را به همراه فرزندش دستگیر کرده بودند. بازجویان می‌گفتند باید ارتباطت با منافقین را بگویی والا بچه‌ات را به بنیاد شهید می‌دهیم».

گزارش یک خواهر مجاهد که مدتی در اوین زندانی بوده است: «در بند ما زنی خانه‌دار را دستگیر کرده بودند که نامش را به ما هم نمی‌گفت. او را به خاطر پناه دادن به مجاهدین دستگیر کرده بودند. این زن سه فرزند داشت که یکی از آنها شیرخوار بود. او را به اتفاق بچه شیرخوارش به زندان آورده بودند. چندی بعد زن را اعدام کردند». خواهر مجاهد دیگری گزارش داده است: «پدرم را بعد از شهادت برادرم دستگیر کردند. بار اول دو سال در اوین زندانی بود. تنها اتهامی که داشت این بود که فرزندانش مجاهد هستند. در زندان بدترین شکنجه‌های روحی را تحمل کرد. او را بالای سر جسد برادر دیگرم، که در درگیری شهید شده بود، بردند و از او خواستند که به فرزندش توهین کند. بعد هم خبرهای دروغ به او می‌دادند که مثلاً فلان فرزندت هم شهید شده است. عاقبت بعد از دو سال آزاد شد، ولی بعد از این که من به ارتش آزادیبخش پیوستم مجدداً او را دستگیر کردند و تاکنون از او خبری نداریم».

در گزارش دیگری آمده است: «در روز اول مرداد سال ۶۰ بعد از این که ۱۲ ساعت از دستگیریم گذشت، متوجه شدم در همان چند ساعت نزدیک به ۱۵۰۰ نفر در یک‌تور گسترده که شامل خیابانهای مصدق، دکتر فاطمی، بلوار کشاورز، کارگر، جمهوری، یوسف‌آباد،

و میدانهای فردوسی، انقلاب، ولیعصر، تجریش و ونک بود، توسط پاسداران دستگیر شده‌اند.

دستگیریه‌ها منحصر به تهران نبود. در یکی دیگر از گزارشها از رشت، آمده است: «۲۲ شهریور ۱۳۶۰، ساعت حوالی ۵-۶ بعد از ظهر بود، عجله داشتیم، باید زودتر به مراسم ختم سوسن شادمانی، دانشجوی رشته پرستاری مدرسه عالی رشت و هم تیم میلیشیاییم که چند روز قبل به جوخه اعدام سپرده شده بود، می‌رسیدم. مراسم در خیابان پامچال رشت بود، من از طرف سازمان مسئول برگزاری مراسم گرامیداشت شهیدان بودم. برگزاری هر مراسم یک عملیات بود، عملیاتی که کم‌تر از عملیات نظامی خطر نداشت. اما در هر صورت بایستی جو ترس زده و مرعوب مردم را می‌شکستیم. یک کوچه مانده به خانه سوسن، فهمیدم اوضاع غیرعادی است. چهره‌های مشکوکی قدم به قدم ایستاده بودند. حدس زدم در تور دشمن هستم، خودم را آماده برخورد کردم، محملهایم را از قبل راست و ریست کرده بودم. می‌دانستم اگر قبل از مراسم به من مشکوک شوند چه باید بگویم. سرکوچه که رسیدم پاسداری با لباس شخصی جلوم سبز شد. گفت: «کیفت را بده بگردم». گفتم: «چرا؟». گفت: «مشکوکیم». با بی‌خیالی گفتم: «بیا». تا مشغول گشتن کیف شد، اطلاعیه را قورت دادم. در یک چشم به هم زدن دوروبرم پر از پاسدار شد، از من می‌خواستند تا با آنها بروم، من قبول نمی‌کردم و مرتب «محمل»‌هایم را تکرار می‌کردم، می‌گفتم بیایید از خانم صاحبخانه پرسید من را می‌شناسد. بنای داد و فریاد را گذاشتم، پاسداران حلقه محاصره را تنگتر کردند و با من گلاویز شدند. سعی می‌کردند به هر ترتیبی شده سوارم کنند، من هم بیشتر مقاومت می‌کردم. مردم محل لحظه به لحظه بیشتر جمع می‌شدند. پاسداران تیراندازی هوایی را شروع کردند، با خشونت مردم را متفرق می‌کردند و من را هم به زور داخل ماشین انداختند، خودشان هم سوار شدند. طوری نشسته بودند که نمی‌توانستم تکان بخورم، وضعیت ناجوری بود، دست و پا می‌زدم تا خودم را از دستشان خلاص کنم. بازوی یکی از پاسداران گردنم را به سختی فشرد و داشت خفه‌ام می‌کرد. با تمام قدرتی که داشتم بازویش را گاز گرفتم، حالا او دستش را می‌کشید و من ول نمی‌کردم. فریاد می‌زد: "منافق! سگ! سگ!" و محکم به سر و رویم می‌کوبید».

داستانهای بسیاری دیگر از دستگیرشدگان کم و بیش از همین قرار است.

یکی از مجاهدین از بندرسته که ۴ سال زندان شاه و ۱۵ سال در زندان رژیم خمینی بوده،

تجربه‌ی ۱۹ ساله از زندانهای شاه و خمینی دارد. او در گزارش خود نوشته است: «یکی از انواع دستگیریه‌ها استفاده از زندانیان زمان شاه بود که حالا به خدمت خمینی درآمده بودند. جلادان آنها را به کار می‌گرفتند تا نه تنها هواداران را دستگیر کنند، که فراتر از آن دستگیرشدگان را نیز معرفی نمایند. یکی از این افراد، فردی بود به نام محسن مخملباف، که با عده‌ی امثال خودش، نظیر عزت شاهی، با نام مستعار مطهری، و رضا رضوی و محمد شهرستانکی و... پاسداران کمیتهٔ مرکز، واقع در میدان بهارستان تهران، برای خودشان حکومتی داشتند. مستقل از سایر ارگانها می‌رفتند، هواداران را دستگیر و در همان کمیتهٔ مرکز شکنجه می‌کردند و بعد از تخلیهٔ اطلاعاتی، آنها را تحویل اوین می‌دادند. همین افراد بعد از ۳۰ خرداد به زندانهای اوین و قزلحصار می‌آمدند و از دستگیرشدگان بازدید و آنها را معرفی می‌کردند. خود من را محسن مخملباف شناسایی کرد. وقتی دستگیر شده بودم، سابقهٔ زندان شاه و هواداریم از سازمان لو نرفته بود. محسن مخملباف آمد و من را شناخت و به بازجویی معرفی کرد. بعدها که به سلول رفتم با فردی به نام اکبر هم سلول بودم که بسیار شکنجه شده بود، به حدی که زخم پاهایش عفونت کرده و چرک وارد خونش می‌شد. نمی‌توانست یک لقمه غذا بخورد، فقط یک شیشه شیر در روز می‌خورد. اکبر از دانشجویان خارج کشور بود که بعد از انقلاب به ایران آمده بود. در رادیو، واقع در میدان ارک، کار می‌کرد. اکبر برایم تعریف کرد در میدان امام حسین مشغول خرید بوده که محسن مخملباف، که از قبل با او آشنایی داشته، او را می‌بیند. با کشیدن کلت او را دستگیر می‌کند و به کمیتهٔ مرکز می‌برد. بعد از شکنجه، اکبر را تحویل اوین می‌دهد. چندی بعد، اکبر را بردند و اعدام کردند. بعدها که کمیتهٔ مرکز را منحل کردند، هر کدام از پاسداران آن به طرفی رفتند. عزت شاهی به بازار، سر کار قبلیش، برگشت. رضا رضوی به انتظامات قزلحصار منتقل شد و محسن مخملباف به سینما روی آورد».

در آن ایام برق عملیات مسلحانه و ضربه‌هایی که رژیم از تیمهای نظامی مجاهدین می‌خورد، آخوندها را بدجوری کلافه کرده و به دست و پا انداخته بود. خیابانها پر از ماشینهای گشتی بود. از طرف دیگر انجمنهای اسلامی که از مدتها قبل در دانشگاهها، دبیرستانها، مدارس، کارخانه‌ها، ادارات، بیمارستانها و محلات و هر محیط جمعی دیگر برپا شده بودند به خدمت گرفته شدند تا هرگونه اطلاعات راجع به هواداران سازمان مجاهدین جمع‌آوری شود. اگر به آرشیو روزنامه‌های حکومتی در آن روزها نگاهی بیندازید

برخی از تکان‌دهنده‌ترین اسناد انقلاب نوین مردم را خواهید یافت. از جمله شهادت قهرمانانی که حتی از گفتن نامشان به درخیم دریغ کردند و با نام مستعار به جوخه تیرباران سپرده شدند. رادیو تلویزیون رژیم هم هر روز عصر اسامی اعدام‌شدگان را اعلام می‌کرد. علاوه بر میلیشیاها و هواداران مجاهدین، پاسداران با هر گزارش صوری و مغرضانه‌یی هم شده، افراد را دستگیر می‌کردند. در این میان علاوه بر مجاهدین، تعداد زیادی از مردم عادی هم دستگیر شدند. آخوندهای ترسو و پاسداران هار به هیچ کس و هیچ چیز رحم نمی‌کردند. هر چیز، اعم از مجاز یا غیرمجاز ولو از دید خودشان، می‌توانست دلیل دستگیری افراد باشد.

یکی از مجاهدین از بندرسته‌یی که ده سال از عمرش را در سیاهچالهای آخوندی سپری کرده، می‌گوید: «یکی از شگردهای رژیم برای دستگیری بچه‌ها این بود که در بیمارستانها جاسوس می‌گماشت تا اگر مجروحی غیرعادی آوردند، به نیروهای رژیم اطلاع دهند. یک بار دختر ۱۳ ساله‌یی به نام طاهره را دستگیر و به اوین آوردند. او از خانواده‌یی بسیار فقیر بود که در یکی از کارخانه‌های اطراف کرج کار می‌کرد. یک روز در کارخانه آتش سوزی می‌شود و دست دختر می‌سوزد. طاهره را به یک بیمارستان در کرج منتقل می‌کنند. پاسداران متوجه می‌شوند و او را از بیمارستان می‌دزدند و به شعبه ۷ زندان اوین، که یکی از مخوف‌ترین شعبه‌های بازجویی بود، می‌آورند، با این تصور که این سوختگی در اثر پرتاب کوکتل بوده است. بدون هیچ سؤال و جوابی طاهره را به تخت می‌بندند و شروع به کتک زدن می‌کنند. بعد از مدتی از او سؤال می‌کنند: "کجا کوکتل پرتاب کردی؟ و بقیه دوستانت چه کسانی هستند؟" طاهره بینوا هم که اصلاً نمی‌دانست کوکتل چیست، با لهجه روستایی خود می‌گوید: "به خدا من کتلت درست نکرده‌ام، مامانم کتلت درست می‌کند و ما می‌خوریم". بازجوها بیشتر وحشی شده بودند که "فلان فلان شده خودت را به سادگی می‌زنی؟ تو خیلی پیچیده هستی!" او را آن قدر زدند که کارش به دیالیز کشید. بعد هم مجبور شدند عمل جراحی‌ش کنند و یک تکه پوست از بالای پایش بردارند و به کف پایش پیوند بزنند. روزی که او را پیش ما آوردند از او درباره پرونده‌اش سؤال کردیم و او هنوز با سادگی روستایی خودش می‌گفت: "به من می‌گویند بگو کتلتها را چکار کردی؟ می‌گویم من کتلت بلد نیستم، باور نمی‌کنند".»

گزارش دیگر متعلق به خواهی است که از زندان اوین گزارش داده است: «در سال ۶۳

دستگیر شدم. من را در سلولی انداختند که در آن انواع و اقسام دستگیر شدگان بودند، از یک میلیشیای ۱۵ ساله که در مدرسه اش نشریه مجاهد خوانده بود تا زنی که به علت تماس تلفنی با شوهرش در خارج کشور، دستگیر شده بود. پسر کوچک این زن همراهش بود، پسر را بیرون از اتاق برده و از او پرسیده بودند "مامانت با کی تماس گرفته؟" وقتی او را برگرداندند به قدری ترسیده بود که زبانش بند آمده بود. با وحشت به آغوش من پناه آورد و من صدای ضربان تند قلب کوچکش را به خوبی احساس کردم. چند ساعت بعد دوباره صدایش کردند. به شدت می لرزید و با تمام قدرت به من چسبیده بود و از من جدا نمی شد.

در همین سلول، همسر یکی از شهیدان مجاهد بود که او را برای دومین بار دستگیر کرده بودند. بار اول بعد از شهادت همسرش و دو سال در زندان بودن، و بار دوم به دلیل این که یک آخوند رذل او را احضار کرده و به او گفته بود اگر راست می گویی و منافق نیستی باید به عقد من دریایی. آن زن، که بعد از شهادت همسرش برای گذران زندگیش به قالیبافی روی آورده بود، قبول نکرده و به همین دلیل دستگیر شده بود.

یکی دیگر از زندانیان از بندرسته در گزارش خاطرات خود از زندان اوین نوشته است: «در سال ۶۱ در بند ما فردی بود به نام مهرداد، او جوانی ۲۳ ساله بود که در خیابان مورد شک واقع و دستگیر شده بود. مهرداد در رابطه با هیچ جریانی هیچ گونه فعالیت سیاسی نداشت. اما از آن جا که پاسداران معتقد بودند "همه مجرمند مگر عکس آن ثابت شود" او را برای گرفتن اعتراف و اطلاعات زیر شکنجه بردند. مهرداد را قپانی هم کرده بودند. بعد از ۲ ماه که از بازجوییش می گذشت او را دیدم، دو حلقه زخم بر دستهایش بود. آن قدر به او کابل زده بودند تا اتهامی را قبول کرده بود. مهرداد برای خلاص شدن از شکنجه به ۴ ترور واهی و خود ساخته اعتراف کرده و برای هر کدام هم داستانی پرداخته بود».

گزارش دیگر از نظر آماری و تنوع طیف دستگیر شدگان قابل توجه است: «... ما حدود ۲۴ نفر بودیم که به صرف مشکوک بودن به شرکت در تظاهراتی که در منطقه بالای میدان ولیعصر انجام شده بود، دستگیر شدیم. همه ما به اوین منتقل شدیم، تا روشن شدن وضعیت اتهام و درآوردن سوابق حداقل ۶ ماه طول کشید. از میان این افراد تا جایی که من اطلاع پیدا کردم، فقط ۳ یا ۴ نفر سابقه فعالیت سیاسی داشتند. بقیه، افراد عادی بودند. یکی جهت دیدار فامیلی از کرمانشاه آمده بود، یکی نوجوانی مشهدی بود که دائم داد می زد: "به خدا غیر از دو خیابان در تهران جای دیگری را بلد نیستم". یکی سیگار فروش همان

محل، و بقیه اغلب رهگذرانی بودند که جهت خرید یا کارهای اداری به آن منطقه آمده بودند. در داخل بند نیز از نوجوان ۱۵ ساله گرفته تا پیرمرد ۷۵ ساله وجود داشت. پیرمرد ۷۵ ساله بی که گویا یکی از منسوبین او از مجاهدین بوده است. دیگری گویا چند اعلامیه در ارتباط با درخواست اعتصاب از بازاریان پخش کرده بود. " حاجی " یک راننده اتوبوس دو طبقه بود که دو فرزندش از فعالان سازمان بودند و اکنون به همراه دامادش دستگیر شده بود. فردی که در لندن کافه داشت. دیگری آقایی بود از نسل جبهه ملی زمان مصدق. و بسیاری از دانش آموزان سال دوم، سوم و چهارم نظری که اغلبشان به خاطر فعالیت در فاز سیاسی و هواداری دستگیر شده بودند.

البته دستگیریهای این چنینی در گذشته، یعنی از همان آغاز به حاکمیت رسیدن خمینی، هم وجود داشت. اما از ۳۰ خرداد ۶۰ به بعد، دامنه و شیوه دستگیریهای سیاسی کیفیاً عوض شد، به طوری که گاه در یک روز تا هزاران تن را در برمی گرفت، از دستگیریهای دست چین شده افراد در آدرسهای مشخص و با طرح قبلی گرفته تا دستگیریهای گسترده خیابانی با هدف «غریب» کردن چندتن از میان چندصد و گاهی بیش از هزار نفر. به ارگانهای متعدد برای دستگیری بدون مجوز قانونی اختیارات کامل داده شده بود. در عمل هیچ مرجع قانونی برای صدور حکم دستگیری وجود نداشت و هر ارگانی افراد «مشکوک» را دستگیر کرده و به بازجویی از آنها می پرداخت.

نمونه های متعددی وجود دارد که زندانی چندین سال بدون این که اتهام مشخصی به او زده شود یا محاکمه شده باشد در زندان مانده، و بعد هم به جوخه اعدام سپرده شده است. برخی از دستگیرشدگان تا لحظه اعدام از حکم خود خبر نداشتند.

به هر حال در دهه ۱۳۶۰ تعداد زیادی تنها به خاطر خواندن نشریات سازمانهای سیاسی دستگیر شدند. مقامهای رژیم نیز چه به صورت فردی و چه در اظهارات علنی و رسمیشان کتمان نکردند که علت اعدام بسیاری از هواداران نوجوان مجاهد خواندن نشریه مجاهد بوده است. اغلب دستگیرشدگان ابتدا به کمیته برده شده و اولین مراحل بازجویی و شکنجه را در کمیته تجربه کرده و سپس به اوین منتقل شده اند.

شاهدان بسیاری موارد متعددی را ذکر کرده اند که بازجویی، کتک و شکنجه شان از همان محل دستگیری و در مقابل چشم خانواده، همسر یا کودکان فرد آغاز شده است. وضعیت بلبشویی که اشاره شد، در شهرستانها به مراتب بیشتر و دردناکتر بود. در برخی

شهرستانها گروههای مسلح حزب اللهی، که اغلب آنان از عناصر پاسداران بودند و زیر نظر مقامهای رژیم کار می کردند، تشکیل شده بود و به شکار مخالفان می پرداختند. نمونه این وضعیت را در گزارشی از فسا به خوبی می توان دریافت. نویسنده گزارش، یک مجاهد زندانی است که هنگام دستگیری به دلایلی پرونده اش لونرفته و در یک زندان عادی به سر می برده است. او در گزارش خود می نویسد: «در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ در زندان سپاه فسا بودم. ساعت ۴ بعد از ظهر ناگهان در سلولم باز شد و یک مرد ریشو با ابروهای به هم پیوسته و پر پشت را به سلولم آوردند. اول فکر کردم یک قاتل یا قاچاقچی است. ساعتی بعد، از من پرسید: "منافق که نیستی؟" گفتم: "نه". پرسید: "پس برای چی زندانی هستی؟" گفتم: "با یک نفر دعوایم شده".

طرف مقداری خیالش راحت شد. آن روز سالگرد یکی از عملیات رژیم در جبهه های جنگ بود. او برایم تعریف کرد که در چند عملیات شرکت داشته و چگونه اسیران عراقی را که به او سپرده بودند به پشت جبهه برده و همه شان را به رگبار بسته و کشته است. این را که گفتم، فهمیدم از آن فالانژهای دوآتشفشان است. اما هنوز نمی دانستم چرا به زندان افتاده. زمانی که به دستشویی رفت، از نگهبان اتهام او را پرسیدم. نگهبان گفت: "او فقط یک اشتباه کرده!" وقتی برگشت سر صحبت را با او باز کردم، تعریف کرد که در سپاه جهرم کار می کند و پاسدار است. بعد گفت عضو "گروه قنات" بوده است. پرسیدم گروه قنات دیگر چه گروهی است؟ گفت: "گروه قنات بعد از ۳۰ خرداد در جهرم از افراد حزب اللهی تشکیل شد که کارشان شکار منافقین بود. هر جا منافقی را پیدا می کردیم، اول او را با چاقو می زدیم تا کاملاً از حال برود. بعد او را برمی داشتیم به بیابانها می بردیم و او را تعزیر می کردیم. یک بار یک منافق را که از زندان سپاه آزاد شده بود، گرفتیم و به بیابان بردیم. اول حسابی طوری زدیمش که بی حال شد. قرارمان این بود که طرف را سریع نکشیم. رفتیم دو تا جیب آوردیم و هر کدام از پاهایش را به یک جیب بستیم. بعد دو جیب در جهت عکس هم، با سرعت خیلی کم، شروع کردند به حرکت. هی عقب رفتیم، جلو آمدیم. بعد از یک ساعت یک دفعه سرعت ماشینها را زیاد کردیم. طرف شقه شد و هر شقه اش را به یک قنات انداختیم.

بار دیگر جلو یک سینما یک منافق را به دام انداختیم. یکی از بچه ها یک قمه را تا دسته در کمر او فرو برد. بقیه هم به سرعت جسد نیمه جان او را داخل یک ماشین انداختند و به بیابان

بردیم. هرکس کاری می کرد. یکی با چاقو دست منافق را می برید، یکی چشمش را از حلقه در می آورد، یکی گوشش را می برید. آخر سر هم جسدش را در یک قنات انداختیم".

من که از تعجب خشکم زده بود، پرسیدم: "آیا از این کارهای شما سپاه و دولت و سایر مراکز هم خبر داشتند؟" طرف خندید و گفت: "پس چی؟ چندبار جسد یک منافق را به پشت حیپ بستیم و توی خیابانها کشیدیم تا عبرت بقیه شود". پرسیدم: "چند منافق را همین طوری دستگیر کرده اید؟" گفت: "۱۴ نفر را به همین صورت کشته ایم، اما پانزدهمین نفر را اشتباهی کشتیم. همین باعث شد که دستگیرمان کردند. چون او یک منافق بود که در زندان به سپاه قول همکاری داده بود و ما خبر نداشتیم. سپاه برای دستگیری یک عده دیگر او را آزاد کرد و ما در همان جلو در زندان او را دستگیر کردیم و بردیم توی بیابان کشتیمش. بعد که سپاه فهمید به ما گفتند: "آن ۱۴ نفر پیشکشان، اما این یکی که از خودمان بود. در نتیجه ۲۵ نفرمان را دستگیر کردند. همه یا از سپاه جهرم بودیم یا جهاد سازندگی جهرم. چند نفر هم از بچه های خوب حزب الهی بودند. البته در سپاه ۲۲ نفر را آزاد کردند و الان فقط ۳ نفر در زندان هستیم". از او پرسیدم: "دادگاه اصطهبانات با شما کاری نداشت؟" گفت: "نه! آقای فقیهی کار ما را تأیید می کرد و در سپاه جهرم هم گفتند ما فقط جرم آخریتان را بررسی می کنیم. تازه یک هیأت از تهران از طرف آیت الله موسوی اردبیلی هم برای رسیدگی به کار ما آمده و با ما صحبت کرده و گفته اند که ناراحت نباشید ما با خانواده مقتول صحبت می کنیم و آنها را راضی می کنیم، آقای اردبیلی که نمی تواند علناً از ما حمایت کند".

به این ترتیب با آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی پس از ۳۰ خرداد ۶۰ موج دستگیریها شدت گرفت. توحش و درنده خوئی رژیم خمینی در برابر مقاومتی که موجودیت پلید آن را تهدید می کرد، هیچ حد و مرزی نمی شناخت. این نحوه دستگیری و اعدام خیابانی طی سالیان متمادی تاکنون ادامه داشته است.

فصل دوم

شکنجه و

فرا تر از

شکنجه

لحظاتی بعد آخوند گیلانی، رئیس وقت بیدادگاههای انقلاب، وارد بند شد. ایستاد و بچه‌ها را نگاه کرد و با لحنی خونسرد و مرده گفت: «فکرهایتان را بکنید، اگر اطلاعاتتان را صادقانه ندهید، بنا به فرموده امام، کشتن همه‌تان واجب است. با تازیانه و تیرباران و هرچیز دیگر، حتی حرق. خود امام فرمودند: "ضرب حتی الموت". این عین فتوای امام است. فرمودند بزنید تا بمیرند... زدن تا مرگ، از بچه ۹ساله منافقین تا پیرمردها و زنانشان را می‌شود با عذاب کشت...»

«از خاطرات یک زندانی از بندرسته»

هلاکت لاجوردی

در اول شهریور ۱۳۷۷، وقتی که لاجوردی، جلااد اوین، به دست قهرمان ملی، مجاهد شهید علی اکبر اکبری، کیفر یافت موجی از شادی از کیفر یافتن جلااد مردم را فراگرفت و به راستی یک جشن ملی به راه افتاد. رهبر مقاومت، در پیامی به همین مناسبت، این شور و شوق میهنی را: «نشان دهنده یک آگاهی ملی و ادراک عمیق و فراگیر مردمی» نامید.

کثرت جنایات لاجوردی و شناعت آنها وی را در ردیف یکی از بدنام ترین جنایتکاران علیه بشریت در نیمه دوم قرن بیستم قرار داده است. روزنامه الشرق الاوسط او را یک دیو لقب داد و روزنامه واشینگتن پست درباره «چهره نحس و بدسگال» او نوشت: «تمامی داستان حقوق بشر در ایران را بازگو می کند که به عبارت دیگر حقوق بشری وجود ندارد». مجازات لاجوردی، برای آخوندهای حاکم که سمبل سرکوب و جنایت در رژیمشان را از دست داده بودند، ضربه تلخی بود.

خاتمی، رئیس جمهور رژیم، در پیامی «ضمن عرض تسلیت شهادت اسدالله لاجوردی، از مسئولان اطلاعاتی و عملیاتی خواست تا با هوشیاری کامل عاملان این جنایات را هرچه زودتر شناسایی کنند». وی افزود: «بار دیگر دست ناپاک آدمکشان بداندیش و زشت کردار یکی از سربازان سختکوش انقلاب و خدمتگزاران مردم و نظام را به شهادت رساند و پرونده سیاه تروریستها را سیاهتر کرد... دولت جمهوری اسلامی ایران همه توان خویش را در راه مبارزه با تروریستهای رسوا به کار خواهد بست و از مسئولان اطلاعاتی و عملیاتی می خواهد که با هوشیاری عاملان این جنایت را هرچه زودتر شناسایی کنند، تا به جزای کردار زشت خود برسند» (۱۴).

خامنه ای، فرد شماره یک نظام آخوندی، اعلام کرد: «شهادت... لاجوردی که از چهره های منور انقلاب... بود، بار دیگر ارج و قدر سربازان دیرین اسلام و مبارزان سختکوش راه آزادی را در خاطره ها زنده ساخت. منافقان کوردل... با این جنایت عمق کینه خود را نسبت به یاران صادق امام امت و خدمتگزاران حقیقی مردم آشکار کردند». خامنه ای گفت لاجوردی در تمام «میدانهای سخت حاضر بود» و «با قدرت و...

فصل سوم

دادگاهها

«آدم گاهی درست نمی شود مگر این که ببرند
و داغ کنند تا درست بشود».

خمینی - رادیو رژیم ۱۴ بهمن ۱۳۶۳

فصل چهارم

اعدامها

«اوایل تیرماه ۶۰ یک شب صدای مهیبی شنیدیم. حدود ۱۰ نفر بیدار بودیم. همه به هم نگاه کردیم که چه خبر شده؟ چیزی دستگیرمان نشد. صبح روز بعد بلندگوهای حیاط بند روشن شد و پاسداری شروع کرد به خواندن اعلامیه دادستانی مبنی بر این که شب گذشته تعدادی از زندانیان را اعدام کرده اند. تازه فهمیدیم صدایی که شب قبل شنیده بودیم، صدای شلیک بوده است. بعد هم روزنامه ها اعلامیه را منتشر کردند... پس از آن، شبها وقتی صدای گلوله ها بلند می شد بچه ها می گفتند "باز هم دارند تیرآهن خالی می کنند" و بیدار می نشستیم تا آن صداها تمام شود...»

«از گزارش یک زندانی از بند رسته»

فصل پنجم

زندانیها

«می خواهیم ایران را سرتاسر زندان کنیم»
لاجوردی، هنگام بازدید از زندانها

فصل ششم

مقاومت، رمز

ماندگاری

«خمینی خیلی جرار است. دشمنی نیست که بتوان بدون یک ایدئولوژی برتر و بدون انگیزه‌ی والاتر با او طرف شد. او دست هزارتا مثل شاه را از پشت می‌بندد. فقط با اندیشه و ایدئولوژی‌ی مثل اندیشه و ایدئولوژی مسعود می‌توانیم در برابر خمینی مقاومت کنیم».

«مجاهد شهید محسن وزین،

از شهیدان قتل عام سیاه ۱۳۶۷»

فصل هفتم

زنان، مرزهای

نویین مقاومت

و رهایی

(بخش اول)

اعدام و کشتار

زنان باردار،

جنایتی ننگین

(بخش دوم)

«رقیه (موتاب پوررضایی) را همراه تعدادی از زنان و مردان دیگر مجاهد به میدان تیرباران بردند. وقتی که خواستند اولین دسته مردان را به تیرك ببندند، رقیه خود را جلو انداخت و گفت: "باید اول ما را بزنید". آن قدر در خواست خود اصرار کرد که ابتدا صاف خواهران را به تیرك بستند و اعدام کردند».

«از یک گزارش زندان تبریز»

«در خرم آباد صدیقه فخر، مانیا صفاریان و منصوره فزونگری را دستگیر کرده و بعد از شکنجه های بسیار به دادگاه می برند. آنان نه تنها از آرمانشان شجاعانه دفاع کردند؛ که علاوه بر آن، مسئولیت کلیه عملیات نظامی انجام شده در شهر را به عهده گرفتند. استواری و صلابت آنان که البته با هوشیاری و برنامه ریزی از پیش توأم بود، حاکم شرع را فریب داد و حرفشان را باور کرد. در عوض دستور داد به جای اعدام، آنها را با سیم فلزی خفه کنند. حکم با قساوت تمام در موردشان اجرا شد. با این فداکاری بی دریغ تعدادی از زندانیان از شکنجه و اعدام نجات یافتند».

«از یک گزارش زندان خرم آباد»

فصل هشتم

یادها و

یادگاراها

در این فصل از کتاب ترجیح داده ایم که به جای سخن گفتن، به یادگارهایی از قهرمانانی بپردازیم که در ظلمات سیاهچالهای رژیم آخوندی، آیه‌های مجسم امید بودند و همچون خورشیدی خونفشان به بذل نور مقاومت و ایثار می پرداختند. یادگارهای باقی مانده از این قهرمانان در زنجیر، در خاطر همه ما و آیندگان نسل فردای میهن زنگ جسارت و شهامت را به صدا درمی آورد و چراغ روشن یقینی را در قلبهای هریک از ما برمی افروزد. «خورشید در اسارت هم خورشید است». همان سان که خود آنان بودند و خورشیدوار باتباهی و شقاوت ارتجاع درآویختند و راههای ظلمت و گمگشتگی را به سوی آزادی و نور و آرمان والای انسانیشان گشودند.

تصاویری که در این فصل ملاحظه خواهید کرد، یا گزیده عکسهای یادگاری تعدادی از این شهیدان است یا دست ساخته های آنان که اغلب در سلولهای انفرادی و کنج سیاهچالها درست شده و دست به دست گشته تا به سازمان رسیده اند. این یادگاراها در موزه مقاومت گردآوری شده و به همراه زندگینامه ها و خاطراتی که از آنان نقل شده است نگهداری می شود. باشد که در فردای آزادی میهن، آنان را در موزه بزرگی که به نام آنان تشکیل خواهد شد در معرض دید همه خلق قهرمان ایران قرار دهیم.

ضمیمه

شکنجه و

زندان از زبان

مقامهای رژیم

فهرست اعلام

اسامی مجاهدین شهیدی که در کتاب از آنان یاد شده است

«آ»

- ۱- آذرنگ داریوش (صفحات ۵۴ و ۳۸۷)
مجاهد شهید داریوش آذرنگ متولد ۱۳۳۹ بود و در مشهد به شغل معلمی اشتغال داشت. داریوش قهرمان پس از دستگیری، در زندان با دلاوری در برابر شکنجه‌های دژخیمان مقاومت کرد و در اردیبهشت ۱۳۶۱ تیرباران شد.
- ۲- آشوری حبیب‌الله (حجت‌الاسلام) (صفحه ۱۹۱)
حجت‌الاسلام مجاهد حبیب‌الله آشوری از روحانیون معروف و مبارز بود که در سال ۱۳۱۵ متولد شد. موضعگیریهای قاطع او علیه مرتجعان و هوادارانش از مجاهدین باعث شد که ارتجاع حاکم کینه عمیقی از او به دل داشته باشد. در اولین هفته حاکمیت مرتجعان، شهید آشوری با اشاره به رژیمهای شاه و خمینی، گفت: «آنان طاغوت بودند و اینان طاعون». او قبل از خرداد سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و در ۲۸ شهریور همان سال، به دلیل استواری در مواضعش، در تهران تیرباران شد.
- ۳- آقاملکی سعید (صفحه ۳۹۰)
مجاهد شهید سعید آقاملکی (مسعود) ۲۲ ساله، در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۶۳ در شیراز حلق آویز شد و به شهادت رسید.
- ۴- آهنگری علیرضا (صفحه ۴۳)
مجاهد شهید علیرضا آهنگری در سال ۱۳۳۱ متولد شد و در ۲۷ آبان ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد. مقاومت علیرضا در زیر شکنجه‌ها به قدری بود که پاسداران حتی هنگامی که او را برای اعدام می بردند دستهایش را زنجیر کرده بودند.
- ۵- آهنگری غلامرضا (صفحه ۴۳)
مجاهد شهید غلامرضا آهنگری متولد ۱۳۳۴، از معلمان هوادار مجاهدین بود که در ۲۷ مرداد ۱۳۶۰ در بابل طی یک درگیری به شهادت رسید.
- ۶- آیت‌الله زاده شیرازی احمد (صفحه ۳۹۲)
مجاهد شهید احمد آیت‌الله زاده شیرازی فوق لیسانس و مدیر صنایع شیمیایی بود. او در سال ۱۳۲۶ متولد شد و در تابستان سال ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران گردید.

- ۷- آیت الله زاده شیرازی رضیه (صفحات ۳۸۰ و ۳۹۲)
مجاهد شهید رضیه آیت الله زاده ۳۶ ساله در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در دهم آبان ۱۳۶۷، در جلو چشمان سایر زندانیان به دار آویخته شد. این مجاهد قهرمان از سال ۱۳۶۰ در زندان به سر می برد و هنگام دستگیری باردار بود.
- ۸- آیت الله زاده شیرازی مرتضی (صفحه ۳۹۲)
مجاهد شهید مرتضی آیت الله زاده شیرازی متولد ۱۳۲۳ بود که در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ طی یک درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

«الف»

- ۹- ائمی احمد (صفحه ۲۷۲)
مجاهد شهید احمد ائمی آموزگار فداکاری بود که در سال ۱۳۳۷ در قوچان متولد شد و در آذر ۱۳۶۰ توسط جلادان خمینی در زندان وکیل آباد مشهد تیرباران گردید.
- ۱۰- ائمی حاج عیسی (صفحه ۲۷۲)
حاج عیسی ائمی، پدر ۶۹ ساله مجاهدین شهید احمد و سعید ائمی و از بازاریان خوشنام قوچان بود. او در سال ۱۳۷۶ توسط ایادی رژیم آخوندی ترور شد.
- ۱۱- ائمی سعید (صفحه ۲۷۲)
مجاهد شهید سعید ائمی در سال ۱۳۳۳ در قوچان متولد شد و در فروردین سال ۱۳۶۱ طی یک درگیری قهرمانانه با مزدوران رژیم آخوندی در مشهد به شهادت رسید.
- ۱۲- ابراری سعید (صفحه ۵۶)
مجاهد شهید سعید ابراری، از زندانیان مقاوم بود که در زندان تبریز به شهادت رسید.
- ۱۳- ابراهیم پور ابوالفضل (صفحه ۳۷۹)
مجاهد شهید ابوالفضل ابراهیم پور ۲۶ ساله، در شهریور ۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران در قائمشهر به شهادت رسید.
- ۱۴- ابراهیم پور آسیه (صفحات ۳۷۹ و ۳۸۰)
مجاهد شهید آسیه ابراهیم پور ۲۲ ساله، در آذر ۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران در گرگان به شهادت رسید.
- ۱۵- ابراهیم پور مهدی (صفحه ۳۷۹)

- مجاهد شهید محمد مهدی ابراهیم پور ۲۰ ساله، در آبان ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد.
- ۱۶ - ابراهیمی مهین (صفحات ۵۰ و ۵۱)
- مجاهد شهید مهین ابراهیمی ۲۷ ساله، از جمله مجاهدینی بود که در درگیریهای گسترده ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ با مزدوران رژیم خمینی در تهران، به شهادت رسید.
- ۱۷ - ابراهیمیان زهرا (صفحه ۳۷۸)
- مجاهد شهید زهرا ابراهیمیان دانش آموز ۲۱ ساله، در فردای ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.
- ۱۸ - ابوالاحرار لیلا (صفحات ۳۷۲ و ۳۸۰)
- مجاهد شهید لیلا ابوالاحرار ۲۲ ساله، در آذر ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد. وی هنگام تیرباران باردار بود.
- ۱۹ - ابوالفتحی ثریا (صفحات ۳۶۶، ۳۶۷ و ۳۸۰)
- مجاهد شهید ثریا ابوالفتحی، دانشجو، در سال ۱۳۴۰ در تبریز متولد گردید و در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در همان جا تیرباران شد. ثریا هنگام تیرباران باردار بود.
- ۲۰ - احمدی اشرف (صفحه ۳۶۵)
- مجاهد شهید اشرف احمدی علون آبادی متولد ۱۳۲۰، از زندانیان زمان شاه بود. این مجاهد قهرمان مادر ۴ فرزند بود و از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ را در زندان اوین به سر برد و عاقبت در ۹ مرداد ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، به شهادت رسید.
- ۲۱ - احمدی فریدون (صفحه ۲۷۲)
- مجاهد شهید فریدون احمدی از هواداران مجاهدین در زندان رشت بود که پس از یک فرار قهرمانانه در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.
- ۲۲ - احمدی مرتضی (صفحه ۱۹۲)
- مجاهد شهید مرتضی احمدی از زندانیان زمان شاه و از طلاب هوادار مجاهدین بود. مرتضی در سال ۱۳۳۴ متولد و در ۲۸ مرداد سال ۱۳۶۰، از جمله مجاهدینی بود که در قم تیرباران شد.
- ۲۳ - اخوان محمد (صفحات ۵۴ و ۳۸۷)
- مجاهد شهید محمد اخوان هاشمی در سال ۱۳۳۵ در مشهد به دنیا آمد و در دوم اردیبهشت ۱۳۶۳ در زندان وکیل آباد مشهد پس از یک دوره مقاومت قهرمانانه تیرباران

- شد. محمد از مسئولان ارزنده مجاهد در زندان بود.
- ۲۴ - ارست حمیدرضا (صفحه ۱۷۶)
- مجاهد شهید حمید ارست، ۲۳ ساله، در جریان آتش سوزی زندان رشت توسط پاسداران، در شعله های آتش سوخت و جان سپرد.
- ۲۵ - اسدی بتول (صفحه ۳۲۷)
- مجاهد شهید بتول اسدی در سال ۱۳۳۶ در رشت متولد شد. بتول در ۲۶ آبان سال ۱۳۶۰ در زادگاه خود به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۲۶ - اسکندری مرضیه (صفحه ۳۵۶)
- مجاهد شهید مرضیه اسکندری در سال ۱۳۳۹ متولد و در سیزدهم مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.
- ۲۷ - اسلامی حبیب الله (صفحات ۱۱۷ تا ۱۱۹)
- مجاهد شهید حبیب الله اسلامی عقیل آبادی متولد ۱۳۳۸ بود که در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ در صحن حیاط زندان اوین در جلو چشم تعداد زیادی از زندانیان به دار آویخته شد.
- ۲۸ - اشتری عزت (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید عزت الله اشتری در سال ۱۳۳۲ متولد شد و در ۳۰ خرداد ۱۳۶۱، طی یک درگیری با مزدوران خمینی به شهادت رسید. وی از شهدای خانواده مجاهدپرور حریری بود و همسرش مجاهد شهید فرح حریری نیز از جمله مجاهدان شهید این خانواده است.
- ۲۹ - اشراق حمیرا (صفحات ۲۹ و ۳۶۰)
- مجاهد شهید حمیرا اشراق در سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شد. پس از گرفتن دیپلم، به صورت حرفه‌یی در نهاد دانش آموزی سازمان فعالیت داشت. حمیرا پس از دستگیری در برابر شکنجه جلادان خمینی مقاومتی شگفت از خود نشان داد و در پنجم آذر ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.
- ۳۰ - اشراقی علیرضا (صفحه ۱۶۵)
- مجاهد شهید علیرضا اشراقی دبیر دبیرستانهای اراک بود و در ۱۱ شهریور ۱۳۶۰ در همان جا تیرباران شد. علیرضا هنگام شهادت ۳۰ ساله بود.
- ۳۱ - اشرف پور محمد (صفحه ۱۹۷)

مجاهد شهید محمد اشرف پور از همافران هوادار مجاهدین بود. او در سال ۱۳۳۳ متولد شد و در ۲۲ آبان ۱۳۶۲ در تهران تیرباران گردید.

۳۲- اشرفی صفی قلی (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید صفی قلیخان اشرفی متولد ۱۳۳۸ از مجاهدینی بود که در ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ در سرخه حصار کرج در ملاً عام حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۳۳- اشرفیان روح الله (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید روح الله اشرفیان متولد ۱۳۲۸، از مجاهدین قتل عام شده، در ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

۳۴- اصفهانی محسن (صفحه ۳۵۳)

مجاهد شهید محسن اصفهانی در سال ۱۳۳۵ متولد شد و در دیماه ۱۳۶۱ در هشتپیر طولش پس از یک درگیری قهرمانانه به شهادت رسید.

۳۵- افتخارجو حسن (صفحه ۳۰۲)

مجاهد شهید حسن افتخارجو متولد ۱۳۳۸، از جمله مجاهدینی بود که پس از آزادی از زندان، در سال ۱۳۶۸ در تهران مجدداً دستگیر و از آن زمان ناپدید گردید.

۳۶- افتخاری مهدی (صفحه ۴۶)

مجاهد شهید مهدی افتخاری، ۱۹ ساله، در دوم اسفند سال ۱۳۶۰ در نیشابور تیرباران شد.

۳۷- افجه ای کاظم (صفحات ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴ و ۱۵۸)

مجاهد قهرمان محمدکاظم افجه ای متولد ۱۳۳۹، اولین شهید مقدس عملیات انتحاری مجاهدین است. او که بنا به وظیفه تشکیلاتی در لباس پاسداران در زندان اوین کار می کرد، پس از آغاز نبرد مسلحانه با رژیم خمینی و دیدن اولین دسته های مجاهدینی که در زندان اوین تیرباران شدند، محمد کچویی، معاون لاجوردی، را به سزای جنایاتش رساند و طی یک عمل فدایی در تیرماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

۳۸- افزاه بهمن (صفحه ۱۳۶)

مجاهد شهید بهمن افزاه، فرمانده عملیات مجازات دژخیم پلید گیلان - کریمی، معروف به لاجوردی گیلان- بود که در سال ۱۳۴۱ متولد و در ۱۷ تیر ۱۳۶۵ طی یک درگیری قهرمانانه در جاده رشت - لوشان به شهادت رسید.

- ۳۹ - افضل نیا افسانه (صفحه ۳۲۲)
مجاهد شهید افسانه افضل نیا ۲۶ ساله، از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که در بیستم بهمن سال ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
- ۴۰ - اکبرزادگان محمد (صفحه ۳۷۵)
مجاهد شهید محمد اکبرزادگان (محمد ابریشم) ۲۱ ساله، در شهریور ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.
- ۴۱ - اکبری علی اکبر (صفحات ۹۸ و ۹۹)
مجاهد شهید، قهرمان ملی، علی اکبر اکبری در سال ۱۳۵۷ متولد شد و در اول شهریور ۱۳۷۷ پس از مجازات دژخیم پلید اوین، لاجوردی جلاد، به شهادت رسید.
- ۴۲ - اکبری فیض الله (صفحه ۴۳)
مجاهد شهید فیض الله اکبری ۲۴ ساله، از مجاهدینی بود که در ده گز به شهادت رسید و مزارش در باغ اطراف آن روستاست.
- ۴۳ - اکبری محترم (صفحه ۱۳۲)
مجاهد شهید محترم اکبری، دانش آموز ۱۷ ساله، در سوم دیماه ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.
- ۴۴ - الوندپور پروانه (صفحه ۳۲۶)
مجاهد شهید پروانه الوندپور آموزگار فداکاری بود که در سال ۱۳۳۵ به دنیا آمد و در خردادماه ۱۳۶۱ در رشت تیرباران شد.
- ۴۵ - امامی علی اصغر (صفحه ۱۹۲)
مجاهد شهید علی اصغر امامی ۲۴ ساله، از طلبه‌های هوادار مجاهدین، در ۲۹ شهریور ۱۳۶۰ در قم تیرباران شد.
- ۴۶ - امیدی معصومه (صفحه ۳۱۸)
مجاهد شهید معصومه امیدی در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در زمستان ۱۳۶۰ در تهران به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۴۷ - امیرحسینی فهیمه (صفحه ۱۱۴)
مجاهد شهید فهیمه امیرحسینی از دانشجویان هوادار مجاهدین بود. او در سال ۱۳۳۷ متولد شد و در چهارم دی سال ۱۳۶۰ به جوخه تیرباران سپرده شد.

- ۴۸ - انتظاری مینا (صفحه ۳۸۰)
مجاهد شهید مینا انتظاری ۲۰ ساله، در دی ماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.
- ۴۹ - انصاریون علی (صفحه ۹۱)
مجاهد شهید علی انصاریون از زندانیان زمان شاه بود که در دیماه ۱۳۶۵، به خاطر حفظ اطلاعاتش، در اوین دست به خودکشی زد.
- ۵۰ - اورنگی فلور (صفحه ۳۳۵)
مجاهد شهید فلور اورنگی در سال ۱۳۴۲ متولد شد و در اول مرداد سال ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد.

«ب»

- ۵۱ - باجور آرش (صفحه ۶۲)
مجاهد شهید آرش باجور متولد ۱۳۴۲، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد سال ۱۳۶۷ در تهران به دار آویخته شد.
- ۵۲ - باهو نصرت الله (صفحه ۱۰۶)
مجاهد شهید نصرت الله باهو در سال ۱۳۳۳ متولد شد. پس از آن که ۶ سال را در زندان رژیم آخوندی به پایان رساند، به ارتش آزادیبخش ملی ایران پیوست و در ۲۱ آبان ۱۳۷۶، در جریان یک عمل تروریستی مزدوران رژیم خمینی، به شهادت رسید.
- ۵۳ - بدری یعقوب (صفحه ۲۹۹)
مجاهد شهید یعقوب بدری دانش آموز ۱۷ ساله، در فروردین ۱۳۶۲ در سلماس تیرباران شد.
- ۵۴ - برزگر حوا (صفحات ۲۴۱ و ۳۵۸)
مجاهد شهید حوا برزگر در سال ۱۳۴۰ متولد شد و در بیستم مهر سال ۱۳۶۰ در قائمشهر تیرباران شد.
- ۵۵ - برزگرزاده غلامرضا (صفحات ۱۹۳ و ۱۹۴)
مجاهد شهید غلامرضا برزگرزاده، دانش آموز مجاهد ۱۶ ساله، در نهم مهر ۱۳۶۰ در اهواز تیرباران شد.

- ۵۶- بزرگزاده سندی مریم (صفحه ۲۵۳)
مجاهد شهید مریم بزرگزاده سندی در سال ۱۳۳۸ متولد شد و در یازدهم اردیبهشت ۱۳۶۳ در رشت به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۵۷- بنی مهدی نجف (صفحه ۶۶)
مجاهد شهید نجف بنی مهدی در سال ۱۳۳۳ متولد شد و در ۲۳ مرداد سال ۱۳۶۰ در شهرکرد در زیر شکنجه دژخیمان به شهادت رسید. نجف، مهندس و کاندیدای سازمان برای انتخابات مجلس بود.
- ۵۸- بوداغی ربابه (صفحات ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۲ و ۳۵۴)
مجاهد دلاور ربابه بوداغی، از شهدای والامقام عملیات فروغ جاویدان، در سال ۱۳۴۰ متولد شد و پس از گذراندن یک دوره پرورش زندان، مجدداً به صفوف مجاهدین پیوست و در مرداد ۱۳۶۷ به شهادت رسید.
- ۵۹- بهار دوست نرگس (صفحه ۳۵۶)
مجاهد شهید نرگس بهار دوست در سال ۱۳۳۷ متولد و در ۱۳ مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.
- ۶۰- بهزادی مصطفی (صفحات ۲۶۴ و ۳۹۳)
مجاهد شهید مصطفی بهزادی (بهزاد) دانش آموز و متولد ۱۳۴۵ در تهران بود. او در سال ۱۳۶۵ دستگیر و در ۲۶ مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در اوین حلق آویز شد.
- ۶۱- بیات صدیقه (صفحه ۳۳۶)
مجاهد شهید صدیقه بیاتی کمیته‌ی (صدیقه بیات)، دانش آموز قهرمانی بود که در ۱۶ سالگی یکی از درخشان‌ترین مقاومتها را در زندان اصفهان کرد و در ۲۵ شهریور سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.
- ۶۲- بیژن یار زهرا (صفحات ۲۶۳ و ۳۸۰)
مجاهد شهید زهرا بیژن یار متولد ۱۳۳۹ از مجاهدین اسیری بود که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد. وی هنگام دستگیری باردار بود و بر اثر شکنجه‌های مزدوران، سقط جنین کرد.

«پ»

- ۶۳ - پروانه قاسم (صفحه ۵۳)
مجاهد شهید ابوالقاسم پروانه، کارگر مجاهدی بود که در سال ۱۳۳۸ متولد شد و در دهم مهرماه ۱۳۶۰ در لاهیجان به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۶۴ - پروین (بهروزی) مریم (صفحات ۵۶، ۱۱۲، ۱۱۵، ۲۴۳ و ۲۴۴)
مجاهد شهید مریم بهروزی از قهرمانان مقاومت در زندان اوین است. او در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در هشتم آبان سال ۱۳۶۱ در زیر شکنجه جلاخان به شهادت رسید.
- ۶۵ - پورابراهیمی علی (صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷)
شهید مقدس عملیات فدایی، علی پورابراهیمی متولد ۱۳۴۵، دست به عملیات قهرمانانه مجازات آخونداحسانبخش زد و طی یک عملیات انتحاری در ۲۶ فروردین سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.
- ۶۶ - پورابراهیمی فرامرز (صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷)
مجاهد شهید محمد (فرامرز) پورابراهیمی در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در ۲۵ بهمن ۱۳۶۱ در رشت در ملاء عام حلق آویز شد.
- ۶۷ - پورمسأله گو محمدعلی (دکتر) (صفحه ۵۸)
مجاهد شهید دکتر محمدعلی پورمسأله گو از زندانیان زمان شاه بود که در ۲۳ مرداد سال ۱۳۶۰ در تهران تیرباران گردید. دکتر پورمسأله گو هنگام شهادت ۳۰ ساله بود.
- ۶۸ - پورهاشم رضا (صفحه ۱۶۵)
مجاهد شهید امیررضا پورهاشم تبریزی در سال ۱۳۳۷ متولد شد و در ۲۷ شهریور ۱۳۶۰ در اراک تیرباران شد.
- ۶۹ - پیشدادیان عباس (صفحه ۳۲۲)
مجاهد شهید عباس پیشدادیان ۲۸ ساله، از کادرهای ارزنده مجاهد خلق بود که در آذر سال ۱۳۶۰ پس از یک مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجه های جلاخان اوین، به شهادت رسید.

«ت»

- ۷۰ - تابانی بهنام (صفحه ۲۹۱)

مجاهد شهید بهنام تابانی (با نام مستعار مصطفی بابایی در زندان) متولد ۱۳۴۳، از مجاهدین به دار آویخته شده در زندان گوهردشت در جریان قتل عام سیاه زندانیان در سال ۱۳۶۷ است.

۷۱- تبریزی زهره (صفحات ۱۰۳، ۱۱۱ و ۲۴۴)

مجاهد شهید زهره تبریزی متولد ۱۳۴۰، از شهیدان مقاوم در زندان اوین بود که در سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.

۷۲- ترابی حسینعلی (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید حسینعلی ترابی ۲۶ ساله، از دانش‌آموزان هوادار مجاهدین در بندرگز بود. او در ۲۵ مرداد سال ۱۳۶۰ در همان جا تیرباران شد.

۷۳- ترابی علیمحمد (صفحات ۴۲ تا ۴۴)

مجاهد شهید علیمحمد ترابی ۲۰ ساله، از کشاورزان هوادار مجاهدین بود. او در ۲۴ شهریور سال ۱۳۶۰ در بهشهر به جوخه تیرباران سپرده شد.

۷۴- ترابی محمدرضا (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید محمدرضا ترابی دانش‌آموز ۱۸ ساله‌ی بود که در ۲۴ شهریور سال ۱۳۶۰ در بندرگز اعدام شد.

۷۵- ترابی لنگرودی منیر (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید منیر (مینو) ترابی دبیر و از زنان قهرمانی است که در شهریور ماه ۱۳۶۰، در یک درگیری مسلحانه با مزدوران رژیم، به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۷۶- ترکمن غلامی علی حسین (صفحه ۴۳)

مجاهد شهید علی حسین ترکمن غلامی دبیر دبیرستان بود و در زمستان ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد. علی حسین هنگام شهادت ۲۴ ساله بود.

۷۷- تقوی جواد (صفحه ۳۰۲)

مجاهد شهید جواد تقوی قهی از هواداران مجاهدین بود که پس از آزادی مجدداً دستگیر و در ۱۹ شهریور سال ۱۳۶۸ در اوین تیرباران شد.

۷۸- تیموری بهرام (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید بهرام علی تیموری متولد ۱۳۳۸، در ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

- ۷۹- تیموری حیدر (صفحه ۱۸۱)
مجاهد شهید حیدرعلی تیموری متولد ۱۳۳۲، در ۱۸ بهمن سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۸۰- تیموری درویش علی (صفحه ۱۸۱)
مجاهد شهید درویش علی تیموری متولد ۱۳۳۵، در ۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۸۱- تیموری غلامعلی (صفحه ۱۸۱)
مجاهد شهید غلامعلی تیموری متولد ۱۳۳۶، در ۱۹ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۸۲- تیموری یحیی (صفحه ۱۸۱)
مجاهد شهید یحیی تیموری متولد ۱۳۳۰، در ۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

«ث»

- ۸۳- ثوابی خدیجه (صفحه ۸۹)
مجاهد شهید خدیجه ثوابی از جمله مجاهدینی بود که در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.

«ج»

- ۸۴- جابانی حمید (صفحه ۱۸۷)
مجاهد شهید حمید جابانی، دانش آموز ۱۵ ساله هوادار مجاهدین بود که در ۱۰ دی سال ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.
- ۸۵- جابانی سعید (صفحه ۱۸۷)
مجاهد شهید سعید جابانی از آموزگاران انقلابی در مشهد بود که در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در ۱۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۱ در همان جا حلق آویز شد و به شهادت رسید.
- ۸۶- جابانی کورش (صفحه ۱۸۷)
مجاهد شهید کورش جابانی، دانشجو، در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در پنجم دیماه

- ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران گردید .
- ۸۷ - جعفر خادم حسین (صفحه ۱۷۷)
- مجاهد شهید حسین جعفر خادم از اسطوره های مقاومت در زندان بود . حسین در سال ۱۳۳۸ متولد و در ۱۰ شهریور ۱۳۶۰ در زیر شکنجه های وحشیانه دژخیمان خمینی در زندان دزفول به شهادت رسید .
- ۸۸ - جعفری علی (صفحه ۴۳)
- مجاهد شهید علی جعفری ، دانش آموز ۱۸ ساله پرشوری بود که در ۲۱ آذر ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد .
- ۸۹ - جعفری ثانی زبیده (صفحه ۳۸۱)
- مجاهد شهید زبیده (ماهرخ) جعفری ثانی ، لیسانس ، ۲۷ ساله بود که طی یک درگیری با مزدوران رژیم در مرداد ۱۳۶۰ به شهادت رسید . او هنگام شهادت باردار بود .
- ۹۰ - جعفری فوزی صدیقه (صفحه ۳۸۱)
- مجاهد شهید صدیقه جعفری فوزی از معلمان هوادار مجاهدین بود و در دی ماه ۱۳۶۲ ، طی یک درگیری با مزدوران رژیم در یاسوج به شهادت رسید . این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود .
- ۹۱ - جلالی اشرف (صفحات ۱۰۴ و ۱۰۵)
- مجاهد شهید اشرف جلالی ، کارمند ، در سال ۱۳۳۸ متولد و در ۱۳ مهر سال ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد .
- ۹۲ - جلیل پور جمشید (صفحه ۵۱)
- مجاهد شهید جمشید جلیل پور از مجاهدینی بود که در تابستان ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد . جمشید دانشجوی و هنگام شهادت ۲۵ ساله بود .
- ۹۳ - جلیلی مرضیه (صفحه ۳۵۶)
- مجاهد شهید مرضیه جلیلی از دانش آموزان مجاهد در کرمانشاه بود . مرضیه ۱۷ ساله بود که در ۱۶ مرداد ۱۳۶۱ در همان جا تیرباران گردید .
- ۹۴ - جمشیدی اکرم (صفحه ۶۶)
- مجاهد شهید اکرم جمشیدی از مجاهدین قهرمانی بود که در فروردین ۱۳۶۴ در زندان اوین در زیر شکنجه های دژخیمان زجرکش شد .

- ۹۵ - جمشیدی محبوبه (صفحه ۱۶۶)
مجاهد شهید محبوبه جمشیدی ۱۷ ساله، از دانش آموزان هوادار مجاهدین بود که در ۳۱ تیرماه ۱۳۶۲ در زندان عادل آباد شیراز تیرباران شد.
۹۶ - جوادی اصل بهمن (صفحات ۳۳۱، ۳۷۳ و ۳۹۱)
مجاهد شهید بهمن جوادی اصل در سال ۱۳۳۴ متولد شد و در ششم شهریور ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.
۹۷ - جوادی اصل بهنام (صفحات ۱۶۵ و ۱۷۰)
مجاهد شهید بهنام جوادی اصل، دانش آموز ۱۹ ساله‌ی بود که در هفتم آبانماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

«ج»

- ۹۸ - چاپاری علی اکبر (صفحه ۵۱)
مجاهد شهید علی اکبر چاپاری از معلمان هوادار مجاهدین بود که در مرداد ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد. علی اکبر هنگام شهادت ۲۷ ساله بود.
۹۹ - چایچی غلامرضا (صفحه ۱۶۱)
مجاهد شهید غلامرضا چایچی به ۱۵ سال حبس محکوم بود، ولی در زندان قزلحصار تیرباران شد.
۱۰۰ - چوپان زاده میترا (صفحه ۳۸۱)
مجاهد شهید میترا چوپان زاده از دانشجویان فعال دانشگاه تهران بود که مبارزات خود را از کودکی آغاز کرد. میترا فرزند فدایی شهید محمد چوپان زاده است که به همراه شش فدایی قهرمان دیگر و دوتن از مجاهدین در سال ۱۳۵۴ در تپه‌های زندان اوین، توسط ساواک به شهادت رسید. مجاهد شهید میترا چوپان زاده به هنگام شهادت ۲۴ ساله و باردار بود.
۱۰۱ - چوپانی اکبر (صفحه ۳۸۸)
مجاهد قهرمان اکبر چوپانی از قهرمانان مقاومت در زندان تبریز بود. او متولد ۱۳۲۸ و تکنیسین بیمارستان بود. اکبر در ۲۰ فروردین ۱۳۶۲ تیرباران شد.

«ح»

- ۱۰۲ - حاج بیگی مجید (صفحه ۱۹۱)
 مجاهد شهید محمد مجید حاج بیگی از دانش آموزان ورزشکار هوادار مجاهدین بود که در ۲۷ تیر سال ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد. مجید هنگام شهادت ۱۹ ساله بود.
- ۱۰۳ - حاج قاسمی علی (صفحه ۳۰۶)
 مجاهد شهید علی حاج قاسمی متولد ۱۳۲۶، از جمله مجاهدین شهیدی بود که در ۸ شهریور ۱۳۷۱ در اوین تیرباران شد.
- ۱۰۴ - حاجیان مسعود (صفحه ۴۶)
 مجاهد شهید مسعود حاجیان در سال ۱۳۲۹ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را در رشته مهندسی آبیاری ادامه داد. او در دانشگاه از هواداران مجاهدین بود. مسعود در سال ۱۳۵۲ توسط ساواک دستگیر و به سه سال و نیم زندان محکوم شد. بعد از پیروزی انقلاب ضدسلطنتی مسعود به مبارزه خود با ارتجاع حاکم ادامه داد و در سال ۱۳۶۰ دستگیر و به شدت شکنجه و سپس اعدام شد.
- ۱۰۵ - حاجیانی قطب آبادی رؤیا (صفحه ۱۶۶)
 دانش آموز ۱۶ ساله هوادار مجاهدین که در تیرماه ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد
- ۱۰۶ - حافظی نیا اصغر (صفحه ۵۱)
 کارگر مجاهد خلق اصغر حافظی نیا در سال ۱۳۳۴ متولد شد و در ۲۰ آبانماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران گردید.
- ۱۰۷ - حبیبی فرد طاهره (صفحات ۷۶، ۳۷۱ و ۳۸۱)
 مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد (زینب) از قهرمانان مقاومت در زندان شیراز بود. طاهره در سال ۱۳۴۰ متولد شد و در سوم شهریور ۱۳۶۰ در زیر شکنجه های وحشیانه دژخیمان به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.
- ۱۰۸ - حجتی امامی شهرزاد (صفحه ۶۵)
 مجاهد شهید شهرزاد حجتی امامی دانشجوی هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۷ متولد و در چهارم تیرماه ۱۳۶۰ در زندان شیراز حلق آویز گردید.
- ۱۰۹ - حریری جعفر (صفحه ۱۸۶)
 مجاهد شهید جعفر حریری در سال ۱۳۳۹ متولد شد و در جریان قتل عام زندانیان مجاهد

- در پنجم آذر ۱۳۶۷ در اوین حلق آویز و به شهادت رسید.
- ۱۱۰ - حریری سیما (صفحه ۱۸۶)
- دانش آموز مجاهد خلق، هنگامی که بیش از ۱۷ سال نداشت، در تیرماه ۱۳۶۰ در زندان زنجان بر اثر بیماری ناشی از شکنجه به شهادت رسید.
- ۱۱۱ - حریری فرح (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید فرح حریری، لیسانس، در سال ۱۳۳۶ متولد و در ۳۰ خرداد ۱۳۶۱ در تهران طی یک درگیری به شهادت رسید.
- ۱۱۲ - حریری مسعود (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید مسعود حریری، استادیار دانشگاه، در سال ۱۳۳۱ متولد شد و در ۲۸ شهریور ۱۳۶۰ طی یک درگیری در تهران به شهادت رسید.
- ۱۱۳ - حریری مطلق شهلا (صفحات ۱۰۳، ۱۱۴، ۳۲۴، ۳۲۵ و ۳۶۰)
- مجاهد شهید شهلا حریری مطلق از قهرمانان مقاومت در زندان اوین بود. شهلا در سال ۱۳۲۷ متولد و هشتم مهرماه ۱۳۶۱ تیرباران شد.
- ۱۱۴ - حسن دوست فرحناز (صفحه ۶۵)
- مجاهد شهید فرحناز حسن دوست، دانش آموز ۱۸ ساله هوادار مجاهدین، در ۲۳ آذر سال ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.
- ۱۱۵ - حسینی یک کلام محمود (صفحات ۷۷ و ۳۹۶)
- مجاهد شهید محمود حسینی یک کلام در سال ۱۳۴۳ در شاهرود متولد شد. او دانشجوی اقتصاد دانشگاه تهران بود و پس از تحمل ۷ سال زندان، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در هشتم مرداد سال ۱۳۶۷ جزو اولین گروههایی بود که توسط دژخیمان تیرباران گردید.
- ۱۱۶ - حسینی عباس (صفحه ۱۹۲)
- مجاهد شهید عباس حسینی از طلاب هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۲ متولد و در اول آذر سال ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد.
- ۱۱۷ - حسینی مریم السادات (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۱)
- مجاهد شهید مریم السادات حسینی در مهر ۱۳۶۱ در درگیری با مزدوران رژیم به شهادت رسید. وی هنگام شهادت باردار بود.

- ۱۱۸ - حق شناس فرح (صفحه ۳۲۹)
مجاهد شهید فرح حق شناس از هواداران مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ در زندان تیرباران شد.
- ۱۱۹ - حق وردی علی (صفحه ۷۰)
مجاهد شهید علی حق وردی ممقانی متولد ۱۳۳۸، در ۱۲ مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در اوین تیرباران شد.
- ۱۲۰ - حقیقت طلب بهمن (صفحه ۵۳)
مجاهد شهید علی (بهمن) حقیقت طلب، دانش آموز ۲۱ ساله هوادار مجاهدین، در ۷ مهر ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.
- ۱۲۱ - حکیم معانی سیما (صفحات ۳۷۱ و ۳۸۱)
مجاهد شهید سیما حکیم معانی، کارمند، در سال ۱۳۳۶ متولد و در اسفندماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
- ۱۲۲ - حکیمی ملک تاج (صفحات ۱۰۳ و ۳۲۸)
مادر مجاهد ملک تاج حکیمی، ۵۰ ساله، از شیرزنان مقاومت در زندان اوین بود که در اردیبهشت ۱۳۶۳ در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.
- ۱۲۳ - حیدری محمدرضا (صفحه ۱۶۴)
مجاهد شهید محمدرضا حیدری در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در ۲۶ آبان ۱۳۶۰ در زندان همدان حلق آویز شد و به شهادت رسید.
- ۱۲۴ - حیدری مرتضی (صفحات ۱۶۴ و ۱۷۷)
مجاهد شهید مرتضی حیدری، فوق دیپلم، در سال ۱۳۳۴ متولد شد و در ۲۶ آبان ۱۳۶۰ در همدان حلق آویز و به شهادت رسید.

«سخ»

- ۱۲۵ - خادمی مجید (صفحه ۳۹۴)
مجاهد شهید مجید خادمی در سال ۱۳۴۶ در گلپایگان متولد شد. دانش آموز بود که دستگیر گردید و در سال ۱۳۶۷ به همراه تعداد دیگری از مجاهدان، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، در اصفهان تیرباران شد.

- ۱۲۶ - خیبری حبیب (صفحه ۱۹۱)
مجاهد شهید حبیب خیبری، کاپیتان تیم ملی فوتبال، در سال ۱۳۳۴ متولد و در ۳۱ خرداد سال ۱۳۶۳ در اوین تیرباران شد.
- ۱۲۷ - خراسانی مطلق فاطمه (صفحات ۳۳۷ و ۳۸۱)
مجاهد شهید فاطمه (عفت) خراسانی مطلق ۲۴ ساله، از هواداران فعال مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و در مهر همان سال، در حالی که باردار بود، در رشت به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۱۲۸ - خزایی عاطفه (صفحه ۳۵۶)
مجاهد شهید عاطفه (شیرین) خزایی متولد ۱۳۴۱ در ۱۳ شهریور سال ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.
- ۱۲۹ - خسروی پروین (صفحه ۳۷۸)
مجاهد شهید پروین خسروی ۱۹ ساله، در اردیبهشت ۱۳۶۱ در درگیری با پاسداران در بابل به شهادت رسید.
- ۱۳۰ - خسروی جعفر (صفحه ۲۵۸)
مجاهد شهید جعفر خسروی متولد ۱۳۳۴، در مردادماه ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
- ۱۳۱ - خسروی زرین (صفحات ۳۷۸ و ۳۸۱)
مجاهد شهید زرین خسروی از دبیران هوادار مجاهدین بود که در آذر ۱۳۶۰ در یک درگیری در مشهد به شهادت رسید. زرین هنگام شهادت باردار بود.
- ۱۳۲ - خسروی زهرا (صفحه ۲۰۴)
مجاهد شهید زهرا (رؤیا) خسروی از دانش آموزان پرشور هوادار مجاهدین بود که در نهم مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۱۳۳ - خسروی نسرين (صفحه ۳۷۸)
مجاهد شهید نسرين خسروی متولد ۱۳۴۱، در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ در قائمشهر تیرباران شد.
- ۱۳۴ - خسروی نیره (صفحه ۳۷۸)
مجاهد شهید نیره خسروی ۲۸ ساله، در مهرماه ۱۳۶۰، در درگیری با پاسداران دست

به عمل انتحاری زد و به شهادت رسید.

۱۳۵ - خلدی قاسم (صفحه ۹۱)

مجاهد شهید قاسم خلدی متولد ۱۳۳۹، در اواخر سال ۱۳۵۹ دستگیر و در زمستان ۱۳۶۵ در اوین برای حفظ اطلاعاتش دست به خودکشی زد.

۱۳۶ - خلیفه سلطانی عفت (صفحه ۱۸۶)

مادر مجاهد عفت خلیفه سلطانی در سال ۱۳۱۵ متولد شد و در پنجم مهر ۱۳۶۰ در زندان اصفهان تیرباران گردید.

۱۳۷ - خنجرائی طاهره (صفحه ۳۵۹)

مجاهد شهید طاهره خنجرائی اسکویی، معلم فداکاری بود که در سال ۱۳۴۰ متولد و در اسفندماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز با یک عملیات قهرمانانه انتحاری، پس از لورفتن، دست به خودکشی زد.

۱۳۸ - خوشبویی (مادر) (صفحه ۲۹۵)

مادر مجاهد خوشبویی از هواداران مجاهدین بود که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷، در شیراز به شهادت رسید.

۱۳۹ - خیابانی موسی (سردار خیابانی) (صفحات ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۸۱ تا ۲۸۷ و ۳۷۴)

مجاهد کبیر موسی نصیر اوغلی خیابانی در سال ۱۳۲۷ متولد و در ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ در درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.

۱۴۰ - خیابانی مهین (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید مهین خیابانی (خواهر سردار خیابانی) در جریان درگیری مجاهدین با مزدوران رژیم در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱، به شهادت رسید.

۱۴۱ - خیاط همایون (صفحه ۱۶)

مجاهد شهید همایون خیاط از هواداران پرشور مجاهدین بود که در آذر ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.

»د«

۱۴۲ - دانش حکمتی مهستی (صفحه ۶۵)

مجاهد شهید مهستی دانش حکمتی متولد ۱۳۴۰، در ۲۳ آذر ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.

۱۴۳ - داوری رقیه (صفحه ۳۳۰)

مجاهد شهید رقیه داوری دبیر بود و در سال ۱۳۶۲ دستگیر شد و دوران زندان خود را در زندان اصفهان به سر کرد. این مجاهد قهرمان را در حالی اعدام کردند که بر اثر شکنجه‌ها تعادل روانی خود را از دست داده بود.

۱۴۴ - داوری صغری (مادر شایسته) (صفحات ۱۸۸، ۳۲۸)

مادر دلاور مجاهد خلق، صغری داوری (مادر شایسته) که در سن ۵۴ سالگی با داشتن ۷ فرزند در ۱۱ خرداد سال ۱۳۶۱ در زندان وکیل آباد مشهد به دار آویخته شد.

۱۴۵ - داوودی حسن (صفحه ۱۷۷)

مجاهد شهید حسن داوودی، دانشجوی هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۹ متولد و در ۱۹ مهر سال ۱۳۶۰ در ساری تیرباران شد.

۱۴۶ - داوودی شهناز (صفحات ۲۹۵، ۳۶۸، ۳۶۹ و ۳۸۱)

مجاهد شهید شهناز داوودی (گله)، در سال ۱۳۶۲ در زندان شیراز تیرباران شد. شهناز هنگام شهادت ۳۰ ساله بود و چهارمین فرزند خود را در زندان به دنیا آورد.

۱۴۷ - داوودی علی (صفحه ۱۷۷)

مجاهد شهید علی داوودی متولد ۱۳۳۴ بود که در دهم شهریور ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد.

۱۴۸ - داوودی محمد (صفحه ۱۷۷)

مجاهد شهید محمد داوودی از دبیران هوادار مجاهدین خلق بود. او در سال ۱۳۲۹ متولد شد و در پنجم مرداد سال ۱۳۶۵ در بابل تیرباران گردید.

۱۴۹ - دخت گلشن محمد (صفحه ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد دخت گلشن از جمله مجاهدینی بود که پس از آزادی در زندان اوین پس از سال ۱۳۷۲ اعدام شد.

۱۵۰ - درویشی قربانعلی (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید قربانعلی درویشی از هواداران مجاهدین که در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

۱۵۱ - دکنما الهه (صفحات ۶۵ و ۳۳۵)

مجاهد شهید الهه دکنما متولد ۱۳۴۱، از دانش‌آموزان مقاوم و پرشور مجاهد خلق بود که در دهم تیرماه ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد. جلادان در مورد الهه قهرمان از انجام هیچ‌گونه رذالتی کوتاهی نکردند.

۱۵۲ - دهقان گیتا (صفحه ۳۵۶)

مجاهد شهید گیتا دهقان از هواداران پرشور مجاهدین بود که در سال ۱۳۴۱ متولد و در سیزدهم مرداد سال ۱۳۶۱ در زندان دیزل آباد تیرباران شد.

»

۱۵۳ - رادمش هما (صفحه ۵۷)

مجاهد شهید هما رادمش متولد ۱۳۳۴، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در مرداد سال ۱۳۶۷ در اوین حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۱۵۴ - رئوف بشری دوست احمد (صفحه ۷۹)

مجاهد شهید احمد رئوف بشری دوست متولد ۱۳۴۳، از هواداران مجاهدین بود که پس از انتقال از زندان رشت به اوین، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ به دار آویخته شد.

۱۵۵ - رجبی پروانه (صفحه ۱۸۸)

مجاهد شهید پروانه رجبی متولد ۱۳۳۹، در ۲۹ شهریور ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۱۵۶ - رجبی حسین (صفحات ۱۸۷ و ۱۸۸)

مجاهد شهید حسین رجبی از خانواده مجاهدپرور رجبی بود که توسط مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید. خواهر حسین، مجاهد شهید پروانه رجبی، تیرباران شد و پس از آنها پدر مجاهدشان ابراهیم رجبی تیرباران گردید.

۱۵۷ - رجبی محمد ابراهیم (صفحه ۱۸۸)

پدر مجاهد، محمد ابراهیم رجبی، در سن ۵۸ سالگی در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در آبان سال ۱۳۶۷ در گرگان تیرباران شد.

۱۵۸ - رجوی اشرف (صفحات ۱۰۳، ۱۱۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۸۱ تا ۲۸۸)

سمبل زن انقلابی مجاهد اشرف رجوی، ۳۰ ساله، در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، در درگیری با

- مزدوران خمینی شهید شد.
- ۱۵۹ - رجوی منیره (صفحات ۱۶ و ۳۶۰)
- مجاهد شهید منیره رجوی، سمبل زندانیان قتل عام شده، در مرداد سال ۱۳۶۷ در اوین تیرباران شد. منیره هنگام شهادت ۳۸ ساله و مادر دو فرزند بود.
- ۱۶۰ - رحمانی بهمن (صفحه ۲۷۲)
- مجاهد شهید بهمن رحمانی، دانش آموز ۱۷ ساله هوادار مجاهدین، در ۱۹ شهریور سال ۱۳۶۱ در رشت تیرباران شد.
- ۱۶۱ - رحمتی شمس (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۱)
- مجاهد شهید شمس رحمتی از مجاهدین قهرمانی بود که در سال ۱۳۶۰ پس از یک درگیری مسلحانه به اسارت پاسداران درآمد و در مرداد همان سال، به جوخه تیرباران سپرده شد. شمس هنگام شهادت باردار بود.
- ۱۶۲ - رحمتی عبدالرحمان (صفحه ۳۹۵)
- مجاهد شهید عبدالرحمان رحمتی (سعید) متولد گرگان بود و در جریان قتل عام سیاه زندانیان سیاسی در ۱۸ مرداد ۱۳۶۷ در اوین حلق آویز شد.
- ۱۶۳ - رحیم نژاد ترانه (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید ترانه رحیم نژاد، دانش آموز ۱۹ ساله، در اسفند سال ۱۳۶۱ در گرگان تیرباران شد.
- ۱۶۴ - رحیم نژاد تهمینه (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید تهمینه رحیم نژاد، متولد ۱۳۳۴، از شهیدان ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰، عاشورای مجاهدین.
- ۱۶۵ - رحیم نژاد طهمورث (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید طهمورث رحیم نژاد متولد ۱۳۲۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سوم آبان سال ۱۳۶۷ در گرگان تیرباران شد.
- ۱۶۶ - رحیم نژاد عزیزالله (صفحه ۱۸۶)
- مجاهد شهید عزیزالله رحیم نژاد متولد ۱۳۳۹، در فروردین سال ۱۳۶۲ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
- ۱۶۷ - رحیم نژاد فریدون (صفحه ۱۸۶)

- مجاهد شهید فریدون رحیم نژاد از خانواده مجاهدپرور رحیم نژاد بود که در اسفند ۱۳۶۳ در تهران به دست پاسداران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
- ۱۶۸ - رحیمیان فیروز (صفحات ۴۷ و ۵۳)
- مجاهد شهید فیروز رحیمیان متولد ۱۳۳۴ در یازدهم مهر ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.
- ۱۶۹ - رخشانی عباس (صفحه ۳۷۹)
- مجاهد شهید عباس رخشانی ۲۸ ساله، در آذر ۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران در گرگان به شهادت رسید.
- ۱۷۰ - رزاقی مهشید (صفحات ۷۴ و ۱۹۱)
- مجاهد شهید مهشید رزاقی متولد ۱۳۳۳، از جمله مجاهدینی بود که در هشتم مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۱۷۱ - رستمی نسرین (صفحه ۳۱۷)
- میلیشیای ۱۳ ساله شیرازی، در ۳۰ فروردین ۱۳۵۹ با گلوله پاسداران مجروح شد و در ۱۲ تیر همان سال در بیمارستان به شهادت رسید.
- ۱۷۲ - رشیدی غلامحسین (دکتر) (صفحه ۱۸۱)
- مجاهد شهید دکتر غلامحسین رشیدی متولد ۱۳۳۳ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت تیرباران شد.
- ۱۷۳ - رضایی آذر (صفحات ۲۸۵، ۳۷۴ تا ۳۷۷ و ۳۸۱)
- مجاهد شهید آذر رضایی از خانواده مجاهدپرور رضایی، ۲۲ ساله، در عاشورای مجاهدین در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، در تهران به شهادت رسید.
- ۱۷۴ - رضایی جهرمی بیژن (صفحه ۱۹۶)
- مجاهد شهید بیژن رضایی، دانش آموز ۱۸ ساله، در ۲۲ مرداد سال ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.
- ۱۷۵ - رضوانی ناصر (صفحه ۳۹)
- مجاهد شهید ناصر رضوانی متولد ۱۳۳۹، در مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
- ۱۷۶ - رفیع پور رضوان (صفحه ۱۰۳)

مادر مجاهد رضوان رفیع پور، در ۱۹ شهریور ۱۳۶۳ تیرباران شد. مادر رضوان ۴ فرزند داشت و هنگام شهادت ۴۳ ساله بود.

۱۷۷ - رفیعی محمدعلی (صفحه ۲۷۲)

مجاهد شهید محمدعلی رفیعی ۱۹ ساله، در دوازدهم آبان سال ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید.

۱۷۸ - رکنی محمد (صفحه ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد رکنی چندین سال در زندان بود و عاقبت پس از آزادی مجدداً دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ تیرباران شد.

۱۷۹ - رمضان زاده زهرا (صفحات ۸۳ و ۳۸۱)

مجاهد شهید زهرا رمضان زاده از هواداران پرشور مجاهدین بود که در ۲۹ مهر ۱۳۶۰ در قوچان تیرباران شد.

۱۸۰ - رضوانی جلال (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹)

مجاهد شهید جلال رضوانی ۲۵ ساله، در ۱۰ اسفند ۱۳۶۵ تیرباران شد.

۱۸۱ - رضوانی خلیل (صفحه ۹۱)

مجاهد شهید خلیل رضوانی متولد ۱۳۳۹، به خاطر حفظ اطلاعات خود، در سال ۱۳۶۶ در زندان گوهردشت دست به خودکشی زد.

۱۸۲ - رهبری محسن (صفحه ۳۹۳)

مجاهد شهید محسن رهبری متولد ۱۳۳۶ بود و در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

«ز»

۱۸۳ - زائرزاده شاهرخ (صفحه ۱۹۵)

مجاهد شهید شاهرخ زائرزاده، دانش آموز ۱۹ ساله، در ۲۱ آذر ۱۳۶۰ در آغاچاری تیرباران شد.

۱۸۴ - زارعی فاطمه (صفحه ۲۹۴)

مجاهد شهید فاطمه زارعی از مجاهدین قتل عام شده در زندان عادل آباد شیراز، که در ۱۳ آبان ۱۳۶۷ تیرباران شد.

۱۸۵- زارعی فتانه (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید فتانه زارعی متولد ۱۳۳۳، کارمند بود و در مهر ۱۳۶۰ در بندرعباس تیرباران شد. وی هنگام شهادت باردار بود.

۱۸۶- زندی پروانه (صفحات ۳۶۷ و ۳۸۱)

مجاهد شهید پروانه زندی ۲۸ ساله، کارمند، در اردیبهشت ۱۳۶۳ در اوین به شهادت رسید. او هنگام دستگیری باردار بود. در زندان نیاز به بیمارستان پیدا می‌کند، اما او را دیر به بیمارستان می‌رسانند، در نتیجه شهید می‌شود.

۱۸۷- زنگویی منوچهر (صفحه ۱۹۱)

مجاهد شهید منوچهر زنگویی متولد ۱۳۳۲، در ۲۸ مهر ۱۳۶۰ در زندان عادل‌آباد شیراز تیرباران شد.

۱۸۸- زنگی احمد (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید احمد زنگی متولد ۱۳۴۲، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در هشتم بهمن ۱۳۶۷ حلق‌آویز شد و به شهادت رسید.

۱۸۹- زینالی کاظم (صفحه ۴۸)

مجاهد شهید کاظم زینالی از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که در سال ۱۳۳۴ متولد و در نهم اردیبهشت ۱۳۶۳ در لنگرود حلق‌آویز گردید و به شهادت رسید.

«س»

۱۹۰- سالاریان خسرو (دکتر) (صفحه ۲۱۴)

مجاهد شهید خسرو سالاریان از پزشکان مجاهد خلق بود که در سال ۱۳۲۷ متولد و در ۱۴ بهمن ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.

۱۹۱- سجادی جواد (صفحه ۱۶۵)

مجاهد شهید جواد سجادی از هواداران مجاهدین در اراک بود که در سال ۱۳۶۰ در زندان این شهر تیرباران شد.

۱۹۲- سجادی سادات (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید سادات سجادی از شیر زنان مجاهدی بود که در مهرماه ۱۳۶۱، در کوچصفهان با مزدوران رژیم، مسلحانه درگیر شد. پاسداران پایگاه محل استقرار

سادات را با آر. پی. جی مورد حمله قرار دادند و این شیرزن دلاور مجاهد در حالی که باردار بود در آتش سوخت و به شهادت رسید. سادات مادر دو فرزند و دبیر بود.

۱۹۳ - سراج صمد (صفحات ۴۳ و ۴۵)

مجاهد شهید صمد سراج ۲۴ ساله، هوادار مجاهدین، در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۱۹۴ - سراج فردوس (صفحه ۴۳)

مجاهد شهید فردوس سراج ۲۴ ساله، در مهر ۱۳۶۰ در بهشهر تیرباران شد.

۱۹۵ - سعادت محمد رضا (صفحه ۱۴۷)

مجاهد شهید محمد رضا سعادت از کادرهای ورزیده سازمان مجاهدین که در فروردین ۱۳۵۸ توسط کمیته چپهای خمینی ربوده شد و تا سال ۱۳۶۰ در زندان به سر برد و با آغاز مبارزه مسلحانه ناجوانمردانه تیرباران شد.

۱۹۶ - سعیدی عبدالله (صفحه ۲۶۲)

مجاهد شهید عبدالله سعیدی متولد ۱۳۳۸، دانشجو بود و در مرداد ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در تهران حلق آویز شد.

۱۹۷ - سلاجقه بهرام (صفحه ۲۹۱)

مجاهد شهید بهرام سلاجقه متولد ۱۳۴۰، از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود که در مرداد سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد به شهادت رسید.

۱۹۸ - سلامی محمد (صفحات ۱۳۹، ۳۰۲ و ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد سلامی متولد ۱۳۴۳، از جمله مجاهدینی بود که پس از سالها تحمل رنج اسارت، آزاد شد. اما مجدداً دستگیر و در سال ۱۳۷۲ در تهران حلق آویز شد.

۱۹۹ - سلحشور داریوش (صفحات ۱۲۷ و ۱۲۹)

مجاهد شهید داریوش سلحشور، دانش آموز قهرمانی که در دادگاه خود، رژیم آخوندی را رسوا کرد. او در سال ۱۳۴۱ متولد و در هشتم آذر ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

۲۰۰ - سلیمان بنایی شهابه (صفحه ۸۲)

مجاهد شهید شهابه سلیمان بنایی در سال ۱۳۳۶ متولد شد و در ۱۸ فروردین سال ۱۳۶۳ در تهران تیرباران گردید.

۲۰۱ - سلیمانی آذر (صفحه ۲۰۴)

مجاهد شهید آذر (صدیقه) سلیمانی از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه. آذر متولد ۱۳۴۳ بود و در زندان گوهردشت در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ تیرباران شد.

۲۰۲ - سلیمانی تقی (صفحه ۳۰۶)

مجاهد شهید تقی سلیمانی پس از چند سال اسارت آزاد شد. اما دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ در تهران به شهادت رسید.

۲۰۳ - سلیمی پرویز (صفحات ۲۰۱ و ۳۹۶)

مجاهد شهید پرویز سلیمی ۳۳ ساله و متولد محلات بود. او پس از تحمل ۷ سال زندان، در جریان قتل عام سیاه زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

۲۰۴ - سماوات طاهره (صفحه ۳۲۹)

مجاهد شهید طاهره سماوات، از هواداران پرشور مجاهدین، در سال ۱۳۶۰ دستگیر و در زندان اوین تیرباران شد.

۲۰۵ - سنجری ماشاء الله (صفحه ۳۷۵)

مجاهد شهید ماشاء الله سنجری (فرهاد) ۲۴ ساله، در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۲۰۶ - سیاحی محمد (صفحه ۳۰۳)

مجاهد شهید محمد سیاحی، ۱۹ ساله، از هواداران مجاهدین که در اسفند ۱۳۷۷ در اهواز دستگیر و ۴۰ روز بعد پس از انتقال به زندان خرم آباد تیرباران شد. پدر وی به نام مهدی سیاحی، پس از اعتراض، دستگیر و بر اثر شدت شکنجه‌ها فوت می‌کند. مجاهدین شهید حبیب سیاحی و حمیده سیاحی (پزشک اطفال) خواهر و برادر محمد هستند که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در تابستان ۱۳۶۷، به شهادت رسیده بودند.

۲۰۷ - سیاه منصوری امان الله (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید امان الله سیاه منصوری خورین متولد ۱۳۳۸، در ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۲۰۸ - سیاه منصوری حیدر (صفحه ۱۸۱)

مجاهد شهید حیدر علی سیاه منصوری متولد ۱۳۳۶، در ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ در شهریار کرج حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۲۰۹ - سیاه منصوری صدرالله (دکتر) (صفحه ۱۸۱)
مجاهد شهید دکتر صدرالله سیاه منصوری متولد ۱۳۲۸، در ۱۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۲۱۰ - سیدی فاطمه (صفحات ۳۷۱، ۳۷۲ و ۳۸۱)
مجاهد شهید فاطمه سیدی از مسئولان خواهران در تبریز بود. او پس از یک درگیری با پاسداران به اسارت درآمد و بعد از شکنجه‌های بسیار در آبان ۱۳۶۱ در تبریز تیرباران شد. فاطمه هنگام شهادت باردار بود.

«ش»

۲۱۱ - شادمانی سوسن (صفحه ۱۸)
مجاهد شهید مریم (سوسن) شادمانی متولد ۱۳۴۰، در ۱۹ شهریور ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد.
۲۱۲ - شادمانی معصومه (مادر کبیری) (صفحات ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۹۰ و ۳۲۸)
مادر دلاور مجاهد خلق، معصومه شادمانی (مادر کبیری) از زندانیان زمان شاه و قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه جلاخان خمینی. مادر کبیری، مادر ۶ فرزند، در هنگام شهادت ۵۰ ساله بود.
۲۱۳ - شاه‌آبادی علیرضا (صفحه ۳۰۶)
مجاهد شهید علیرضا شاه‌آبادی، از هواداران مجاهدین، پس از سالها اسارت آزاد شد. اما دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ تیرباران شد.
۲۱۴ - شاه‌مقنی بهروز (صفحه ۲۹۰)
مجاهد شهید بهروز شاه‌مقنی ۲۴ ساله، از هواداران پرشور مجاهدین بود که در زندان گوهردشت تیرباران شد.
۲۱۵ - شاهین جواد (صفحه ۳۷۱)
مجاهد شهید محمدجواد شاهین، از زندانیان زمان شاه و از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه‌های وحشیانه دژخیمان خمینی، در سال ۱۳۳۲ متولد و در دوم شهریور ۱۳۶۰ در زندان شیراز تیرباران شد.
۲۱۶ - شبدری فاطمه (صفحه ۵۱)

مجاهد شهید فاطمه (زهرة) شبدری ۱۷ ساله، از هواداران پرشور مجاهدین که در دوم اسفند ۱۳۶۱ در اراک تیرباران شد.

۲۱۷ - شجاعی قربان (صفحه ۱۸۶)

مجاهد شهید قربان (کوروش) شجاعی از مجاهدین قتل عام شده در سال ۱۳۶۷ است. قربان در سال ۱۳۴۶ متولد و در ۱۳ مرداد ۱۳۶۷ در اصفهان تیرباران شد.

۲۱۸ - شجاعی مراد (صفحه ۱۸۶)

مجاهد شهید مراد شجاعی در سال ۱۳۴۸ متولد شد و در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سیزدهم مرداد ۱۳۶۷ در اصفهان تیرباران شد.

۲۱۹ - شجاعی نسرین (صفحه ۱۸۶)

مجاهد شهید نسرین شجاعی از جمله مجاهدین قتل عام شده در سال ۱۳۶۷ می باشد که در ۱۳ مرداد آن سال در زندان اصفهان تیرباران شد. نسرین هنگام شهادت ۱۸ ساله بود.

۲۲۰ - شجره پورصلواتی مریم (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید مریم شجره پورصلواتی ۲۶ ساله، مربی بهداشت بود و در آذر ۱۳۶۱ در درگیری با پاسداران به شهادت رسید. این شیرزن مجاهد خلق هنگام شهادت باردار بود.

۲۲۱ - شریفی ... (صفحه ۲۷۲)

مجاهد شهید ... شریفی یکی از مجاهدینی بود که در سال ۱۳۶۰ از زندان باشگاه افسران رشت موفق به فرار شد و سپس به شهادت رسید.

۲۲۲ - شریفی صفیه (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید صفیه شریفی ۲۱ ساله، در یک درگیری با مزدوران رژیم در آذر ۱۳۶۱ در قائمشهر، به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۲۲۳ - شریفیان حسین (صفحه ۳۲۸)

مجاهد شهید حسین شریفیان از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که در تهران تیرباران گردید. حسین هنگام شهادت ۲۳ ساله بود.

۲۲۴ - شریفیان رضوی محمدمهدی (صفحه ۲۰۰)

مجاهد شهید محمدمهدی شریفیان رضوی از بازاریان خوشنام مشهد بود که در ۱۳ شهریور ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد. او پدر ۳ فرزند و هنگام شهادت ۴۱ ساله بود.

- ۲۲۵ - شعبان پور مینا (صفحه ۶۵)
مجاهد شهید مینا شعبان پور، دانش آموز ۱۵ ساله هوادار مجاهدین، که در ۱۸ مرداد ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد.
- ۲۲۶ - شعبانی جبار (صفحه ۲۶۱)
مجاهد شهید جبار شعبانی از هواداران مجاهدین بود که در زندان اوین به شهادت رسید.
- ۲۲۷ - شعبانی علی (صفحه ۴۸)
مجاهد شهید علی شعبانی در ۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در لنگرود در ملأعام به دار آویخته شد.
- ۲۲۸ - شفایی مرتضی (دکتر) (صفحه ۱۸۶)
مجاهد شهید دکتر مرتضی شفایی، از پزشکان مجاهد خلق بود که در پنجم مهرماه ۱۳۶۰ در زندان اصفهان تیرباران شد. پدر شفایی ۵۰ ساله و دارای ۵ فرزند مجاهد بود.
- ۲۲۹ - شکرانه ثریا (صفحات ۵۶ و ۳۲۸)
مجاهد شهید ثریا شکرانه متولد ۱۳۳۴، در سوم آذر ۱۳۶۰ در زندان وکیل آباد مشهد تیرباران شد.
- ۲۳۰ - شهابی امیر (صفحه ۶۰)
مجاهد شهید امیر شهابی متولد ۱۳۴۰، از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ در تهران به شهادت رسید.
- ۲۳۱ - شیخی رحمان (صفحات ۱۳۹ و ۳۰۶)
مجاهد شهید رحمان شیخی متولد ۱۳۴۲، پس از تحمل رنج اسارت آزاد شد. اما مجدداً دستگیر و در اردیبهشت ۱۳۷۲ در تهران تیرباران شد.
- ۲۳۲ - شیرازی مهری (صفحه ۳۸۱)
مجاهد شهید مهری شیرازی ۳۱ ساله، در سال ۱۳۶۱ در حالی که باردار بود توسط مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
- ۲۳۳ - شیردل مریم (صفحه ۸۹)
مجاهد شهید مریم شیردل ۱۹ ساله، از هواداران مجاهدین که در زندان اوین تیرباران شد.

۲۳۴ - شیرزادیان رضا (صفحه ۶۷)

مجاهد شهید رضا شیرزادیان از اعضای تیمهای عملیاتی مجاهدین بود که پس از دستگیری به شدت شکنجه شده و مورد تجاوز قرار می‌گیرد. رضا بر اثر شدت شکنجه‌ها تعادل روانی خود را از دست می‌دهد و عاقبت در ۲۷ خرداد ۱۳۶۹ جسدش را در استخر زندان اوین پیدا می‌کنند.

«ص»

۲۳۵ - صادق مهرداد (صفحه ۲۰۰)

مجاهد شهید مهرداد صادق، در سال ۱۳۴۱ متولد و در ۲۲ آبان سال ۱۳۶۲ در زندان اوین تیرباران شد.

۲۳۶ - صادقی لیلا (صفحه ۲۷۵)

مجاهد شهید لیلا صادقی از دانش‌آموزان پرشور هوادار مجاهدین بود که در زندان اوین تیرباران شد.

۲۳۷ - صالح جمال (صفحه ۶۴)

مجاهد شهید جمال صالح متولد ۱۳۳۸، از جمله مجاهدین قتل‌عام شده در سال ۱۳۶۷ بود که در زندان اصفهان تیرباران شد.

۲۳۸ - صالح زاده عزیز (صفحه ۱۷۶)

مجاهد شهید عزیز صالح زاده ۱۷ ساله، از مجاهدینی بود که در سال ۱۳۶۱ در جریان آتش‌سوزی عمدی زندان باشگاه افسران رشت در آتش سوخت و به شهادت رسید.

۲۳۹ - صالحی بابک (صفحه ۲۵۱)

مجاهد شهید بابک صالحی متولد ۱۳۴۳، در جریان قتل‌عام زندانیان مجاهد، در آبان سال ۱۳۶۷ در اوین به دار آویخته شد.

۲۴۰ - صالحی جمیله (صفحه ۶۶)

مجاهد شهید جمیله صالحی متولد ۱۳۳۸، از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه، در ۱۵ مهر ۱۳۶۰ در زندان اصفهان در زیر شکنجه به شهادت رسید.

۲۴۱ - صحتی علی (صفحه ۱۴)

مجاهد شهید علی صحتی، از دانش‌آموزان هوادار مجاهدین، که در سن ۲۱ سالگی در

تهران تیرباران شد.

۲۴۲ - صحراکار مهناز (صفحات ۶۶ و ۱۶۴)

مجاهد شهید مهناز (مہتاب) صحراکار، دانش‌آموز ۱۸ ساله مجاهد، که در ۱۳۶۲ در زندان همدان به دار آویخته شد.

۲۴۳ - صدیقی ... (صفحه ۹۱)

مجاهد شهید ... صدیقی از مجاهدینی بود که در زندان اوین برای حفظ اطلاعاتش خودکشی کرد.

۲۴۴ - صفاریان مانیا (صفحات ۳۱۵ و ۳۶۰)

مجاهد شهید مانیا (منیر) صفاریان متولد ۱۳۴۰، در ۲۹ خرداد ۱۳۶۰ در زندان خرم‌آباد به دستور حاکم شرع با سیم فلزی خفه شد و به شهادت رسید.

۲۴۵ - صمدی پاشا (صفحه ۷۰)

مجاهد شهید پاشا صمدی از مجاهدین قتل عام شده در تابستان ۱۳۶۷ بود.

۲۴۶ - صمدی شهره (صفحه ۳۸۱)

مجاهد شهید شهره صمدی لیسانس، متولد ۱۳۳۶، در حالی که باردار بود در درگیری با پاسداران در تهران به شهادت رسید.

۲۴۷ - صیقلی فاطمه (صفحه ۷۹)

مادر مجاهد فاطمه صیقلی از مادران فعال هوادار مجاهدین در رشت بود که در تابستان ۱۳۶۳، پس از آزادی از زندان، به علت بیماری و رنجهای ناشی از دوران اسارت فوت کرد.

«ط»

۲۴۸ - طاق‌دره اعظم (صفحه ۳۲۹)

مجاهد شهید اعظم طاق‌دره از زندانیان مقاوم مجاهد خلق، که در سال ۱۳۳۶ متولد و در اول شهریور ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در اوین به دار آویخته شد.

۲۴۹ - طاهرجویان سیدعلی (صفحه ۲۲۲)

مجاهد شهید سیدعلی طاهرجویان ۲۵ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ۲۰ شهریور سال ۱۳۶۶ در زندان گوهردشت، در اعتراض به شرایط زندان، خود را

به آتش کشید.

۲۵۰ - طاهر دشتی علی حسین (صفحه ۴۳)

مجاهد شهید علی حسین طاهر دشتی ۱۹ ساله، در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۲۵۱ - طاهری مرضیه (صفحه ۱۶۷)

مجاهد شهید مرضیه طاهری، دانش آموز ۱۸ ساله مجاهد خلق، در ۱۵ تیر ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد.

۲۵۲ - طاهری مرضیه (صفحه ۵۷)

مجاهد شهید مرضیه طاهری از هواداران مجاهدین بود که در زندان اصفهان بر اثر شکنجه، بینایی خود را از دست داد.

۲۵۳ - طیوری سعید (صفحه ۳۵۹)

مجاهد شهید سعید طیوری از جمله مجاهدین قتل عام شده در زندان اوین در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ می باشد. سعید هنگام شهادت ۲۶ ساله بود.

«ع»

۲۵۴ - عاجلی فریبا (صفحات ۱۸۶ و ۳۸۱)

مجاهد شهید فریبا عاجلی از هواداران مجاهدین بود که در تیرماه سال ۱۳۶۲ در گنبد تیرباران شد.

۲۵۵ - عالمزاده بتول (صفحات ۳۶۵ و ۳۸۱)

مجاهد شهید بتول عالمزاده حرجندی، از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه، در سال ۱۳۳۷ متولد شد و در مرداد ۱۳۶۱ در زندان اوین تیرباران شد. بتول هنگام شهادت باردار بود.

۲۵۶ - عالمی هادی (صفحه ۳۷۲)

مجاهد شهید محمد هادی عالمی ۲۶ ساله، از زندانیان زمان شاه، در آذر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۲۵۷ - عاملی بهمن (صفحه ۱۶۷)

مجاهد شهید بهمن (رحمان) عاملی متولد ۱۳۴۰، در نهم شهریور ۱۳۶۰ در اهواز

تیرباران شد.

۲۵۸ - عبدی فروزان (صفحات ۱۹۱ و ۲۹۸)

مجاهد شهید فروزان عبدی، عضو تیم ملی والیبال زنان کشور، متولد ۱۳۳۶ بود که در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.

۲۵۹ - عدالتیان فروتن اکبر (صفحه ۱۹۶)

مجاهد شهید اکبر عدالتیان فروتن، دانش آموز ۱۷ ساله مجاهد خلق، در ۲۶ مرداد ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.

۲۶۰ - عروجی الهه (صفحات ۳۳۱، ۳۷۳، ۳۸۱ و ۳۹۱)

مجاهد شهید الهه عروجی در سال ۱۳۳۶ متولد و در نهم بهمن ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.

۲۶۱ - عزیزی هرمز (صفحه ۴۸)

مجاهد شهید هرمز عزیزی در نهم اردیبهشت ۱۳۶۳ در لنگرود در ملاء عام حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۲۶۲ - عضدانلو معصومه (صفحات ۱۰۳، ۱۱۵، ۳۶۴ و ۳۸۱)

مجاهد شهید معصومه عضدانلو، دانشجوی ۲۳ ساله، در مهر ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.

۲۶۳ - عطارودی سیدمحمد (صفحه ۱۹۱)

مجاهد شهید محمد عطارودی، از ورزشکاران هوادار مجاهد خلق بود که در سال ۱۳۳۷ متولد و در ۲۱ آبان سال ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران خمینی به شهادت رسید.

۲۶۴ - علی آبادیان رحمان (صفحه ۳۶)

مجاهد شهید رحمان علی آبادیان متولد ۱۳۲۲، در ۲۴ تیر ۱۳۶۲ در بابل تیرباران شد.

۲۶۵ - علی آبادیان محمد (صفحه ۳۴)

مجاهد شهید محمد علی آبادیان متولد ۱۳۵۳ بود که در مرداد ۱۳۷۹ طی یک نبرد با قوای سرکوبگر رژیم آخوندی به شهادت رسید. محمد، فرزند مجاهد شهید رحمان علی آبادیان بود.

۲۶۶ - عماری راضیه (صفحات ۳۵۸، ۳۶۸ و ۳۸۲)

مجاهد شهید راضیه عماری متولد ۱۳۳۹، بر اثر شدت شکنجه‌ها و برای حفظ اطلاعاتش، در ۲۹ بهمن ۱۳۶۰ در زندان تبریز دست به انتحار زد و شهید شد. راضیه هنگام شهادت باردار بود.

۲۶۷ - عنصریان لعیا (صفحه ۶۵)

مجاهد شهید لعیا عنصریان دانش‌آموز ۱۷ ساله هوادار مجاهدین بود که در ۸ تیر ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.

«غ»

۲۶۸ - غروی محمد (صفحه ۳۰۶)

مجاهد شهید محمد غروی از جمله مجاهدینی بود که پس از سالها اسارت، بعد از آزادی دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ در تهران تیرباران شد.

۲۶۹ - غریب دشتی واحد (صفحه ۴۳)

مجاهد شهید واحد غریب دشتی، ۲۳ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.

۲۷۰ - غفوری علی (صفحه ۳۶۶)

مجاهد شهید علی غفوری ۲۵ ساله، در اسفند ۱۳۶۰ در تهران در درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

۲۷۱ - غلامی خدیجه (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید خدیجه غلامی در اسفند ۱۳۳۶۱ ضمن یک درگیری مسلحانه با پاسداران در بابل برای حفظ اطلاعات خود دست به انتحار زد. خدیجه قهرمان هنگام شهادت باردار بود.

۲۷۲ - غلامی گلناز (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید گلناز غلامی ۲۶ ساله، در مرداد ۱۳۶۷ در ساری تیرباران شد.

۲۷۳ - غلامی محمد (صفحه ۶۰)

مجاهد شهید محمد غلامی، ۱۷ ساله، از هواداران پرشور مجاهدین در اصفهان بود که پس از دستگیری بر اثر شدت شکنجه تعادل روانی خود را از دست داد و در حال بیهوشی به جوخه تیرباران سپرده شد.

۲۷۴ - غیائی جمشید (صفحه ۳۸۹)

مجاهد شهید جمشید غیائی متولد ۱۳۳۹، در ۵ مهر ۱۳۶۰ تیرباران شد.

۲۷۵ - غیور فرح (صفحات ۳۳۱، ۳۳۲ و ۳۸۲)

مجاهد شهید فرح غیور از هواداران مجاهدین بود. او هنگامی که در تهران دستگیر شد، باردار بود و دو سال و نیم بعد از دستگیری تیرباران گردید.

«ف»

۲۷۶ - فتحعلی آشتیانی مریم (صفحات ۳۰۲ و ۳۱۱)

مجاهد شهید مریم فتحعلی آشتیانی ۳۵ ساله، چند سال در زندان بود. پس از آزادی، او را در خیابان ربودند. مریم در سال ۱۳۷۲ اعدام شد.

۲۷۷ - فخر صدیقه (صفحات ۳۱۵ و ۳۶۰)

مجاهد شهید صدیقه فخر متولد ۱۳۳۹، در ۲۶ مهر ۱۳۶۰ در خرم آباد به دستور حاکم شرع با سیم فلزی خفه شد و به شهادت رسید.

۲۷۸ - فرحناکی مهدی (صفحه ۱۶۴)

مجاهد شهید مهدی فرحناکی، از آموزگاران هوادار مجاهدین بود که در سال ۱۳۳۶ متولد و در ۲۶ آبان ۱۳۶۲ در زندان همدان حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۲۷۹ - فروغی زهرا (صفحه ۳۲۳)

مجاهد شهید زهرا (فاطمه) فروغی در سال ۱۳۶۰، پس از تحمل یک دوره شدید شکنجه، زنده به گور شد.

۲۸۰ - فزونگری منصوره (صفحات ۳۱۵ و ۳۶۰)

مجاهد شهید منصوره فزونگری، دانش آموز ۱۸ ساله، در ۲۳ مهر ۱۳۶۰ در خرم آباد به دستور حاکم شرع با سیم فلزی خفه شد و به شهادت رسید.

۲۸۱ - فغفور مغربی محسن (دکتر) (صفحه ۷۴)

مجاهد شهید دکتر محسن فغفور مغربی متولد ۱۳۳۳ از جمله مجاهدین مقاومی بود که بعد از ۷ سال تحمل شکنجه، در جریان قتل عام زندانیان سیاسی، در هشتم مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهر دشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۲۸۲ - فقیه دزفولی بتول (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید بتول فقیه دزفولی متولد ۱۳۳۴، از زندانیان زمان شاه بود. این شیرزن دلاور در مهر ۱۳۶۱ در جریان یک درگیری با پاسداران به شهادت رسید. بتول باردار و مادر یک فرزند بود.

۲۸۳ - فلاحت مریم (صفحات ۶۶ و ۳۲۸)

مجاهد شهید مریم فلاحت، دانش آموز متولد ۱۳۴۲، در دی ۱۳۶۱ در شیراز تیرباران شد.

«ق»

۲۸۴ - قارداش محسن (صفحه ۳۰۶)

مجاهد شهید محسن قارداش چند سال در زندان اوین بود. پس از آزادی، مجدداً دستگیر و در سال ۱۳۷۴ تیرباران شد.

۲۸۵ - قدسی مآب مریم (صفحات ۱۶۵، ۱۶۸ و ۱۶۹)

مجاهد شهید مریم قدسی مآب، دانش آموز ۱۶ ساله، از قهرمانان مقاومت در زیر شکنجه بود. مریم در ۱۴ مهر ۱۳۶۰ در زندان اهواز در زیر شکنجه دژخیمان به شهادت رسید.

۲۸۶ - قدومی حجت الله (صفحه ۴۷)

مجاهد شهید حجت الله قدومی، دانش آموز ۱۸ ساله، از زندانیان مقاوم و پرشور هوادار مجاهدین بود که در سوم آذر ۱۳۶۰ در زیر شکنجه دژخیمان رژیم آخوندی به شهادت رسید.

۲۸۷ - قربانی اردستانی سلطنت (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید سلطنت قربانی اردستانی ۲۸ ساله، کارمند بود و در مهر ۱۳۶۰ در اردستان تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.

۲۸۸ - قره دشتی عطاءالله (صفحات ۴۳ و ۴۵)

مجاهد شهید عطاءالله قره دشتی ۲۱ ساله، در ۵ شهریور ۱۳۶۰ در گرگان تیرباران شد.

۲۸۹ - قریشی صنم (صفحه ۳۱۷)

میلیشیای قهرمان صنم قریشی در ۲۸ اسفند ۱۳۵۹ در بندرعباس، هنگام فروش نشریه مجاهد بر اثر تیراندازی پاسداران، به شهادت رسید.

۲۹۰ - قلعه سری اسلام (صفحه ۳۲۷)

مجاهد شهید اسلام قلعه سری متولد ۱۳۳۴، در ۲۶ آبان ۱۳۶۰ در رشت تیرباران شد.

۲۹۱ - قلی پور حمیده (صفحه ۳۲۹)

مجاهد شهید حمیده قلی پور از هواداران مجاهدین که در سال ۱۳۶۰ در اوین تیرباران شد.

۲۹۲ - قلی وند آراسته (بزرگانفرد) (صفحات ۱۰۳ و ۱۸۸)

مادر دلاور مجاهد خلق که در سن ۵۶ سالگی در ۲۸ آذر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد. مادر بزرگانفرد ۵ فرزند داشت.

«ک»

۲۹۳ - کارگر شاهرخ (صفحه ۳۵۳)

مجاهد شهید شاهرخ کارگر متولد ۱۳۳۹ در اول دی ۱۳۶۱ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی در هشتپر طوالش به شهادت رسید.

۲۹۴ - کاشانی غلامرضا (صفحه ۲۹۱)

مجاهد شهید غلامرضا کاشانی اقدم متولد ۱۳۳۸، در سال ۱۳۶۷ در تهران تیرباران شد.

۲۹۵ - کامیاب شریفی بیژن (صفحه ۲۸۲)

مجاهد شهید بیژن کامیاب شریفی متولد ۱۳۴۱، در ۲۰ بهمن ۱۳۶۰ در تهران بالای سر اجساد مجاهدین شهید اشرف رجوی و سردار خیابانی به رگبار بسته شد و به شهادت رسید.

۲۹۶ - کاویانی نادیا (صفحات ۲۴۴ و ۲۹۳)

مجاهد شهید نادیا کاویانی متولد ۱۳۳۶، از زندانیان پرشور و مقاوم، در دوم مهر ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

۲۹۷ - کرمی هاجر (صفحات ۱۰۸ و ۲۴۴)

مجاهد شهید هاجر کرمی متولد ۱۳۳۵، پس از یک مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجه دژخیمان، در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در زندان اوین به شهادت رسید

۲۹۸ - کریمی اصغر (صفحه ۳۷)

- مجاهد شهید اصغر کریمی متولد ۱۳۳۷، در اول شهریور ۱۳۶۰ در رامسر تیرباران شد.
۲۹۹ - کریمی محمدعلی (صفحات ۳۵۳ و ۳۵۴)
- مجاهد شهید محمدعلی کریمی متولد ۱۳۳۳، در ۲۱ آبان ۱۳۶۲ در رشت حلق آویز شد
و به شهادت رسید.
۳۰۰ - کریمیان محسن (صفحه ۲۵۶)
- مجاهد شهید محسن کریمیان از هواداران مجاهدین بود که در سال ۱۳۶۷ در تهران
تیرباران شد.
۳۰۱ - کریمیان معصومه (صفحه ۵۷)
- مجاهد شهید دکتر معصومه (شورانگیز) کریمیان از جمله مجاهدینی بود که در هشتم
آذر ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در زندان اوین تیرباران شد.
۳۰۲ - کشمیری پرویز (صفحه ۴۳)
- مجاهد شهید پرویز کشمیری ۲۴ ساله، در ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ در بندرگز تیرباران شد.
۳۰۳ - کفایی علی (صفحه ۷۴)
- مجاهد شهید علی کفایی از مجاهدینی بود که در زندان قزلحصار بر اثر شدت شکنجه‌ها
تعادل روانی خود را در زندان از دست داد.
۳۰۴ - کلانتری اردشیر (صفحه ۲۹۰)
- مجاهد شهید اردشیر کلانتری متولد ۱۳۳۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در
مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
۳۰۵ - کلانی مهرداد (صفحات ۳۰۲ تا ۳۰۴، ۳۰۸ و ۳۰۹)
- مجاهد شهید مهرداد کلانی، ۳۵ ساله، در تیرماه ۱۳۷۵ در تهران تیرباران شد.
۳۰۶ - کمیجانی حمیدرضا (صفحه ۳۰۶)
- مجاهد شهید حمیدرضا کمیجانی از مجاهدینی بود که پس از آزادی از زندان دوباره
دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ به شهادت رسید.
۳۰۷ - کوزه گر مریم (صفحات ۳۷۴ و ۳۸۲)
- مجاهد شهید مریم کوزه گر متولد ۱۳۳۵، از معلمان هوادار مجاهدین بود. مریم در
فروردین ۱۳۶۱ در رامسر طی یک درگیری با پاسداران به شهادت رسید. مزدوران اجازه
دفن او را در گورستان عمومی شهر ندادند و به ناچار وی در سادات محله کتالم نزدیک

- به منزل خانوادگیش به خاک سپرده شد. مریم هنگام شهادت باردار بود.
۳۰۸- کوسچی محمد (صفحه ۳۹۶)
- مجاهد شهید محمد کوسچی متولد بروجرد و ۲۶ ساله بود. در سال ۱۳۶۰ دستگیر شد و پس از ۷ سال تحمل زندان، در مرداد ۱۳۶۷ در اوین حلق آویز گردید.
۳۰۹- کوشالی علا (صفحه ۱۹۱)
- مجاهد شهید علاالدین کوشالی عترتی ۲۷ ساله، در دوم دی سال ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد.
۳۱۰- کوهستانی جعفر (صفحه ۴۳)
- مجاهد شهید جعفر کوهستانی ۲۰ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ۲۴ شهریور ۱۳۶۰ در بهشهر تیرباران شد.
۳۱۱- کیاکجوری غلامرضا (صفحه ۷۰)
- مجاهد شهید غلامرضا کیاکجوری متولد ۱۳۴۱، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در ۲۵ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۳۱۲- کیانی فریدون (صفحه ۵۶)
- مجاهد شهید فریدون کیانی از زندانیان زمان شاه و از قهرمانان مقاومت در برابر جلادان رژیم آخوندی است. فریدون متولد ۱۳۳۲ بود و در ۱۵ اسفند ۱۳۶۰ پس از تحمل شکنجه های وحشیانه بسیار در زندان وکیل آباد مشهد تیرباران شد.

«گ»

- ۳۱۳- گرمی زاده طاهر (صفحه ۳۰۶)
- مجاهد شهید طاهر گرمی زاده، پس از تحمل سالها رنج اسارت، از زندان آزاد شد. ولی دوباره دستگیر و بعد از سال ۱۳۷۲ تیرباران شد.
۳۱۴- گنجی خانی بهروز (صفحات ۲۰۴، ۲۰۵ و ۲۸۸)
- مجاهد شهید بهروز گنجی خانی متولد ۱۳۴۲، در مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در اوین تیرباران شد.

«ل»

- ۳۱۵- لشکری ایرج (صفحات ۲۹۸ و ۲۹۹)
 مجاهد شهید ایرج لشکری متولد ۱۳۳۶، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
- ۳۱۶- لطفی مازیار (صفحه ۸۹)
 مجاهد شهید مازیار (رامین) لطفی در سال ۱۳۴۵ متولد و در ۱۵ فروردین ۱۳۶۶ در تهران در زیر شکنجه به شهادت رسید.
- ۳۱۷- لطیفی مژگان (صفحه ۲۹۸)
 مجاهد شهید مژگان لطیفی متولد ۱۳۴۰، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در مهر ماه ۱۳۶۷ در زندان اوین تیرباران شد.

«م»

- ۳۱۸- مؤدب ماه منیر (صفحات ۵۲، ۳۷۰ و ۳۸۲)
 فاطمه (ماه منیر) مؤدب (صادقی) ۲۱ ساله، از دانشجویان فعال هوادار مجاهدین در تبریز بود. ماه منیر از قهرمانان مقاومت در زندان بود و عاقبت در ۷ آذر ۱۳۶۰ در حالی که باردار بود، با نام مستعار مریم سعیدی، تیرباران شد.
- ۳۱۹- مالک الرقابی محمدعلی (صفحه ۱۹۲)
 مجاهد شهید محمدعلی مالک الرقابی متولد ۱۳۳۲ از طلبه های هوادار مجاهدین و از زندانیان زمان شاه بود که در سوم مهر ۱۳۶۰ در قم تیرباران شد.
- ۳۲۰- ماندگاران نجف آبادی ملوک (صفحه ۳۸۲)
 مجاهد شهید ملوک ماندگاران نجف آبادی ۲۳ ساله، در آبان سال ۱۳۶۲، در اراک در حالی تیرباران شد که باردار بود.
- ۳۲۱- متکی رضا (صفحات ۴۲ و ۴۴)
 مجاهد شهید رضا متکی ۱۸ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در بهشهر تیرباران گردید.
- ۳۲۲- متکی رمضان (صفحات ۴۲ و ۴۴)
 مجاهد شهید رمضان متکی، دانش آموز ۱۶ ساله مجاهد، در ۲۶ مهر ۱۳۶۰ در زندان

گراگان تیرباران شد .

۳۲۳ - مجدآبادی بهنام (صفحه ۳۰۲)

مجاهد شهید بهنام مجدآبادی چند سال در زندان بود . پس از آزادی ربوده شد و پس از تحمل شکنجه های بسیار بعد از سال ۱۳۶۸ در تهران در یکی از خانه های مخفی وزارت اطلاعات به شهادت رسید .

۳۲۴ - محبان منصوره (صفحه ۶۶)

مجاهد شهید منصوره محبان متولد ۱۳۴۲ در ۱۵ مهر ۱۳۶۰ در زندان اصفهان تیرباران شد .

۳۲۵ - محدث احمد (صفحه ۱۹۱)

مجاهد شهید احمد محدث از طلبه های هوادار مجاهدین بود که در ۱۹ مهر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد .

۳۲۶ - محمدرحیمی هوشنگ (صفحات ۳۰۲ و ۳۱۱)

مجاهد شهید هوشنگ محمدرحیمی از جمله مجاهدینی بود که پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۶۸ توسط وزارت اطلاعات ربوده و در یکی از خانه های مخفی آن به شهادت رسید .

۳۲۷ - محمدزاده احمد (صفحه ۳۶۸)

مجاهد شهید احمد محمدزاده دانش آموز ، در سال ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد .

۳۲۸ - محمدزاده زهرا (صفحات ۳۶۷ و ۳۸۲)

مجاهد شهید زهرا محمدزاده متولد ۱۳۴۱ ، در ۲۷ مهر ۱۳۶۰ در زندان وکیل آباد مشهد تیرباران شد . او هنگام شهادت باردار بود .

۳۲۹ - محمدنژاد مهدی (صفحه ۵۳)

مجاهد شهید مهدی محمدنژاد لمفجانی متولد ۱۳۳۵ ، در نهم مهر ماه ۱۳۶۰ در لاهیجان تیرباران شد .

۳۳۰ - محمدی اکرم (صفحه ۳۲۸)

مجاهد شهید اکرم محمدی ، ۱۶ ساله ، از هواداران مجاهدین بود . او در اوین ، بر اثر تجاوز پاسداران ، تعادل روانی خود را از دست داده بود .

۳۳۱ - محمدی حسین (صفحه ۲۷۲)

مجاهد شهید حسین محمدی از هواداران مجاهدین در زندان شهربانی رشت بود. او در سال ۱۳۶۰ پس از فرار از زندان در درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

۳۳۲ - محمدی قدسی (صفحات ۱۰۳ و ۱۱۴)

مجاهد شهید قدسی محمدی آوزجی ۲۸ ساله، از زندانیان مقاوم بود که در اوین پس از یک دوره مقاومت قهرمانانه تیرباران شد. او را در زندان با نام مستعار مریم احمدی می شناختند.

۳۳۳ - محمدی مریم (صفحه ۳۳۵)

مجاهد شهید مریم محمدی بهمن آبادی، ۲۷ ساله، در مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در اوین حلق آویز شد. برادر او، مجاهد شهید رضا، در آبان همان سال در اوین حلق آویز گردید و به شهادت رسید.

۳۳۴ - محمدی هوشنگ (صفحه ۱۴)

مجاهد شهید هوشنگ محمدی از اعضای تیمهای عملیاتی مجاهدین در تهران بود. پس از دستگیری، در زیر شکنجه با یک مقاومت قهرمانانه توانست تمام اطلاعات خود را حفظ کند. در سال ۱۳۶۱، یکی از خائنان او را شناخته و لومی دهد. او در همان سال تیرباران شد.

۳۳۵ - محمدی اردهالی سکینه (مادر ذاکری) (صفحات ۱۰۳، ۱۸۸ و ۳۲۸)

مادر قهرمان، مجاهد شهید سکینه محمدی اردهالی (مادر ذاکری) در سن ۷۰ سالگی و با داشتن ۹ فرزند در نهم دیماه ۱۳۶۰ در زندان اوین تیرباران شد.

۳۳۶ - محمدی کیا طاهره (صفحه ۳۵۶)

مجاهد شهید طاهره محمدی کیا متولد ۱۳۳۱، در سیزدهم مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه تیرباران شد.

۳۳۷ - محمدی گیلانی کاظم (صفحه ۱۳۲)

مجاهد شهید کاظم محمدی گیلانی متولد ۱۳۳۳، در ۱۰ مرداد ۱۳۶۱ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید.

۳۳۸ - محمدی گیلانی مهدی (صفحه ۱۳۲)

مجاهد شهید مهدی محمدی گیلانی متولد ۱۳۳۸، در ۲۵ مرداد ۱۳۶۱ در سلماس طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید.

- ۳۳۹- محمودی پریوش (صفحه ۳۵۸)
- مجاهد شهید پریوش محمودی متولد ۱۳۴۰، توانسته بود در پاسداران زندان تبریز نفوذ کند و پس از لورفتن در اردیبهشت ۱۳۶۴ تیرباران شد.
- ۳۴۰- مختارزاده سارا (صفحات ۸۹ و ۲۴۴)
- مجاهد شهید سارا مختارزاده، از قهرمانان مقاومت در زندان، متولد ۱۳۳۷ بود و در ۲۳ آبان ۱۳۶۰ در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.
- ۳۴۱- مخموری احد (صفحه ۲۵۷)
- مجاهد شهید احد مخموری از هواداران مجاهدین بود که در زندان گوهردشت به شهادت رسید.
- ۳۴۲- مرادستمی خیرالنساء (صفحه ۳۵۳)
- مجاهد شهید خیرالنساء مرادستمی متولد ۱۳۴۱، طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی در دوم دیماه ۱۳۶۱ در هشتپر طولش به شهادت رسید.
- ۳۴۳- مستوفی پروین (صفحات ۳۲۸ و ۳۸۲)
- مجاهد شهید پروین مستوفی (لک) متولد ۱۳۳۰، در ۳۰ شهریور ۱۳۶۰ در همدان تیرباران شد. این شیرزن دلاور مجاهد خلق هنگام شهادت ۳ فرزند داشت و باردار بود. یک روز قبل از اعدام، پیام داد فرزندانش را برای ملاقات نیاورند، مبادا تحت تأثیر عواطف مادری قرار گیرد.
- ۳۴۴- مستوفی ملک (صفحه ۳۸۲)
- مجاهد شهید ملک مستوفی ۳۷ساله، در سال ۱۳۶۰ در همدان تیرباران شد. او هنگام شهادت باردار بود.
- ۳۴۵- مسگرخویی فاطمه (صفحه ۵۳)
- مجاهد شهید فاطمه (خدیدجه) مسگرخویی ۱۷ساله، در دهم آبان ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.
- ۳۴۶- مسیح رقیه (صفحه ۱۸۳)
- مادر مجاهد، رقیه مسیح، در ۱۳ اسفند ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید. این مادر قهرمان ۶ فرزند داشت که همگی آنها، و هم چنین همسر قهرمانش محمد مصباح، در نبرد با رژیم آخوندی به شهادت رسیدند.

- ۳۴۷- مسیح نسربین (صفحه ۱۸۳)
مجاهد شهید نسربین (خدیجه) مسیح، دانش آموز ۱۹ ساله، در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۶۱ طی یک درگیری در تهران به شهادت رسید.
- ۳۴۸- مهدی مهین (صفحه ۵۰)
مجاهد شهید مهین مهدی میقانی، در سال ۱۳۳۶ در اراک متولد شد. دیپلم خود را در همان شهر گرفت و در هشتم آبان ماه سال ۱۳۶۱ پس از یک مقاومت قهرمانانه در زندان اراک تیرباران شد.
- ۳۴۹- مشیری زهرا (صفحات ۲۴۴ و ۳۱۸)
مجاهد شهید زهرا (حوری) مشیری متولد ۱۳۳۴، در زمستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
- ۳۵۰- مصباح اصغر (صفحه ۱۸۳)
مجاهد شهید اصغر مصباح، دانش آموز ۱۷ ساله، در تیرماه ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
- ۳۵۱- مصباح اکبر (صفحه ۱۸۳)
مجاهد شهید اکبر مصباح، دانش آموز متولد ۱۳۴۱، در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.
- ۳۵۲- مصباح عزت (صفحه ۱۸۳)
مجاهد شهید عزت مصباح، دانش آموز ۱۵ ساله، در تابستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
- ۳۵۳- مصباح فاطمه (صفحات ۱۸۳ تا ۱۸۵)
مجاهد شهید فاطمه مصباح، دانش آموز ۱۳ ساله، در ۲۶ شهریور ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
- ۳۵۴- مصباح محمد (صفحه ۱۸۳)
مجاهد شهید محمد مصباح، پدر خانواده کبیر مصباح، از زندانیان زمان شاه، در ۱۴ اسفند ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم خمینی به شهادت رسید. همسر و ۶ فرزند او همگی در نبرد با رژیم آخوندی به شهادت رسیدند. این مجاهد قهرمان هنگام شهادت ۴۶ ساله بود.

- ۳۵۵- مصباح محمود (صفحة ۱۸۳)
مجاهد شهید محمود مصباح، ۱۹ ساله، در تابستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
- ۳۵۶- مطلق مسعود (صفحة ۱۶۴)
مجاهد شهید مسعود مطلق متولد ۱۳۴۲، در ۲۶ آبان ۱۳۶۲ در همدان تیرباران شد.
- ۳۵۷- مقدس سیروس (صفحة ۴۹)
مجاهد شهید سیروس مقدس، ۱۹ ساله، در ۱۲ تیر ۱۳۶۰ در اهواز تیرباران شد.
- ۳۵۸- مقیمی ناهید (صفحة ۲۹۵)
مجاهد شهید ناهید مقیمی، دانش آموز ۱۸ ساله هوادار مجاهدین که در آذر ۱۳۶۰ در حالی که شعار «مرگ بر ارتجاع، درود بر مجاهد» سر داده بود در زندان عادل آباد شیراز به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۳۵۹- ملاح اسدالله (صفحات ۴۳، ۴۴ و ۷۶)
مجاهد شهید اسدالله ملاح ۲۹ ساله، در ۲۴ مرداد ۱۳۶۰ در بندرگز در زیر شکنجه های وحشیانه جلادان رژیم آخوندی به شهادت رسید.
- ۳۶۰- ملازاده سوسن (صفحة ۱۶۶)
مجاهد شهید سوسن ملازاده صادقیون ۱۹ ساله، در ۳۱ تیر ۱۳۶۲ در شیراز تیرباران شد.
- ۳۶۱- ملکان طاهره (صفحة ۳۶۲)
مجاهد شهید طاهره ملکان، ۲۱ ساله، در هشتم مهر ۱۳۶۱ در زندان اوین تیرباران شد.
- ۳۶۲- منتظرالظهور هوشنگ (صفحة ۱۹۱)
مجاهد شهید هوشنگ منتظرالظهور، قهرمان تیم ملی کشتی و مربی ورزشی، در سال ۱۳۳۰ متولد و در ۱۲ مهر ۱۳۶۰ در اصفهان تیرباران شد.
- ۳۶۳- منزبیدی مرضیه (صفحة ۱۶۷)
مجاهد شهید مرضیه منزبیدی از هواداران مجاهدین در شیراز بود که در ۳۱ تیر ۱۳۶۲ به جوخه تیرباران سپرده شد.
- ۳۶۴- موتاب پوررضایی رقیه (صفحات ۳۱۵ و ۳۵۹)
مجاهد شهید رقیه موتاب پوررضایی، دانش آموز، در هشتم تیرماه ۱۳۶۰ در زندان تبریز تیرباران شد.

- ۳۶۵- موسوی ناصر (صفحه ۱۸۶)
مجاهد شهید ناصر موسوی (تراب) متولد ۱۳۳۴، در آبان ۱۳۶۰ طی یک درگیری با
مزدوران رژیم آخوندی به شهادت رسید.
۳۶۶- موسی خانی سیاوش (صفحه ۵۱)
مجاهد شهید سیاوش موسی خانی، دانش آموز ۱۷ ساله، در چهارم شهریور ۱۳۶۰ در
زندان تبریز در زیر شکنجه به شهادت رسید.
۳۶۷- موسی خانی موسی (صفحه ۲۹۱)
مجاهد شهید موسی (همایون) موسی خانی متولد ۱۳۳۶، در جریان قتل عام زندانیان
سیاسی، در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
۳۶۸- مولاییان ژاله (صفحه ۳۵۶)
مجاهد شهید ژاله (ژیلا) مولاییان، دانش آموز ۱۹ ساله، در ۱۶ مرداد ۱۳۶۱ در کرمانشاه
تیرباران شد.
۳۶۹- مهربان مریم (صفحه ۳۸۲)
مجاهد شهید مریم مهربان متولد ۱۳۳۸، در تیرماه ۱۳۶۰، در اراک تیرباران شد.
۳۷۰- میراب حسین (صفحه ۱۹۳)
مجاهد شهید حسین میراب، دانشجو، متولد ۱۳۳۶، در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در فسا
تیرباران شد.
۳۷۱- میربهراری ابراهیم (صفحه ۱۷۶)
مجاهد شهید ابراهیم میربهراری، ۱۸ ساله، در ۲۶ اسفند ۱۳۶۱ در رشت توسط جلادان
به آتش کشیده شد و زنده زنده سوخت.
۳۷۲- میررازی میرهادی (صفحات ۱۷۲، ۱۷۴ و ۱۷۵)
مجاهد شهید میرهادی میررازی متولد ۱۳۳۴، در ۲۳ بهمن ۱۳۶۰ در نوشهر در
زیر شکنجه به شهادت رسید.
۳۷۳- میرزایی حسین (صفحه ۱۸۶)
مجاهد شهید حسین میرزایی ۳۸ ساله، در ۲۰ مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان
مجاهد، در اوین تیرباران شد.
۳۷۴- میرزایی شهناز (صفحه ۱۸۶)

مجاهد شهید شهناز میرزایی از هواداران مجاهدین در زندان همدان بود که در شهریور ۱۳۶۷، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در همان جا حلق آویز شد و به شهادت رسید.

۳۷۵- میرزایی مصطفی (صفحه ۱۸۶)

مجاهد شهید مصطفی میرزایی متولد ۱۳۴۵، در ۲۰ مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در زندان اوین تیرباران شد.

۳۷۶- میرصادقی میرطه (صفحه ۱۸۶)

مجاهد شهید میرطه میرصادقی متولد ۱۳۳۳، از شهیدان عاشورای مجاهدین در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ می باشد.

۳۷۷- میرغفوری سیدمحمد (صفحه ۴۲)

مجاهد شهید سیدمحمد میرغفوری ۱۹ ساله، از هواداران مجاهدین بود که در ده گز تیرباران شد. او به شدت شکنجه شده بود و مزدوران کف دست و پای او را با میخ سوراخ کرده بودند.

۳۷۸- میرنوراللهی سیداحمد (صفحه ۱۹۲)

مجاهد شهید سیداحمد میرنوراللهی ۱۷ ساله، از طلبه های هوادار مجاهدین، در ۳۰ شهریور ۱۳۶۰ در قم تیرباران شد.

«ن»

۳۷۹- ناظمی اصغر (صفحه ۳۶۰)

مجاهد شهید اصغر ناظمی، همسر مجاهد شهید منیره رجوی، در ۱۹ اسفند ۱۳۶۳ در زندان اوین تیرباران شد.

۳۸۰- ناظمی روح الله (صفحه ۶۴)

مجاهد شهید روح الله ناظمی متولد ۱۳۳۴، از دبیران هوادار مجاهدین بود که پس از یک مقاومت قهرمانانه در زیر شکنجه های وحشیانه مزدوران، در ۲۳ آذر ۱۳۶۰ پس از این که چشمهایش را درآوردند در زیر شکنجه به شهادت رسید.

۳۸۱- نجف قلیان علی اکبر (صفحه ۶۶)

مجاهد شهید اکبر (علی) نجف قلیان متولد ۱۳۴۲، از جمله مجاهدینی بود که در جریان

- قتل عام زندانیان مجاهد در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
۳۸۲- نجیب زاده رضا (صفحه ۱۹۳)
- مجاهد شهید محمدرضا نجیب زاده متولد ۱۳۴۰، در ۲۸ مرداد ۱۳۶۰ در فسا تیرباران شد.
۳۸۳- نداد ناصر (صفحه ۳۰۸)
- مجاهد شهید ناصر نداد از هواداران مجاهدین در زندان وکیل آباد مشهد بود. ناصر در ۳۰ تیر ۱۳۷۷ همراه با تعداد دیگری از زندانیان به وسیله گاز سمی اعدام شد.
۳۸۴- نصاری کاوه (صفحه ۲۰۴)
- مجاهد شهید کاوه نصاری متولد ۱۳۴۲، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در ۲۲ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.
۳۸۵- نصرآبادی مصباح یحیی (صفحه ۱۹۲)
- مجاهد شهید یحیی نصرآبادی مصباح، ۲۸ ساله، از طلبه های هوادار مجاهدین بود که در ۱۳ تیر ۱۳۶۰ در مشهد تیرباران شد.
۳۸۶- نصیری ابراهیم (صفحه ۳۹۱)
- مجاهد شهید ابراهیم نصیری ۱۹ ساله، دانش آموز، در تابستان ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.
۳۸۷- نصیری رقیه (صفحه ۳۸۲)
- مجاهد شهید رقیه نصیری (فاطمه حسینی) متولد ۱۳۳۳، در تیرماه ۱۳۶۰ در آمل تیرباران شد. این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.
۳۸۸- نظری عبدالمحمد (صفحه ۵۶)
- مجاهد شهید عبدالمحمد نظری متولد ۱۳۳۳، کاندیدای مجاهدین برای انتخابات مجلس بود و در ۲۴ مرداد ۱۳۶۰ در بندرعباس تیرباران شد.
۳۸۹- نظری علی (صفحه ۱۷۶)
- مجاهد شهید علی نظری، ۱۸ ساله، در سال ۱۳۶۲، در جریان به آتش کشیدن عمدی زندان باشگاه افسران رشت، زنده زنده در آتش سوخت و به شهادت رسید.
۳۹۰- نظری مجید (صفحه ۱۹۱)
- مجاهد شهید مجید نظری ۱۸ ساله، در ۱۳ مهر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

- ۳۹۱- نعمتی فرشید (صفحه ۲۹۱)
مجاهد شهید فرشید (نقی) نعمتی (ورکی) متولد ۱۳۴۳، از مجاهدین قتل عام شده می باشد. فرشید در مرداد ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
- ۳۹۲- نقره خواجه سمیه (صفحه ۳۱۷)
میلشای نوجوان، سمیه نقره خواجه، از جمله شهیدانی است که قبل از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ به دست چماقداران خمینی به شهادت رسید. سمیه در ۴ اردیبهشت ۱۳۶۰ در قائمشهر به ضرب گلوله پاسداران، شهید شد.
- ۳۹۳- نوزری زهرا (صفحه ۳۸۲)
مجاهد شهید زهرا نوزری متولد ۱۳۳۲، آموزگار بود و در آبان ۱۳۶۰ تیرباران شد. این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.
- ۳۹۴- نورایمانی فرشته (صفحه ۳۵۸)
مجاهد شهید فرشته (فتانه) نورایمانی متولد ۱۳۳۶، از دبیران هوادار مجاهدین بود که در دوم آبان ۱۳۶۰ طی یک درگیری با مزدوران رژیم آخوندی در زندان همدان به شهادت رسید.
- ۳۹۵- نوری سیدحیدر (صفحه ۱۸۱)
مجاهد شهید سیدحیدر نوروزی متولد ۱۳۲۹، از مجاهدین قتل عام شده، که در ۸ بهمن ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.
- ۳۹۶- نیری ناصر (صفحات ۶۸ و ۲۹۹)
مجاهد شهید ناصر نیری متولد ۱۳۴۵، دانش آموز، در جریان قتل عام زندانیان مجاهد، در مرداد ماه ۱۳۶۷ در زندان اوین به دار آویخته شد.
- ۳۹۷- نیکبخت گیتی (صفحه ۳۸۲)
مجاهد شهید گیتی نیکبخت متولد ۱۳۳۶، در مهر ۱۳۳۷ در اصفهان تیرباران شد. این شیرزن قهرمان هنگام شهادت باردار بود.
- ۳۹۸- نیک طالعان پرویز (صفحه ۳۸۹)
مجاهد شهید پرویز نیک طالعان متولد ۱۳۳۹، در نهم آذر سال ۱۳۶۲ در تهران تیرباران شد.
- ۳۹۹- نیک طالعان حمید (صفحه ۳۸۹)

مجاهد شهید حمید نیک طالعان متولد ۱۳۴۰، در ۲۶ خرداد سال ۱۳۶۱ در تهران تیرباران شد.

«و»

۴۰۰ - وزین محسن (صفحات ۲۳۷ و ۲۹۸)

مجاهد شهید محمد محسن وزین متولد ۱۳۳۳، از جمله مجاهدین قتل عام شده، در ۵ شهریور ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

۴۰۱ - ونایی گیتی (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید گیتی (فرح) ونایی از زنان قهرمان مجاهد خلق بود که در آذر ۱۳۶۰ در کرمانشاه تیرباران شد. او هنگام شهادت ۲۲ ساله باردار بود.

«ه»

۴۰۲ - هادیخانلو امیر هوشنگ (صفحات ۸۹ و ۱۹۰)

مجاهد شهید امیر هوشنگ هادیخانلو، در سن ۶۲ سالگی در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در مهر ۱۳۶۷ در زندان اوین در زیر شکنجه به شهادت رسید.

۴۰۳ - هادیخانلو چنگیز (صفحه ۱۹۰)

مجاهد شهید چنگیز هادیخانلو ۴۵ ساله، در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ در زندان بود. او در آبان ۱۳۷۶، در جریان یک حمله تروریستی توسط مزدوران رژیم آخوندی، در عراق به شهادت رسید.

۴۰۴ - هاشم خانی مجتبی (صفحه ۲۰۴)

مجاهد شهید مجتبی هاشم خانی نام مستعار مجاهد قهرمان، مصطفی تاجیک، است که در تمام مدت زندان خود حتی نام واقعی خودش را نیز به جلادان نگفت و عاقبت نیز در ۸ مرداد ۱۳۶۷، با نام مستعار جاودانه شد. مجتبی هنگام شهادت ۲۴ ساله بود.

۴۰۵ - هاشمی جعفر (صفحه ۲۵۸)

مجاهد شهید سید جعفر هاشمی متولد ۱۳۳۷، از زندانیان مقاوم و پرشور مجاهد خلق که در جریان قتل عام زندانیان در ۸ مرداد ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت به دار آویخته شد.

۴۰۶ - هاشمی مهدی (صفحه ۱۷۹)

مجاهد شهید مهدی هاشمی از هواداران باسابقهٔ مجاهدین بود که در ۱۴ شهریور ۱۳۷۴ در اصفهان در جریان فرار از دست پاسداران، به شهادت رسید. اما رژیم نام او را در ردیف قاچاقچیان اعلام کرد.

۴۰۷ - هاشمیان سیدحسین (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید سیدحسین هاشمیان، ۳۵ساله، در سال ۱۳۶۰ در ده گز تیرباران شد.

۴۰۸ - هاشمیان محمدآقا (صفحات ۴۲ و ۴۴)

مجاهد شهید محمدآقا هاشمیان، ۴۰ساله، در سال ۱۳۶۰ در ده گز تیرباران شد.

۴۰۹ - هژبر سیمین (صفحه ۳۶۰)

مجاهد شهید سیمین هژبر متولد ۱۳۴۰، در ۱۶ آذر ۱۳۶۰ در تهران تیرباران شد.

۴۱۰ - همتی عباس (صفحه ۳۷۴)

مجاهد شهید عباس همتی (فرمانده بابک) ۲۶ساله، در بهمن ۱۳۶۱ در اراک حلق آویز شد. وی از خانوادهٔ مجاهدپرور همتی بود.

حاج رضا همتی، پدر خانوادهٔ مجاهدپرور همتی در سمنان، که در اعتراض به شرایط زندان، در مقابل زندان پس از درگیری با پاسداران، سکنهٔ قلبی کرد و جان سپرد.

۴۱۱ - هویدا مهران (صفحه ۲۵۷)

مجاهد شهید مهران هویدا متولد ۱۳۴۲، از جمله مجاهدینی بود که در ۹ مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در زندان گوهردشت حلق آویز شد و به شهادت رسید.

«ی»

۴۱۲ - یآوری سرتختی حمید (صفحه ۱۹۷)

مجاهد شهید حمید یآوری سرتختی متولد ۱۳۴۰، در هشتم شهریور ۱۳۶۲ در کرمانشاه تیرباران شد. این مجاهد قهرمان هنگام تیرباران گفته بود: «مشتهای کوچک من روزی بزرگ می شود».

۴۱۳ - یحیوی محسن (صفحه ۳۸۷)

مجاهد شهید محسن یحیوی متولد ۱۳۳۸، در ۲۰ تیر ۱۳۶۳ در تهران تیرباران شد.

۴۱۴ - یزدی فرشاد امیر (صفحه ۷۰)

مجاهد شهید امیر یزدی فرشاد از مجاهدین قتل عام شده در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در تابستان ۱۳۶۷ بود.

۴۱۵ - یغمایی امیر (صفحات ۱۶۶، ۱۷۰ و ۱۷۱)

مجاهد شهید علی امیرکبیر یغمایی متولد ۱۳۴۰، در هفتم تیر سال ۱۳۶۱ در مشهد در ملا عام به دار آویخته شد.

«بدون نام خانوادگی»

۴۱۶ - اعظم (صفحه ۳۴۸)

از مجاهدین شکنجه شده در اوین.

۴۱۷ - اکبر (صفحه ۱۹)

از هواداران مجاهدین که در سال ۱۳۶۰، توسط مزدوری به نام محسن مخملباف، لورفت و دستگیر شد. اکبر را پس از چند ماه شکنجه در اوین تیرباران کردند.

۴۱۸ - اکبر (صفحات ۶۵ و ۹۷)

از مجاهدین اسیر در اهواز، که حکم تفتیش را صادر کرده و پس از شکستن دست و کندن پوست سینه، دو چشم او را از حدقه درآوردند و سپس به جوخه تیرباران سپردندش.

۴۱۹ - حبیب (صفحه ۲۷۲)

از مجاهدینی که در سال ۱۳۶۰، همراه با چندتن دیگر از مجاهدین، از زندان شهربانی رشت فرار کرد و در جریان این فرار درگیری با پاسداران به شهادت رسید.

۴۲۰ - حمید (صفحه ۳۵۳)

از مجاهدین شهید که در ۲ دی ۱۳۶۱ طی یک درگیری با پاسداران، در هشتم تیر طوالش به شهادت رسید.

۴۲۱ - رعنا (صفحه ۳۸۰)

از زنان مجاهد خلق که هنگام دستگیری باردار بود و بر اثر شدت شکنجه ها سقط جنین کرد و سپس تیرباران شد.

۴۲۲ - زهرا (صفحه ۳۳۱)

از مجاهدین اسیر در اوین که هنگام دستگیری باردار بود و بر اثر شدت شکنجه ها فرزند

- به دنیایامده اش را سقط کرد .
- ۴۲۳ - شاهپور (صفحات ۴۳ و ۴۴)
- از مجاهدینی که در ده گز به شهادت رسید و مزارش در جنگلهای اطراف آن جاست .
- ۴۲۴ - شیرین (صفحات ۱۱۲ و ۱۱۵)
- از مجاهدین اسیر در زندان اوین در سال ۱۳۶۰
- ۴۲۵ - شیوا (صفحه ۳۵۳)
- از مجاهدین شهید در ۲ دی ۱۳۶۲ ، در درگیری با پاسداران در هشتر طولش .
- ۴۲۶ - صمد (صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷)
- از مجاهدین اسیر در زندان اوین ، که به شدت شکنجه شد و پس از قهرمانیهای بسیار ، در
- اواخر مهر ۱۳۶۱ به شهادت رسید .
- ۴۲۷ - عاطفه (صفحه ۳۸۲)
- از زنان قهرمانی بود که در سال ۱۳۶۰ ، در تهران در زیر شکنجه به شهادت رسید . وی
- هنگام شهادت باردار بود .
- ۴۲۸ - فاطمه (صفحه ۸۲)
- از زنان مجاهد خلق که هنگام دستگیری باردار بود . کودکش را در اوین به دنیا آورد و در
- همان جا هم تیرباران شد .
- ۴۲۹ - فاطمه (صفحه ۳۴۴)
- از هوادارانی که در واحد مسکونی زندان قزلحصار بر اثر شکنجه ، تعادل روانی خود را
- از دست می دهد .
- ۴۳۰ - فاطمه (صفحه ۳۴۸)
- یکی از مجاهدین که در اوین به شدت شکنجه شده بود .
- ۴۳۱ - فرزاد (صفحه ۲۷۲)
- یکی از ۷ تن مجاهدی که در سال ۱۳۶۰ از زندان شهربانی رشت فرار کرد و در حین
- فرار ، ضمن درگیری با پاسداران ، به شهادت رسید .
- ۴۳۲ - فریده (صفحه ۱۱۲)
- از مجاهدین اسیر در اوین در سال ۱۳۶۰
- ۴۳۳ - گیتی (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید گیتی ۲۴ ساله، از دانشجویان فعال هوادار مجاهدین بود. گیتی در سال ۱۳۶۱ طی یک درگیری با مزدوران رژیم به شهادت رسید. او هنگام شهادت باردار بود.

۴۳۴ - لیدا (صفحه ۱۱۲)

از مجاهدین اسیر در اوین در سال ۱۳۶۰

۴۳۵ - معصومه (صفحه ۳۵۳)

از مجاهدین شهید در درگیری ۲ دی ۱۳۶۱ در هشتر طوالش.

۴۳۶ - معصومه (صفحه ۳۸۲)

مجاهد شهید معصومه ۲۷ ساله، از معلمان هوادار مجاهدین بود. او در نهار خوران گرگان در زیر شدیدترین شکنجه‌های ضدبشری مزدوران رژیم آخوندی در حالی به شهادت رسید که باردار بود.

۴۳۷ - ملیحه (صفحه ۳۲۲)

از مجاهدین اسیر در زندان همدان.

۴۳۸ - موسی (دکتر) (صفحه ۲۱۴)

از پزشکان هوادار مجاهدین که پس از دستگیری، در بندهای زندان اوین به مداوای شکنجه شدگان می پرداخت.

۴۳۹ - میترا (صفحه ۷۹)

از هواداران پرشور مجاهدین در اوین که در زیر شکنجه قهرمانانه مقاومت کرد.

۴۴۰ - ناهید (صفحه ۳۸)

از هواداران پرشور مجاهدین در زندان اوین

۴۴۱ - یوسف (صفحه ۱۶۵)

از هواداران مجاهدین در زندان اراک که در سال ۱۳۶۰ تیرباران شد.

اسامی دست‌اندرکاران شکنجه که در کتاب به برخی از جنایات آنها اشاره شده است

الف - مسئولان و آمران اصلی شکنجه و تیرباران زندانیان

- ۱- احسانبخش صادق (آخوند) (صفحات ۱۶۶ و ۱۶۷)
نماینده ولی فقیه در استان گیلان.
- ۲- اشراقی مرتضی (صفحه ۲۰۳)
دادستان ضد انقلاب تهران و از اعضای اصلی کمیسیون مرگ در جریان قتل عام زندانیان در تابستان ۱۳۶۷.
- ۳- انصاری مجید (آخوند) (صفحات ۱۳۰ و ۱۳۸)
رئیس وقت سازمان زندانها و از سردمداران نمایندگان باند خاتمی در مجلس ارتجاع.
- ۴- بختیاری مرتضی (صفحات ۳۱۲ و ۴۱۲ و ۴۱۳)
رئیس سازمان زندانهای رژیم که پس از لاجوردی به این سمت گمارده شد.
- ۵- بشارتی علیمحمد (صفحه ۴۱۲)
وزیر کشور وقت رژیم در دوران ریاست جمهوری رفسنجانی.
- ۶- بهروزی مریم (صفحه ۲۷۶)
یکی از نمایندگان مجلس ارتجاع که برای در هم شکستن مقاومت زندانیان به زندانها می‌رفت و برایشان سخنرانی می‌کرد.
- ۷- توکلی احمد (صفحه ۲۳۵)
وزیر سابق کار رژیم
- ۸- حائری شیرازی (آخوند) (صفحه ۱۶۱)
امام جمعه شیراز
- ۹- خاتمی محمد (آخوند) (صفحات ۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۴۰۱ و ۴۰۲)
رئیس جمهور رژیم
- ۱۰- خامنه‌ای علی (آخوند) (صفحات ۹۸ و ۴۰۱)
ولی فقیه رژیم

- ۱۱ - راوندی (آخوند) (صفحه ۳۰۵)
- رئیس وقت شعبه ۲ دادگاه انقلاب تهران
- ۱۲ - ربانی املشی (صفحه ۱۳۶)
- دادستان کل کشور در سال ۱۳۶۱
- ۱۳ - رفسنجانی اکبر (آخوند) (صفحات ۱۰۰، ۱۶۰، ۲۰۴ و ۲۷۸)
- رئیس جمهور سابق رژیم و رئیس شورای تشخیص مصلحت.
- ۱۴ - شادنوش (صفحه ۲۳۵)
- استاندار سابق گیلان.
- ۱۵ - شایانفر حسن (صفحه ۲۷۴)
- سردبیر روزنامه کیهان و از بازجویان شناخته شده وزارت اطلاعات.
- ۱۶ - شریعتمداری حسین (صفحه ۲۷۴)
- مسئول امور اجتماعی وزارت اطلاعات رژیم که از سوی خامنه‌ای به سمت مسئول مؤسسه کیهان گمارده شده است. وی نقش بسیار فعالی در شکنجه زندانیان داشت و در میان سایر بازجویان، به «بازجوی تواب ساز» معروف است.
- ۱۷ - شوشتري اسماعیل (آخوند) (صفحه ۲۰۳)
- رئیس سازمان زندانها و از اعضای اصلی کمیسیون مرگ در جریان قتل عام سیاه زندانیان در مرداد ۱۳۶۷، وی در کابینه رفسنجانی و خاتمی وزیر دادگستری بوده است.
- ۱۸ - صانعی یوسف (آخوند) (صفحه ۱۲۸)
- دادستان کل سابق رژیم.
- ۱۹ - صیادشیرازی علی (صفحه ۲۸۹)
- جانشین رئیس ستاد مشترک فرماندهی کل قوای رژیم که توسط مجاهدین مجازات شد.
- ۲۰ - ضیایی فر (صفحه ۴۰۰)
- دبیر «کمیسیون حقوق بشر اسلامی» رژیم.
- ۲۱ - طبرزدی حشمت الله (صفحه ۴۰۰)
- از عناصر وابسته به جناح خاتمی.
- ۲۲ - طبسی عباس (آخوند) (صفحات ۵۶ و ۲۳۱)
- نماینده خمینی و خامنه‌ای در استان خراسان و تولیت آستان قدس رضوی.

- ۲۳- عبدی عباس (صفحه ۳۱۲)
- سخنگو و از گردانندگان اصلی ماجرای گروگانگیری. عباس عبدی مدتها مشاور فرهنگی-اجتماعی آخوند خوئینها، دادستان وقت انقلاب کل کشور، بود. عبدی از سال ۱۳۶۹ سردبیر روزنامه سلام شد.
- ۲۴- عسگر اولادی حبیب الله (صفحات ۱۰۰ و ۴۱۰)
- رئیس باند مؤتلفه
- ۲۵- عطریانفر محمد (صفحه ۴۰۱)
- سردبیر روزنامه همشهری و از عناصر باند خاتمی.
- ۲۶- فاضل ایرج (دکتر) (صفحه ۳۲۴)
- وزیر بهداری کابینه رفسنجانی، دکتر مخصوص خمینی و یکی از ایادی سرسپرده رژیم.
- ۲۷- فقیهی (آخوند) (صفحه ۲۴)
- از آخوندهای سفک خمینی که در فتوا دادن و کشتار مجاهدین نقش فعالی داشت.
- ۲۸- فلاحیان علی (صفحه ۲۷۵)
- وزیر اطلاعات رژیم در کابینه رفسنجانی و عضو شورای نگهبان.
- ۲۹- لاجوردی اسدالله (صفحات ۴۱، ۵۹، ۷۱، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۹۸ تا ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۵ و ۳۸۰)
- جلاد معروف و بدنام اوین که به دست مجاهدین کیفر یافت.
- ۳۰- محمدی گیلانی محمد (آخوند) (صفحات ۲۵، ۲۷، ۳۶، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱ و ۱۳۲، ۱۵۹)
- رئیس دیوان عالی کشور و قاضی شرع خمینی که در کشتار مجاهدین در سالهای اول دهه ۱۳۶۰ نقش فعالی داشت.
- ۳۱- مرتضوی سید حسین (آخوند) (صفحه ۲۸۹)
- رئیس وقت زندان اوین.
- ۳۲- مشکینی علی (آخوند) (صفحه ۱۶۰، ۲۷۶ و ۲۷۸)
- رئیس مجلس خبرگان رهبری رژیم.

- ۳۳- مقتدایی مرتضی (آخوند) (صفحات ۱۲۸ و ۱۳۰)
دادستان کل رژیم .
- ۳۴- موسوی اردبیلی عبدالکریم (آخوند) (صفحات ۲۴ و ۲۵۹)
رئیس قوه قضاییه وقت رژیم .
- ۳۵- موسوی تبریزی ابوالفضل (آخوند) (صفحات ۵۲، ۱۶۰، ۲۸۷، ۳۶۶ و ۳۷۰)
آخوند جنایتکاری که در زندان تبریز حکم اعدام بسیاری از مجاهدین را صادر کرد. وی به فساد اخلاق معروف بود و به ویژه در مورد زنان مجاهد اسیر، رذالت‌های بسیاری از خود نشان داد .
- ۳۶- موسوی خوینیها محمد (آخوند) (صفحه ۱۳۰)
دادستان انقلاب کل کشور، مدیر روزنامه سلام و از بالاترین آمران قتل عام زندانیان در سال ۱۳۶۷ .
- ۳۷- موسوی لاری عبدالواحد (آخوند) (صفحه ۱۰۰)
وزیر کشور کابینه خاتمی .
- ۳۸- ناطق نوری علی اکبر (آخوند) (صفحه ۱۰۰)
رئیس سابق مجلس رژیم .
- ۳۹- نقدی غلامرضا (سرتیپ پاسدار) (صفحات ۴۰۱ و ۴۱۰)
فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی رژیم .
- ۴۰- نیری جعفر (آخوند) (صفحات ۲۰۳ و ۳۰۲)
رئیس دادگاه‌های انقلاب اسلامی تهران و رئیس هیأت کمیسیون مرگ در جریان قتل عام زندانیان در سال ۱۳۶۷
- ۴۱- ولایتی علی اکبر (صفحه ۱۶۴)
وزیر خارجه کابینه رفسنجانی و مشاور سیاسی خامنه‌ای .
- ۴۲- همدانی (صفحه ۱۶۲)
مسئول وقت دفتر ستاد پیگیری فرمان خمینی .
- ۴۳- یزدی محمد (آخوند) (صفحه ۱۰۰)
رئیس وقت قوه قضاییه رژیم، عضو فقهای شورای نگهبان .

ب - اسامی مزدوران و شکنجه‌گران

- ۴۴ - اراکی (آخوند) (صفحات ۹۷ و ۱۶۷)
- رئیس وقت دادگاههای انقلاب اسلامی خوزستان و از جمله جلادانی که به صدور دستور تقتیل و چشم درآوردن معروف بوده است.
- ۴۵ - اسلامیان پرویز (صفحات ۴۴ و ۵۰)
- از شکنجه‌گران زندان همدان
- ۴۶ - اسماعیلی مختار (صفحه ۳۵۸)
- سردسته چماقداران در قائمشهر.
- ۴۷ - اکبری (حاج اکبری) (صفحه ۳۴۸)
- حاج اکبری، رئیس واحد مسکونی زندان قزلحصار، که با زن و بچه‌اش آن‌جا کار می‌کرد.
- ۴۸ - تراب پور مجید (صفحات ۲۹۵ و ۳۶۹)
- از پاسداران زندان عادل آباد شیراز
- ۴۹ - تقدسی (آخوند) (صفحه ۲۳۵)
- از حاکمان شرع خمینی در گیلان که حکم اعدام بسیاری از مجاهدین را در این استان صادر کرده است.
- ۵۰ - تقی‌خانی مهدی (صفحه ۳۵۷)
- رئیس وقت زندان دیزل آباد کرمانشاه که شخصاً به مجاهدین تیر خلاص می‌زده است.
- ۵۱ - جانعلی ناصر (صفحه ۵۰)
- از شکنجه‌گران زندان همدان
- ۵۲ - حسین زاده (صفحات ۲۸۲، ۲۸۴ و ۳۳۳)
- از عناصر مرتجع زندان زمان شاه که از همان ایام با لاجوردی همکاسه بود و بعد از انقلاب مدیر داخلی زندان اوین بود. وی از عناصر فعال در جریان قتل عامهای اوین بوده است.
- ۵۳ - حلوائی مجتبی (صفحات ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۰ و ۲۰۳)
- معاون انتظامی زندان اوین و یکی از مهره‌های اصلی اعدام، جنایت و شکنجه زندانیان

- ۵۴- حیدری (آخوند) (صفحات ۱۷۶ و ۲۳۵)
حاکم شرع وقت استان گیلان
- ۵۵- خداوردی محسن (آخوند) (صفحه ۲۴۷)
دادستان انقلاب اسلامی رشت. این آخوند جنایتکار از عناصر مرتجع زندان زمان شاه بود که کینه عمیقی نسبت به مجاهدین داشت و در زمان خمینی در پستهای مختلفی که داشت حکم اعدام صدها مجاهد را در شهرهای مختلف صادر کرد. وی در مردادماه ۱۳۷۲ دست به خودکشی زد. در همین رابطه روزنامه ابرار در ۲۷ مرداد ۱۳۷۲ نوشت: «خداوردی قبل از خودکشی نامه‌یی از خود به جا گذاشته و در آن به خلافت‌کارها و فسادهای گوناگون خود اشاره کرده است...»
- ۵۶- خسروانی مهرداد (صفحه ۴۱)
از کاپوهای لاجوردی در زندان قزلحصار که نقش معاون بهزاد نظامی را ایفا می‌کرد.
- ۵۷- دوست مهربان مجتبی (صفحه ۳۲۱)
از بازجویان و شکنجه‌گران زندان دیزل‌آباد کرمانشاه و از عاملان اصلی تجاوز، شکنجه و تیرباران زندانیان.
- ۵۸- رحمانی حاج داوود (صفحات ۳۹، ۴۰، ۶۱، ۶۸، ۷۰، ۷۱ تا ۷۳، ۸۱، ۱۰۷، ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۴۳ تا ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۷ و ۲۷۸)
رئیس زندان قزلحصار که به سفاکی و برخورد‌های وحشیانه لومپنی معروف است.
- ۵۹- رضوی رضا (صفحه ۱۹)
از عناصر مرتجع زندان در زمان شاه. بعد از انقلاب به دار و دسته عزت شاهی پیوست و در کمیته مرکزی نقش فعالی در دستگیری و شکنجه مجاهدین داشت. پس از انحلال کمیته‌ها به زندان قزلحصار منتقل شد.
- ۶۰- زینعلی رحیم (صفحه ۵۱)
رئیس وقت کمیته اراک
- ۶۱- سوری اکبر (صفحات ۳۹ و ۷۶)
یکی از پاسداران جنایتکار زندان قزلحصار که به اعمال شکنجه‌های وحشیانه علیه زندانیان معروف بود. گویا وی بعدها در جبهه‌های جنگ به هلاکت رسید.
- ۶۲- شالچی (صفحه ۱۳۲)

- از ایادی رژیم در دادگاههای مشهد .
۶۳ - شاهی عزت (صفحه ۱۹)
از عناصر مرتجع زندان در زمان شاه و از نزدیکان لاجوردی ، رئیس کمیته مرکزی در بهارستان که با نام مستعار مطهری بازجویی و شکنجه می کرد .
۶۴ - شمیری عبدالله (صفحه ۱۶۱)
از پاسداران زندان قزلحصار
۶۵ - شهرستانی محمد (صفحه ۱۹)
از عناصر مرتجع زندان زمان شاه که به علت ویژگیهای لومپنیش به دار و دسته عزت شاهی پیوست و در لباس پاسدار کمیته ، یکی از شکنجه گران مجاهدین شد .
۶۶ - شهرستانی (آخوند) (صفحه ۱۷۶)
از آخوندهایی که به علت تضادهای درونی رژیم به زندان افتاده و شاهد آتش سوزی زندان رشت بوده است .
۶۷ - شیخ الاسلام زاده (دکتر) (صفحات ۵۷ و ۱۱۶)
وزیر بهداری زمان شاه . وی پس از انقلاب دستگیر شد و به خدمت لاجوردی درآمده و در پست ریاست بهداری زندان اوین نقش فعالی در شکنجه مجاهدین داشت .
۶۸ - صالحی حسینی (صفحه ۵۰)
از شکنجه گران زندان اراک
۶۹ - صبحی (صفحه ۲۴۷)
رئیس وقت زندان گوهردشت
۷۰ - ضیایی مجید (سیدمجید) (صفحه ۳۰۷)
دادیار ناظر بر زندان اوین ، از بازجویان قدیمی و عاملین شکنجه ، اعدام و تجاوز .
۷۱ - عباسی حمید (صفحه ۲۰۳)
از پاسداران قدیمی زندان اوین که به خاطر شدت عملهایش در برابر زندانیان به سمت دادیاری ارتقا یافت و بعدها از مهره های اصلی اعدام زندانیان در زندان گوهردشت گردید . وی از عناصر منفور و بدنام در جریان قتل عام زندانیان در سال ۱۳۶۷ ، می باشد .
۷۲ - فکور (صفحه ۲۴۷)

- از بازجویان اصلی زندان اوین که در سال ۱۳۶۴، مدتی رئیس زندان اوین بود.
- ۷۳- قدوسی مجید (صفحه ۲۸۲)
- از بازجویان و شکنجه‌گران بدنام و مسئول بند آموزشگاه و دادیار زندان اوین.
- ۷۴- قلیچ‌خانی محمدرضا (صفحه ۱۵۵)
- یکی از پاسداران رژیم خمینی که در جریان تظاهرات ۵مهر ۱۳۶۰ در تهران توسط پاسداران دیگر به طور اشتباهی دستگیر شد و در خیابان اعدام گردید.
- ۷۵- قیاسی حاج حسن (صفحات ۵۱، ۵۲ و ۳۷۰)
- رئیس وقت زندان تبریز
- ۷۶- کجویی محمد (معدوم) (صفحات ۱۴۷ تا ۱۴۹، ۱۵۲ تا ۱۵۴ و ۱۵۸)
- مدیر داخلی اوین که در شکنجه و تیرباران مجاهدین نقش عمده داشت و در سال ۱۳۶۰ توسط مجاهد شهید کاظم افجه‌ای مجازات شد.
- ۷۷- کریمی ابوالحسن (معدوم) (صفحه ۱۳۶)
- دادستان وقت رژیم در لاهیجان که توسط مجاهدین مجازات شد.
- ۷۸- گرگانی احمد (صفحات ۲۷ و ۳۲۷)
- رئیس وقت و یکی از شکنجه‌گران زندان باشگاه افسران رشت
- ۷۹- لشکری داوود (صفحات ۲۰۳، ۲۲۲ و ۲۴۷)
- مسئول انتظامی و امنیتی زندان گوهردشت و از شکنجه‌گران اصلی این زندان. وی در جریان قتل عام زندانیان در سال ۱۳۶۷، یکی از گردانندگان اصلی اعدام‌های وحشیانه در زندان گوهر دشت بود.
- ۸۰- مجیدی (صفحه ۳۳۹)
- از بازجویان رذل و معروف واحد مسکونی زندان قزلحصار که قبلاً از بازجویان شعبه ۴ اوین بود.
- ۸۱- مخملباف محسن (صفحه ۱۹)
- محسن مخملباف از عناصر مرتجع در زندان زمان شاه بود که ضدیتی هیستریک با نیروهای انقلابی، به‌ویژه مجاهدین، داشت. او پس از انقلاب به لباس پاسداری درآمد و در سرکوب و کشتار آنان شرکت داشت. چند سال بعد به کارگردانی سینما روی آورد و تعدادی فیلم ساخت. مخملباف بسیار کوشیده است با این فیلمها، روی افکار ارتجاعی

- خود و جنایتهایی که مرتکب شده است، پرده پوشی کند.
- ۸۲ - مظاهری (صفحه ۵۰)
- از شکنجه گران وقت زندان همدان
- ۸۳ - معلمی جواد (صفحه ۳۶۹)
- از پاسداران و شکنجه گران معروف زندان عادل آباد شیراز.
- ۸۴ - مقدسی (آخوند) (صفحه ۱۲۵)
- حاکم شرع وقت رشت
- ۸۵ - منصوری (صفحه ۲۶۰)
- از مزدوران رژیم در زندان مشهد
- ۸۶ - موسوی (صفحه ۱۵۴)
- پاسدار زن، مسئول بند ۳۱۱، اوین
- ۸۷ - میرحیدری مجتبی (صفحه ۴۱)
- از خائنانی که به خدمت لاجوردی درآمده و با شکنجه زندانیان و تهدیدشان به اعدام از آنان همکاری اطلاعاتی می خواسته است.
- ۸۸ - میرعماد (آخوند) (صفحه ۲۹۵)
- از مزدوران زندان عادل آباد شیراز
- ۸۹ - نظامی بهزاد (صفحات ۳۹ تا ۴۱)
- سردسته قسی القلب کاپوهای لاجوردی که در زندان قزلحصار و تحت نظر او و حاج داوود رحمانی جنایتهای بیشماری علیه مجاهدین مرتکب شد.
- ۹۰ - نورانی (آخوند) (صفحه ۱۷۳)
- حاکم شرع وقت رشت
- ۹۱ - نوربخش فرزانه (صفحه ۱۵۳)
- پاسدار مسئول بند ۲۴۰، اوین
- ۹۲ - نوروزی بهرام (صفحه ۳۵۷)
- حاج بهرام نوروزی از سردرخیمان معروف زندان دیزل آباد کرمانشاه، که برای آموزش برخی شکنجه گران دیگر به مشهد منتقل شد. او برای خود دارای بانندی بود که در قساوت و رذالت سرآمد سایر دژخیمان بود.

- ۹۳ - نیاستی مصیب (صفحه ۳۷)
یکی از جلادان زندان ساری
- ۹۴ - هاشمی (صفحه ۱۱۴)
از افراد نزدیک لاجوردی که در اوین تیر خلاص می زده است .
- ۹۵ - یزدانی محمدعلی (صفحه ۳۳۴)
رئیس وقت زندان تبریز .
- ۹۶ - ابوالفضل (صفحه ۴۱)
از پاسداران شکنجه گر زندان قزلحصار
- ۹۷ - اسماعیل (صفحه ۳۳۸)
سربازجوی شعبه ۲ اوین که در قساوت و بی رحمی معروف بود . به همین دلیل به واحد مسکونی قزلحصار منتقل شد و از بازجویان اصلی آن جا بود .
- ۹۸ - راحله (صفحه ۳۶۱)
یکی از پاسداران زن زندان اوین
- ۹۹ - سیما (صفحه ۷۱)
مسئول بند زنان زندان قزلحصار
- ۱۰۰ - صالح (صفحات ۲۸۶ و ۳۷۳)
یکی از سربازجویان جلاد اوین .
- ۱۰۱ - عباس شمر (صفحه ۴۱)
از پاسداران شکنجه گر زندان قزلحصار
- ۱۰۲ - مسعود (صفحه ۳۳۹)
از بازجویان واحد مسکونی زندان قزلحصار که در کینه توزی نسبت به خواهران مجاهد از هیچ رذالتی فروگذار نمی کرد .
- ۱۰۳ - هاشم (صفحه ۱۵۳)
پاسدار محافظ کچویی

اسامی زندانها و شکنجه‌گاههایی که در کتاب آورده شده

استان آذربایجان

- ۱- زندان ارومیه (صفحات ۲۹۹، ۳۱۱ و ۴۱۴)
- ۲- زندان تبریز (صفحات ۵۱ تا ۵۳، ۵۶، ۵۹، ۶۵، ۷۵، ۲۳۳ تا ۲۳۵، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۹، ۳۶۶ و ۳۷۰)
- ۳- زندان سپاه تبریز (صفحات ۳۵۸ و ۳۶۸)
- ۴- زندان میان‌دوآب (صفحه ۳۳۴)

استان اصفهان

- ۵- زندان اصفهان (صفحات ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۶۶، ۱۸۳، ۳۳۰ و ۳۳۶)
- ۶- زندان دستگرد اصفهان (صفحه ۴۱۵)
- ۷- زندان سیدعلی خان اصفهان (صفحه ۴۰۱)

استانهای تهران و مرکزی

- ۸- زندان اوین تهران (صفحات ۶۶، ۶۸، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۳ تا ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵ تا ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵ تا ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴ تا ۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۲ تا ۲۲۶، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۷ تا ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۹ تا ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹ تا ۲۹۲، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰ تا ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۷ تا ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳ و ۳۸۰)
- ۹- زندان باغ جهانبانی (صفحه ۱۰۹)
- ۱۰- زندان توحید (کمیته مشترک سابق) (صفحات ۲۱۷، ۲۱۹، ۳۰۲ و ۴۰۰)
- ۱۱- زندان جمشیدیۀ تهران (صفحه ۳۲)
- ۱۲- زندان رودبار قزوین (صفحه ۳۲۷)

- ۱۳- زندان سپاه اراك (صفحة ۵۰)
- ۱۴- زندان سپاه عشرت آباد تهران (صفحة ۳۱۹)
- ۱۵- زندان قزلحصار كرج (صفحات ۳۹ تا ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۷۰ تا ۷۴، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۶۱، ۲۲۳ تا ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۲۹، ۳۳۶ تا ۳۳۹ و ۳۴۱)
- ۱۶- زندان قصر تهران (صفحة ۴۰۶)
- ۱۷- زندان گوهردشت كرج (صفحات ۵۵، ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۱، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۹ تا ۲۲۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۴ تا ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۴۱ و ۳۷۳)
- ۱۸- زندان وصال تهران (صفحات ۴۰۱، ۴۰۵ و ۴۰۸)
- ۱۹- زندانی شهربانی اراك (صفحة ۱۶۵)

استانهای فارس و خوزستان

- ۲۰- زندان اهواز (صفحات ۷۵، ۹۷، ۱۶۷ و ۱۷۷)
- ۲۱- زندان سپاه فسا (صفحة ۷۵)
- ۲۲- زندان شیراز (صفحات ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۶، ۱۸۳، ۲۶۶، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۳ و ۳۷۱)
- ۲۳- زندان عادل آباد شیراز (صفحات ۲۱۳، ۲۹۵، ۲۹۶ و ۳۶۹)
- ۲۴- زندان فجر (سه راه خرمشهر، اهواز)، منطقه کمپلو (صفحة ۲۳۲)
- ۲۵- زندان کارون اهواز (صفحة ۲۳۲)

استانهای کرمانشاه و همدان

- ۲۶- زندان دیزل آباد کرمانشاه (صفحات ۶۴، ۱۶۷، ۲۲۷ تا ۲۳۰، ۳۱۹ و ۳۵۶)
- ۲۷- زندان همدان (صفحات ۴۴، ۶۴، ۶۶، ۱۳۶، ۱۶۶، ۲۴۶، ۳۱۱، ۳۲۲ و ۳۲۸)

استانهای گیلان و مازندران

- ۲۸- زندان باشگاه افسران رشت (صفحات ۷۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۶، ۲۲۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۷۲، ۲۷۶ و ۳۲۷)
- ۲۹- زندان بسیج صومعه سرا (صفحه ۲۳۶)
- ۳۰- زندان دادگاه انقلاب صومعه سرا (صفحه ۲۳۶)
- ۳۱- زندان رودسر (صفحه ۱۷۶)
- ۳۲- زندان ساری (صفحه ۳۷)
- ۳۳- زندان سپاه رشت (صفحه ۶۵، ۷۸، ۱۲۵ و ۱۲۶)
- ۳۴- زندان سپاه صومعه سرا (صفحه ۲۳۶)
- ۳۵- زندان سپاه لاهیجان (صفحه ۸۴)
- ۳۶- زندان شهربانی رشت (صفحات ۲۴۷ و ۲۷۲)
- ۳۷- زندان شهربانی صومعه سرا (صفحه ۲۳۶)
- ۳۸- زندان شهربانی گرگان (صفحه ۴۱۴)
- ۳۹- زندان قائمشهر (صفحه ۲۴۱)
- ۴۰- زندان لاهیجان (صفحات ۵۳، ۶۵، ۱۳۶، ۲۴۵ و ۲۴۶)
- ۴۱- زندان مالک اشتر لاهیجان (صفحه ۸۴)

استان لرستان و کهگیلویه و بویراحمد

- ۴۲- زندان خرم آباد (صفحات ۳۰۳ و ۳۶۰)
- ۴۳- زندان مرکزی استان کهگیلویه و بویراحمد (سیاهچال هارون الرشید) (صفحه ۴۱۶)
- ۴۴- زندان بروجرد (صفحه ۲۵۴)

استان خراسان

- ۴۵- زندان وکیل آباد مشهد (صفحات ۵۴، ۵۶، ۱۳۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۸ و ۳۶۸)

فهرست اسناد و مدارک آورده شده در کتاب

- ۱ - تصاویری از پاهای مجروح دوتن از مجاهدین در زیر شکنجه (صفحه ۳۳)
- ۲ - مزار مجاهدین شهید علیرضا آهنگری، صمد سراج و عطاءالله قره‌دشتی (صفحه ۴۵)
- ۳ - پیکر شکنجه شده مجاهد شهید مسعود حاجیان (صفحه ۴۶)
- ۴ - پیکر مجاهد شهید مهدی افتخاری، که توسط مزدوران جنایتکار خمینی تیرباران گردید (صفحه ۴۶)
- ۵ - پیکر مجاهد شهید فیروز رحیمیان (صفحه ۴۷)
- ۶ - تصویر پیکر شکنجه شده مجاهد شهید حجت‌الله قدومی (صفحه ۴۷)
- ۷ - تصویر پیکر مجاهد شهید کاظم زینالی که اثر حلق‌آویز شدن بر گردنش پیداست (صفحه ۴۸)
- ۸ - پیکر به خون خفته مجاهد شهید سیروس مقدس (صفحه ۴۹)
- ۹ - برخی از اسنادی که توسط مجاهدین شکنجه شده به سازمانهای بین‌المللی حقوق بشر ارائه شده است (صفحه ۶۹)
- ۱۰ - ریزنویس اسنادی که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه و با جاسازی به بیرون از زندان منتقل شده است (صفحه ۸۷)
- ۱۱ - اسنادی را که در صفحات ۹۲ تا ۹۶ ملاحظه می‌کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه شده و به خارج از زندان منتقل گردیده است. در این اسناد اسامی شماری از مجاهدین اسیر که در بندهای مختلف اوین زندانی بوده و در جریان قتل عام سیاه تابستان ۱۳۶۷ به شهادت رسیده‌اند، گردآوری و ثبت گردیده است.
- ۱۲ - تصویر قهرمان ملی، مجاهد شهید علی اکبر اکبری، که با عملیات قهرمانانه خود دژخیم پلید اوین، لاجوردی، را به کیفر رساند (صفحه ۹۹)
- ۱۳ - دستخط قهرمان ملی، مجاهد شهید علی اکبر اکبری (صفحه ۹۹)
- ۱۴ - صحنه به‌دار آویختن مجاهد شهید حبیب‌الله اسلامی در حیاط زندان اوین (صفحه ۱۱۹)

- ۱۵ - تصویر زندانیان زندان اوین که آنها را وادار نموده‌اند صحنه به‌دار آویختن مجاهد شهید حبیب‌الله اسلامی را نظاره کنند (صفحه ۱۱۹)
- ۱۶ - دادگاه مجاهد شهید داریوش سلحشور (صفحه ۱۲۹)
- ۱۷ - لاجوردی جلاد و آخوند گیلانی در صحنه دادگاه (صفحه ۱۲۹)
- ۱۸ - کلیشه بخشی از مصاحبه آخوند گیلانی با روزنامه اطلاعات (صفحه ۱۳۳)
- ۱۹ - کلیشه بخشی از مصاحبه لاجوردی جلاد درمورد غذای زندانیان (صفحه ۱۳۴)
- ۲۰ - کلیشه بخشی از مصاحبه لاجوردی جلاد با روزنامه اطلاعات (صفحه ۱۳۵)
- ۲۱ - آگهی «روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی» درباره تیرباران بدون احراز هویت دستگیرشدگان تظاهرات ۳۰ خرداد (صفحه ۱۴۶)
- ۲۲ - تصویر مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای به همراه برادر مجاهد مسعود رجوی و ابوجهاد (صفحه ۱۵۰)
- ۲۳ - قسمتی از آخرین نامه‌های مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای (صفحه ۱۵۰)
- ۲۴ - کلیشه قسمتی از وصیتنامه مجاهد قهرمان کاظم افجه‌ای (صفحه ۱۵۱)
- ۲۵ - کلیشه برخی از اعدام‌های جمعی زندانیان و دستگیرشدگان تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰ که در روزنامه‌های رژیم اعلام شده است (صفحه ۱۵۸)
- ۲۶ - کلیشه بخشی از مصاحبه لاجوردی با روزنامه جمهوری اسلامی درباره مجازات کچویی (صفحه ۱۵۸)
- ۲۷ - کلیشه نامه «ستاد پیگیری فرمان امام» به «بنیاد شهید» درباره اعدام اشتباهی ۴ عضو یک خانواده (صفحه ۱۶۳)
- ۲۸ - حکم اعدام مجاهد شهید مریم قدسی مآب که توسط «دادگاه انقلاب اسلامی اهواز» صادر گردیده است (صفحه ۱۶۸)
- ۲۹ - تصویر پیکر تیرباران شده مجاهد شهید مریم قدسی مآب (صفحه ۱۶۹)
- ۳۰ - پروانه دفن پیکر مجاهد شهید مریم قدسی مآب (صفحه ۱۶۹)
- ۳۱ - اجازه دفن پیکر تیرباران شده مجاهد شهید بهنام جوادی اصل (صفحه ۱۷۰)
- ۳۲ - پیکر به‌دار آویخته مجاهد شهید امیر یغمایی در مشهد که در ملاًعام صورت گرفت (صفحه ۱۷۰)
- ۳۳ - کلیشه خبر «روابط عمومی دادسرای انقلاب اسلامی مشهد» درباره حکم اعدام

- مجاهد شهید امیر یغمایی (صفحه ۱۷۱)
- ۳۴ - نامه قائم مقام سپاه پاسداران لاهیجان به «هیأت امنای آسیدمحمدبنی لاهیجان» در مورد محکومیت مجاهد شهید میرهادی میرزاقی (صفحه ۱۷۴)
- ۳۵ - کلیشه خبر «روابط عمومی سپاه پاسداران» منطقه ۳ (گیلان- مازندران) درباره به شهادت رساندن مجاهد شهید میرهادی میرزاقی هنگام انتقال از بیمارستان (صفحه ۱۷۵)
- ۳۶ - کلیشه دستور «دادستانی کل انقلاب» به «دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها» برای کشیدن خون زندانیان (صفحه ۱۷۸)
- ۳۷ - یکی از اعترافات تکان دهنده جلادان خمینی مبنی بر کشیدن خون زندانیان که به صورتی واژگونه در مطبوعات خود منعکس کرده اند (صفحه ۱۸۰)
- ۳۸ - یکی از نمونه های اعدام مجاهدین اسیر تحت عنوان قاچاقچی (صفحه ۱۸۰)
- ۳۹ - برگ اول شناسنامه مجاهد شهید فاطمه مصباح که هنگام تیرباران ۱۳ ساله بود (صفحه ۱۸۵)
- ۴۰ - قسمتی از نامه مجاهد شهید اشرف رجوی به برادر مجاهد مسعود رجوی (صفحه ۱۸۵)
- ۴۱ - تصویری از مجاهدین شهید سعید جابانی، حمید جابانی و کورش جابانی از خانواده جابانی (صفحه ۱۸۷)
- ۴۲ - تصویر مجاهد شهید حسین رجبی (صفحه ۱۸۷)
- ۴۳ - کلیشه صفحه اول روزنامه فرانس سوار درباره اعدام ۲۰۰ کودک در تهران (صفحه ۱۸۹)
- ۴۴ - حکم دادسرای انقلاب اسلامی اهواز درباره جلوگیری از دفن جسد مجاهد شهید غلامرضا بزرگ‌گرازه در گورستان مسلمین (صفحه ۱۹۴)
- ۴۵ - دستور جلوگیری از دفن پیکر مجاهد شهید شاهرخ زائرزاده در گورستان مسلمین توسط «دادگاه انقلاب اسلامی آغاچاری» (صفحه ۱۹۵)
- ۴۶ - مزار مجاهد شهید بیژن رضایی جهرمی (دانش آموز) - تهران (صفحه ۱۹۶)
- ۴۷ - مزار مجاهد شهید اکبر عدالتیان فروتن (دانش آموز ۱۷ ساله) - مشهد (صفحه ۱۹۶)

- ۴۸ - مزار مجاهد شهید حمید یآوری سرتختی - کرمانشاه (صفحه ۱۹۷)
- ۴۹ - مزار مجاهد شهید محمد اشرف پور (همافر نیروی هوایی) (صفحه ۱۹۷)
- ۵۰ - مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری مجاهد شهید جلال رضائی (صفحات ۱۹۸ و ۱۹۹)
- ۵۱ - پیکر پاک مجاهد شهید جلال رضائی (صفحه ۱۹۹)
- ۵۲ - مزار مجاهد شهید مهرداد صادق (دانش آموز) - تهران (صفحه ۲۰۰)
- ۵۳ - مزار مجاهد شهید محمد مهدی شریفیان رضوی - مشهد (صفحه ۲۰۰)
- ۵۴ - مزار مجاهد شهید پرویز سلیمی (صفحه ۲۰۱)
- ۵۵ - حکم محکومیت مجاهد شهید بهروز گنجی خانی (صفحه ۲۰۵)
- ۵۶ - تصویری از زندان اوین (صفحه ۲۱۷)
- ۵۷ - محوطه داخلی زندان توحید (کمیته مشترک سابق) (صفحه ۲۱۷)
- ۵۸ - ۴ کروکی از زندان اوین که توسط مجاهدین به مقامها و سازمانهای بین المللی حقوق بشری ارائه گردیده است (صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱)
- ۵۹ - نامه تبریک عید سال نو که از زندان اوین توسط مجاهد شهید عبدالله سعیدی نوشته شده است (صفحه ۲۶۲)
- ۶۰ - نامه مجاهد شهید زهرا بیژن یار از زندان اوین (صفحه ۲۶۳)
- ۶۱ - نامه مجاهد شهید مصطفی بهزادی از زندان اوین (صفحه ۲۶۴)
- ۶۲ - تصویر لاجوردی دژخیم و مصطفی رجوی، بر سر جسد مجاهد شهید اشرف رجوی (صفحه ۲۸۳)
- ۶۳ - تصویری از پایگاه سردار شهید خلق، موسی خیابانی، پس از پایان درگیری در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ (صفحه ۲۸۳)
- ۶۴ - کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید مهرداد کلانی (صفحه ۳۰۹)
- ۶۵ - تصویر ملاقات برادر مجاهد مسعود رجوی با مجاهد شهید شهلا حریری مطلق (صفحه ۳۲۵)
- ۶۶ - تصویر مجاهد شهید شهلا حریری مطلق، پس از مضروب شدن توسط چماقداران (صفحه ۳۲۵)
- ۶۷ - تصویر مجاهد شهید ربابه بوداگی در کنار شهید والامقام دکتر کاظم رجوی

- (اسفند ۱۳۶۵) (صفحه ۳۵۲)
- ۶۸ - کنفرانس مطبوعاتی نمایندگان مقاومت ایران در مرکز اروپایی سازمان ملل متحد (ژنو، اسفند ۱۳۶۵) (صفحه ۳۵۲)
- ۶۹ - تصویر مجاهد شهید آذر رضایی در میان کودکان زحمتکشان تبریز (صفحه ۳۷۶)
- ۷۰ - کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید آذر رضایی به مادرش (صفحه ۳۷۷)
- ۷۱ - کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید آذر رضایی به خواهرش (صفحه ۳۷۷)
- ۷۲ - تصاویری از موزه انقلاب نوین مردم ایران (صفحه ۳۸۵)
- ۷۳ - کاردستی که توسط زندانیان زندان کازرون تهیه شده است (صفحه ۳۸۶)
- ۷۴ - تسیخ مجاهد شهید داریوش آذرنگ (صفحه ۳۸۷)
- ۷۵ - گردنبندی به شکل اشک (که مجاهد شهید محسن یحوی در زندان تهیه کرده است) (صفحه ۳۸۷)
- ۷۶ - تصویر مجاهد شهید اکبر چوپانی (صفحه ۳۸۸)
- ۷۷ - یادگاری از مجاهد شهید اکبر چوپانی (صفحه ۳۸۸)
- ۷۸ - یادگاری از مجاهد شهید پرویز نیک طالعان (صفحه ۳۸۹)
- ۷۹ - تصویری از مجاهدین شهید جمشید غیائی، پرویز نیک طالعان و حمید نیک طالعان در سفری به کردستان (صفحه ۳۸۹)
- ۸۰ - تصاویری از پیراهن مجاهد شهید سعید آقاملکی که در لحظه حلق آویز به تن داشته است (صفحه ۳۹۰)
- ۸۱ - تصویری از مجاهدین شهید بهمن جوادی اصل و الهه عروجی همراه با کودک خردسالشان (صفحه ۳۹۱)
- ۸۲ - تصویری از مجاهد شهید ابراهیم نصیری در دوران فعالیتهای قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ (صفحه ۳۹۱)
- ۸۳ - تصویر مجاهد شهید رضیه آیت الله زاده شیرازی (صفحه ۳۹۲)
- ۸۴ - تصویری از مجاهدین شهید مرتضی آیت الله زاده شیرازی و احمد آیت الله زاده شیرازی همراه با فرزندهای خردسالشان (صفحه ۳۹۲)
- ۸۵ - تصویری از مجاهد شهید محسن رهبری (کوههای شمال تهران) (صفحه ۳۹۳)
- ۸۶ - تصویر یادگاری (در کوه) از مجاهد شهید مصطفی بهزادی (صفحه ۳۹۳)

- ۸۷ - تصویر مجاهد شهید مجید خادمی (صفحه ۳۹۴)
- ۸۸ - شناسنامه مجاهد شهید مجید خادمی (صفحه ۳۹۴)
- ۸۹ - تصویر یادگاری از مجاهد شهید عبدالرحمان رحمتی (صفحه ۳۹۵)
- ۹۰ - تصویر یادگاری از مجاهد شهید پرویز سلیمی (صفحه ۳۹۶)
- ۹۱ - تصویر یادگاری از مجاهد شهید محمد کوسچی (صفحه ۳۹۶)
- ۹۲ - تصویر یادگاری از دوران میلشایی مجاهد شهید محمود حسنی (صفحه ۳۹۶)

آن چه در این فصل، به عنوان ضمیمه، ملاحظه می کنید، برخی اعترافها و اظهارات مقامهای رژیم است که در جریان دعوای درونی خود برملا کرده اند. این اظهارات، به خوبی نشان می دهند که چگونه جریان شکنجه و اعدام و زندانهای مخفی جزء لاینفک رژیم خمینی است. بخشی که تا سرنگونی تام و تمام این رژیم ضدبشری هم چنان باقی خواهد ماند و سایه مرگبار خود را بر روی مردم میهنمان می گسترد. ضمناً این اعترافات، صحت گزارشها و اخباری را که توسط مجاهدین طی سالیان سال مستمراً افشا شده است، به اثبات می رسانند. علاوه بر این، باید تصریح کرد که شکنجه و اعدام منحصر به یک جناح خاص حکومتی نبوده و همان طور که خودشان نوشته اند، این بخش از واقعیات در جنگی که بین باندهای مختلف رژیم رخ داده است برملا شده و تا آن جا که به مردم و مجاهدین و آزادیخواهان ایران مربوط است، کلیه جناحها و باندهای رژیم در کشتار و شکنجه رشیدترین فرزندان این میهن دست داشته اند. بسیار روشن است وقتی که رژیم خمینی و جلادان و بازجویانش با «خودی»های خود این گونه رفتار کنند، با مجاهدین و انقلابیون و آزادیخواهان دیگر در سیاه چالهای خود چه کرده و می کنند.

شکنجه گاههای مخفی

* طبرزدی، از عناصر وابسته به جناح خاتمی، بعد از آزادی از زندان در باره دستگیرشدگان قیام تیرماه ۱۳۷۸، تهران: «من را منتقل کردند به زندان بازداشتگاه وزارت اطلاعات به عنوان زندان توحید (همان) کمیته مشترک ضد خلق زمان شاه... بازداشتگاه توحید در واقع یک زندان بسیار قدیمی هست که در آن جا سلولهای انفرادی همراه با اتاقهای قرنطینه یا دربسته وجود دارد. بازجوییها با چشمهای بسته انجام می گیرد و می توانم بگویم یک بازداشتگاه بسیار مخوف هست، آن جا شب و روز را شما نمی توانید تشخیص بدهید، به خاطر این که اصلاً ارتباطی با هوای آزاد ندارید، نوری وجود ندارد و یک وضع خاصی دارد که من فکر می کنم این بازداشتگاه الان زیننده جمهوری اسلامی نمی تواند باشد و ضمن این که نحوه بازجوییها هم مشکل دارد و اصولاً می توانم ادعا کنم که یک بازداشتگاهی هست که در آن مسأله حقوق بشر، مسأله بهداشت، مسائل مربوط به نحوه اجرای قانون و حقوق زندانیان رعایت نمی شود» (رادیوبی.بی.سی ۱۸ آبان ۱۳۷۸).

* ضیایی فر، دبیر «کمیسیون حقوق بشر اسلامی»: «در حال حاضر اشخاص معدودی به کمیسیون حقوق بشر اسلامی شکایت کرده اند که از سرنوشت افراد خانواده خود اطلاع ندارند یا این که نمی دانند که عضو خانواده شان در کدام بازداشتگاه زندانی شده است... رفتارهای خشونت آمیز، شکنجه، توهین و اقرار به زور، از تخلفات گزارش شده در این نوع بازداشتگاههاست...» (روزنامه همشهری ۲۹ تیر ۱۳۷۷).

* روزنامه همشهری ۶ مرداد ۱۳۷۷: «از زمان شکل گیری کمیسیون حقوق بشر اسلامی، گزارشهای متعددی از بازداشتهای بدون دلیل و بدرفتاری با بازداشت شدگان در جامعه انتشار یافته، اما این کمیسیون نسبت به گزارشها، هیچ گاه واکنش مناسبی نشان نداده است... اظهارات اخیر دبیر کمیسیون حقوق بشر [در باره وجود زندانهای مخفی و رواج شکنجه] مصاحبه با بخش ویژه خبرگزاری جمهوری اسلامی بوده و نه مصاحبه یی برای انتشار عمومی».

شکنجه گاه «وصال»

در جریان محاکمه کرباسچی (شهردار سابق تهران و از عناصر باند خاتمی، که به جرم دزدی و اختلاس و ... به دادگاه کشانده شد)، وی و همکارانش، به کرات از محلی به نام «زیرزمین وصال» یاد می کردند که توسط نیروی انتظامی اداره می شود و هریک از گردانندگان شهرداری را به آن زیرزمین برده اند و مدتی بعد، با یک برگه اعتراف از آن جا بیرون آمده اند (آسوشیتدپرس ۱۳ تیر ۱۳۷۷)!

* روزنامه توس ۱۴ شهریور ۱۳۷۷: «سرتیپ پاسدار نقدی، فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی» درباره «زندان وصال»: "اولاً، این بازداشتگاه را بنده نساخته ام، فرمانده قبلی حفاظت نیروی انتظامی هم نساخته، بلکه ما از مسئولان قبلی سازمان تحویل گرفته ایم و بهتر است در این مورد بروند از مسئولان اسبق این سازمان یعنی آقای عطریانفر، سردبیر فعلی روزنامه همشهری و فرد دیگری که بعداً شهردار اصفهان شد و دبیر فعلی ستاد مبارزه با مواد مخدر که هر سه از صمیمی ترین دوستان شهردار معلق تهران هستند، پرسند ... حالا این دوستان برای این بازداشتگاهها در آن موقع چه اسمی پیشنهاد می کنند؟"

- روزنامه توس: «عطریانفر، سردبیر روزنامه همشهری در پاسخ به سؤال خبرنگار ما، از هرگونه اظهارنظر در زمینه سخنان سرتیپ نقدی خودداری و تأکید کرد: "به دلالی، ترجیح می دهم که در زمینه اظهارات ایشان، سخنی نگویم"».

شکنجه گاه «سیدعلی خان» در اصفهان

* یک معلول جنگ ضدمیهنی در نامه یی به روزنامه خرداد ۶ خرداد ۱۳۷۸:
«به مسئولان قضایی کشور بگویند شما که اعلام می کنید بازداشتگاههای غیرقانونی ندارید، پس بازداشتگاه سیدعلی خان اصفهان چیست ... این (جا) محل شکنجه مردم است».

استمرار شکنجه های وحشیانه

از تابستان سال ۱۳۷۶، پس از نمایش انتخابات ریاست جمهوری رژیم، جناح خامنه ای برای تلافی شکست خود تصمیم گرفت مقامهای ادارات مختلف شهرداری

تهران را که نقش فعالی در تأمین مالی ستاد انتخاباتی خاتمی و پرکردن صندوقهای رأی داشتند، گوشمالی دهد.

دستگیری مهمترین مقامهای شهرداری تهران و بازجویی از آنها که تحت فشار و آزارهای روانی و جسمی صورت گرفته بود، در جنگ قدرت درون رژیم مطرح شد و باز دستگاه شکنجه و کشتار آخوندهای حاکم را رسوا کرد. اگرچه رفتار بازجویان با این گروه از مقامهای رژیم با شکنجه‌های سبعانه‌یی که نسبت به زندانیان سیاسی اعمال می‌کنند، به کلی غیرقابل مقایسه است، اما این ماجرا بار دیگر به همگان استمرار شکنجه و کشتار در زندانهای رژیم را یادآوری کرد. به خصوص که در اظهارات شهرداران و سایر مقامهای دستگیر شده، چند بار به شکنجه بی‌رحمانه سایر زندانیان که در محلهای مجاور سلولهای آنها صورت می‌گرفته، اشاره شده است.

خلاصه‌یی از اظهارات افراد یاد شده را که در سال ۱۳۷۷ در روزنامه‌های رژیم از جمله روزنامه توس ۷ مهر ۱۳۷۷، به چاپ رسید، در این جا نقل می‌کنیم:

— ابوالفضل شکوری، شهردار منطقه ۱۰ تهران:

«ساعت ۴ بعد از ظهر چهار نفر با سیلی زدن به گوش خدمتکار دفتر و اخذ کلید دفتر اینجانب وارد دفترم شدند. بعد از نشان دادن حکمی که در دست خودشان بود و از دور به رویت من رسید، آنان اقدام به بازدید منزل کردند، همه جا را گشتند، هرچه لازم بود با خود بردند و حتی بطریهای آب را باز می‌کردند و بو می‌کشیدند. ضمن بازجویی، از مسخره کردن و متلک گفتن هم دریغ نکردند... پس از تخلیه جیبها و درآوردن کمر بند و کفشهایم، مرا داخل سلولی انداختند و پس از چند ساعت، با زدن چشم بند به سلول دیگری منتقل کرده و به حالت ایستاده روی یک پا تا صبح روز بعد بیدار نگهداشتند و از ساعت ۶ صبح شروع به بازجویی نمودند. بازجوییها معمولاً تا پاسی از شب ادامه یافت و پس از اتمام بازجویی به سلول بازگردانده شدم و مجدداً تا صبح روز بعد به همان حالت قبلی به من بی‌خوابی دادند و مجدداً از ساعت ۶ صبح شروع به بازجویی کردند و پس از برداشتن چشم بند با قاضی پرونده ام، آقای [...]. مواجه شدم.

گفتم آقای [...] شرایط زندان خیلی سخت است و با این شرایط امکان دارد ما

حتی بمیریم و شما زنده ما را می خواهید نه مرده مان را. ایشان گفتند راستش را بخواهید ما مرده شما را بیشتر می خواهیم.

با کوبیدن مشت به سرم، مرا تهدید می کرد که اگر مسائلی را نگویی با این شلاق و کابل - که در دست من نهاد تا آن را لمس کنم - آن قدر شلاق می خوری که به یاد بیاوری که از مادر کی متولد شدی ... (معذورم از بیان بسیاری از کلمات گفته شده) مجدداً در پی تهدیدات می گفتم ما خانواده ات را متلاشی می کنیم ... بالاخره مرا روی تخت خواباندند و فحش و بد و بیراه گفتند که از ذکر آنها خودداری می کنم و جهت رعب و وحشت ایجاد کردن، محکم با کابل به بدنه تخت می کوبیدند. بالاخره با تمام این تهدیدات و توهینها از شلاق زدن منصرف و دونفری مرا به زیر رگبار مشت و لگد گرفتند و به قول معروف مرا بین خودشان پاسکاری می کردند و مرا روی صندلی به طور ایستاده نگه می داشتند و می گفتند [...] خود را روی صندلی رها کن و آن قدر مرا کتک زدند که خودشان خسته و من بی رمق در گوشه سلول افتادم و قلبم گرفت. از گرفتن قلبم ترسیدند و مرا رها کردند و آهسته محل را ترک کردند. نمی دانم چند ساعت بود که مرا کتک می زدند، ولی وقتی به سلول رفتم بعد از نیم ساعت خاموشی زدند. به ترتیب آقایان در خلال کتک زدن تهدیدات زیادی می کردند که از یادآوری آن خودم دچار توهم می گردم.

وقتی در یک سلول بدون نور کافی و با شرایط فوق الذکر (کتک زدن و بی خوابی و توهین و ...) بدون این که هوای آزاد به مدت ۸۵ روز با بدن او تماس داشته باشد و حتی نور یک مهتابی را نبیند و با توهین و برخوردهای زندانبانان و نبودن وسائل بهداشتی و حتی ممانعت بر قضای حاجت، پخش نوارهای نوحه خوانی با صدای آخر بلندگو که از صبح تا ساعت ۱۱ شب پخش می شود و سوء تغذیه و ... مواجه می شود و قدرت انتخاب و حتی اظهار نظر ندارد، چه بایستی انجام دهد ... بایستی لگد به سرمان بکوبند و فحش و ناسزا بگویند. بایستی آقای [...] با توهین و ناسزا همسرم را که تنها کسی بوده که پیگیر کار من بوده، از دفتر خود بیرون کشند و الفاظی به کار ببرند که در شأن حیوانات هم نیست ... چرا باید در عرض ۸۵ روز، ۲۵ کیلوگرم وزن کم کنم و چرا باید یک ماه و نیم یک قرص نان و آب لوبیا و آبگوشتی که بی رمق است و فقط یک تکه سیب زمینی دارد به ما بدهند؟ البته شنیده شده که گفته اند آن جا زندان

است و هتل نیست... ساعت هشت و نیم همان روز به طبقه زیرزمین بازداشتگاه احضار و با چشمانی بسته مورد پرسشهایی بی‌ربط همراه با ارباب و تهدید و رکیک‌ترین اهانتها قرار گرفتم. جریان بازجوییها، در لیالی و ایام بعدی هم چنان ادامه یافت و هرچه از زمان حضور من در بازداشتگاه می‌گذشت، بر شدت اهانتها و تهدیدها نیز افزوده می‌گردید. در یکی از همین شبها به سلول ۱۱۶ منتقل شدم و تا صبح روز بعد با تهدید و توهینهای فراوان مورد بازجویی قرار گرفته و کلمات و عبارات تهدیدآمیز و اهانت بعضاً بدین شرح بود: این جا آخر خط است، از این جا جنازهات بیرون می‌رود. در این بازداشتگاه خیلی اتفاقات می‌افتد که بسیار طبیعی جلوه می‌نماید. ممکن است شما ناخواسته خودکشی کنید و اهانتها و تهمتیهایی چون دزد، حرام‌خور، مال مردم‌خور و... به شما زده شود. چون از مجموعه این حربه‌ها طرفی نیست، بنده را به زیر مشت و لگد گرفته و آن قدر سیلی به صورتم زد که از روی صندلی واژگون شدم.

در هر حال نیمه‌های شب بنده را از زیر کتک نجات داد و تا صبح بازجوییها ادامه یافت.

موضوع کتک کاری آقای [...] یک شب دیگر نیز تکرار شد.

بنده ابتدا نسبت به عملکرد غیرقانونی عوامل بازجو به ویژه آقای [...] اعتراض کردم، آقای [...] برآشفته شده و اظهار داشتند قانون یعنی نوك قلم من... آن قدر در این جا بمانید تا تمام گوشتهای حرام بدن آب شود... اگر تا روز شنبه همه دزدیها و کثافت کاریهای خود و شرکایش را نوشت که هیچ، و گرنه به طبقه چهارم منتقل کنید. تازمانی که حاضر به اعتراف نشده بماند تا چوب و استخوان شود.

طبقه چهارم محل نگهداری زندانیان روانی و شرور است. به دلیل شرایط خاص برخی از این زندانیان، وضعیت بهداشتی این طبقه به شدت بحرانی و نامطمئن می‌باشد. قضای حاجت برخی از ایشان به صورت غیرارادی بود. این افراد در طول شبانه‌روز بیدار بوده و همواره مشغول دعوا با یکدیگر یا با افرادی موهوم و خیالی بودند و رکیک‌ترین الفاظ را نسبت به همدیگر، سایرین، مقدسات، شخصیتهای سیاسی و مذهبی کشور و افراد خیالی به کار می‌بردند. مرتب به در سلول می‌کوبیدند و با ایجاد صداهای وحشتناک موجب سلب آسایش در تمام مدت ۲۴ ساعت شبانه‌روز

بودند... از بازجویی خبری نبود و لذا برای مدت شش شب و پنج روز، لاینقطع در همین سلول بدون لحظه‌ی خوابیدن یا نشستن، سرپا نگه داشته شدم. با طنابی بنده را به لوله‌ی شوفاژ بغل دیوار سلول به صورت صلیب طناب پیچ نمودند. نمی‌دانم تصور حدود ۱۳۰ ساعت سرپا ایستادن ممتد چقدر می‌تواند به درک ملموس آن ایام کمک نماید؟

غروب روز بعد مجدداً بنده احضار شدم. آقای [...] گفتند که دیشب رفته‌اند از شهرستان خانمت را آورده‌اند و قرار است الان در حضور شما ایشان را شلاق بزنیم. بعد صحنه‌ی نمایشی را اجرا کردند و خانمی را با سرو صدا از پشت در سلول عبور داده و به تختی بسته و شلاق زدند، به طوری که صدای شلاق و ناله‌های نامفهوم خانمی به گوش من می‌رسید. برانکاری آوردند و ایشان را به بهداری زندان منتقل کردند. بعد آقای [...] آمدند و گفتند خانم شما زیر شلاق همه چیز را اعتراف کرده است.»

— خانم [...]، رئیس انفورماتیک شهرداری تهران:

«... با توجه به این که بنده از پاسخگویی به این سؤال و نظایر آن به کلی امتناع می‌کردم، به طولانی شدن دوره بازداشت و محدودیت دیدار فرزند تهدید می‌شدم. اقدام به بازداشت در محلی که فاقد هرگونه امکانات بازداشت زن بوده است. توضیح آن که کلیه نگهبانان بازداشتگاه مرد بودند (به استثنای زمان استحمام که خانمی جهت کمک از محلی دیگر می‌آوردند) و آقایان برای انتقال بنده به محلهای بازجویی و دستشویی به دلیل وجود چشم‌بند، عمدتاً از یک تکه چوب استفاده می‌کردند. طبیعی است که در چنین شرایطی بنده از بیان ابتدایی‌ترین نیازهای خود عاجز بودم...»

— کمال عظیمی‌نیا، رئیس دبیرخانه کمیسیون ماده ۵ شهرداری تهران:

«محلی که به عنوان زندان به آنجا اعزام گردیدم، از زندانهای رسمی و زیر نظر سازمان زندانها نبود و ظاهراً محل دیگری واقع در تقاطع خیابان وصال شیرازی و انقلاب را جهت این امر در نظر گرفته بودند که بازداشتگاه اختصاصی [...] بود. ... اینجانب قریب به ۵ ماه از مدت بازداشت را در سلول انفرادی به سر برده و از حق ملاقات منظم با خانواده‌ام محروم بوده‌ام. در تمام طول مدت بازداشت (قریب

۷ماه)، به جز داخل سلول، دستشویی و بعضاً اتاقهای بازجویی مجبور به استفاده از چشم بند بوده و در دو ماه اول بازداشت از هوای آزاد استفاده نکردم. بازجوییها در ساعات شب و گاهاً تا ساعات اولیه بامداد و اوقات استراحت انجام می شد و در اغلب اوقات علی الخصوص سه ماهه اول، بازجوییها توأم با ضرب و شتم و شکنجه و با شدیدترین نوع توهین، تحقیر و به کار بردن القاب رکیک به اینجانب و مسئولین مافوق و حتی برخی از مسئولین تراز اول مملکت بود.

رفتارهای غیرقانونی و غیرانسانی زندانبانان شامل تحریم غذایی، محدودیت در استفاده از دستشویی و اقدام به رفتارهای ایدایی جهت تضعیف و شکستن روحیه زندانی، با استفاده از دستگاه مخصوص پخش صوت و ایجاد صداهای گوش خراش، محدود کردن ساعات خواب و هم چنین ایجاد رعب و وحشت از طریق جاری نمودن مجازات تعزیر (شلاق) در محوطه عمومی بازداشتگاه و اقدامات بیشمار دیگر... کلیه مراحل تحقیقات مقدماتی زیرزمینی... در زیر زمین مخوف بازداشتگاه و تحت فشار و شکنجه انجام می شد... نور سلول به اندازه‌ی ضعیف بود که پس از صرف غذا، خرده نانهایی که روی پتوی کف سلول می ماند، با چشم قابل رؤیت نبودند... من مجموعاً ۱۸۹ روز در سلول انفرادی بودم، یک روز در زندان قصر. از ۱۸۹ روز حدود ۳۰ تا ۳۵ روز، آن زندانیهای دیگر را به تناوب به سلول انفرادی منتقل می کردند که اطلاق سلول انفرادی مرتفع گردد، در حالی که وجود دونفر زندانی در سلول انفرادی با ابعاد ذکر شده، شرایطی بدتر از تحمل زندان انفرادی را ایجاد می کرد... بازجوی جدید بدون این که جواب سلام مرا دهد، با لحن خشن و بدون مقدمه گفت: حرف می زنی یا زر می زنی؟ این مزخرفات که تا به حال گفته‌ای به درد نمی خورد و همان طور که با چشم بسته ایستاده بودم، مرتباً با ضربات سنگین دست به سینه و شانه من می زد که باید حرفهای تازه و "مهم" بزنی.

من گفتم که اظهارات من همانهاست که قبلاً گفتم، اگر شما سؤال تازه‌ی دارید، بفرمایید. گفت تمام بازجوییهای قبلی بازی بوده است و تو از حالا به بعد بازجویی می شوی. این جا هم ما سؤال نمی کنیم، خودت می گویی که تا به حال چه غلطی کرده‌ای. سپس کابلی را از روی میز برداشت و از چشم بند به من نشان داد و گفت تا به حال کابل خورده‌ای؟ سپس گفت حالا بگو، من حرف قبلی را تکرار کردم که

ناگهان با کابلی که در دست داشت، چند ضربه به توالی به پاهای من زد که با ضربه سوم روی زمین افتادم. بعداً که به زحمت بلند شدم، فرد دیگری وارد شد که با افتخار خود را [...] می‌نامید. سپس با حالتی تمسخرآمیز گفت عظیمی نیا تو هستی؟ چرا ریش داری؟ تو فاسدتر از این حرفها هستی که ریش داشته باشی. سپس با مشت و لگد به جان من افتاد و من با چشم بسته زیر ضربات مشت و لگد و ناسزاهای درخور شأن خود آقایان (که من از تکرار آنها شرم دارم) قرار گرفته بودم. تنها کاری که می‌توانستم بکنم این بود که عینک طبی ام را که برای نوشتن اظهارات در اختیار من قرار داده بودند، از جیبم خارج کرده و به [...] دادم تا روی میز بگذارد تا برائر ضربات کوبنده آنها نشکند. [...] می‌گفت: این جا محضر خداست و دست خدا از آستین ما به در آمده است. هر چه گناه کرده‌اید باید بنویسید تا سبک شوید. خودتان بگویید، سؤال و جواب و وکیل و قاضی مال فیلمهاست. این جا حوزه قضایی نیست، تنها طرف تو این جا ما هستیم، از وکیل و قاضی هم خبری نیست. به هر حال این سؤال و جواب بی‌فایده تا حدود نیمه شب ادامه داشت و هم چنان بدن من آماج ضربات آقایان بود.

در یک نوبت بازجویی از ساعت ۹ شب تا اذان صبح طول کشید که شروع این بازجویی هم با ضرب و شتم شدید توأم بود. کشیدن گوش، سیلی و مشت زدن، ضربه زدن به ساق پا با نوک پنجه کفش، از رایج ترین کارها بود. به کار بردن القاب زشت، توهین و ناسزا... جالب این که برخی اوقات که استثنائاً دستگاه (پخش صوت) خاموش بود، اگر از سلولی صدایی خارج می‌شد، مأمورین زندانیان را تهدید به پخش نوحه می‌کردند که اگر صدا کنید، نوحه پخش می‌کنیم. روشن کردن دستگاه پخش صوت در حالی که صدای گوشخراشی ایجاد می‌کرد و باعث به هم ریختگی اعصاب زندانیان می‌گردید، هم چنین روشن کردن سه دستگاه هواکش که صدای بسیار ناهنجاری ایجاد می‌کرد، به نحوی که من و هم سلولیم در همان سلول قادر به شنیدن صدای همدیگر نبودیم.

من شخصاً به کرات ناگزیر از استفاده از لیوان آبخوری برای قضای حاجت در سلول انفرادی شدم و برای پرهیز از تکرار این وضع از آشامیدن آب و چایی امساک می‌کردم، به نحوی که در حال حاضر دچار ناراحتی کلیه و تکرر ادرار شده‌ام. این وضع در مورد سایر بازداشت شدگان هم مصداق دارد... یک روز هم حدود ۷ تا ۸ نفر

را که محکوم به تعزیر (شلاق) بودند، آوردند و در راهرو سلولها تعزیر کردند. هنگام تعزیر افراد، صدای ضجه و ناله آنها که زیر ضربات شلاق له می شدند، بی اختیار موی بر تن انسان راست و لرزه بر اندام هر شنونده بی می انداخت.»

— محمدهاشم مهیمنی، شهردار منطقه ۱۶:

«بسیاری از برخوردها و اهانتها و بازجوییها و شکنجه های صورت گرفته جز با بررسی دقیق و با وسواس شاید قابل اثبات نباشد... [در بازجوییها] کلماتی از این قبیل گفته می شد: این جا همه را می ترکانیم، آمدن شما با ماست، رفتن با خودتان، این جا وکیل معنی ندارد... از تاریخ ۹ مهر ۱۳۷۶ ساعت ۱۲ شب به مدت ۴ شبانه روز در یک سلول خالی ۴متری بنده را بیدار نگهداشته و شکنجه نمودند... نام مستعار او [...] بود که اسم اصلی ایشان [...] می باشد... در یکی از شبها که دائم سؤال به همراه توهین می کرد، دوسیلی محکم (با چشمان بسته) به گوش من نواخت... پس از ۵۳ روز بازداشت، همراه با توهین، شکنجه و آزار در زندان اوین به بازداشتگاه وصال که فاقد نور، هوا و شرایط بهداشتی اولیه بود، منتقل شدم که در این بازداشتگاه تعدادی سرباز و مأمور که بسیار بی ادب بوده و فقط برای روزی سه بار وضو گرفتن اجازه رفتن به دستشویی می دادند (آن هم با چشمان بسته) که چندین بار از شدت فشار برای رفتن به دستشویی شرایط بسیار نامناسب پیدا کردم و اساساً این زندان و رفتار مأموران و شرایط آن به گونه بی نامناسب و همراه با فشار روحی و روانی بود.»

— مرتضی شاپوریان، شهردار منطقه ۵:

«بازداشت اینجانب در کنار خیابان و بدون اطلاع هیچ کس و حتی خانواده ام با چه قانونی صورت گرفته؟ چرا اجازه ندادند که حتی به خانواده ام اطلاع بدهم و در همین روز طی تماس تلفنی، شخص ناشناسی به همسر بنده اعلام می کند که ایشان تصادف کرده و شما به بیمارستان اختر مراجعه نمایید. خانواده بنده تا نیمه شب در بیمارستانها با نگرانی و اضطراب شدید جستجو می کرده اند. ممنوع الملاقات نمودن از زمان دستگیری تا ۷۶ روز، اجازه هیچ گونه ملاقات با خانواده ام را ندادند و بعد از این مدت هم که ملاقات (هر ۲۰ روز یکبار) دادند، با حضور مأمورین و با روحیه

وحشت و اضطراب و شرایط نامساعد بود. اوایل بازجویی در فاصله‌های طولانی (۱۵ تا ۲۰ روز) با چشم‌بند شدید و توأم با خشونت و تندی صورت می‌گرفت. استفاده از چشم‌بند در تمام مراحل خارج از سلول و در تمامی بازجوییها تا زمان آزادی صورت گرفت، به طوری که بنده هیچ‌گاه صورت و قیافه بازجوها را ندیدم. وقتی که در مورخه ۲۹ تیر ۱۳۷۶ در کنار خیابان بازداشت شدم، با چشمانی بسته بنده را به سلولی کوچک (۲ در ۱ مترمربع) بدون هیچ‌گونه وسایل و تنها با دو عدد پتوی مستعمل روی زمین نمناک زندانی نمودند. در تمامی ۱۲۸ روزی که در این سلول زندانی بودم، برای هر منظوری که از آن خارج می‌کردند با چشم‌بند و تاریکی مطلق بود. برای بازجویی، دستشویی، هر چیز دیگر و حتی زمان بازکردن در سلول، با چشم‌بند صورت می‌گرفت. تغذیه در زندان در کمترین حد و با بدترین کیفیت صورت می‌گرفت و اکثراً از سو تغذیه و دهها بیماری مزمن دیگر رنج می‌بردم. لاغری شدید (حدود ۱۵ کیلو کاهش وزن)، سردردهای طولانی و از دست دادن حافظه و موارد دیگر از پیامدهای آن بود.

— غلامرضا قبه، معاون شهرداری تهران:

«اینجانب در خیابان فرصت و بدون آن که حکمی دایر بر بازداشت ارائه گردد، بازداشت شدم... یک روز من را به سلول تنبیهی که حداکثر یک مترمربع مساحت داشت و هیچ پنجره‌یی ندارد منتقل کردند، وقتی مانع شدم، مرا به توالت انداخته و در را بستند و رفتند [...] به مدت ۳۵ روز منتهی به ۲۹ شهریور ۱۳۷۶ مرا گرسنگی دادند. بدین معنا که مطلقاً غذای سیرکننده‌یی از لحاظ مقدار و کیفیت ندادند، به طور مثال از هر هفته چند ظهر نان و پنیر می‌دادند و در نوبتی کاسه‌یی حاوی ۱۶ عدد لوبیای پخته (در بعضی نوبتها ۱۲ یا ۱۳ و بیشترینش که شمردم ۱۹ عدد بود) به همراه حدود یک استکان آب لوبیا و نان [...] حتی در مورد دادن سیگار که از سوی قاضی ۳ سیگار در روز تعیین شده بود، در سه نوبت ۱۲، ۱۷ و ۲۳ روزه، به عنوان تنبیه قطع شد... تمام طول روزها و بعضی از شبها که در محوطه بازجویی افراد تحت شکنجه قرار داشتند و فریاد و صدای گریه آنها بلند بود، نگهبانان از در سلول من رد می‌شدند و با

ضربه زدن به در، به نحوی که تمام بدنم به لرزه می افتاد، می گفتند: آماده شو که نوبت تو است ... بالای در آهنی سلول، پنجره یی بود که با سیم توری پوشانده شده بود. پشت پنجره مذکور و در داخل راهرو لامپی ۴۰ واتی وجود داشت که همه نور داخل از تابش آن لامپ بود. به این ترتیب فضای داخل سلول بسیار تاریک بود و من می باید در زیر این نور، ۲۰۰ تا ۵۰۰ صفحه بازجویی را بنویسم».

— نقدی، فرمانده حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی در جلسه عده یی از اعضای مجلس رژیم:

«در زندانهای کشور چند هزار سلول انفرادی وجود دارد ... مقام رهبری هم وجود این سلولها را رد نکرده و فقط گفته بیش از اندازه نباشد» (تلویزیون رژیم، ۸ مرداد ۱۳۷۷).

۱۵ نوع شکنجه و محرومیت:

«محمد ملکی، رئیس اسبق دانشگاه تهران، در مطلبی خطاب به حبیب الله عسگراولادی و در واکنش به اظهارات اخیر دبیرکل جمعیت مؤتلفه اسلامی در خصوص شکنجه، گفته است: ... از جنابعالی ... می خواهم برای روش شدن آن چه در زندانها طی بیست سال حکومت اسلامی اتفاق افتاده و جهت رسیدگی به آن وقایع، گروه تحقیقی مرکب از حقوقدانهای بی طرف و خبرنگاران تشکیل شود ...

آیا آن چه سالها در زندانهای جمهوری اسلامی صورت گرفت، شکنجه نیست؟
- آیا برای گرفتن اعتراف با کابل به جان زندانی افتادن و تا دم مرگ (حتی مرگ) او رازدن، شکنجه نیست؟

- آیا با دستبند زندانی را چون لاشه گوسفند ساعتها آویزان کردن، شکنجه نیست؟
- آیا با چشم بسته و دست و پای باز شده ۲۴ ساعت متهم را رو به دیوار نگهداشتن، شکنجه نیست؟

- آیا با مشت به چشم متهم کوبیدن که موجب خونریزی چشم و نابینایی او گردد، شکنجه نیست؟

- آیا زندانی را ماهها از هواخوری محروم کردن، شکنجه نیست؟

- آیا روزهای متوالی متهم را در سلولهای مخوف ۲۰۹ ساخت متخصصین اسرائیلی انداختن، شکنجه نیست؟

- آیا متهم را سالها زیر اعدام و بلا تکلیف نگهداشتن، شکنجه نیست؟

- آیا با مشت و لگد به جان متهم افتادن و تا بیهوشی کامل او را زدن، شکنجه نیست؟

- آیا سر متهم را بارها و بارها به دیوار کوبیدن، شکنجه نیست؟

- آیا ۸۰ زندانی را در یک سلول ۶ در ۵ روی هم ریختن، شکنجه نیست؟» (روزنامه خرداد ۲۷ اردیبهشت ۱۳۷۸)

* از نامه سرگشاده یکی از کسانی که در جریان حوادث کوی دانشگاه تهران توسط دادگاه انقلاب تهران به اعدام محکوم شده است به رئیس قوه قضایی رژیم: «... در مراحل مختلف بازجویی برخی از بازجویان با لحنی بسیار توهین آمیز و فحاشی تند نسبت به اینجانب برخورد می نمودند ... در چندین مرحله توسط بازجویان به بنده اعلام می کردند هرچه ما می گوئیم بنویس تا تو را آزاد کنیم و تعدادی عکس هم به بنده نشان دادند و اظهار نمودند پیرامون این افراد بنویس که در حادثه کوی دانشگاه حضور داشته اند که بنده بر مبنای اعتقادی که به خداوند و دین داشته ام و هرگز آن افراد را ندیده بودم که عملی خلاف صورت بدهند، حاضر به نوشتن و شهادت دروغ نشدم. پیرامون نوشتن این مطالب هر روز مورد ضرب و شتم و حتی شلاق شدید به کف پای خود قرار گرفتم و در یک مرحله دوست بنده ... که همزمان با بنده دستگیر شد در حضور بنده به او شلاق زده و ایشان اعلام نمودند هرچه شما بگوئید من در مورد اکبر یا دیگران می نویسم، بعد از حدود یک ماه آزاد شد» (روزنامه آریا ۱۱ اسفند ۱۳۷۸).

زندانیان بلا تکلیف

* «یک زندانی که از ۹ سال پیش بازداشت شده، بلا تکلیف است و تاکنون دادگاهی برای او تشکیل نشده است ... یک زندانی دیگر از یک سال پیش در زندان به سر می برد، اما حتی هنوز موضوع اتهامش به او گفته نشده است» (روزنامه جامعه ۲۴ اسفند ۱۳۷۶، به نقل از مدیر نشریه «راه نو» پس از آزادی از زندان).

دستگیریهای گسترده روزانه

در اسفند ۱۳۷۵، بهشارتی، وزیر کشور وقت رژیم، اعلام کرده بود که طی ۳ ماه آذر، دی و بهمن، ۶۵ هزار نفر یعنی به طور متوسط هر روز ۷۲۰ نفر، همراه بیش از ۲۰ هزار نفر و هرسال بیش از ۲۴۰ هزار نفر دستگیر شده‌اند. اما «رئیس سازمان زندانها تعداد زندانیان را در ایران تا آخر ماه خرداد ۱۴۸ هزار نفر اعلام کرد. مرتضی بختیاری آمار زندانیان را در اسفندماه ۱۳۷۷، ۱۶۲ هزار نفر ذکر کرد و گفت، این تعداد با عفو رهبر معظم انقلاب تا آخر خردادماه به ۱۴۸ هزار نفر تقلیل یافته است» (خبرگزاری ایرنا ۲ تیر ۱۳۷۸).

در ۲۸ مهر ۱۳۷۸، مدیر کل مبارزه با مواد مخدر نیروی انتظامی رژیم اعلام کرد که سالانه به طور متوسط بین ۱۲۰ تا ۱۶۰ هزار نفر در رابطه با مواد مخدر دستگیر می‌شوند. نزدیک به سه هفته بعد، فلاح «دبیر ستاد مبارزه با مواد مخدر» تعداد دستگیرشدگان در رابطه با مواد مخدر طی هفت ماه اول سال ۱۳۷۸، را ۱۳۰ هزار نفر ذکر کرد. اگر همین رقم اخیر را ملاک قرار دهیم، شمار دستگیریهای در سراسر کشور — تنها در رابطه با مواد مخدر — روزانه به ۶۰۰ نفر می‌رسد.

آماری که روزنامه‌ی مشارکت منتشر کرده است، بسا تکان‌دهنده‌تر است: «...تعداد زندانیان کشور که در سال ۱۳۵۹ برابر ۲۲۴۰۰ نفر بود، در سال ۱۳۷۶ به حدود ۱۵۶۶۰۰ نفر یعنی به ۷ برابر رسیده است. این امر در حالی است که جمعیت کشور طی این مدت فقط حدود ۵۵ درصد اضافه شده است. به عبارت دیگر با فرض ثابت بودن جمعیت، تعداد زندانیان با ۳۵۰ درصد افزایش مواجه شده است!

در سال ۱۳۵۹ طی یک سال جمعاً ۱۵۵۰۰۰ نفر به زندانهای کشور وارد شدند، این نسبت در سال ۱۳۷۶ به ۴۹۰۰۰۰ نفر رسیده است و با توجه به متوسط تعداد زندانیان به نظر می‌رسد که سالانه حدود ۶۰۰ هزار نفر از مردم پایشان به زندان کشیده می‌شود. یعنی از صد نفر یک نفر، که اگر فقط بزرگسالان را منظور کنیم در هر سال از هر ۵۰ نفر یک نفر وارد زندان می‌شود! و در هر لحظه به ازای هر ۴۰۰ نفر از جمعیت یک نفر در زندان به سر می‌برد» (روزنامه‌ی مشارکت ۲۷ دی ۱۳۷۸).

البته مهمترین بهانه‌ی این دستگیریهای، که در گزارشهای رسمی عنوان می‌شود،

«مبارزه با مواد مخدر» است، اما همه می‌دانند که این کار اولاً، یکی از مهمترین روشهای حفظ اختناق در جامعه است. ثانیاً، تور گسترده‌یی است که آخوندها در سراسر کشور پهن کرده‌اند و از آن برای دستیابی به فعالان سیاسی و به ویژه هواداران مجاهدین، استفاده می‌کنند.

مختصری درباره زندانهای عادی

کثرت دستگیرشدگان در سالهای اخیر، که روزبه‌روز بر شمار آنان افزوده می‌شود، تراکم ناهنجاری در کلیه زندانها ایجاد کرده است. در برخی زندانها تا ۷ برابر ظرفیت اولیه خود زندانی انباشته‌اند. چند اظهار نظر از مقامها و رسانه‌های رژیم در این زمینه، تا حدی ابعاد این مشکل را روشن می‌کند:

* در ۱۰ بهمن ۱۳۷۷، روزنامه همشهری به نقل از بختیاری، رئیس سازمان زندانها، نوشت: «فضای استاندارد برای هر زندانی ۱۸/۵ مترمربع است. در حال حاضر این رقم (در زندانها) تنها ۲ مترمربع است. زندانیان مواد مخدر با دهه‌بیماری وارد زندانهای عادی می‌شوند و عامل بسیاری از بیماریها برای دیگر زندانیان هستند».

* بختیاری، رئیس سازمان زندانهای رژیم، گفت: «بر اساس استانداردهای اعلام شده، هر زندانی به ۱۷/۵ مترمربع فضا نیاز دارد، در حالی که متوسط سرانه فضای موجود برای زندانیان در کشور ۲/۷۰ مترمربع است» (روزنامه همشهری ۲۸ تیر ۱۳۷۸).

* «سربازان امانتهای مردم در دست ما هستند که باید صحیح و سالم آنان را به خانواده‌هایشان تحویل دهیم. استفاده از نیروهای وظیفه در بندهای زندان، خیانت به سرباز است. سید مرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندانها، با بیان این مطلب در همایش معاونان فرهنگی زندانهای کشور در قم، گفت: اگر سربازی بعد از پایان دوران خدمت، خدای ناکرده معتاد از بند بیرون بیاید، ما چه جوابی برای خانواده‌های آنان خواهیم داشت؟ وی گفت: ما ناگزیریم که در بندها از نیروهای رسمی استفاده کنیم... وی گفت: در حال حاضر ۱۶۰ هزار زندانی در زندانهای کشور وجود دارند، ولی سازمان به‌ازای هر ۱۵۰ نفر آنان، یک نیرو دارد» (روزنامه انتخاب

۱۴ اسفند ۱۳۷۸).

* «... در ایران تصمیم گرفته شد که با توجه به تعداد روزافزون زندانیان، تعدادی زندان جدید احداث شود... ایران هم اکنون دارای ۱۱۰ هزار زندانی است، در حالی که در سال ۱۹۹۴ این تعداد به ۹۰ هزار می رسید. در حال حاضر احداث ۴۳ زندان در حال بررسی است» (تلویزیون جام جم انگلیسی ۱۴ اردیبهشت ۱۳۷۷).

* «امام جمعه ارومیه... از دادگستری خواست که مسائل را ریش سفیدانه حل کند؛ ۸۴ ضربه شلاق بزند، ولی افراد را به زندان نفرستد، چون زندان ارومیه جان ندارد و جمهوری اسلامی پول ندارد به آنها نان بدهد» (روزنامه صبح امروز ۱۳ تیر ۱۳۷۸).

* براساس گزارشهای رسیده از درون رژیم، طی سال ۷۵، بحران کمبود جا در بسیاری از زندانها وخامت بیشتری یافته است. مثلاً در استان فارس، بیش از ۷۰۰۰ زندانی در ۱۳ محل، از جمله خانه های امن سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات، که در مجموع ظرفیت فقط ۱۰۰۰ نفر را دارند، زندانی شده اند. در سلولها فضای کافی برای خوابیدن زندانیان وجود ندارد و آنها مجبورند نوبتی بخوابند. علاوه بر تحمل شکنجه های جسمی و روانی، زندانیان با انواع بیماریها و سوء تغذیه مفرط دست و پنجه نرم می کنند. در سایر استانها نیز کم و بیش همین وضعیت برقرار است. گزارشهایی که در این جا آورده می شود، نمونه هایی از این واقعیت است:

زندان گرگان

نشریه پیام دانشجوی بسیجی در روز ۲۰ اسفند ۷۶ در گزارشی از زندان شهربانی گرگان، وضعیت بهداشت و نظافت در این زندان نوشت: «تراکم زندانیان به حدی است که معمولاً ۷۰۰ نفر آنها هرشب تا صبح به پهلو یا به حالت نیمه درازکش می خوابند... قسمت اصلی بنای زندان سالی است به طول تقریباً ۴۰ و عرض ۱۵ متر که حدود ۸۰۰ نفر یا بیشتر در آن به سر می برند. با وجود این تعداد زندانی، در این سالن فقط ۲۷۰ تخت وجود دارد و وضعیت خواب آنها بسیار دشوار است... بسیاری از زندانیان شبها در محوطه فضای باز زندان به سر می برند. این افراد اغلب بروی تکه یی کارتن یا پلاستیک می خوابند و روزها و شبهای بارانی به داخل سالن هجوم می برند و تا صبح به صورت سرپا می ایستند... در بند بالا که آن را می توان از بند پایین

تمیزتر دانست، زیر موکتهای داخل اتاق و لابه لای پتو و لباسها و نیز در زیر تخت، سوسک، شپش و کک همواره مشاهده می شود. داخل سالن همان بند لبریز از خاك و آشغال است. زندانیان به انواع بیماریهای مسری مبتلا هستند. بدن اکثریت زندانیان بوی تعفن می دهد».

زندان دستگرد اصفهان

«در پی دستور ظالمانه یک قاضی نا آشنا به قوانین اسلامی و قضایی، به ناحق، قصاص قبل از جنایت عینیت یافت و در مهرماه سال ۷۶، سه روز جهنمی را در به اصطلاح ندامتگاه اصفهان (زندان دستگرد) به سر بردم و طعم رعایت حقوق بشر را آن گونه که تبلیغ می شود و به مسئولین این ندامتگاهها آموزش داده شده است تا یادگاری جاودان از وجود مادی و معنوی خود به جای گذارد، به تمام معنا لمس و درك کردم.

از ابتدای ورود به زندان با برخوردهای زشت و هتاکی مأموران مواجه شدم، در حالی که خود را حاکم مطلق و صاحب اختیار همه متهمین می دانستند، همه گونه تهدید، اهانت و افترا را برای خود مباح می شمردند. پس از مدتی که مقدمات کار از قبیل انگشت نگاری انجام گردید، همه ما را به صف کردند، از صغیر و کبیر تا بی گناه و گناهکار، متهم یکروزه تا متهم سابقه دار آن، و با ماشینهای مستعمل با درجه حرارت صفر منتقل کردند و پس از تراشیدن سرها و آلوده شدن لباسها به مو، همه را وارد حیاطی به نام هواخوری کردند و پس از ساعتی انتظار، به سوی قرنطینه‌یی که اتاقی بود به مساحت حداکثر چهل مترمربع، که کثیف و کم نور با پتوهای مستعمل، کثیف و آلوده و متعفن بود، بردند.

تعدادی که آن جا بودند با مشکلات زیاد جایی برای تازه واردین باز کردند و مقارن با مغرب مقداری نان مانده و آب زردچوبه‌یی به عنوان آبگوشت که چند عدد حبوبات در آن رویت می شد به متهمان اهدا کردند. در این اتاق همه نوع متهمی وجود داشت، از سنین ۱۶ ساله تا ۶۵ ساله، شب که شد تعدادی به جمع حاضرین اضافه کردند، به طوری که دیگر جایی برای نشستن نبود، چه رسد به خواب و استراحت!

وقتی جمعیت را شمارش کردم، بالغ بر ۸۰ نفر در یک اتاق ۴۰ مترمربعی بود که

مثل علفه روی هم چیده بودند. این محل آرامش متهمان بود... در طول شب افراد دسته‌دسته در کنار هم جمع شده و با کشیدن سیگار به درد دل و آموزش یکدیگر در علوم و فنون مختلف سرقت، مواد مخدر و... می‌پرداختند. ابتدای صبح به هواخوری بردند و پس از چند ساعت به اتاق آلوده بازگشتیم.

بدترین لحظات زندان جهانی روز جمعه‌یی بود که زندانیان سابقه‌دار که مسئول قرنطینه و نظم آن قسمت بودند، به‌عنوان نظافت‌چندزندانان روانی، آنها را به هواخوری بردند و باشقاوت و بی‌حیایی تمام با شلنگ و چوب به صورت وحشیانه و قرون وسطایی به باد کتک و شکنجه گرفتند و هر از چندگاهی از روی لطف و مرحمت سطل آبی بر بدن آن کتک‌خوردگان مفلوک می‌ریختند. این صحنه کتک خوردن و شیون کشیدن و فرار و گریز آن چندزندانان روانی حداقل ۲ ساعت طول کشید. در طول سه روز نمونه‌های بارز و آشکاری از حقوق بشر ساخت فکر و توان مسئولین این ندامتگاه در تاریخ حیات انسانی به ثبت رسید و اگر به عینه مشاهده نکرده بودم، این سخنان را از هیچ‌کس نمی‌پذیرفتم» (نشریه «پیام دانشجوی بسیجی» ۱۵ اردیبهشت ۱۳۷۷، به نقل از یکی از عوامل رژیم که در جریان جدال باندهای درونی، چندروزی سرو و کارش به زندان کشیده است).

زندان مرکزی استان کهگیلویه و بویراحمد یا سیاهچال «هارون الرشید!» یا محل گاوهای ولگرد

«... این زندان قبلاً محل جمع‌آوری گاوهای ولگرد شهر بوده و اکنون از آن به‌عنوان زندان مرکزی استان استفاده می‌شود. بیش از ۳۰۰ زندانی با جرایم گوناگون و سنین مختلف در ۱۶۰ مترمربع فضای بسته، تاریک، نمناک و هوای بسیار آلوده و غیربهداشتی این زندان به سر می‌برند که اغلب در معرض سوءرفتارهای مداوم نیز قرار دارند. در این زندان غیراستاندارد و غیرانسانی، زندانیان از هرگونه فضای ورزشی، آموزشی و فرهنگی و تربیتی محروم هستند و حتی جایی برای خوابیدن و راه رفتن ندارند. زندانیان بخت برگشته این زندان، در هر ۲۴ ساعت فقط ۴۰ دقیقه اجازه هواخوری دارند و آن هم ۵ روز در هفته و در صورت مساعد بودن هوا. ۳۰۰ زندانی این زندان مخوف تنها دو عدد دوش حمام، سه عدد توالت غیربهداشتی و سه شیر آب

برای شستشوی دست و صورت، شستن ظروف غذاخوری و البسه در فضایی کمتر از ۱۰ مترمربع دارند... در این زندان هارون الرشیدی، وجود بچه‌های نابالغ در میان زندانیان بیش از هر چیز دیگر دل‌بیننده را به درد می‌آورد. این کودکان که با جرمهای کوچک به این دخمه آورده شده‌اند، در میان تبهکاران بزرگ و در فضایی کوچک به انواع بیماریهای جسمی و روحی مبتلا می‌شوند. دیدنی‌تر از همه، اعزام زندانیان به دادگاه است. این زندان فاقد وسیله نقلیه برای جابه‌جایی زندانیان است، از این رو یک مأمور به زندانی دستبند زده و در میان شهر و کوچه در انتظار مردم یاسوج که با حقارت و تمسخر، زندانی بخت‌برگشته را نگاه می‌کنند، او را به دادگاه می‌برند و سرباز دیگری با اسلحه از پشت سر مواظب است که زندانی فرار نکند» (روزنامه خرداد ۶ خرداد ۱۳۷۸).



تصاویری از موزه انقلاب نوین مردم ایران



کاردستی که توسط زندانیان زندان کازرون تهیه شده است

تسبیح مجاهد شهید داریوش آذرنگ

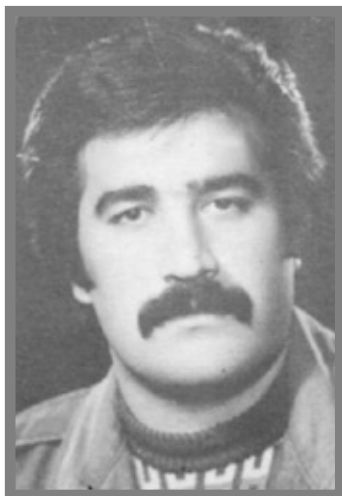


این تسبیح را مجاهد شهید داریوش آذرنگ، از اسطوره‌های مقاومت در زندان مشهد، قبل از شهادتش به هم‌رزم مجاهدش محمد اخوان هاشمی می‌سپارد و چندی بعد محمد نیز به اعدام محکوم می‌شود و او هم آن را به یادگار در نزد یکی از هم‌زمان مجاهدش باقی می‌گذارد.



گردنبندی به شکل اشک

این گردنبند که به مسعود و مریم هدیه شده است، دگمه لباس مجاهد شهید محسن یحیوی است که به شکل اشک ساییده شده و پس از شهادت محسن همراه با یادداشتی در لباس محسن پیدا شد که جاسازی شده بود مضمون یادداشت چنین است: گردنبند نسیم - دختر خوبی که می‌دانم کارهای ناتمام دایش را تمام می‌کند.



یادگاری از مجاهد شهید اکبر چوپانی

کمتر کسی است که مجاهد شهید اکبر چوپانی را در سالهای پس از انقلاب، چه در بیرون زندان و چه در داخل زندان دیده باشد، ولی این کلاه را نشناسد. یکی از همزمان اکبر می گوید: او به کوهنوردی بسیار علاقمند بود. یک بار که با او به قلعه «میشو» صعود کردیم، او شروع به خواندن سرود «۴ خرداد» کرد:

در ستیغ کوه، در بلند ابر
در همه آبی دریا بشنوم سرودتان ...
ما نیز بلافاصله پشت سر او قرار گرفته و با صدای بلند با او همراهی کردیم. او هنگامی که این سرود را می خواند همین کلاه را بر سر داشت.



یادگاری از مجاهد شهید پرویز نیک طالعان



بر روی این گردنبند کلمه «عاصفه» حک شده است. این گردنبند یادگار مجاهد شهید پرویز نیک طالعان است که پس از شهادتش به بیرون از زندان فرستاده شد و اینک در موزه انقلاب نوین ایران نگهداری می شود.

«عاصفه» نامی است که پرویز و همزمانش در زمان مخفی بودنشان در مکالمات تلفنی به عنوان نام مستعار سازمان به کار می برده اند.



از راست به چپ: مجاهدین شهید جمشید غیائی، پرویز نیک طالعان و حمید نیک طالعان در سفری به کردستان

سند تکان دهنده‌ی از حلق آویز مجاهد شهید سعید آقاملکی



یکی از سندهای تکان‌دهنده از بیشمار جنایتهای رژیم ضدانسانی آخوندی، پیراهن مجاهد شهید سعید آقاملکی است. این پیراهن که هنگام حلق‌آویز این مجاهد دلیر بر تن وی بوده است، بر اثر تکانهای ناشی از حرکات شهید به هنگام حلق‌آویز پاره شده است.



این لباس، پس از مدتی توسط یکی از هم‌زمان شهید، از ایران خارج شده و وابسته به واحد تحقیق شهیدان اهدا می‌شود تا بازگوکننده یکی از هزاران راز سربه‌مهر مردم ستمکشیده ما باشد.



مجاهدین شهید بهمن جوادی اصل و الهه عروجی همراه با کودک خردسالشان



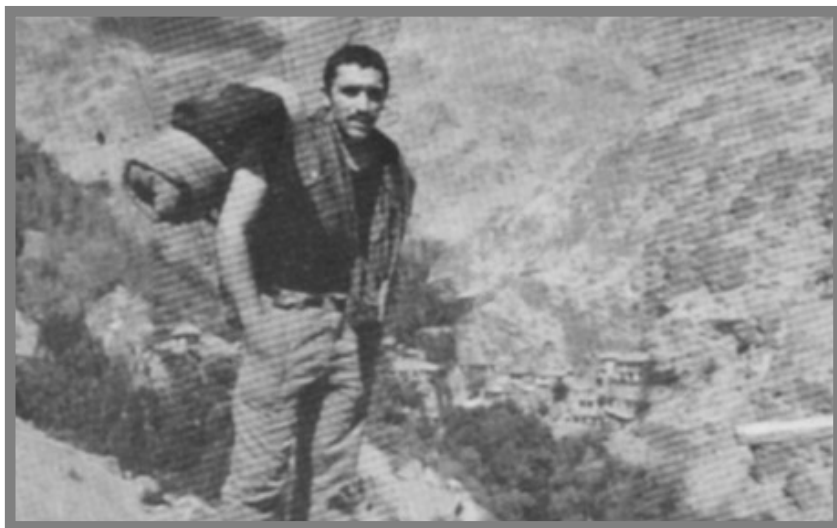
مجاهد شهید ابراهیم نصیری در دوران فعالیت‌های قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷



مجاهد شهید
رضیه آیت الله زاده شیرازی



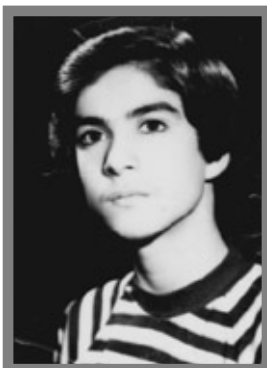
مجاهدین شهید مرتضی آیت الله زاده شیرازی (سمت چپ) به همراه دو فرزند خردسالش سمیرا و میثم و
احمد آیت الله زاده شیرازی (سمت راست) با فرزند خردسالش علی



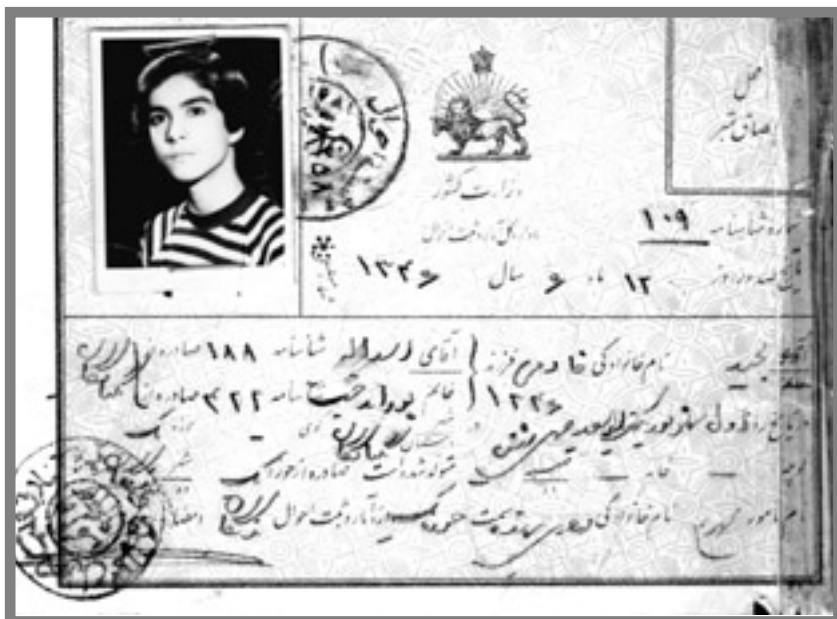
مجاهد شهید محسن رهبری (کوههای شمال تهران)



مجاهد شهید مصطفی بهزادی



مجاهد شهید مجید خادمی



شناسنامهٔ مجاهد شهید مجید خادمی



مجاهد شهید عبدالرحمان رحمتی



مجاهد شهید پرویز سلیمی



مجاهد شهید محمد کوسچی



یادگاری از
دوران
میلشایی
مجاهد شهید
محمود حسنی

بارزترین وجه ارتجاعی ایدئولوژی خمینی مسألهٔ زنان است. در دیدگاه خمینی زنان نیمه‌انسانهایی هستند که نمی‌توانند و نباید در صحنهٔ حیات اجتماعی مسئولیتی به عهده گیرند. از این نظر بارزترین وجه ضدانسانی ایدئولوژی منحط خمینی، زن‌ستیزی آشکار آن است. درحالی‌که مجاهدین از همان آغاز تأکید می‌کردند که زنان می‌توانند و باید به‌طور برابر با مردان در جنبش شرکت کنند و سنگین‌ترین مسئولیتها را در رهبری مقاومت بردوش گیرند.

در ماههای قبل از تابستان ۱۳۶۰، زنان مجاهد در کوچه و خیابان ازسوی عوامل رژیم مورد رذیلانه‌ترین هتاکها و تعرضها و ضرب و شتمها قرار می‌گرفتند. بسیاری از این زنان قهرمان در جریان چماق‌داریهای رژیم مصدوم و مجروح و زندانی شدند یا به شهادت رسیدند، که در این میان می‌توان از مجاهدان قهرمانی مانند سمیه نقره‌خواجا، صنم قریشی و نسرين رستمی نام برد.

پس از ۳۰ خرداد برای اولین بار در تاریخ مبارزات انقلابی میهنمان با جریانی از زندانیان سیاسی زن، با ابعاد بسیار گستردهٔ اجتماعی مواجه شدیم. هزاران زن به وحشیانه‌ترین و رذیلانه‌ترین صورت مورد شکنجه واقع شدند و با فریادهای «زنده باد آزادی، مرگ بر خمینی» به تیرک تیرباران بسته شدند. هویت زن پیشتاز مجاهد در برابر سخت‌ترین آزمایشها قرار گرفت. این زنان پیشتاز، حماسه‌هایی کم‌نظیر و گاه بی‌سابقه در جنبشهای معاصر آفریدند.

شرایط زندانهای رژیم به‌طور ویژه در مورد زنان به قدری پیچیده و متنوع است که آدمی در میان انبوه آنان سردرگم می‌شود. بسیاری از شاهدان عینی اعدام‌شده یا هنوز در

یک تخت، میز، ضبط صوت، مقداری آب، تعدادی کفش زنانه و مردانه که به طور نامرتب کف زمین افتاده بودند، تعدادی جوراب که معلوم بود هر کدام را به گوشه‌یی پرتاب کرده‌اند، چوب، شلنگ، طناب و مقدار زیادی کابل‌های برق دیده می‌شد. کابل‌های برق در اندازه‌ها و شکل‌های مختلفی بودند؛ یک شاخه، دوشاخه، و چند شاخه. بعضی از آنها را به صورتی گره‌دار به هم بافته بودند. ابتدا مرا روی تخت خوابانند. بعد دست‌هایم را محکم کشیدند و با دستبند به انتهای بالای تخت قفل کردند. پایم را هم با طناب به پایین تخت بستند. ۱۰-۲۰ ضربه اول را طاقت آوردم. تا مغز استخوانم تیر می‌کشید. بالاخره شروع به فریاد زدن کردم. ضربات پی‌درپی فرود می‌آمد. آن قدر زدند که خسته شدند، چند نفر جدید وارد شدند. گاهی کابل را روی دست‌ها و صورتم می‌زدند. هر از گاهی که می‌خواستند جایشان را عوض کنند با لگد به پهلویم می‌کوبیدند. چند ساعت بعد بازم کردند و درحالی که با شلاق به سرو صورتم می‌زدند، دستور دادند در همان زیرزمین بدم. بعد دوباره بستند و زدند. این بار بدن دچار تشنج شد، درحالی که دست‌ها و پاهایم به تخت محکم بسته شده بودند، تشنج بدن و سرم آن قدر شدید بود که تخت را به شدت تکان می‌داد. به ناچار طناب پیچم کردند. حالا دیگر فقط سرم حرکت می‌کرد. باز جوی شکنجه‌گر پتوی خونین، کلفت و پر از خاکی را روی صورتم انداخت و سعی کرد آن را در دهانم فرو کند. نفسم بند آمده بود و انگار نفس‌های آخر را می‌کشم. کاسه‌یی آب روی صورتم ریختند، اندکی به هوش آمدم. دوباره شروع کردند، نزدیکی‌های صبح بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم چه شد. چشمم را که باز کردم در سلول بودم».

از عشرت آباد تهران به زندان دیزل آباد کرمانشاه می‌رویم. مجاهد از بند رسته‌یی، نوشته است: «از وقتی که دستگیر شدم به زیر شکنجه رفتم. بیشتر با کابل می‌زدند. مدتی هم از پا آویزان کردند، به طوری که فقط کتفها و سرو گردنم روی زمین بود... دور ساق پا تکه‌یی پتو (مثل حوله) پیچیدند که اصابت ضربه‌ها زخم بیرونی ایجاد نکند، در نتیجه عضلات از داخل متلاشی و متورم می‌شد. در همین حالت دست‌ها به هم بسته شده و از زیر پا (یعنی پشت پاها) رد شده و به مچ پا وصل می‌شد. هر حرکت و پیچ‌وتابی به طور مستقیم به اعصاب صدمه می‌رساند. اگر حرفی داشتیم بایستی فقط دستم را از مچ تکان می‌دادم. در حین شلاق زدن یک نفر (یک‌زن) روی شانه‌هایم

به دلیل عوض نکردن لولهٔ سوند، عفونت کرده بود. عوارض بعدی آن تا ۵ سال بعد از فرار و آمدن به منطقه آزارم می داد.

آن چه که بیشتر از هر چیز آزاردهنده بود، عقده گشایی جنسی اراذل به خصوص بازجو "مجتبی دوست مهربان" بود. فردی رذل با ریشی تُنک و دندانهایی مثل گراز که همیشه عصبانی بود، فریاد می کشید و درعین حال آزار می داد. یک بار تا مرز تجاوز آزارم داد. قبل از اقدام به او گفتم حاضرم آنها را به محلی که سلاح و مهمات مخفی کرده ام ببرم، البته چیزی در کار نبود. دنبال راهی بودم که یا فرار کنم یا خودکشی ... در برابر آزارهای جنسی بازجو، دوبار اقدام به خودکشی کردم، یک بار رگم را زدم، در بیابان و نیمه شب بود. ابتدا از یک سنگ تیز استفاده کردم که پوست و گوشت را پاره کرده ولی رگ را نبرید. یک سنجاق قفلی متوسط داشتم. آن را زیر رگ انداختم و آن قدر پیچاندم که پاره شد. بعد از چند دقیقه فهمیدند و پس از کتک مفصل با قنذاق تفنگ به اتاق شکنجه برگرداندند.

مدتی آنها را به جاهای مختلف برده و گول می زدم. بعد که می فهمیدند، چهار نفره در کوچه پس کوچه ها با مشت و لگد سرم می ریختند و دوباره کولم می کردند و به اتاق شکنجه برمی گشتیم. از آن جا که قادر به راه رفتن نبودم، مجبور بودند یکی یکی مرا کول کنند و برای شناسایی به مناطق مختلف ببرند. در همین رفت و آمدها یک بار تصمیم گرفتم خودم را به زیر یک ماشین پرتاب کنم. فهمیدند و مجدداً ... یک بار هم در بیمارستان با سوند سرم به رگم هوا تزریق کردم. اما هوا از سوند عبور نکرد و فقط مقدار کمی وارد رگ شد. آخرین بار در همین گشتها، منطقه یی را در نظر گرفتم که بلند بود و پرتگاه داشت. خانه یی بود دو طبقه که جلوش پرتگاهی بود با حدود ۲۰ متر ارتفاع. به دروغ آدرس آن جا را دادم. اهالی را به زور وارد یک اتاق کرده و در را بستند. منطقه تحت کنترل پاسداران مسلح بود. در حیاط تلی از ماسه ریخته بودند. گفتم: "زیر اینها مخفی کرده ام". مرا کشیدند و انداختند گوشهٔ حیاط و مشغول بیل زدن شدند. خرد و خمیر و خونین بودم و توان حرکت نداشتم. دیوار حیاط مشرف به پرتگاه (در طبقهٔ دوم) نسبتاً کوتاه بود. ولی من نمی توانستم حرکت کنم و روی زمین ولو بودم. بیلها داشت به ته ماسه ها می رسید. به زودی می فهمیدند که کلک زده ام، به اطراف نگاه کردم، چارپایهٔ اجاقی در کنار دیوار بود. لحظه یی به یادم آوردم که پس از برگشت چه کارم

شکنجه بسته شده بودم، بازجویم فاطمه را آورد و روبه‌رویم گذاشت. فاطمه از فرط گرسنگی دیگر حتی نمی‌توانست گریه کند. بازجو بچه را جلو من می‌چرخاند و بازی می‌کرد. بعد با تمسخر گفت: "بی‌عاطفه! تو هم مادری؟ دارد از گرسنگی می‌میرد آن وقت تو حاضر نیستی حرف بزنی. برایت مهم نیست؟"

از دست گذاشتن روی عواطف مادری و شکنجهٔ طفل ۶ ماهه نزد مادر هم راه به جایی برده نمی‌شود. این بار بازجو، مستأصل و درمانده‌تر از قبل، به حیلۀ دیگری روی می‌آورد. افسانه را بر سر پیکر نیمه‌جان همسرش می‌برد: «صورت عباس غرق خون بود. به ناخنها، دستها و پاهایش نگاه کردم همه غرق خون بودند. فقط چشمانش حرکت داشت. من را که دید به آرامی گفت چیزی نیست. بازجو فریاد زد: "آدرس خونۀ تجریش کجاست؟" گفتم نمی‌دانم. از کوره دررفت و با صدایی دو رگه فریاد زد: "بی‌عاطفه! ببریدش". هفته بعد عباس زیر شکنجه شهید شد و افسانه را هم اعدام کردند».

زندان تبریز، در گزارش تکان‌دهندهٔ یک پزشک آمده است: «از پنجرهٔ بند ۶ داشتم به حیاط زندان نگاه می‌کردم. یکی از بازجویان دست دختر دانش‌آموزی را گرفته بود و به زور می‌کشید. او را به وسط حیاط آورد و در مقابل چشم بقیه، ژ-۳یی را از پاسداری گرفت و در وسط پاهای دختر گذاشت و به رحم او شلیک کرد. تصورش هم حتی برایم غیرممکن بود. اما با چشمان خود دیدم که دختر روی زمین غلتید و تامدتی دور خودش می‌چرخید و با ناخنهایش زمین را چنگ می‌زد و می‌کند...»

در شیراز زهرا فروغی را در زیر شکنجه نیمه‌کش می‌کنند و همراه با تعداد دیگری اعدام‌شده به گورستان می‌برند تا دفنش کنند. بقیۀ ماجرا را از زبان گورکن شیرازی می‌خوانیم: «موقع دفن او متوجه شدم زنده و بدنش هنوز گرم است. به پاسداری که جسدها را آورده بود گفتم: "هنوز زنده است". پاسدار گوشۀ چادر او را در دهانش فرو کرد، حالت خفگی باعث شد تا آن‌را هق بزند بیرون. دستش را گرفتم، دیدم داغ است، دستش را از دستم بیرون کشید. به پاسدار گفتم: "او هنوز زنده است، تشخیص می‌دهد". این بار پاسدار او را کشان‌کشان به پشت ماشین انداخت و برد. مدتی بعد برگشت. گفت: "خاکش کن". وقتی او را در گور می‌گذاشتم هنوز زنده بود. حتی چشمانش را هم باز کرده بود». در ادامهٔ همین گزارش آمده است که گورکن از روزی که



دیدار برادر مجاهد مسعود رجوی
با شیرزن قهرمان مجاهد شهید
شہلا حریری مطلق
(تهران، ۱۳۵۸)



تصویر مجاهد شهید شہلا
حریری مطلق، پس از مضروب
شدن توسط چماقداران

عاقبت او را از اوین به زندان رودبار قزوین و سپس به رشت بردند و در اردیبهشت ۱۳۶۲ اعدامش کردند».

در گزارش دیگری از زندان باشگاه افسران رشت درباره مجاهد شهید بتول اسدی، از مسئولان نشریه پیام جنگل، که به اتفاق همسرش، مجاهد شهید اسلام قلعه سری، دستگیر شده بود، آمده است: «۲۶ آبان ۱۳۶۰، با یک رگبار و سه تک تیر بتول اسدی پرکشید. همه در سکوت و ناباوری به هم نگاه می کردیم. رؤیا به آرامی شروع به گریستن کرد و من با بغض به نماز ایستادم. چند دقیقه پیش بود که با صدای فریاد بتول، از پشت پنجره سلول، همه مان از خواب بیدار شده بودیم. "بچه ها! بچه ها دارند می برند اعدام کنند!" شب پیش که او را برای بازپرسی صدا زدند، به من گفت: "اگر برنگشتم تو برو، اما پیامهایم یادت نرود". به او گفته بودم: "نه! بدون تو نمی روم. الان می روی بازپرسی، بعد نوبت دادگاه است، وقت داریم". خندیده بود: "به هر حال اگر نشد حتماً خبرت می کنم".

غروب آن روز داشتیم با هم سوره محمد را می خواندیم که در زندان و بتول را بردند، تا صبح مثل مرغ سرکنده به خودم می پیچیدم، خوابم نمی برد. اضطراب عجیبی داشتم، چرا برش نگرداندند؟ نکند همانی که گفت بشود. صبح با فریاد بتول از خواب پریدم، با عجله به طرف پنجره رفتم و از لابه لای میله ها محکم به پشت دری سلول کوبیدم، باز شد، یک لحظه نگاهمان به هم گره خورد. تا من را دید خندید، یعنی که دیدی به قولم وفا کردم؟ چند پاسدار با ضربات قنداق تفنگ سعی می کردند سوار ماشینش کنند، چند نفرشان هم به سمت پنجره آمدند و با فحش و ناسزا به من، آن را بستند. چند دقیقه بعد صدای رگبار آمد و سه تک تیر خلاص ... بعد مزدوران برگشتند، صدایشان را می شنیدم، قهقهه می زدند، بین خودشان شیرینی پخش می کردند. "فقاتلوا ائمة الکفر"، "سران کفر را کشتیم". بعد احمد گرگانی، رئیس زندان، آمد و با فحش و ناسزا از پشت در سلول صدایم کرد، چادرم را به سرکردم و رفتم. در حیاط زندان با مشت و لگد به جانم افتاد، بعد من را به انباری زندان برد، اتاق مخروبه یی بود پراز موش. یک تخت گوشه اتاق بود، دستم را به تخت زنجیر کرد و همین طور که فحاشی می کرد، رفت. فقط می توانستم روی تخت بنشینم یا دراز بکشم. همان جایی بود که شب قبل بتول چند ساعتی را آن جا گذرانده بود. کنار تخت قرآنی دیده می شد، صفحه

شکنجه شد و سرانجام پیکر تکه تکه شده اش را در پتو پیچیده و به رگبار بستند .
اما هرگز این جنایتها در عزم جزم این زنان شیردل برای سرنگونی رژیم ضد بشری خللی وارد نکرد . زبان حال آنان را از دست نوشته میلیشای کم سن و سالی که پس از ۱۱ روز در تاریکخانه گوهردشت بردیوار قفسش نوشته است ، می خوانیم : «بدنم درد می کند، دستهایم می لرزد، پاهایم توان ندارند، اما زندگی بدون مبارزه یعنی مرگ» .
چند نمونه دیگر را از گزارش یک زن مجاهد که ده سال زندانش را در اوین و قزلحصار و گوهردشت گذرانده است، نقل می کنیم : «در بند ۳۱۱ اوین بودیم با ۵۵ نفر دیگر . نزدیک ۴ شهریور بود . یکی را آوردند تمام سروصورتش باد کرده بود، دست و پاهایش هم به شدت زخمی بود . حمیده قلی پور از بچه های دانشجویی بود، علت دستگیریش را پرسیدیم، گفت یکی از شیشه های مغازه حزب اللهها را با سنگ شکسته، بعد توسط پاسدارها دستگیر شده بود . با وجود این که او را خیلی زده بودند روحیه خیلی بالایی داشت . وقتی برای اعدام بردندش، گفت : "بچه ها من بهتون یه چیزی میگم که شکنجه زودگذره، اونچه که باقی میمونه عشق به خدا و به خلق محرومه ... " فرح حق شناس که در سال ۱۳۶۰ دستگیر شده بود از بچه های دانشجویی بود، سه بار به شدت کتکش زده بودند، ولی کلمه یی سخن نگفت . بر اثر کابل هردوپایش بانداپیچی شده بود . روحیه شادی داشت، یکسره ورزش می کرد و به ما می گفت : "ورزش کنید، اصلاً روحیه تون رو نبازید، مشکلات مهم نیستند ... " طاهره سماوات در بند ۲۴۰ بود، بر اثر ضربه های کابل پاهایش در چند جا عفونی شده بود که لازم بود آنها را بیشتر بزنند . وقتی بیشتر می زدند، دل همه بچه ها ریش ریش می شد، صحنه دلخراشی بود . با این حال، طاهره لبخند خودش را فراموش نمی کرد و می گفت : "بچه ها مبارزه سختی داره، ولی تنها چیزی که تکیه گاه من است و بهم امید میده همین چهره مردمه، من در لحظاتی که شکنجه می شدم فقط با امید به اون چهره ها بود که می توانستم تحمل کنم ... " اعظم طاق دره مهندس شیمی بود و می گفت : " الان مجاهد گفتن خون می خواهد و ما باید این خون را بدهیم، لحظه سرنوشت سازی برای ما هست " .

آنها که از زیر شکنجه جانی به در برده اند یا هنوز نوبت اعدامشان نرسیده باید شاهدان صحنه هایی خشن تر از اعدام باشند . یکی از آنها را از زبان یک مجاهد از بندرسته نقل

یک زن مجاهد سه سال و نیم در زندان و تحت انواع شکنجه‌های روحی و جسمی بود. او کلیهٔ راست خود را از دست داده، دو دنده‌اش شکسته، تاندونهای پای چپ و اعصاب دوپایش به شدت صدمه خورده و انگشتان پایش از کار افتاده‌اند. این خواهر مجاهد خاطراتش از زندان را چنین بازگو کرده است: «یکی از خواهران دستگیر شده به نام زهرا باردار بود. بعد از ۱۰-۱۱ روز که مدام روی تخت شکنجه بسته شده بود، او را با بدنی خونین و تکه‌تکه توی سلول ما انداختند. زهرا چندروز در خون خودش غوطه‌ور بود و عاقبت طفل به دنیا نیامده‌اش سقط شد. در سلول هیچ وسیله‌ی، حتی یک تکه پارچه که از آن استفاده کند، نداشتیم و مجسم کنید حال و وضع او را با درد شدید ناشی از شکنجه، پاهای تاول زده و گوشتهای آویزان به اضافهٔ درد از دست دادن فرزند به دنیا نیامده‌اش. لخته‌های خشک شدهٔ خون زهرا بر روی دیوار و کف سلول تا مدت‌ها باقی مانده بود. در آن وضعیت دردناک زندانبانان حتی حاضر به دادن یک تکه پارچه به زهرا نشدند و زمانی که زهرا بر اثر خونریزی زیاد ضعف می‌کرد و از حال می‌رفت، حتی یک قطره آب هم از او دریغ می‌کردند. الهه عروجی که به همراه همسرش دستگیر شده بود نیز باردار بود. پس از چند ماه شکنجه ابتدا همسرش، بهمن جوادی اصل، و سپس خودش با شکم باردار به جوخهٔ تیرباران سپرده شدند».

این خواهر مجاهد هرگاه که این صحنه‌ها را به خاطر می‌آورد نمی‌تواند بغضش را پنهان کند. وی ادامه می‌دهد: «بچه‌هایی بودند که در سلول به دنیا می‌آمدند. در سخت‌ترین شرایط در سلولهای انفرادی یا حتی بر روی تختهای شکنجه، در شرایطی که حتی یک نفر نبود تا به مادرانشان موقع زایمان کمک کند. فرح غیور وقتی دستگیر شد باردار بود، پس از ماهها شکنجه، نوزاد خود را در یک سلول انفرادی به دنیا آورد. هیچ کس نبود که به او کمک کند و فرح تا مدت‌ها نه لباس داشت و نه غذا. حتی برای پوشاندن طفل تازه به دنیا آمده یک تکه پارچه هم نداشت. از شدت ضعف قادر به شیر دادن طبیعی به نوزادش نبود. آب را هم بر روی او بسته بودند. ما که در سلولهای کناری او بودیم، تمام سعی خود را می‌کردیم تا مقداری آب به او برسانیم. یا حبهٔ یی قند یا تکه یی پارچه. بچه‌ها با استفاده از یک تکه استخوان که در غذا پیدا کرده بودند، سوزن درست کردند. لباسهای خود را پاره پاره کردند تا برای این قبیل نوزادان لباس بدوزند».

او ادامه می‌دهد: «فرح بعد از دو سال و نیم زندان اعدام شد. کودک او هم در تمام این

خواهران مجاهد در آن حبس بودند، از زنان زندانی عادی پر شد. داستان زندگی هریک از آنها سندی تکان دهنده از ستمی است که آخوندها بر زنان ایرانی اعمال می کنند». در ادامه این گزارش نمونه های متعددی از وضعیت و رابطه این زنان با خواهران مجاهد زندانی آورده شده است و از جمله نوشته شده: «یک دختر ۱۴ ساله به نام مهتاب هم آن جا بود. او در جریان سیلی که در یکی از شهرهای شمال آمده بود، خانواده اش را از دست داده بوده و نزد یکی از اقوامش زندگی می کرده، اما به خاطر بدرفتاری آنها فرار کرده و راهی تهران شده بود. در تهران به دلیل نداشتن سرپرست و بی کس و کاری به فساد کشیده شده بود. مهتاب نزد زندانیان سیاسی می آمد و بچه ها به او سواد خواندن و نوشتن یاد می دادند و کمکش می کردند که خود را از این راه بیرون بکشد. خودش هم نسبت به دیگران وضع بهتری داشت. ظاهر ساده و بچه گانه بی داشت و هنوز در آن زندگی غرق نشده بود و بیشتر دلش می خواست که پیش ما باشد. اما پاسدارها که این را فهمیده بودند، او را صدا کرده و تهدیدش کردند که دیگر با زندانیان مجاهد تماس نگیرد. او مدتی به حرف آنها گوش نکرد. اما با ادامه تهدیدها تماسش را قطع کرد». در قسمت دیگری از این گزارش آمده است: «بسیاری از زنانی که به اتهام "منکرات" به زندان افتاده بودند، باردار بودند. آنها بچه هایشان را پس از تولد به زندان می دادند. یکی از آنها دختر جوانی بود که کمتر از ۲۰ سال داشت و بار قبل که دستگیر شده بود نیز، یک دختر به دنیا آورده بود که تحویل زندان داده بود. بار دوم دستگیری هم فرزند دیگری به دنیا آورد که او هم دختر بود. او برای کشتن بچه اش او را زیر شیر حمام گذاشته و آب را روی او باز کرده بود. زندانیان دیگر مراقب بودند که او برای کشتن بچه، او را از بالا به پایین پرتاب نکند. یکی از خواهران مجاهد پرستاری این کودک بی گناه را به عهده گرفت و او را به اتاق خودمان آورد. او می خواست این بچه را به فرزندخواندگی بپذیرد، اما حسین زاده، مدیر داخلی اوین، قبول نکرد و گفت قانون تو را ذیصلاح نمی داند. بچه را به پرورشگاه فرستادند و مادرش هم بعد از مدت کوتاهی آزاد شد تا دستگیری بعدی».

در شیراز زنان اسیر سیاسی را در بند زندانیان عادی، کنار قربانیان فقر و فحشا در رژیم آخوندی، می اندازند و آنان را تحریک می کنند تا علیه زندانیان سیاسی جاسوسی کنند.

در گزارشی پیرامون این وضعیت آمده است: «زندگی کردن در کنار این زنان

برایش پیدا نمی‌شد. کودکان، زنان باردار و بچه‌های شکنجه‌شده با پاهای زخمی و مادران مسن باید در همان حالت می‌خوابیدند. غذا کم بود، هواخوری نداشتیم. با وجود آن جمعیت، لباسها را همان جا خشک می‌کردیم... معه‌ذا در همان شرایط همه نظم و ترتیب را رعایت می‌کردند. برنامه حمام، جای خواب، وضعیت غذایی مریضها و بچه‌های کوچک، حمام رفتن مادران پیر و کودکان و بچه‌های شکنجه‌شده همه حساب شده بود. چون آفتاب نمی‌خوردیم همه دچار ناراحتیهای پوستی شده بودیم. اختلالات هورمونی در بین اغلب خواهران دیده می‌شد».

تجاوز، شکنجه‌ی ویژه برای زنان

براساس فتوای خمینی و ایدئولوژی منحنط و پلید آخوندی زنان اسیر تحت رذیلانه‌ترین شکنجه‌های جنسی قرار می‌گیرند. شکنجه‌گران، که اغلب اراذل و لومپنهای بدنام و شناخته‌شده‌ی هستند، در این کار هیچ حدود مرزی برای خود قائل نیستند. براساس فتوای خمینی، زنانی که به اسارت رژیم درمی‌آیند در حکم کنیزانی محسوب می‌شوند که هرکاری با آنها مجاز است. حتماً درباره فتوای تجاوز به دختران باکره در شب قبل از اعدامشان، چیزهایی به گوشتان خورده است. اما یقین داشته باشید که آن چه شنیده یا خوانده اید فقط اندکی از همه واقعیت است. زیرا یک از هزار آن چه که رخ داده به بیرون درز پیدا نکرده است. باید اذعان کرد که گوشه‌ها و مواردی در گزارشها آمده یا شاهدان عینی نقل کرده‌اند که شرم مانع نوشتن همه آنهاست.

الهه دکنما به هنگام دستگیری دانش آموز بود. در زندان وی مسئول امنیتی تشکیلات زندان زنان شیراز بود. او در زیر وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها لب از لب باز نکرد. زمانی که جسد تیرباران شده‌اش را تحویل خانواده‌اش دادند، دیدند که بر روی لباسش نوشته قبل از تیرباران ۷ بار به او تجاوز کرده‌اند. در همین شهر پس از تجاوز به فلور اورنگی، پاسداری با یک جعبه شیرینی و مقداری پول به در خانه او مراجعه می‌کند و خود را به عنوان "داماد یک شبه" خانواده معرفی می‌کند. فلور را روز قبل اعدام کرده بودند. مدتی بعد از اعدام مریم محمدی، یکی از پاسداران وسایل او را می‌برد دم در خانه‌شان و به مادرش می‌گوید این هم پول مهر مریم است. مادر داغ‌دیده پاسدار را با کتک از خانه‌اش بیرون می‌اندازد.

را دستگیر کردند. او به ۷۰ مورد تجاوز به زندانیان اعتراف کرد. یکی دیگر از انواع این قبیل شکنجه‌های غیرانسانی تحت فشار قراردادن زنان اسیر برای ازدواج با پاسداران یا طلاق گرفتن از همسرانشان بود. حکام ضدشرع مدعی بودند که چون ازدواج مجاهدین تشکیلاتی بوده، از نظر شرعی باطل است. یکی از «جرمهای» مجاهد شهید فاطمه خراسانی که در رشت اعدام شد «ازدواج تشکیلاتی» بود. آخوندها این کار را تضمین بریدن واقعی زنان اسیر از مبارزه تلقی می‌کنند و به صراحت آن را بیان می‌کنند. یک مجاهد از بندرسته در گزارش خود نوشته است: «همسر فراری بود. من دستگیر شدم و زیر شکنجه رفتم. با تهدید به تجاوز از من می‌خواستند تا طلاق نامه‌ام را بنویسم. حکم را حاکم شرع داده بود. چون قبول نکردم ملاقاتم قطع شد، به سلول افتادم و به عنوان یک محارب محکوم کردند و گفتند هنگام دستگیری مسلح بوده‌ام و این شکنجه‌ها برایم کم است».

بندهای ویژه زنان مقاوم و واحد مسکونی

یکی دیگر از این شیوه‌ها به راه انداختن بندهای ویژه است. عناصر مقاوم را به آن‌جا می‌برند و به صورتی وحشیانه تر و با دستی به مراتب بازتر از گذشته هر کاری بخواهند با آنان می‌کنند. بند واحد مسکونی در قزلحصار یکی از این نمونه‌هاست. واحد مسکونی یعنی مجموعه آپارتمانهای پرسنل زندان که در زمان شاه ساخته بودند. در این بند پاسداران و شکنجه‌گران برای انجام هر جنایت و رذالتی اختیار مطلق دارند. این بند در بین پاسداران به «حرمسرا» معروف است و زندانیانی را که به آن‌جا برده‌اند به عنوان «غنیمت» تلقی کرده‌اند. یک زندانی از بندرسته که چندسال در زندان بوده، گفت: «اطلاعات ما از واحد مسکونی بسیار اندک است». وی درباره علت مسئله گفت: «کمتر زندانی‌یی وجود دارد که پایش به واحد مسکونی رسیده و سالم بازگشته باشد. همه کسانی که از "مسکونی" برگشتند دچار اختلالات شدید روانی بودند، به حدی که هیچ چیز برای ما نمی‌گفتند یا اصلاً به خاطر نمی‌آوردند که با آنها چه کرده‌اند». زندانی دیگری در گزارش خود نوشته است: «تمام چیزهایی که ما از واحد مسکونی می‌دانیم حرفهای پراکنده و گاه بی‌ربط و انسجام از زبان دیوانگان است». در گزارش دیگری آمده است: «با یکی از کسانی که از واحد مسکونی آمده بود، بعد از ماهها توانستم ارتباط

برای درآوردن روابط درونی و تشکیلاتی بچه‌ها شروع شد. اما از آن جا که با مقاومت بچه‌ها روبه‌رو شدند، به شیوه‌های رذیلانه تری دست زدند.

واحد مسکونی در چنین شرایطی به راه افتاد و هدفش درهم شکستن مقاومت زندانیان مقاوم و سر موضع بود. می‌خواستند با ایجاد فضای رعب و وحشت، پاسیویزم و انفعال رواج پیدا کند. بچه‌های مقاوم را، به خصوص کسانی که سابقه فعالیت در فاز سیاسی را داشتند، از همه زندانهای اوین، گوهردشت و بندهای عمومی و مجرد قزلحصار، جمع و به این قسمت منتقل کردند.

تفاوت اساسی این واحد با سایر بندها این بود که در زیر حداکثر فشار و رذیلانه‌ترین شکنجه‌های رژیم اعم از تجاوز و شکنجه‌های روانی، حتی نفس کشیدن هم برای بچه‌ها مشکل شده بود. بازجویان اصلی واحد مسکونی اسماعیل سربازجوی شعبه ۲ اوین، مجیدی یکی از بازجوهای شعبه ۴ و فردی به نام مسعود بودند. مسعود می‌گفت دانشجوی خارج کشور بوده و پدرش در زمان شاه زندانی سیاسی بوده است. این فرد به معنای واقعی حیوانی کینه‌توز نسبت به مجاهدین بود و با سادیسم و وحشیگری عجیبی بچه‌ها را شکنجه می‌کرد. در واحد مسکونی علاوه بر بازجوهای سفاک و خونریز، تعدادی از خائنان هم بودند که به آنها کمک می‌کردند. آنها صبح تا شب می‌گفتند: "یا باید این جا بمیرید یا دست بردارید". بارها این گفته لاجوردی را تکرار کرده بودند که: "آرزوی این را به دل شما خواهیم گذاشت که اسطوره مقاومت از این جا بیرون بروید".

القائات هیستریک ضدیت با تشکیلات و دامن زدن به جو بی‌اعتمادی، از اغلب زندانیان یک موجود روانی ساخته بود. مثلاً بچه‌ها در تمام شبانه‌روز به فاصله یک متر از همدیگر چشم بسته بودند. اما هیچ کس خبر نداشت که نفر پهلوی دستش چه کسی است. فضای بی‌اعتمادی و جو رعب و وحشت از شکنجه و بازجویی را آن چنان حاکم کرده بودند که کسی جرأت نمی‌کرد پرسد نفر پهلوی دست خودش چه کسی است؟ چون خائنان بالای سر افراد رژه می‌رفتند و اگر می‌دیدند که کسی کلامی حرف می‌زند، او را بی‌رحمانه ساعتها شکنجه می‌کردند.

بچه‌ها از صبح تا شب و شب تا صبح ایستاده بودند. یک مرتبه به صورت ناگهانی روی ناخنهای دستشان ۲۰ تا ۵۰ ضربه شلاق می‌زدند. تنها بازجو نبود که زندانی را شکنجه می‌کرد، هرکس می‌آمد و می‌رفت یک برخوردی می‌کرد. یعنی به طور مستمر

یک مجاهد از بندرسته دیگر با تعدادی از کسانی که به واحد مسکونی برده شده‌اند، از نزدیک برخورد داشته است. او می‌گوید: «تعدادی از کسانی را که در واحد مسکونی مورد شکنجه قرار گرفته بودند، نزد ما آوردند. همه آنها تعادل روانی خود را از دست داده و تقریباً نیمه‌دیوانه بودند. آنها یا به صورتی نامتعادل حرف می‌زدند، یا فحش می‌دادند، یا گریه می‌کردند یا در سکوت کامل با هیچ‌کس حرف نمی‌زدند. شکنجه‌گران از زنانی که چنین وضعیتی پیدا کرده بودند به عنوان یک عامل شکنجه و فشار بر روی سایر زندانیان استفاده می‌کردند. آنها را به سلولها یا بندهای دیگر می‌بردند و زندانیان دیگر ناچار بودند وضعیت به شدت وخیم آنان را تحمل کنند و این خود یک فشار مضاعف بود».

در میان تمام کسانی که موفق به مصاحبه با آنها شدیم، دو نفر را یافتیم که خودشان مدت کوتاهی، آن‌هم در اواخر دوره واحد مسکونی در قزلحصار، در آن جا بوده‌اند. یکی از آنها از معدود نفراتی است که به واحد مسکونی برده شده و اکنون در سکوت یک رزمنده ارتش آزادیبخش، می‌تواند گزارشی بدهد. او چیزهایی دیده که گویا تر از هر توضیح دیگری است. بنابراین بهتر است قسمتهایی از گزارشش را بخوانیم: «من از آذر سال ۱۳۶۲ تا خرداد سال ۱۳۶۳ در واحد مسکونی قزلحصار بودم. یعنی ۶ ماه آخر این واحد. زیرا واحد مسکونی در اوایل سال ۱۳۶۲ تشکیل و در خرداد ۱۳۶۳ جمع شد. برای بردن ما به این جا دلیل مشخصی ارائه نشد. فقط گفتند شما در داخل زندان "تشکیلات زده‌اید" و اطلاعات زندان را بیرون داده‌اید. این مسأله هم به دنبال لورفتن تشکیلات خواهران در اواخر سال ۱۳۶۱ در زندان قزلحصار پیش آمد. آن موقع ما شاهد بودیم که هر از گاهی یک، دو یا چندتا از خواهران را می‌برند. اما نه خبر آنها از اوین می‌آمد، نه از شهرستانها. این مسأله تا اندازه‌یی مشکوک بود. نمی‌دانستیم آنها را اعدام کرده‌اند یا جای دیگری برده‌اند. اگر اعدام نکرده‌اند پس آنها کجا بودند؟ نمی‌دانستیم. این قضیه ادامه داشت تا این که در اواخر آبان یک شب من را صدا زدند، گفتند کلیه وسائلت را هم بیاور. ساعت دوازده شب بود، بنابراین انتقال به اوین موضوعیت نداشت. خلاصه مسأله غیرعادی بود. راه افتادم، از همان دم در چشم بند زدند و سوار ماشین کردند. حدس زدم به گوهردشت می‌رویم. اما ۱۰ دقیقه بعد ماشین ایستاد. ۲ نفر بالا آمدند و بدون این که حتی یک کلمه حرف بزنند، با لگد ابتدا خودم و بعد ساکم را

منتقل شدم دیدم ۱۵ کیلو وزن کم کرده‌ام.

یک شب صدایم کردند برای بازجویی. به یک راهرو باریک برده شدم. ولی آن قدر خوابم می‌آمد که همان‌جا افتادم و بیهوش شدم. وقتی به هوش آمدم دیدم دارند رویم آب می‌ریزند و با لگد زدن به پهلوهایم صدایم می‌کنند. به هر زوری بود بلند شدم. بازجو گفت: "امشب یک تعدادی سؤال می‌کنم باید همه را جواب بدهی". گفتم: "حرفی ندارم، من سال ۶۰ دستگیر شده‌ام و بعد از آن از هیچ چیز خبر ندارم". همین که این را گفتم ۲ نفر ریختند سرم، آن قدر زدند که دوباره بیهوش شدم. نمی‌دانم چقدر گذشت، یا بعد از آن چه شد، اما وقتی چشم باز کردم دیدم گوشه‌ی یک سرویس افتاده‌ام. چشم‌بند نداشتم، ۲ نفر را دیدم که مثل کولکس کلانها نقاب زده بالای سرم نشسته‌اند. خودم را به بیهوشی زدم و گوش کردم بینم چه می‌گویند. داشتند نحوه‌ی یک بازجویی را باهم مرور می‌کردند. بعد از نیم‌ساعتی یک نفر دیگر را با چشم‌بند آوردند، چشم‌بندش را برداشتند و با اشاره به من گفتند: "بگو". او را شناختم. یکی از بریده‌ها بود که من را می‌شناخت. او شروع کرد به گفتن زندگی، فعالیتها و روند تشکیلاتیم. بعد که او را بردند، آمدند سراغ من، چند لگد به سر و شکم زدند، اما من خودم را به بیهوشی زده بودم. وقتی دیدند تکان نمی‌خورم، چشمهایم را بستند و لای یک پتو انداختند و به اتاقی که قبلاً بودم بردند. در آن اتاق ۵-۶ نفر بودیم، همه مان با چشم‌بند روبه دیوار ایستاده بودیم. بعد از چند روز ۲ نفر چپ و راست خودم را شناختم. ناهید از خواهران دانش‌آموزی بود و فرحناز از دانشجویی.

اگر پرسید بدترین لحظات من در این دوران چه موقعی بود، بدون تردید می‌گویم موقعی بود که شاهد شکنجه‌ی بچه‌ها بودم. باید می‌ایستادیم و بدون هیچ واکنشی می‌دیدیم که چگونه بچه‌ها را تکه‌تکه می‌کنند. صدای ضجه و ناله‌ی آنان خودش بدترین شکنجه بود. در خلال روزهای دیگر شاهد بسیاری چیزها بودم. یک روز لاجوردی برای بازدید آمد و گفت: "همان‌طور که برادران گفته‌اند این‌جا آخر خط ما با شماست. شما به ما کمک زده‌اید، منافع بوده‌اید، بیرون را علیه ما تحریک کرده‌اید. ما هم شما را آورده‌ایم این‌جا تا فسیل بشوید، بعد هم لاشه‌هایتان را می‌ریزیم جلو حیوانات، هیچ کس هم خبر نمی‌شود. چون از جای شما اصلاً خبر ندارند. تازه اگر هم بفهمند هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند".

این جنایت فراموش ناشدنی خمینی و جلادان دست پرورده او در سینه زنانی است که به شهادت رسیده‌اند یا کسانی که حتی بعد از ۱۰-۱۵ سال هنوز از کابوس آن رنج می‌برند و به صورت دیوانه و نیمه دیوانه زندگی می‌کنند. اضافه بر این، باید توجه داشت به دلایل مشخص اخلاقی-اجتماعی و حتی امنیتی ما قادر نیستیم همه آن‌چه را دیده یا شنیده‌ایم یا بر سر خودمان و خواهرانمان آمده به صورتی کاملاً صریح بیان کنیم. بعد از گذشت سالها هنوز وقتی به آن‌جا فکر می‌کنم، بی‌اختیار باخودم زمزمه می‌کنم که هیچ‌کس ندانست در آن سالها بر مجاهدین چه رفته است. با وجود این سعی می‌کنم تا آن‌جا که مقدورم باشد تصویر درستی از واحد مسکونی ارائه بدهم.

بارها از خود بازگوها و شکنجه‌گران شنیدیم که می‌گفتند تشکیل واحد مسکونی برای گرفتن اطلاعات زندانیان نیست. این واحد را به عنوان یک الگوی آزمایشگاهی درست کرده بودند تا مقاومت زندانیان را در آن بشکنند. یعنی کسانی که به آن‌جا برده شدند نه برای به دست آوردن اطلاعاتشان بود و نه به خاطر وضعیت خاصی که داشتند، بحث به نظر من فراتر از این بود. یک خط بود که می‌خواستند در صورت موفقیت در همه زندانهای سراسر کشور پیاده کنند، که البته به همت پایداری و مقاومت خواهرانمان، این خط با شکست مواجه شد و بعد از یک سال و نیم خودشان آن را جمع کردند. به هر حال در اردیبهشت ۱۳۶۳ من را به واحد مسکونی بردند.

از بند صدایمان کردند، یک گروه بودیم که نمی‌دانستیم به کجا می‌رویم. از همان اولی که از در بند بیرون آمدیم چند نفر شروع کردند به زندمان. می‌گفتند: "جایی می‌روی که دیگر بیرون نمی‌آیید و تا صبح شما را می‌کشیم". سوار یک مینی‌بوس شدیم. آن‌جا هم به شدت کتک خوردیم. طوری که دیگر کسی برای ایستادن تعادل جسمی نداشت. دیگر جایی را نمی‌دیدیم. بعد از اتوبوس پرتابمان کردند به داخل یک حیاط، به سختی توانستیم بلند شویم. دستمان را به دیوار و لبه پنجره گرفتیم و ایستادیم. بعد ما را به یک اتاق پرتاب کردند. این که می‌گویم پرتاب کردند غیرواقعی نیست. ما را تنها با کتک به آن‌جا نبردند. بلکه به معنای دقیق کلمه با کابل و مشت و لگد به آن‌جا پرتاب کردند، آن‌جا دوباره کتک شروع شد، همراه با ریکب‌ترین فحشها و ناسزاها به ما و سازمان. با این که در بازجوییهای گذشته فهمیده بودم که بازجویان چقدر نسبت به برادر مسعود کینه دارند، ولی آن‌جا درک دیگری از این واقعیت پیدا کردم. چند بار

می ایستادیم، می گفت چشم بند را بردارید، ولی چشمها بسته باشد. بعد صورتمان را چک می کرد، همراه چک با مشت یا کابل می زد، طوری که دیگر چشم بدون چشم بند هم نمی دید. اوقاتی هم که می خواست بگوید بخوابید، می گفت: "هرکس را با کابل توی سرش زدم بخوابد". بعد یک ضربه محکم با همان کابلی که گفتم می زد که دیگر نیمه بیهوش می شدیم. در هر دور شروع کتک سعی می کرد بهانه‌ی بگیرد و بعد بگوید به این علت دارم می زنم. تمام بهانه‌ها حول این بود که فلان مجاهد این کار را کرد و من مجبور به زدن شما هستم. قصدش این بود که کینه افراد را به سمت دیگری سوق بدهد. مثلاً به زبان شمالی می گفت: "بشین، پاشو". در گویش محلی این دو کلمه به هم شبیه هستند و تشخیص آن برای نفری که این قدر هم ضربه خورده و گوشش نمی شنود، دشوار است. وقتی یک نفر این کار را اشتباه انجام می داد، می گفت: "به دلیل این که یک نفر اشتباه انجام داد و فکر جمع را نکرد شما باید ۲ ساعت کتک بخورید". یا اگر کسی نمی کشید و بعد از چند حرکت می افتاد، ابتدا نفر را تا حد مرگ می زد، بعد می گفت به دلیل این که او تحمل نکرد مجبورم شما را بزنم.

تمام تلاش آنها این بود که اعتماد بین نفرات را از بین ببرند و هر "مجاهد" را مسبب همه بدبختیها و فشارها روی "مجاهد" دیگر معرفی کنند. یک شیوه دیگر که زندانیها را به جان یکدیگر می انداختند این بود که آنها را مدتی در یک اتاق کوچک که تمام درزهای آن را هم با پارچه بسته بودند، بدون هیچ امکانی نگه می داشتند. رفته رفته فشار بالا می رفت تا جایی که حالت‌های غیر قابل کنترل عصبی پیدا می شد. یک بار یک نفر را می فرستادند یک جنسی را بردارد، بعد به جرم این که دزدی شده است همه را تا حد مرگ می زدند. می گفتند در جمهوری اسلامی برای دزدی دست قطع می کنند، اگر کسی نگوید چه کسی دزدی کرده این تنبیهات هر روز ادامه دارد. بالاخره یک نفر می گفت من دزدی کرده‌ام. بعد او را به تخت می بستند و شلاق زدن شروع می شد. در حالی که زندانی برای خلاص کردن بقیه اتهام دزدی را قبول کرده بود. یا به زندانیان می گفتند فلانی تشکیلات راه انداخت، وضعیت شما به این دلیل این طور شده است که او خودش اولین کسی بود که آمد شما را لوداد. گاهی زندانی را مدت‌های طولانی بدون هیچ حرفی پشت در اتاق بازجویی روزها نگه می داشتند و هرکس که رد می شد بدون هیچ دلیلی کتک می زد.

یک خواهری را بدون لباس وسط اتاق بسته بودند و هرکدام که رد می شدند او را اذیت می کردند. به آنها گفته بودند گوشت تن شما نجس است، چون منافق بوده اید، تمام گوشت بدنتان باید آب شود. خواهری به نام مریم آن قدر لاغر شده بود که شبیه به اسکلت بود، وقتی من او را دیدم وحشت کردم، روی استخوانهای او فقط پوست بود و احساس می کردیم هر لحظه می شکنند.

یکی از کارهای دیگرشان این بود که می نشستند و زندانیان را در جمع مجبور می کردند صدای حیوانات را در بیاورند. زندانیها باید سرشان را پایین می گرفتند. اگر کسی سرش را صاف نگه می داشت، آن قدر ضربه به سرش می زدند که می افتاد.

در محل استراحت به صورت ایستاده یا نشسته باید استراحت می کردیم، یا مجبور بودیم جلو بازجوها، اگر اجازه استراحت می دادند، بخوابیم. یک پتوی کثیف سربازی داشتیم که روی خودمان می کشیدیم، اگر پایمان از پتو بیرون می زد با کابل می زدند. یک لحظه هم آرامش نبود. زندانی تماماً در هراس از شکنجه و آزار جسمی و روحی به سر می برد. یک زندانی که در اثر فشار تعادل روانی خود را از دست داده بود، مرتب می گفت (... خوردم. آخر، برای مدت‌ها او را مجبور کرده بودند در چندین صفحه این جمله را بنویسد.

هیچ کدام از زندانیانی که آن جا بودند و من آنها را بعد از آزادی دیدم، تعادل روانی نداشتند. مثلاً یکی از آنها سه روز سه روز می رفت زیر پتو و بیرون نمی آمد. حتی بعد از سالها که آزاد شده بودند خودشان روبه دیوار می نشستند. انگار نه انگار که مثلاً آزاد شده اند. همان طور شرایط آن جا را به خودشان حاکم می کردند. یا ساعتها فقط با صدای بلند گریه می کردند. رژیم برای این که زندانیان مقاوم دیگر را در سلولها بشکنند، آنها را با این نفرات هم سلولی می کرد، تا جایی که دیگر فغان افراد آن سلول در می آمد. نکته‌ی را که این خواهر مجاهد درباره انداختن افراد روانی شده به سلول سایر زندانیان نوشته، در بسیاری از گزارشهای دیگر تکرار شده است. در گزارشی درباره وضعیت روانی شدن یک دانشجوی دانشگاه صنعتی اصفهان به نام طاهره (از هواداران مجاهدین)، یک هم‌بند او نوشته است: «طاهره را پس از دستگیری زیر فشارها و شکنجه‌های شدید برده بودند، به طوری که از نظر روانی ضربه‌های سختی خورده بود. افراد را به خوبی نمی شناخت، در برخی ساعات گاه یک لحظه متوجه اطراف و مسائلس

شهید شده بودند، تجاوز می کردند».

زنان مجاهد، پیستاز خلق شگفتیهای مقاومت

در صحنه نبرد مسلحانه، زنان مجاهد خلق خالق شگفتیها و حماسه های بی نظیری بوده اند که بررسی آنها در حد این کتاب نیست. اما بد نیست گزارشی را که به شکلی به موضوع بحث ما مربوط می شود به عنوان یک مثال بیاوریم. این گزارش را شیرزن قهرمان، مجاهد شهید ربابه بوداگی، نوشته و حاوی قسمتی از خاطرات زندان خود اوست. او در ابتدای گزارش توضیح داده است: «این گزارشها را در زندان در جزوه بی به نام "خوشه های خشم" تنظیم کرده بودم و قصد داشتم در آستانه اعدام شدن به دیگر بچه ها بسپارم تا به بیرون و به سازمان برسد. ولی حالا که اعدام نشده و موفق به گریختن از دست این جانیان شده ام، آن را مجدداً به رشته تحریر درآوردم».

همان طور که در صفحات قبلی این کتاب اشاره کرده ایم، ربابه قهرمان پس از خروج از ایران یک سلسله مصاحبه افشاگرانه در کشورهای مختلف انجام داد و وضعیت زندانیان سیاسی را تشریح کرد (۲) او در عملیات کبیر فروغ جاویدان در کسوت رزمنده یی دلاور جنگید و قهرمانانه به شهادت رسید. ربابه گزارش خود را چنین آغاز می کند: «پایگاه ما در چند صد متری خارج "هشتپر" بردامنه تپه و کوههای "هشتپر طولش" قرار داشت. صبح روز شنبه اول یا دوم دیماه ۱۳۶۱، ساعت ۷ هنگام اجرای مراسم صبحگاه، صدای زنگ در پایگاه به صدا درآمد. دیده بان خبر داد، خواهری برای باز کردن در رفت، پاسداری با مسلسل جلوش ظاهر شد، خواهر فریاد بلندی کشید و به طرف ساختمان دوید، پاسدار هم به دنبالش دوید. بچه ها همزمان خبر حمله به پایگاه را دادند، پایگاه در محاصره کامل بود، لحظه یی برق آسا گذشت، حمله به پایگاه ۸ رزمنده مجاهد آغاز شد. فهمیدیم غافلگیر شده ایم، فرار هم غیر ممکن می نمود، لحظه وفا به عهد و پیمان و گذاشتن جان در طبق اخلاص فرار رسیده بود. هریک به سویی دویدیم و سلاحها را برداشتیم، قرصها را در دهان گذاشتیم، پاسداران فریاد می زدند:

۲- تصاویری را که در صفحه بعد ملاحظه می کنید، مجاهد شهید ربابه بوداگی را در کنفرانس افشاگرانه ملل متحد نشان می دهد که نخستین بار در نشریه اتحادیه انجمنهای دانشجویان خارج کشور شماره ۸۶ در تاریخ ۲۵ اسفند ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است.

"تسلیم شوید در محاصره هستید". جواب عربده کشیهای آنها را با شلیک به سویشان دادیم، به نشانه این که ما هیچ رابطه‌ی جز نبرد با یکدیگر نداریم. جواب دیگری جز گلوله نداشتیم که بدهیم. مزدوران با دریافت این جواب، باران گلوله را فرو ریختند. در چهار طرف تیربار مستقر کرده بودند. غرش رگبارها لحظه‌ی قطع نمی‌شد، چند نفر مجروح شدند، صدای شهلا (خواهر شهید شاهرخ کارگر) در گوشم می‌پیچید. او داد می‌زد: "وای بچه‌ها چرا من تمام نمی‌کنم". هنوز قرصش عمل نکرده بود. آذر (خیرالنساء مراد رستمی) فریاد می‌زد: "بچه‌ها به من کارد بدهید، مثل این که خون از دهنم نیامده" و بعد خاموش شد. "معصومه" و "شیوا" هر کدام در گوشه‌ی افتاده بودند. چند لحظه بعد صدای شهادتین گفتنیهایشان خاموش شد. صدای حمید و محسن (مجاهد شهید محسن اصفهانی) هم دیگر به گوش نمی‌رسید. صدای سرفه‌های تند محمود (مجاهد شهید محمدعلی کریمی که قرصش عمل نمی‌کرد) و ناله‌های خودم که نه قرص عمل کرده بود و نه گلوله تپش قلبم را از کار انداخته بود، درهم می‌پیچید. خدایا تو شاهد بودی در آن روز، فریاد "الله اکبر" و "مرگ بر خمینی" توأم با صفیر گلوله‌ها یک لحظه قطع نشد. زبان و قلم هرگز یارای بیان آن لحظات و آن احساسهای شورانگیز در فصل سرد زمستان را ندارد. سرم به شدت گیج و چشمهایم سیاهی می‌رفت. شکمم از آتش گلوله‌ها می‌سوخت، ولی جانم تسلیم نمی‌شد. من شاهد همه چیز در آن روز بودم. شاهد آفریدن حماسه‌ها و تجلی ایثار و اراده‌ی مصمم عنصر مجاهد خلق. با همه تیر و ترکشهایی که اصابت کرده بود، نیمه‌جان مانده بودم. گاهی از هوش می‌رفتم و مجدداً شاهد صحنه بودم. آذر و معصومه و شهلا و شیوا چقدر آرام به خواب رفتند. برادرانم، محسن اصفهانی، حمید و محمدعلی (محمود) در اتاقهای دیگر به خاک افتاده بودند. از ۵ طرف با "آر. پی. جی" ما را می‌کوبیدند، پایگاه یکپارچه در آتش می‌سوخت. من، مجروح و نیمه‌هوش شعله‌ها را می‌دیدم که چگونه زبانه می‌کشند. در همان حال به یاد آتش انقلاب فردا بودم.

بعد از مدتی از در و دیوار و پنجره به درون پریدند و بر جسم نیمه‌جان من حاضر شدند. یکی از آنها آخوندی بود با عبای قهوه‌ی و عمامه سیاه، در حفاظت کماندوهای عملیاتی آمده بود، بلافاصله دستور زدن تیر خلاص به بچه‌های شهید یا نیمه‌جان را داد. مزدوری کلتش را محکم برپیشانیم گذاشت. تا آن لحظه نفسم را حبس کرده بودم.

مزدوران که دیدند اثر انگشت بر روی کاغذ نمی افتد، با شدت و خشونت انگشتم را به روی استامپ زده و به روی کاغذ فشار دادند. در نتیجه دوباره انگشتم شکست. این کار آنها موجب شد که انگشتم دوباره چرک کرد و تاندون عصبیش به کلی قطع شد، به طوری که اکنون هیچ حرکتی ندارد».

در برابر چنین سفاکیها و رذالتیهای، که قلم هیچ گاه قادر به ترسیم تصویری کامل از آن نیست، قاعده بر این است که زندانی «زن» مرعوب شود، خود را ببازد و در نهایت درهم شکسته و تسلیم به گوشه بی بخزد. اما مجاهدین در مسیر مبارزه با ارتجاع مذهبی حاکم همواره شگفتیهای بسیاری خلق کرده اند و بی گمان بر تارک همه این شگفتیها آفرینش زبانی آگاه، پشیمان و دلیر می درخشد که افسانه «ضعیفه بودن» و مناسبات کهن ستم جنسی را درهم شکستند و «زن» را با معنایی جدید تعریف کردند. مقاومت زنان در زندان به راستی هرزنی را غرق غرور می کند و به خصوص زنانی را که به ادامه راه آن قهرمانان افتخار می کنند و آن را وجهه همت خود قرار داده اند. آنان الماسهای بی بدیلی هستند که تا ابد می درخشند و با برق مقاومتشان ظلمات ارتجاع و بندگی را از بین می برند. هر گوشه خاک میهن بر این واقعیت درخشان گواهی می دهد و هر جا زندانی بوده و پای زنی مجاهد بدان رسیده، برگ زرینی بر تاریخ آزادی افزوده شده است.

مقاومت نه فقط به صورت تدافعی که اتفاقاً کاملاً تهاجمی در شکل‌های مختلف ادامه می یابد. گزارش زیر یک نمونه از اعتصاب زنان قهرمان در اوین است: «سال ۱۳۶۶ در اوین دست به اعتصاب غذا زدیم. این اعتصاب در بین زندانیان به اعتصاب غذای افغانستان معروف بود. زیرا درخیمان برای درهم شکستن مقاومت زندانیان، ما را به سلولهایی که مهاجرین افغانی را در آنها نگهداری می کردند و شرایط طاقت فرسایی داشتند، منتقل کردند. اعتصاب از ۱۵ خرداد شروع شد و تا ۱۵ تیر ۱۳۶۶، به مدت یک ماه، ادامه داشت. درخیمان وقتی اراده بچه ها را در ادامه اعتصاب دیدند ناگزیر ما را از هم جدا کردند و به سلولهای انفرادی بردند. اما از این ترفند هم نتیجه بی نگرفتند و شکست خوردند و مجبور شدند به خواستهای ما تن بدهند.

ما جمعاً ۲۰ نفر بودیم که در این اعتصاب شرکت داشتیم. از این تعداد تنها ۴ نفر زنده ماندیم. بقیه در جریان قتل عام زندانیان قهرمانانه به شهادت رسیدند».

یکی از برادران مجاهد از زندان مشهد می نویسد: «یک روز پشت میله های پنجره

می شوند، آنها به اتاق حاکم شرع می روند و نارنجک را به میان پاسدارانی که در اتاق بودند می اندازند. متأسفانه نارنجک عمل نمی کند، ولی به طور همزمان خواهران دیگر از زندان فرار می کنند. علی به آنها پیشنهاد می کند آنها را به شهر دیگری ببرد. آنها نمی پذیرند و می گویند ما بعد از فرار بلافاصله باید به سازمان وصل شویم. پس از این فرار جسورانه، مزدوران تمام امکاناتشان را برای دستگیری آنان بسیج می کنند. حتی خائنان را برای شناسایی در سطح شهر پخش می کنند. خبر به زودی در تمام شهر می پیچد و همه از تهور خواهران صحبت می کنند. عاقبت بر اثر یک اشتباه، علی لومی رود و چندتن از بچه ها هم دستگیر می شوند. پس از دستگیری، "حاج بهرام نوروزی" که در میان شکنجه گران به قساوت معروف بود و برای خودش باندی داشت، مأمور شکنجه آنان می شود. مرضیه جلیلی را آن قدر می زنند که روزی یک لیوان چرک از پایش بیرون می آمد. سه انگشت پایش را هم به علت جراحات شدید قطع کردند. او نمی توانست راه برود و پاهایش تا زانو باندپیچی شده بود. نرگس و ژاله هم که عملیات را انجام داده بودند، وضعیت مشابهی داشتند و به رغم همه شکنجه ها تا آخر هم جای بقیه نارنجکها را لو ندادند. یکی از بازجویان که از مقاومت آنان کلافه شده بود، گفت: "من که خسته شدم، این زنان منافقاً واقعاً دیوانه هستند!" . گیتا و ژاله هم که از کودکی باهم دوست بودند به شدت شکنجه شدند، اما هیچ گاه لبخند از لبانشان دور نشد. عاقبت حکم اعدام همگی آنها صادر شد. شب آخر اعدام آنها واقعاً فراموش نشدنی بود. از هر طرف بند صدای شعار بچه ها به گوش می رسید. از سلول تا پای جوخه یک بند و یک نفس شعار "مرگ بر خمینی - درود بر رجوی" می دادند. هیچ کدامشان حتی حاضر به نوشتن وصیتنامه نشدند. خودشان نامه ایشان را بر روی بازوبندی نوشتند و بر بازو بستند. و هنگام آتش به پاسداران اجازه ندادند چشمهایشان را ببندند. صحنه به اندازه بی پرشور و تکان دهنده بود که یک پاسدار زن که شاهد صحنه بود، وقتی برگشت روحیه اش را کاملاً از دست داده بود، با رنگ پریده به من گفت: "ژاله و گیتا اصلاً فکر نمی کردند برای اعدام می روند، تا آخر هم چنان می خندیدند. ژاله وقتی به زمین افتاد، هنوز نمرده بود، رفتم بالای سرش، لبخند زد و با انگشت شقیقه اش را نشان داد و اشاره کرد تا تیر خلاص را آن جا بزنم. نرگس آخرین نفری بود که اعدام شد. شلیکها به او نخورد و او با صدای بلند فریاد زد "چرا شلیک نمی کنید؟" مهدی تقی خانی، رئیس

به گورستان بردند. دوسه ساعت در گور، و در انتظار شلیک، خواباندند اما دوباره بازش گردانند. اما او هم چنان استوار و باصلابت تا آخر ادامه داد و عاقبت در سال ۱۳۶۴ اعدام شد. به طور همزمان یک هم‌رزم دیگر پریش، به نام طاهره خنجرانی، که او هم موفق به نفوذ در سپاه شده بود دستگیر شد. او در حضور بازجو، وقتی که مطمئن شد لورفته است، ۵ قرص سیانور را باهم جوید و در جا به شهادت رسید».

درباره وضعیت روحی و شکنجه‌های وحشیانه و روحیه مقاوم مجاهد شهید «رقیه موتاب پوررضایی» در زندان تبریز گزارشهای متعددی در دست است. در یکی از آنها که مربوط به شهادت این زن قهرمان است، چنین می‌خوانیم: «رقیه در آخرین لحظات زندگی خود بر روی بدنش نوشته بود "تا ساعت ۱۲ به ما وقت داده‌اند که خیانت یا اعدام، یکی را انتخاب کنیم. من تا آخرین لحظه به سازمان اعلام وفاداری می‌کنم". رقیه را همراه تعدادی از زنان و مردان دیگر مجاهد به میدان تیرباران بردند. وقتی که خواستند اولین دسته مردان را به تیرک ببندند رقیه خود را جلو انداخت و گفت: "باید اول ما را بزنید". و آن قدر در خواست خود اصرار کرد که ابتدا صف خواهران را به تیرک بستند و اعدام کردند».

یکی دیگر از زندانیان از بندرسته در گزارش خود نمونه دیگری از این پیشتازی در فدا را گزارش کرده است. او از قول مجاهد شهید سعید طوری که در سال ۱۳۶۷ اعدام شد، نوشته است: «وقتی زیر شکنجه بودم، یک روز من را به شیوه چپانی دستبند زدند و از پا آویزانم کردند. چشم بند هم داشتم و جایی را نمی‌دیدم. درد به شدت عذاب می‌داد و نمی‌دانستم در آن حالت چه کنم؟ بازجویان من را به همان صورتی که بودم رها کردند و از اتاق بیرون رفتند. ناگهان صدای افتادن چیزی را در اتاق شنیدم. از زیر چشم بند نگاه کردم، خواهری با پاهای بانداپیچی شده و مجروح در کنار اتاق شاهد شکنجه من بود. او خودش به خاطر شدت شکنجه‌ها نمی‌توانست راه برود، اما بعد از این که فهمید بازجوها از اتاق رفته‌اند خودش را به زمین انداخت و کشان‌کشان خود را به من رساند و گفت: "برادر سنگینی ات را روی کمر من بگذار تا فشارت کمتر شود". درست در همین حال بود که بازجویان سر رسیدند و به صورت وحشیانه‌ی بی‌جان خواهر افتادند. من فقط صدای خواهر را می‌شنیدم که می‌گفت: "بزن دژخیم! محکمتر بزن!" سعید می‌گفت من از شدت درد بیهوش شدم و دیگر نفهمیدم با آن خواهر چه کردند».

منیره می خواست تا علیه برادرش، برادر مجاهد مسعود رجوی، موضعگیری کند. اما منیره قهرمان بهای شرف را پرداخت و در اوج مظلومیت، پس از تحمل شکنجه های بسیار «تمام عیار قدم در طریق اشرف زنان مجاهد گذاشت» و بر طناب دار بوسه زد. او زندگی پرثمر و درخشانی داشت و نقشی بی همتا در زندانهای خمینی ایفا کرد.

در کنار این فشار و عذاب و همپای این همه مقاومت درخشان، آن چه که بیشتر مایه شگفتی است، شادابی و طراوت زنان مجاهد اسیر است. آنان از کوچکترین فرصت برای به راه انداختن جشن استفاده کرده و به کوری چشم دشمن به شادی و سرور پرداخته اند. یک قلم چند جلد از مجموعه ۱۵۰ جلد کتابی که گزارشهای دستنویس حماسه های مقاومت است و یکی از منابع تحقیق ما در تنظیم همین گزارش به شمار می آید، به برگزاری جشنها و مراسمی اختصاص دارد که در هولناک ترین روزهای شکنجه و اعدام برپا شده اند. یک نمونه از این جشنها که به مناسبت آغاز سال نو توسط زندانیان زن اوین برگزار شده، چنین است: «روز آخر اسفند ماه بود. بچه ها با نان تافتون شروع کردند به شیرینی درست کردن. با امکانات بسیار کم و ناچیز به تزیین اتاقها پرداختیم، در یکی از اتاقها با پوست پسته روی دیوار نوشته شده بود "بهاران خجسته باد". با زوروق کوه و ستاره درست کرده و آسمان و زمین را ستاره باران کرده بودند. گل لاله، گل سنبل، هفت سین با خمیر نان... شیرینی و کیک هراتاق جالبتر از دیگری بود. اتاق اول به شکل ستاره بزرگی بود. اتاق دیگر دو پرنده سفید و سبز، مواد شیرینی هم خرما بود و پسته که با کره صبحانه مان قاطی کرده بودیم. طرفهای عصر تقریباً کارها تمام شده بود و اتاقها داشتند سفره هاشان را آماده می کردند. یک دفعه سر و کله "راحله" پاسدار زن بند و دارودسته اش پیدا شد. اول به اتاق ۲ رفت و گفت: "خب شما چه کردید؟". بچه ها موضوع را به شوخی برگزار کردند و گفتند "آه، همه چی مخفی. آخر شب بیا می فهمی". اتاق دیگر "بهاران خجسته باد" و هفت سین و... را دید. رنگ صورتش از عصبانیت سیاه شده بود. با فریاد می گفت: "از ما شربت سینه می گیرند تا کیک درست کنند!" تا شب صدای فریادش از پشت بلندگو می آمد و دائم صدای نوار روضه خوانی و... می گذاشت.

موقع تحویل سال اتاقها به اشکال مختلف سفره مراسم عید نوروز انداخته بودند و هراتاقی یک نفر قرآن می خواند. راحله تمام لامپها را خاموش و صدای نوار را تا جایی

اعدام و کشتار زنان باردار، جنایتی ننگین

تاکنون شمار زیادی از زنان مجاهد و مبارز که باردار بوده اند، توسط رژیم آخوندی دستگیر، شکنجه و تیرباران شده اند. هم چنین بسیاری از زنان مجاهد خلق در حالی در میدان نبرد مسلحانه رو در رو با آخوندها به شهادت رسیده اند که جنینی را با خود حمل می کرده اند. اما وضعیت جسمی و شرایط دشوار یک مبارزه مسلحانه هرگز نتوانست آنان را از ادامه راهی که برای رهایی میهن و خلقشان برگزیده بودند باز دارد. آنان رنجهای یک مبارزه سهمگین و خونین را با فداکاریهای شگفت انگیز خود به جان خریدند. بسیاری از این شیر زنان بر روی تخت شکنجه جان دادند، بسیاری در کنج سلولی تاریک و محروم از ابتدای ترین امکانات، نوزاد خود را به دنیا آوردند و بسیاری دیگر با جنینهای خود به تیرک تیرباران بسته شدند. آنان مرزهای نوینی از صلابت، استواری و فداکاری را در نوردیدند و تعریف جدیدی از مفهوم زن رها و انقلابی را ارائه دادند. به راستی که هریک از آنان کهکشانی بودند که نام و راهشان در تاریخ انقلاب میهن جاودانه است و نسلهای آینده از آنان بسا چیزها خواهد آموخت.

از سوی دیگر شکنجه و تیرباران زنان مجاهد باردار و رفتار سبعانه آخوندها و شکنجه گران زندانها، لکه ننگ پاک ناشدنی بر دامن آخوندها و همه باندهای حاکمیتی است که هیچ مرز در نانوردیده بی از رذالت و جنایت را باقی نگذاشته اند.

هر چند تاکنون در این مورد به صورت پراکنده سخن گفته شده و نمونه هایی از آن گفته شده است، اما هیچ گاه سندی سرجمع که حداقل بتواند گوشه ای از این نوع جنایت و وحشیانه را برملا کند ارائه نشده است. در حالی که این همه شقاوت و سفاکی با هریک از این شیر زنان، جنایتی است علیه تمامیت بشریت و سند انکارناپذیری از میزان کینه حیوانی درندگان آدم نما که با نام خدا و مذهب از نفرت بارترین جنایت هم دریغ نکرده و نمی کنند؛ سندی که نشان می دهد شقاوتهای رژیم آخوندی جدا از زن ستیزی ذاتی آن نیست.

ما در این جا به برخی گزارشهای مربوط به این شهیدان اشاره می کنیم.

* مجاهد شهید اشرف احمدی، در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. تحصیلاتش را تا دیپلم در تهران ادامه داد. ۳ سال در زندانهای شاه و ۷ سال در زندانهای خمینی به سر برد. هنگامی که در روز ۱۷ مرداد ۱۳۶۷، در اوین به دار آویخته شد، دارای ۴ فرزند بود. دخترش در زندان شاه به دنیا آمد و در دوران خمینی همراه کوچکترین پسرش که نوزادی شیرخوار بود، دستگیر شد. اشرف در تمام مدت زندان از بیماری شدیدی رنج می برد. بیماری قلبی او، تنگی دریچه میترال بود که در اثر شکنجه های ساواک تشدید هم شد و مشکل جدی برایش ایجاد کرده بود. خواهرانی که با او در زندانهای خمینی بوده اند از نقش مؤثر او در گسترش مقاومت در زندان بسیار گفته اند. لاجوردی، سرجلاد اوین، تلاش کرد از طریق همسرش او را زیر فشار بگذارد تا از عقایدش و به خصوص دفاع از مسعود دست بردارد. در غیر این صورت طلاق در انتظارش خواهد بود. اشرف در مقابل این توطئه لاجوردی ایستاد و قاطعانه بر مواضعش استوار ماند.

یک زن مجاهد که ۱۰ سال در زندان بوده، درباره برخورد لاجوردی با شهید اشرف احمدی نقل می کند: «یک روز لاجوردی آمد و به اشرف گفت بچه را باید بدهی بیرون. یک شب پاسدارها ریختند توی بند و به زور بچه را گرفتند. صحنه دلخراشی بود، پاسدارها به زور بچه را از بغل اشرف می کشیدند، بچه یکسره شیون می کرد و مادرش را صدا می زد، اشرف هم سعی می کرد بچه را به طرف خودش بکشد. با این حال، بچه را گرفتند و بردند».

دژخیمان خمینی ۳ ماه بعد از به دار آویختن اشرف، در مراجعه به خانه مادرش، کیف شخصی او را تحویل داده و می گویند او را اعدام کرده اند، بدون این که کمترین رد و نشانی از محل دفن او بدهند.

* مجاهد شهید بتول عالمزاده در کرمان، محل تولدش، فعالیت داشت. اما بعد از شروع مقاومت مسلحانه انقلابی علیه رژیم ضدبشری، به تهران آمد و مدتی نیز در شهرستانهای مختلف به فعالیت پرداخت. در همان سال ارتباط او با سایر همزمانش قطع شد و مدتها با همسر و طفل شیرخوارش بدون داشتن کوچکترین امکانی در اختفا به سر برد. بعدها که توانستند ارتباط خود را مجدداً وصل کنند، بتول از رنجهایی که

با این که نه تنها جرم بلکه حتی اتهامی هم نداشتند، محکومیت‌های سنگین گرفتند. مجاهد شهید ثریا ابوالفتحی، دانشجوی رشته زیست‌شناسی دانشگاه تبریز، در قبال درخواست مفتضحانه این مزدور آبرو باخته، سیلی محکمی به او زد و همان روز به دستور این مزدور به جوخه اعدام سپرده شد. یکی از هم‌بندان ثریا در گزارشی طولانی مقاومت‌های او را شرح داده و در مورد آخرین لحظات زندگیش چنین می‌نویسد: «ساعت یازده شب ثریا را به میدان اعدام بردند و لحظاتی بعد صدای فریادش را شنیدیم: "بچه‌ها ما رفتیم... درود بر رجوی، درود بر مجاهدین، انالله وانا الیه راجعون... " و صدای گلوله‌ها بلند شد. مأمور بند دوان دوان از میدان اعدام برگشت در حالی که رنگش مثل گچ سفید شده بود. از او پرسیدم: "ثریا چی گفت؟ آخرین جمله‌اش چه بود؟" پاسخ داد: "شعار داد و گفت تیر خلاصم را زودتر بزنید می‌خواهم زودتر بروم... "»

* پروانه زندی هنگام دستگیری باردار بود. او چندروز پس از به دنیا آمدن فرزندش در زندان اوین، در اوایل اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۳، تیرباران شد. دژخیمان مدعی شدند که پروانه در جریان عمل زایمان جان سپرده است. جسد پروانه را به خانواده‌اش تحویل ندادند و آن‌را در قطعه‌یی از گورستان بهشت زهرا دفن کردند. پروانه کارمند وزارت بهداشت بود و دو تن از برادرانش نیز قبلاً به شهادت رسیده بودند.

* مجاهد شهید زهرا محمدزاده از شیرزنان قهرمانی است که در برابر ارتجاع مذهبی راه مقاومت و مبارزه انقلابی را برگزید. زهرا متولد مشهد بود و در همان‌جا بود که فعالیتهای مبارزاتیش را آغاز کرد. او از اعضای فعال بخش دانش‌آموزی و انجمن مادران مشهد بود و طی فعالیتهای خود بارها و بارها توسط چماقداران هرزه و ولگرد مورد تهاجم قرار گرفت و مضروب شد. اما هر بار با شوقی بیشتر و انگیزه‌یی والاتر به مبارزه‌اش ادامه داد. او همیشه می‌گفت: «چگونه ممکن است فارغ از بار مسئولیت سنگینم به عنوان یک انسان دردمند و مسلمان در مقابل خدا و خلق بتوانم حتی ذره‌یی از انرژی و توانم را بیهوده هدر بدهم. پس از آغاز مبارزه مسلحانه انقلابی، زهرا نیز به زندگی مخفی روی آورد و مسئولیتهای سنگینی را به عهده گرفت. از جمله او مدتها میزبان والدین برادر مجاهد مسعود رجوی بود و در این راه فداکاریهای بسیاری کرد.

کارگری ساده بود. برای درهم شکستن مقاومت شهناز، همسرش را به ۱۵ سال زندان محکوم کردند و بارها او را در مقابل چشمان فرزندانش شکنجه کردند. ولی او هم چنان استوار و مقاوم ایستاد. شهناز دو دختر به نامهای مریم (۱۱ساله) و لیلا (۶ساله) داشت و پسرش به نام محسن ۴ساله بود. وجود خانواده و همسر و فرزندانش هرگز نتوانست مانع مبارزه او شود و در مقاومتش خللی ایجاد کند. او در تابستان سال ۱۳۶۱ درحالی که باردار بود، دستگیر شد و درخیمان جنایتکاری نظیر پاسدار جواد معلمی و مجید تراب پور او را به زیر وحشیانه ترین شکنجه ها بردند. چندروز بعد از دستگیری، در جریان حمله پاسداران به یکی از پایگاههای مجاهدین در شیراز، مریم و لیلا هم دستگیر شدند و در مقابل چشمان شهناز زیر شکنجه قرار گرفتند. شهناز را بارها در حضور فرزندان خردسالش شکنجه کردند. شاهدان این شکنجه ها نقل می کنند که شهناز در زیر شکنجه ها فریاد می زد: «درود بر جوی، درود بر مجاهدین!»

یکی از همبندیهای او گزارش داده است: «من هم سلولی شهناز بودم، یکی از روزهای جمعه بود که شهناز صدایم کرد و گفت حال خوب نیست. از من خواست که نزدش بمانم. بعد از مدت کوتاهی درد زایمان شروع شد. هرچه تلاش کردم تا پاسداران را وادار کنم که او را به جای مناسبی برسانند، موفق نشدم. به بهانه ترس از فرار، او را همان جا نگهداشتند. بالاخره وقتی بچه ها از هواخوری برگشتند، در اثر فشارها و اصرارهای جمعی، مجبور شدند شهناز را به بیمارستان منتقل کنند. اما بعد از ۴ساعت او را همراه نوزاد پسرش به زندان برگرداندند. شهناز اسم پسرش را احسان گذاشت و تهیه لباس و غذا از سوی همه بچه ها برای بچه آغاز شد... درحالی که احسان ۴۰روزه بود، شهناز را برای اجرای حکم اعدام صدا زدند. در آن صبح تلخ و دردناک در زندان عادل آباد شیراز، در میان بهت و ناباوری ما، شهناز با صورتی گلگون و برافروخته بازگشت. پرسیدم: "شهناز کجا می روی؟" گفت: "به سوی دیار عشق، نزد اشرف و موسی می روم". و وقتی حق گریه ام بلند شد، تازه شهناز بود که مرا دلداری داد و گفت: "چرا گریه می کنی، شهادت در راه مردم و پایداری در این راه منتهای آرزویم بود". همه بچه ها از اتاقها بیرون ریخته بودند و هیچ کس وضع متعادلی نداشت. همه از هم می پرسیدند آخر چگونه می خواهند مادر یک کودک ۴۰روزه را تیرباران کنند؟! سه روز بعد، از کسی که تا آخرین لحظات در کنارش بود، شنیدیم وقتی

ببرید اعدامش کنید". و اضافه کرد "هر قدر توانستید او را بزیند. ما سهمیه‌ی خدایی خود را زده ایم". بعد از یک ساعت او را به بند آوردند. قبل از رفتن به میدان تیر، فقط چند دقیقه، دیدمش که جریان را برایم گفت».

* سیما حکیم معانی را در سال ۱۳۶۰ در تهران دستگیر کردند. بلافاصله پس از دستگیری شکنجه‌ها برای درهم شکستن او آغاز شد. اما مقاومت این زن مجاهد قهرمان، در حالی که جنینی چند ماهه را با خود حمل می‌کرد، تمام توطئه‌های دشمن را برباد داد. او را چنان شکنجه کردند که دست راستش فلج شد. پایش نیز از کار افتاد و مجبور شدند پایش را عمل جراحی کنند. تکان دهنده‌تر آن که وقتی جلادان از درهم شکستن او مأیوس می‌شوند، مادرش را، که زنی خانه‌دار بود، دستگیر و به زیر شکنجه می‌کشند و بعد از تجاوز به او هر دو را اعدام می‌کنند.

* طاهره حبیبی فرد، در حالی که ۴ ماهه حامله بود، در زندان شیراز مورد شکنجه قرار گرفت. همزمان با شلاق، میخهایی به سینه‌ی او فرو کرده بودند. در گزارشی درباره‌ی طاهره حبیبی فرد می‌خوانیم: «طاهره در حالی که حامله بود با همسرش، جواد شاهین، دستگیر شد. او را نزد جواد بردند. جواد از شدت شکنجه کور شده بود. اما مقاومت می‌کرد. طاهره هم هیچ نگفت. سه انگشتش را قطع کردند. آن قدر او را سوزاندند که قسمتهایی از بدنش به کل سوخته و از بین رفته بود. آخر سر هم اعدامش کردند. یکی از تیرها به شکم طاهره خورد و در نتیجه شکمش پاره شد و جنین چند ماهه اش به روی زمین افتاد».

* «با وجود این زخمهای عمیق و دستها و پاهاى مجروح و چرك کرده، و با دردی که در تمام وجود من و هزاران تن از خواهران و برادران اسیرم تیر می‌کشد، دیگر نیازی به بحث نیست... اگر تا قبل از دستگیریم فقط "می‌دانستم"، الان ایمان دارم که این رژیم تا کجا ضد اسلامی، ضد خلقی و ضد بشری است. لذا باید تا آخرین قطره خون و تا آخرین نفس با آن جنگید و من هم چنین کرده و خواهم کرد. در سنت مجاهدین تسلیم و سازش و پذیرش ننگ و خفت جایی ندارد...».

* در گزارشی از یکی از خواهران مجاهد که چند سال در زندان بوده، آمده است: «اواخر سال ۱۳۶۲، تعدادی از زندانیان گوهردشت را به اوین انتقال دادند. یک شب برایمان صحنهٔ اعدام به وجود آوردند. من را به اتاقی، برای نوشتن وصیتنامه ام بردند. وقتی وارد اتاق شدم چندخواهر و برادر دیگر را نیز دیدم که به آن جا آورده بودند. در میان آنها خواهری را دیدم که کودکی یکی دو ساله را در آغوش می فشرد و در آن جا نشسته بود. این صحنه به شدت برایم تکان دهنده بود. رفتم کنارش نشستم و گفتم چرا با بچه این جا هستی؟ فقط نگاهم کرد و هیچ نگفت. دوباره به او گفتم بچه را بده ببرند. نگاهی به فرزندش کرد و او را محکمتر به خودش فشرد. تمام صورتش پراز اشک شده بود و کودک نیز هیچ نمی گفت و فقط به مادر چسبیده بود. مادر فقط به او نگاه می کرد. اسم او را پرسیدم. کمی مکث کرد و بعد گفت ستاره! و به پسرش نگاهی کرد و دوباره گفت: "ستاره، ستاره بی که امشب می رود و دیگر هیچ شبی نمی آید".

در همین موقع همه مان را بلند کردند و بردند. نوبت به ستاره که رسید هنوز بچه را در آغوش داشت. دو نفر از مزدوران به سمت او آمدند تا فرزندش را بگیرند. ولی صدای گریهٔ بچه بلند شد. نمی خواست از آغوش مادرش جدا شود. همان موقع صالح، یکی از سربازجویان جلاد اوین، آمد و به ستاره گفت: "می خواهی دوباره بچه را به خودت بدهم تا کنار خودت باشد؟ هنوز فرصت داری، ولی وقتی سوار شدی دیگر هیچ راهی برای برگشت نداری". بعد بچه را در حالی که هنوز گریه می کرد از بغل مزدور دیگر گرفت و نزدیک ستاره آورد و ادامه داد: "همین که گفتم؛ هنوز وقت داری". ستاره که تا لحظاتی قبل بچه را از خودش جدا نمی کرد، بدون این که دیگر هیچ نگاهی به بچه بیندازد، سوار ماشین شد.

* الهه عروجی را به همراه همسرش، مجاهد شهید بهمن جواد اصل، دستگیر کردند. او هنگام دستگیری باردار بود. الهه نه تنها در برابر دژخیمان تسلیم نشد که در زندان نیز از جمله زندانیان مقاومتی بود که به سازماندهی مقاومت داخل زندان پرداخت. عاقبت پس از چند ماه شکنجه، ابتدا همسر و سپس خودش را با شکم باردار به جوخهٔ تیرباران سپردند.

... نمی دانی از دیدن نامه ات چقدر خوشحال شدم ... خاطره روزهای گذشته برایم زنده شد. راستی عزیز چه زندگی پر فراز و نشیبی داشتیم و داریم. ولی تو همیشه نه تنها با روی باز و گشاده سخیها را تحمل کردی، بلکه برای تک تک ما نیز معلم و سرمشقی در این مسیر بودی. از این روست که من همیشه تا بن استخوانم از داشتن چنین مادری برخوردارم، به خاطر استغنائی روحی ات، خلوص و بی ریاچی و صبر و شکیبایی قهرمانانه ات و ...

عزیز جان هفته گذشته سالگرد شهادت مهدی عزیزمان بود، متأسفانه نتوانستیم مراسمی برپا کنیم و حتی دیگر ...» (از آخرین نامه به مادر)

هم چنین در آخرین نامه به خواهر مجاهدش نوشت: «فاطمه!

... این همه کشت و کشتار وحشیانه رژیم، داستان ضحاک را برای آدم تداعی می کند. همان طور که ضحاک با خوردن خون جوانان می توانست زنده بماند، امروزه خمینی هم فقط با مرگ هرگونه ترقیخواهی، پیشرفت و ... می تواند به حیات ننگینش ادامه بدهد.

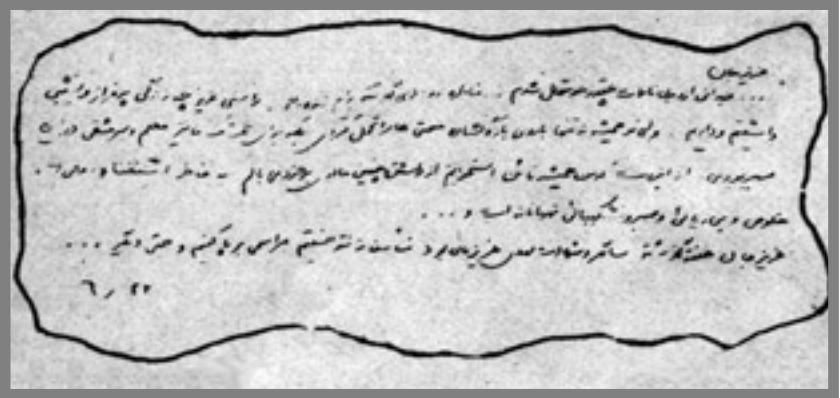
بله خمینی باید خون بخورد. اینه که روزانه دههانفر از بهترین جوانان ما را آماده جوخه اعدام می کنه. جوانانی که لبخند بر لب با مشت گره کرده و با فریاد زنده باد آزادی، مرگ بر استبداد، بر چوبه های میدان تیر بوسه زده و با خون خود حکم قطعی مرگ خمینی را امضا می کنند.

حتماً خبر اعدام و شهادت بچه ها را می شنوی، محمد ابریشم، فرهاد (۴) و سایر بچه ها قهرمانانه به شهادت رسیدند. میدونی با این که شهادت این بچه ها شدیداً متأثرم کرده بود، ولی به خودم اجازه گریه ندادم، چرا که فکر می کنم گریه کردن ما حتی در خفا هم باعث خوشحالی خمینی است» (از آخرین نامه به خواهر)

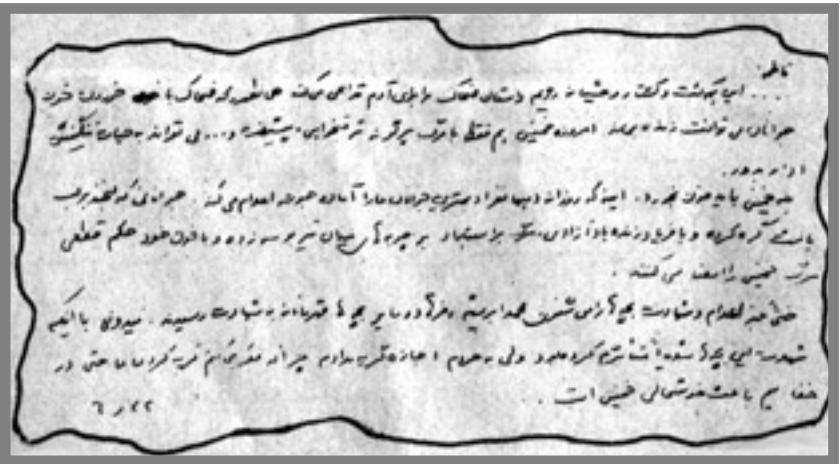
و در نامه به برادرش تأکید کرد: «شنیدی صحنه های اعدام بچه ها چه شورانگیز و پرشکوه است. بچه ها قبل از اعدام نماز دستجمعی خوانده و سرودخوان و شعارگوینان به طرف جوخه های اعدام رهسپار می شوند و با مشت گره کرده بر زمین می افتند.

۴- محمد ابریشم و فرهاد به ترتیب نام مستعار مجاهدین شهید محمد اکبرزادگان و ماشاء الله سنجرى

بوده است.



قسمتی از آخرین نامه مجاهد شهید آذر رضایی به مادرش



قسمتی از آخرین نامه مجاهد شهید آذر رضایی به خواهرش

سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، به شهادت رسیدند.

* در سوم آذر سال ۱۳۶۱، در یک درگیری گسترده در گرگان، شیرزن مجاهد خلق آسیه ابراهیم پور پس از ۱۶ ساعت مقاومت مسلحانه در برابر یورش پاسداران خمینی، به شهادت رسید. آوازه این مقاومت قهرمانانه در تمام شهر و حتی روستاهای اطراف پیچید و در آن روزها یاد قهرمانی آسیه، که باردار نیز بود، ورد زبان همگان شد. پیش از خود او دو برادر مجاهدش ابوالفضل و مهدی ابراهیم پور نیز به شهادت رسیده بودند. همسر دلاور آسیه، مجاهد شهید عباس رخشانی، نیز در همین درگیری به شهادت رسید. در حین درگیری ۱۶ ساعته‌ی که منجر به شهادت آسیه شد، آنها توانستند با یکی از نزدیکان خود تماس تلفنی برقرار کنند و آخرین پیام خود را برسانند: «ما تا آخرین نفس مقاومت خواهیم کرد».

رفتار شنیع با زنان باردار مجاهد خلق در زندان

رفتاری که جلادان رژیم در زندانها با زنان باردار مجاهد خلق کرده‌اند، بسیار شنیع و تکان‌دهنده است. در بسیاری از موارد، شکنجه زندانیان منجر به سقط جنین شده و کودکان بسیاری چشم به دنیا نگشوده، محکوم شقاوت آخوندها شده‌اند. به دو نمونه از گزارشهایی که توسط خواهران مجاهد نوشته شده اشاره می‌کنیم:

یکی از خواهران مجاهد از بندرسته در گزارش خود نوشته است: «در ۷ تیر ۱۳۶۰، توسط کمیته خاک سفید در خیابان نظام آباد تهران، در خانه خود در حالی که باردار بودم، دستگیر شدم. پاسداران از همان ابتدا شروع به کتک زدن من کردند. وقتی اعتراض کرده و به آنها گفتم باردار هستم، یکی از مزدوران گفت: "ما به حکم امام آمدیم و هر کاری که بخواهیم می‌توانیم بکنیم" و به کتک زدنم ادامه داد. یکی دیگر از مزدوران در حالی که بالگد به شکمم می‌زد می‌گفت: "منافق، باردار و غیر باردار ندارد و حکمشان یکی است".

بعد مرا سوار ماشین کردند. همسایه‌ها که از وضع من مطلع بودند، شروع به اعتراض کردند و مانع از بردن من می‌شدند. ولی مزدوران همه را تهدید کردند که اگر کنار نروید همه‌تان را دستگیر می‌کنیم. در کمیته خاک سفید من را به اتاقی بردند.

- سقط جنین کرد و در سال ۱۳۶۷ تیرباران شد)
- ۷- مجاهد شهید منیر (مینو) ترابی لنگرودی
 - ۸- مجاهد شهید زبیده (ماهرخ) جعفری ثانی
 - ۹- مجاهد شهید صدیقه جعفری فوزی
 - ۱۰- مجاهد شهید میترا چوپان زاده
 - ۱۱- مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد
 - ۱۲- مجاهد شهید مریم السادات حسینی
 - ۱۳- مجاهد شهید سیما حکیم معانی
 - ۱۴- مجاهد شهید فاطمه (عفت) خراسانی مطلق
 - ۱۵- مجاهد شهید زرین خسروی
 - ۱۶- مجاهد شهید مهین خیابانی
 - ۱۷- مجاهد شهید شهناز داوودی
 - ۱۸- مجاهد شهید شمسی رحمتی
 - ۱۹- مجاهد شهید آذر رضایی
 - ۲۰- مجاهد شهید زهرا رمضان زاده
 - ۲۱- مجاهد شهید فتانه زارعی
 - ۲۲- مجاهد شهید پروانه زندی
 - ۲۳- مجاهد شهید سادات سجادی
 - ۲۴- مجاهد شهید فاطمه سیدی
 - ۲۵- مجاهد شهید مریم شجره پور صلواتی
 - ۲۶- مجاهد شهید صفیه شریفی
 - ۲۷- مجاهد شهید مهری شیرازی
 - ۲۸- مجاهد شهید شهره صمدی
 - ۲۹- مجاهد شهید فریبا عاجلی
 - ۳۰- مجاهد شهید بتول عالمزاده حر جندی
 - ۳۱- مجاهد شهید الهه عروجی
 - ۳۲- مجاهد شهید معصومه عضدانلو



یک زندانی به مقاومتش زنده است و تا آن جا که مقاومت می کند می تواند نام خود را زندانی سیاسی بگذارد. اما آن چه در وهله اول از مقاومت به ذهن می رسد، مقاومت در برابر شکنجه است. از آن جا که معمولاً شکنجه هم متعلق به دوران بازجویی است، به صورتی خودبه خودی، این طور به نظر می رسد که گویا پس از بازجویی نه زندانبان با زندانی کار دارد، نه زندانی با زندانبان. در نتیجه، مقاومت زندانی تنها در سپری کردن دوران محکومیتش خلاصه می شود. این البته یک وجه از واقعیت است، اما نه تمام آن. زیرا که زندان خمینی یک زندان کلاسیک شناخته شده - مانند زمان شاه - نیست. شاه در زندان خود می خواست از زندانی یک مجسمه بسازد. اما خمینی و رژیمش می خواهند از زندانی «تغاله بی» بسازند که حتی در نهانی ترین لایه های ذهن و عاطفه اش هم تسلیم باشد. یک زندانی که تجربه اسارت در دو نظام را دارد، می گفت: «در دیکتاتوریهای کلاسیک معمولاً با زندانی پس از دوران بازجویی کاری ندارند. در زمان شاه، زندانی توسط ساواک دستگیر می شد، اما پس از اتمام دوره بازجویی برای گذراندن دوران زندان خود به سیستم دیگری تحویل داده می شد که کارش زندانبانی بود. ما بارها از زندانبانان خود، شنیده بودیم که مأمور هستند و معذور و با این که چه عقایدی داریم کاری ندارند. اما در رژیم خمینی قضیه اساساً فرق می کند. در رژیم خمینی از بازجو گرفته تا نگهبان اتاق ملاقات و حتی مأمور بهداری، همه و همه شکنجه گرانی مدعی زندانی هستند که کارشان فشار آوردن به او در مراحل مختلف و به اشکال گوناگون است».

در زندانها و شکنجه گاههای رژیم آخوندی، تمام مدت حبس، چیزی نیست جز انتظار ضرب و شتم و شکنجه و اعدام. بلا تکلیفی و انتظار شیوه بی است که آن را به طور

سازمان یافته برای فرسوده کردن جسم و روان زندانی و درهم شکستن مقاومت او به کار می‌گیرند. در این جا تفاوت چندانی بین زندانی حکم گرفته با آن کس که به اصطلاح دادگاه نرفته وجود ندارد. زندانیان زیادی وجود داشته‌اند که سالها بدون حکم در زندان به سر برده و دست آخر باز هم بدون تشکیل هیچ گونه دادگاهی اعدام شده‌اند. هم‌چنین زندانیان متعددی بوده‌اند که در حال گذراندن دوران محکومیت خود اعدام شده‌اند. برخی دیگر حتی پس از پایان دوران محکومیتشان آزاد نشده و به اصطلاح در دوران «ملی‌کشی» خود اعدام شده‌اند.

در سیاهچالهای آخوندی همه چیز، از یک لبخند تا یک نگاه یا غذا خوردن و ورزش کردن، یا مقاومت است یا تسلیم و سازش. رودرویی با جلادان ادامه همان انتخابی است که زندانی را به زندان آورده است. درست در آن سوی طیف این رودرویی، دست شستن از آرمانها و همخوانی با شکنجه‌گران و آخر سر مجیزگویی دژخیم قرار دارد. زندانی از لحظه دستگیری، تا لحظه آزادی-اگر وجود داشته باشد- بایستی در همه زمینه‌ها مرزهای قاطع خود را با جلادان حفظ و تعمیق کند، وگرنه در زیر فشارهای طاقت‌فرسای زندان چه به لحاظ جسمی و چه به لحاظ روانی نابود خواهد شد. مقاومت، رمز ماندگاری زندانی است.

یک روح مشترك، یک عشق مشترك، یک آرمان مشترك و یک ایمان مشترك زندانیان مجاهد را به یکدیگر پیوند می‌زند. یک خواهر مجاهد که خود سیاهچالهای آخوندی را تجربه کرده است، در گزارشی درباره مقاومت در زندان می‌نویسد: «حرفهای تئوریک در زندان کاملاً حسی بودند. آن جا در تمام لحظه‌های کسی حضور دارد که ته قلبت به شدت از او حفاظت می‌کنی تا مبادا دست دشمن به او برسد. آن جا نقطه‌یی هست که دشمن حداکثر فشار را رویت می‌آورد که آن را از دست بدهی، بشکنی و از ته قلبت بکنی و بیرونش بیندازی. اما تازمانی که او را داری، هستی، مقاومت می‌کنی و زنده و سرشاری. برای من و همه مجاهدین آن چیز در عشق به یک نام خلاصه می‌شد. نام "مسعود رجوی"، نامی که با درود به آن شهیدانمان بر طناب‌دار بوسه زدند و در برابر جوخه‌های تیرباران سرود رهایی سردادند». این واقعیت را سالها مقاومت مجاهدین در زندان گواهی می‌کند و نشان می‌دهد مقاومت یک امر جمعی و در پیوند با سازمان مقاومت در بیرون است. به شهادت صدها زندانی آزاد شده، مقاومت یک امر جمعی

است که از یک سو در پیوند با کل مقاومت و در ارتباط با یک سازمان رزمنده و از سوی دیگر در ارتباط با سایر هم‌زمان زندانی و با اتکا به آنها امکان پذیر است. در ادامه همین گزارش آمده است: «من هیچ‌گاه، حتی زمانی که در انفرادی بودم، احساس نکردم تنها هستم. حس می‌کردم نقطه‌یی هستم از امتداد یک خط. من همیشه در ادامه خودم، سازمان و خلقی را می‌دیدم که از میان آنها و برای آنها برخاسته بودم، و الان وظیفه‌یی در زندان به دوش دارم. برای من و همه هم‌زمانم در زندان فقط صحنه مبارزه عوض شده بود. برای همین هم هرگز این تصور را نداشتیم که کارمان در زندان تمام شده و حداکثر باید زیر شکنجه مقاومت کنیم. همیشه می‌گفتیم هنر مجاهد این است که در هر شرایطی با دشمن بجنگد. یک بار شنیدیم کلت یکی از پاسداران در سرویس جا مانده و یکی از بریده‌ها آن را پیدا کرده و به پاسداران پس داده بود. آن شب من و تعدادی دیگر از بچه‌ها واقعاً خوابمان نبرد. همه‌اش در این آرزو بودیم که کلت به دست ما می‌افتاد. جالب بود که بعدها وقتی سرگذشت بسیاری دیگر از خواهران مجاهد را در زندانهای دیگر می‌خواندم می‌دیدم که چه روحیه مشترکی داشته‌ایم. بعدها خواندم که مجاهد شهید حوا برزگر در زندان قائمشهر با کارد به زندانبان خود حمله می‌کند و دیدم که حوا تنها در قائمشهر نبوده است. در تک‌تک زندانهای ایران این روحیه رزمنده و فعال میان مجاهدین، اعم از خواهر و برادر، موج می‌زند. با همین دید بود که از لحظه ورود به زندان فکر فرار از مغزم دور نشد. وقتی با سایر بچه‌ها در این مورد بحث می‌کردیم، می‌گفتیم ولو این که در بالای دیوار زندان به‌رگبار بسته شویم این کار ما یک پیروزی است. چرا که پیام آن سازش‌ناپذیری عنصر مجاهد خلق است. و این جمله برادر مسعود را تکرار می‌کردیم که: "خورشید در اسارت هم خورشید است"».

وقتی نیرو و جریانی در خارج از زندان با نظام حاکم، فعالانه در حال نبرد است، وقتی مقاومتی در حال اعتلاست؛ کادرها و هواداران آن جریان در داخل زندان نیز مقاومت می‌کنند. به عکس اگر جریان یا نیرویی در مبارزه خود دچار وادادگی و تسلیم شود، افراد وابسته به آن در زندان نیز دچار در هم شکستگی و انفعال و تسلیم می‌شوند. مقاومت در زندان ادامه مقاومت در تمامیت آن می‌باشد.

این قانون را، هم دژخیمان و هم زندانیان - حتی اگر نتوانند آن را تئوریزه کنند - با تمام وجود لمس می‌کنند. بی‌جهت نیست که رژیم تمام تلاش خود را می‌کند تا رابطه زندانی

را با دنیای پیرامون قطع و به او تلقین کند که تنهاست. خط مشی مبارزاتیش به بن بست رسیده، سازمانش شکست خورده، همزمانش به او پشت کرده‌اند و حتی اعضای خانواده‌اش از وجود چنین فرزندی شرم دارند. بسیاری اوقات دژخیم در حین شکنجه با تمسخر به قربانی خود می‌گوید: «کجا هستند آن مردمی که تو سنگشان را به سینه می‌زدی؟! کجاست آن رهبری که تو خودت را برای او به این مخمصه انداختی؟! چرا نمی‌آیند تو را نجات دهند؟ بیچاره! همه به فکر خودشان هستند، این تو هستی که به خاطر هیچ خودت را به این بدبختی گرفتار کرده‌ای!» و البته که منظور جلال برای همه زندانیان روشن است؛ تسلیم نشدن زندانی از نظر او گناهی نابخشودنی است.

زندگی جمعی بارزترین نمود مقاومت در زندان

یکی از ویژگیهای زندانیان مجاهد، در هر زندانی، اعم از تهران یا شهرستانها، زندگی جمعی است. زندانیان مجاهد کارآیی جمع را به خوبی می‌دانستند و در عمل هم آن را آزموده بودند. همه آنان در این نکته متفق القول هستند که وجه تمایز آنها برای تحمل سخت‌ترین شرایط در زندان، ایجاد زندگی جمعی و روابط تشکیلاتی بود، مناسباتی که توان آنان را برای مقابله با رژیم صدچندان می‌کرد.

در زندان، با «جمع» بودن به معنی وصل به مقاومت است. زندانی در وصل با مقاومت است که قدرتمند است، چرا که تمامی قدرت و صلابت مقاومت یک خلق را در خود احساس می‌کند. با چنین روحیه و دیدگاهی، زندانی حتی زمانی که ماهها یا سالها در سلول انفرادی به سر می‌برد و در میان جمع نیست، اعتماد و دلگرمی ناشی از اتکا به جمع و مقاومت را در خود احساس می‌کند.

در مقابل، دژخیم با وحشیگری تمام می‌کوشد هر نشانی از «جمع» را نابود کند، رابطه زندانی را با جامعه و سازمان مقاومت قطع کند و هرگونه جمع و سازمان‌یافتگی زندانیان را با خشونت تمام در هم بکوبد. فشارهای خردکننده فیزیکی، نظیر محبوس کردن زندانی به مدت‌های طولانی در سلولهای انفرادی و حتی ابداع شکنجه‌هایی از قبیل قبر و قفس، عمدتاً به همین منظور است. یک زندانی می‌گوید زندانبان به او گفته است: «مجاهدین از نگاه کردن به یکدیگر انگیزه می‌گیرند».

مجاهد از بندرسته دیگری در این باره نوشته است: «خط "فشار حداکثر" که

پیش بینی می شد "زردها" را زیر فشار، "سفید" کند و به طرف رژیم برود، درمورد مجاهدین عملاً با شکست روبه‌رو شد و هر بند بیش از یکی دو تلفات نداشت. حاج داوود برای درهم شکستن مقاومت در فکر ابداع شیوه‌های جدید بود. در همین اثنا، یک سری از اطلاعات مربوط به تشکیلات مجاهدین در زندان هم لورفته بود و حاج داوود سراسیمه و عصبی این مورد را پیگیری می کرد. او نیمه‌های شب وارد سلولها می شد و سعی می کرد هرطور شده از تشکیلات ما سردر بیاورد. خط انفرادی بردن بچه‌ها عملاً با شکست روبه‌رو شد».

زندانیان مجاهد همواره در قبال یکدیگر احساس مسئولیت می کنند. آنها، اعم از خواهر و برادر، یک کلیت به هم پیوسته اند.

یکی از زندانیان، که ده سال در زندانهای آخوندها بوده، در گزارش خود نوشته است: «مسأله‌یی که کاملاً توی چشم می زد، بهت و حیرت پاسداران از اتحاد و یگانگی بچه‌ها بود. در آن شرایط که کمبود جا و غذا بیداد می کرد و در حالی که در هفته فقط یک بار امکان رفتن به حمام را داشتیم، که آن هم بعد از مدتی آب سرد می شد، ما به‌بترین وجه ممکن مسائلمان را حل می کردیم. در بند ۸ یک زندگی کاملاً تشکیلاتی داشتیم. اگر چیزی از ملاقات می آمد، بین همه سلولها تقسیم می کردیم. اگر لباس می آمد، برحسب نیاز بین همه تقسیم می کردیم. اینها اصلاً خوشایند مسئولان زندان نبود. ما با برنامه ریزی حتی مسائل نوزادان تازه به دنیا آمده و مادران حامله را به طور ویژه حل می کردیم. حتی وقتی یک پرتقال داشتیم آن را بین تمام بچه‌ها تقسیم می کردیم. با چنین همبستگی انگیزاننده و بی دریغی حیرت پاسداران را به وضوح می دیدیم. آنها قدرت برنامه ریزی و چرخاندن بندها را نداشتند. در نتیجه آن چنان تحقیر می شدند که از رفتارشان مشخص بود».

مجاهد دیگری نیز که چند سالی را در زندان اوین گذرانده، می نویسد: «وقتی وارد بند بهداری شدم بوی خون و چرک و عفونت در تمام بند پیچیده بود. با کمال تعجب دیدم یک عده پیرمرد و پیرزن دولا دولا خودشان را این ور و آن ور می کشانند، یا روی صندلیهای چرخدار حرکت می کنند. واقعاً فکر نمی کردم اینها زندانی سیاسی باشند. اما وقتی صورتهایشان را از نزدیک دیدم، فهمیدم کسی را که من فکر می کردم پیرزن است، یک دختر شانزده ساله است. در قدم بعد چند نفرشان را شناختم. مریم پروین، زهره

تبریزی، سارا مختارزاده، زهرا مشیری، هاجر کرمی و... به قدری شوکه شده بودم که تا سه روز پتو کشیده بودم روی سرم و گریه می کردم... اما عجیب تر از آن روحیهٔ بچه‌ها بود. آن‌جا مریم پروین را دیدم که انگشتهای پایش زیر شلاق سیاه و قطع شده بود. یک پاشنهٔ پایش هم داغان بود. تمام تنش هم پر از زخم و جراحت بود. اما باز هم مثل پروانه دور بچه‌ها می چرخید. زیر سارا مختارزاده را که از شدت شکنجه قادر به حرکت نبود عوض می کرد. به دهان زهره تبریزی که فلج شده بود، غذا می گذاشت، و چند ساعت هم او را ماساژ و ورزش می داد تا شاید یک خرده حرکت پیدا کند. تازه به من هم رسیدگی می کرد. البته تنها مریم نبود که این طور در آن شرایط وحشتناک برای رسیدگی به بچه‌ها سرزایا نمی شناخت، همه همین طور بودند. نادیا کاوایانی مثل یک پرستار به بچه‌ها رسیدگی می کرد...»

اما به موازات مقاومتی که زندانیان می کنند، فشارها نیز بالا می رود. در گزارش دیگری آمده است: «سیاست از هم پاشیدن جمع و زندگی جمعی با شدت تمام ادامه یافت. گاودانی اتاقی بود کثیف، سرد، نمناک و با یک سرویس و دستشویی خراب. زندانیان را پس از انتقال به این اتاق، ابتدا به شدت گرسنگی می دادند، فشار گرسنگی خیلی زیاد بود، حاج داوود برای تحریک اشتهای زندانیان، هر روز غذای پاسداران را از کنار این اتاق عبور می داد تا بوی غذا در اتاق بیچد. پس از چند روز گرسنگی، یک بشقاب غذا و یک چهارم نان را برای حدود ۳۰ نفر به داخل اتاق فرستاد. یک روز که غذا آبگوشت بود، به هر نفر یک دانه نخود و کمتر از یک قاشق آب رسید. پس از چند روز که در به اصطلاح گاودانی به همین منوال گذشت، حاج داوود به همراه پاسدارانش، وارد اتاق شد و گفت اگر مشکلی دارید بگویید! یکی از زندانیان مجاهد برخاست و گفت: "حاجی غذا نمی دهید؟ ما هر روز از روز قبل گرسنه تریم! تعدادی از بچه‌ها از حال رفته اند و من هم... " حاج داوود نگذاشت حرف او تمام شود، به زندانی حمله کرد و او را تا آستانهٔ مرگ زیر ضربات مشت و لگد گرفت، تا آن‌جا که او بیهوش روی زمین افتاد. حاج داوود روبه بچه‌ها کرد و گفت: "باز هم کسی هست که غذا بخواهد؟" در میان ناباوری او یکی دیگر از بچه‌ها بلند شد و گفت: "من!" این یکی نیز مثل زندانی اول زیر ضربات دیوانه وار حاج داوود و پاسدارانش خونین و بیهوش در کنار اولی، نقش بر زمین شد. حاج داوود مجدداً سؤال خود را تکرار کرد و گفت: "خوب! حالا همه سیر

قهرمانان در زنجیر

شدید؟" اما باز یکی دیگر از بچه‌ها بلند شد و گفت: "نه! من گرسنه‌ام! ... " و این ماجرا تا آخرین نفر زندانیان ادامه پیدا کرد. حاج داوود و پاسدارانش دیگر از نفس افتاده بودند و هن و هن می‌کردند و نعره می‌زدند: "دیگر کی؟" و باز مجاهدی برمی‌خاست و می‌گفت: "من!" و آنها مجدداً و نفس نفس زنان بر روی داوطلب جدید می‌ریختند و او را زیر ضربات جنون‌آسای خود می‌گرفتند. اما حاصل کار، لبخند پیروزی بر روی لبها و چهره‌های خون‌آلود بچه‌ها بود. آنان بعداً که به هوش آمدند، دریافتند که چگونه زهر شکست را به کام دژخیم ریخته‌اند و حالا اوست که خود را در برابر اراده جمع زندانیان خوار و زبون می‌بیند.

در شهرستانها نیز زندانیان مجاهد رمز بقای خود را در حفظ تشکیلات و رابطه تشکیلاتی خود می‌یابند. یک زندانی که ۷ سال دوران اسارت خود را در زندانهای قزلحصار و شهرستان لاهیجان سپری کرده، می‌نویسد: «خوبی سلولهای مجرد زندان لاهیجان نسبت به قزلحصار این بود که وقتی در سلول بسته بود بچه‌ها تقریباً راحت بودند. در درجه اول به خاطر این که تعداد بچه‌های هر سلول نسبت به قزلحصار بسیار کمتر بود. همان‌جا در هر سلول تشکیلات خودمان را راه انداختیم. اولین وظیفه تشکیلات، برنامه‌ریزی روزانه کار تک تک بچه‌ها بود. صبح برای نماز بلند می‌شدیم، سپس به نظافت سرویس می‌پرداختیم، بعد از آن مقداری نرمش و آماده شدن برای صبحانه، پس از آن یک تماس کوتاه برای گفتن کارهای فوری، سپس در رابطه با مسائل مختلف صنفی، تشکیلاتی، ایدئولوژیکی و مناسبات داخلی فکر می‌کردیم. در ساعت ۱۰ صبح "دهی" داشتیم. پس از آن هر مسئول با نفرات تحت مسئولیت خود نشست داشت. در این نشست خبرها و تحلیلهای مختلف را که به دستمان رسیده بود منتقل می‌کردیم و اشکالات و پیشنهادها را مطرح می‌کردیم. این نشست معمولاً تا نزدیکیهای ظهر طول می‌کشید. گاهی اوقات در این فواصل هواخوری هم داشتیم. بعد از ظهر مقداری استراحت می‌کردیم. هواخوری، مطالعه روزنامه، نگرهبانی و پیگیری برای کسب خبر از سلولهای دیگر و شب، تماس دیگری برای انتقال خبر به آنها از جمله کارهای روزمره مان بود».

او در ادامه گزارش خود درباره شگردهایی که برای لونیفتن ارتباطات و کارهایشان به کار می‌گرفتند، نوشته است: «تلویزیون کوچکی به ما داده بودند که آن را رو به روی در

سلول قرار داده بودیم و از بعدازظهر که برنامه‌های آن شروع می‌شد تا آخر شب آن را روشن می‌گذاشتیم. می‌خواستیم وانمود کنیم داریم به آن نگاه می‌کنیم. تماس‌هایمان هم اغلب اوقات به صورت نشسته بود. صفحه‌ جدول روزنامه را در مقابل خود می‌گذاشتیم و یکی‌دوستان آن را هم حل می‌کردیم. یعنی مثلاً داریم باهم جدول حل می‌کنیم. یا پیراهنی در دست می‌گرفتیم و کنارمان قیچی و سوزنی می‌گذاشتیم که یعنی داریم لباس می‌دوزیم. روزهای جمعه برنامه‌هایمان فرق می‌کرد و بیشتر کارهای فردی، نظافت داخل سلول، درست کردن چیزی برای خود اتاق، و نصب آن بر روی دیوار بود. این خودش مقداری عادی‌سازی بود و از حساسیت پاسدارها کم می‌کرد. بنابراین از خدا می‌خواستیم کارها در روز جمعه به چشم بیاید... از سلول ۱۲ نفره ما فقط ۳ نفر زنده ماندند و بقیه بچه‌ها در سال ۱۳۶۷ شهید شدند».

در هر سلولی که حتی دو مجاهد در کنار هم به سر می‌برند، این روابط و مناسبات جمعی، به رغم فشارها و تهدیدهای دژخیمان شکل می‌گیرد. در یک گزارش از زندان همدان آمده است: «سلول ما در نزدیکی توالی و دستشویی و حمام قرار داشت. هر خبری می‌شد بچه‌ها به سرعت آن را نوشته و در جاهایی مانند قوطی پرپز، پشت شوفاژ، زیر دستشویی و... می‌گذاشتند تا وقتی سایر زندانیان را به آن محل می‌آوردند، بردارند. در داخل بند هم محلهایی برای ردوبدل کردن نامه‌ها و تجربیات و اخبار در نظر گرفته بودیم. هرگاه زندانبانان جایمان را تغییر می‌دادند به سرعت محل جدید شناسایی می‌شد و مکانهای مناسب برای انتقال اخبار مشخص می‌گردید و بلافاصله مسئول صنفی، فرهنگی و برنامه‌ریزی کارهای بند جدید را مشخص می‌کردیم. ما همیشه یک مسئول طرح فرار هم داشتیم که وظیفه‌اش بررسی امکان فرار زندانیان بود. در بند جدید توانستیم یکی از پاسداران را فریب بدهیم و از طریق او چند کتاب از جمله یکی از کتابهای سازمان را وارد زندان کنیم».

در مشهد مقاومت زندانیان به اندازه‌ی بالاست که چندین بار جلادان را وادار به جداسازی زندانیان از یکدیگر می‌کند. این کار نشانه‌ی درماندگی آنان از مقابله با زندانیان است. در یکی از گزارشها آمده است: «این بار پاسداران زندان تحلیل کردند که با توجه به کمبود نیروهایشان!! باز هم باید عناصر فعال را از بقیه جدا کنند. به همین منظور طبقه سوم زندان را با ورقهای بزرگ فلزی از طبقات دیگر جدا کردند. عده‌ی

قهرمانان در زنجیر

به طبقه سوم منتقل شدند. البته این جداسازی، حسب المعمول با شناختی بسیار سطحی و ناقص انجام گرفت. در نتیجه در هر بند قدیم و جدید باز هم مجاهدینی که مسئولان تشکیلاتی بودند، باقی ماندند. جالب بود که وقتی ما را به طبقه سوم بردند، گفتند شما آدم نمی‌شوید، بنابراین رهایمان کردند و رفتند روی بچه‌های بند قدیم. ما هم از خداخواسته و با فراغت بیشتر خود را سازماندهی کردیم و به برنامه‌هایمان ادامه دادیم». در گزارش دیگری از مقاومت برادران مجاهد در زندان رشت آمده است: «در خرداد ۱۳۶۲ دژخیم محسن خداوردی، دادستان رشت، به خاطر این که نمی‌توانست مقاومت داخل زندانهای رشت را بشکند، تصمیم گرفت حدود ۴۰ تن از زندانیان مقاومت رشت را تبعید کند. آنها را ابتدا از زندان رشت به اوین و سپس به گوهردشت بردند. ابتدا دو هفته در اتاقهای دربسته بودند. سپس صبحی، رئیس زندان و داوود لشکری برایشان یک سخنرانی ترتیب دادند. بعد از تهدیدهای فراوان همه را به بند ۱۸ فرستادند. بند ۱۸ به زندانیان تبعیدی از شهرستانها اختصاص داشت. زندانیان شهرهای استان کردستان، آذربایجان غربی (ارومیه)، مازندران (بابل)، بوشهر، گناوه و گیلان (رشت) در این بند به سر می‌بردند. اما این انتقال هم باعث نشد که تشکیلات آنها ضربه بخورد، گرچه خائنان مرتب گزارش می‌کردند که بچه‌های رشت تشکیلات دارند و اسامی چند نفر را هم گفته بودند. واقعیت هم این بود که جمع بچه‌های رشت به علت روحیه بالای انقلابی از انضباط و حرف شنوی بالایی برخوردار بودند. در اوایل سال ۱۳۶۴ زندانیان مجاهد، در اعتراض به تقسیم غذا توسط بریده‌ها، تصمیم گرفتند دست به اعتصاب زده و از تحویل غذا خودداری کنند. ماه رمضان بود، موقع افطار وقتی توابعین می‌خواستند غذای بند را تقسیم کنند بچه‌ها به طور جمعی اعتراض کردند. پاسداران به داخل بند ریختند، در اتاقها را بستند. افراد را یکی یکی شناسایی و به بیرون از بند برده، بعد از کتک و شکنجه به انفرادی فرستادند. فشار داخل بندها هم بیشتر شد. در این زمان، زندان گوهردشت رئیس مشخصی نداشت، چون صبحی رفته بود، به طور موقت فکور بازجوی سابق شعبه ۷ و داوود لشکری زندان را سرپرستی می‌کردند. مسئول این اعتصاب، تشکیلات بچه‌های رشت بود. آن زمان خبر این اعتصاب قهرمانانه در خارج زندان هم پخش شده بود».

نمودهای زندگی جمعی، نظیر غذا خوردن جمعی، کارگری جمعی، نماز جماعت

و ... چه بسا در وهله اول ناچیز و پیش پا افتاده به نظر برسند. اما همین مسائل در ارتقای روحیه مقاومت تأثیر چشمگیری دارد. در بسیاری اوقات در زندانها نه شرایط و ضوابط یک زندان معمولی، بلکه شرایط اردوگاههای مرگ حاکم است. لذا تمام کار جمع و تشکیلات منحصر می شود به ذخیره کردن مواد ناچیز غذایی، چند حبه قند، چند دانه خرما، یا چند قرص مسکن برای افراد بیمار و کسانی که به تازگی از زیر چنگال دژخیمان درآمده اند. این امکانات اندک در آن شرایط دهشتناک، برای هر زندانی معنایی بسا عمیق و انگیزاننده دارد. زندانی می آموزد که حتی در زندان هم تنها نیست. از پشتوانه و پشتیبانی یک جمع برخوردار است. جمعی که حاضر است به خاطر او کتک بخورد، شکنجه شود و حتی خطر اعدام را به جان بخرد و این همان چیزی است که مقاومت در برابر آن شرایط جهنمی را بالا و بالاتر می برد.

تلاش جلادان برای کشف شبکه های مقاومت و تشکیلات زندان

یکی از اهرمهای رژیم برای مقابله با زندانیان و به خصوص برای اعمال فشار به منظور برهم زدن تشکیلات و جمع مجاهدین، استفاده از کسانی است که در زندان خود را به دشمن فروخته اند و برای او کار می کنند.

در یک گزارش از بند زنان قزلحصار آمده است: «یک بار ما را بردند هواخوری، فهمیدیم یکی از خائنان می خواهد روابط تشکیلاتی ما را در بیاورد، یک دفتر و یک قلم در دست گرفته بود و می نوشت مثلاً نسرین به پروین چیزی گفت. بعد یک خط می کشید و دوباره می نوشت پروین رفت پیش ناهید. بعد از پروین به ناهید خط می کشید. بچه ها تصمیم گرفتند که تشکیلات پیچ در پیچی برای او بسازند تا حسابی گیج شود، شروع کردند به شلوغ کاری، این می رفت پیش آن یکی، بعد از یک دقیقه آن یکی می رفت پیش کس دیگر و دوباره برمی گشت می رفت پیش نفر اول، یک دقیقه بعد آن یک نفر رفت پیش کس دیگر و این کار را با سرعت هر چه تمامتر انجام می دادیم، در عین حال که ضابطه زندان را مبنی بر این که نباید دو نفر بیشتر با هم قدم بزنیم، نقض نکرده بودیم. یک تشکیلاتی را برای او ساختیم که کم مانده بود دیوانه شود. بعدها یکی از بچه ها رفت بالای سر دفتر او، چنان خطوط در هم برهمی روی دفترش کشیده بود که مثل یک کلاف گره خورده نه سر داشت نه ته».

قهرمانان در زنجیر

در همین باره گزارش زیر نیز خواندنی است: «در هر سلول یک خائن فرستاده بودند تا بتوانند فضای سلول را کنترل کنند. در این شرایط، کوچکترین مورد مشکوک، شدیدترین سرکوب و شکنجه را در پی داشت. ما برای حفظ مناسبات و زندگی جمعی، در حالی که به ظاهر ظرفها و کیسه‌های هر کداممان فردی بود، اما هر روز یک نفر را به طور مخفیانه کارگر اتاق می گذاشتیم. او صبح زود در خفا و در همان سلول ۱/۵ در ۲/۵ متری صبحانه را آماده می کرد (بر اساس نوع بیماری افراد و با ایجاد تنوع با پنیر یا نان و مربا، یا نان و خرما...) حتی سرو ساعت دهی هم از برنامه مان حذف نشده بود. مثلاً یک روز کارگر مقداری انجیر خشک در کتری خیس می کرد و حوالی ساعت ۱۰، هر نفر ۳ یا ۴ دانه انجیر و یک سوم لیوان آب برای خودش می ریخت».

«صنفی مشترک»، مقاومتی در برابر زندانبان

در همین شرایط است که زندانبان مجاهد زندگی جمعی یا به اصطلاح رایج زندانبانها «صنفی مشترک» را حفظ می کنند. در صنفی مشترک، زندانبانی که ملاقات داشتند، همه آن چه را که در ملاقات از خانواده‌های خود می گرفتند، از پول تا پوشاک یا مواد غذایی، در اختیار مسئول صنفی قرار می دادند. او این امکانات را بر حسب نیاز افراد، بین همه یا برخی زندانبان نظیر بیماران و افرادی که می بایست مورد رسیدگی بیشتر قرار بگیرند، تقسیم می کرد. ظرافت و پیچیدگی کار زندانبان این بود که ابتدا همه نشانه‌های زندگی جمعی را پنهان می کردند. ظاهراً هرکس کیسه خودش را داشت و غذای خود را به تنهایی می خورد، اما در واقع همه چیز برنامه‌ریزی شده و جمعی بود. هرچند چنین تلاشی یک امر صنفی به نظر می رسد، اما وظیفه تشکیلات زندان این است که نگذارد، چنان که هدف دژخیم است، شعله انسانیت مغلوب و مقهور غریزه حفظ خود و صیانت نفس شود. بنابراین افراد مسئول تر و با تجربه تر به سرعت دست به کار می شوند، همان کنسرو به هم فشرده انسانی را در هر سلول سازماندهی می کنند. مثلاً با ریختن برنامه‌یی برای خواب افراد، امکانی فراهم می کنند تا هرکس به نوبت بتواند در حد می نیمم استراحت کند، یا هرکس به نوبت از هوای تازه‌یی که از زیر در سلول به درون جریان دارد، بهره‌مند شود. این روابط یگانه، زندانبان را بیشتر از هر جای دیگر به هم نزدیک می کند. وقتی که زندانی خون چکان، از زیر شکنجه نزد هم‌زنجیران خود بر می گردد، با

ملاطفت و همدردی آنان تسکین می‌یابد. آنان با به‌جان خریدن خشم و کین دژخیمان - که کمک زندانیان به یکدیگر را با کتک و شکنجه و حشیانه کیفر می‌دهند- برزخمها و جراحات یاران خود مرهم می‌گذارند. البته همین روحیه جمعی بهترین مرهم بر جراحات و بیشترین پشتوانه زندانی برای ادامه مقاومت است.

یک مجاهد از بندرسته که ۱۲ سال تجربه این گونه زندگی کردن در زندانهای تهران و کرج را دارد، در گزارش خود از اوین چنین نوشته است: «خسونت و وحشیگریهای پاسداران، افراد یک‌اتاق را در اوج صمیمیت کنارهم قرار می‌داد و دوست داشتن و فداکاری در همه حرکات بچه‌ها دیده می‌شد؛ از کمتر خوردن تا دیگران سیر شوند، از خواب خود صرف‌نظر کردن تا برادری مجروح راحت تر بخوابد و جای بیشتر داشته باشد و ... مجموعاً محیط هر اتاق چنان با صفا و آکنده از مهر بود که هر وقت کسی به جایی می‌رفت، با این که خود این جا به جایی برایش تنوعی بود، اما دلش می‌خواست زودتر به اتاقش برگردد».

مجاهد دیگری که مدت ۱۰ سال را در زندانهای مختلف سپری کرده، در گزارش خود نوشته است: «از لحاظ زندگی صنفی حتی درون سلولها نیز رژیم با هر نوع حرکت جمعی مقابله می‌کرد؛ از نگهداری تکی جیره قند، پنیر، مربا، میوه و ... گرفته تا اجناسی که زندانیان از فروشگاه بند خریداری می‌کردند مانند پیاز، کمپوت، میوه و غیره. هر زندانی می‌بایست تمامی این مواد را خود به تنهایی و در ظروف جداگانه نگهداری می‌کرد. صحبت کردن با سلولهای دیگر ممنوع شده بود. در تمام مدت ۲۴ ساعت نگهبانها مراقب بودند، حتی کارشان به جایی رسیده بود که هر کس حول و حوش ساعت ۱۰ صبح چیزی می‌خورد به اسم این که ساعت‌دهی خورده‌ای مجازات می‌شد. زیرا ساعت‌دهی ممنوع شده بود. کتابها را جمع‌آوری کردند، حتی نهج البلاغه و صحیفه سجادیه را جمع کردند. اگر می‌دیدند کسی سوره محمد را می‌خواند، به شدت مجازاتش می‌کردند. می‌گفتند مجاهدین با این سوره، ضرورت زندگی جمعی و ضرورت تشکل را آموزش می‌دهند».

در گزارش یک زندانی دیگر چنین می‌خوانیم: «در هواخوری که مدت آن ۱۰ دقیقه بود، صحبت کردن ۲ نفره ممنوع شده بود. هر نوع فشاری اعمال می‌کردند تا بنا به تحلیلی که داشتند، ابتدا بچه‌ها را از هم جدا کرده و بعد همه را ببرانند. برای

قهرمانان در زنجیر

کوچکترین نقض ضابطه ممنوعیت زندگی جمعی، تنبیهات سختی اعمال می‌کردند. تنبیه رایج سرپا نگهداشتن و بی‌خوابی دادن بود، از حداقل ۲۴ ساعت تا هرچقدر که جا داشت. عده‌یی از بچه‌ها در همین دوره دچار بیماریهای عجیب و غریب شده بودند. آنها ناگهان دچار حمله عصبی شده و مثل ماهی که روی خاک انداخته شده باشد، به بالا و پایین می‌پریدند. حتی تا ۸ نفر هم نمی‌توانستند آنها را مهار کنند. از جمله این قبیل افراد بابک صالحی بود که در سال ۱۳۶۷ شهید شد.

در زندانهای کوچک شهرهای دورافتاده، معمولاً کادرهای باتجربه مجاهد کمتر حضور دارند، اما همان میلیشیایا و هواداران ساده و کم‌تجربه نیز با استفاده از فکر جمعی همبستگی و اتحاد خود را حفظ می‌کردند. آنها قادر بودند روابط و مناسبات خود را با هواداران سایر نیروهای سیاسی که آن موقع در زندان بودند، تنظیم کنند و سیاست سنجیده‌یی را در برابر زندانبانان و دژخیمان پیش ببرند.

به‌خاطر همین روحیه و عملکرد جمعی مجاهدین، زندانبانان درمورد تماس و نزدیکی سایر زندانیان به زندانیان مجاهد بسیار حساس بودند و تا آن‌جا که می‌توانستند و امکاناتشان اجازه می‌داد، آنها را جدا از هم نگه می‌داشتند. این مناسبات انسانی و متعالی باعث شده بود عناصر مقاوم سایر گروههای سیاسی نیز در زندان به طرف جمع مجاهدین جذب شوند و جای خود را در کنار مجاهدین بیابند. در یکی از گزارشهای زندانیان از قزلحصار چنین می‌خوانیم: «حاج داوود رحمانی پس از آن‌که از مکه برگشت، بلافاصله ۲۰ نفر از زندانیان مجاهد را به بند ۵ منتقل کرد. او می‌گفت اگر جلو این ۲۰ مجاهد را نگیریم همه بند را مجاهد می‌کنند! بیشتر زندانیان بند از این جا به جایی به هم ریخته و ناراحت شدند. از جمله مبارز شهید علی عزتی و چند نفر دیگر که مارکسیست بودند، خودشان را مجاهد جازدند و همراه ما به بند ۵ آمدند».

زندگی جمعی ممنوع!

طبعاً تشکل در شرایط سلول، سلولی در ابعاد ۱/۵ در ۲/۵ متر که تعداد زیادی در آن کنسرو شده‌اند، همان فرم یک تشکل سیاسی در بیرون از زندان را ندارد. اما در عمق، تفاوت چندانی بین این دو تشکل نیست. محتوای هر دو مبارزه و مقاومت جمعی و سازمانیافته علیه نظام سرکوبگر حاکم است. متقابلاً زندانبان تلاش می‌کند زندانیان را

قهرمانان در زنجیر

تبدیل به افرادی منفک کرده، سپس آنها را درهم بشکند، مدام تکرار می‌کند و نعره می‌زند که زندگی جمعی ممنوع! هرکس در زندان فقط باید برای خودش زندگی بکند! زندانبان تلاش می‌کند این خواست خود را به عنوان یک قانون و اصل تخطی ناپذیر جا بیندازد. یکی از زندانیان آزاد شده از زندان گوهردشت گزارش داده است: «پاسداران قوانین جدید زندان را در ۱۷ ماده خواندند، بعضی مواد عبارت بود از:

- خواب در ساعت ۱۰ شب اجباری است
- کشیدن سیفون از ۹ شب به بعد ممنوع
- از ساعت ۶ عصر سمت پنجره سلول رفتن ممنوع
- درست کردن هر نوع تسییح با هسته خرما، آلو و زیتون ممنوع
- صدای صحبت به نحوی که از پشت در سلول شنیده شود، ممنوع
- هر نوع صحبت با پاسدار در طول مسیر ملاقات، حمام، بهداری، و ... ممنوع
- در زدن ممنوع
- هر نوع نرمش، ورزش به هر شکل و با هر عنوان ممنوع
- هر نوع تماس با سلول کناری ممنوع
- هر نوع تأخیر در حمام ممنوع
- نگهداری هر نوع نوشته ممنوع
- داشتن ناخن گیر و ابزار نوشتن ممنوع

در آخر اضافه کردند در صورت عدم رعایت هریک از قوانین، اشد برخورد اعمال می‌شود. از این به بعد حضور پاسداران به صورت مخفی برای به اصطلاح میچ‌گیری تشدید شد. گاه چراغهای سالن را خاموش می‌کردند و کفش راحتی بی صدا می‌پوشیدند تا زندانیان متوجه نشوند. حتی با چسباندن گوشیهای پزشکی به دیوارها می‌خواستند صدای موریس بین سلولها را تشخیص دهند و ارتباط بین آنها را کشف کنند».

«ارتباط» در زندان

اگر تمام تلاش زندانبانان در منزوی و منفرد کردن زندانی است، زندانی نیز راهی جز گسترش ارتباطات خود ندارد. ارتباط برای زندانی سیاسی به منزله هوا و تنفس است. از طریق ارتباط، به ویژه ارتباط با بیرون زندان، است که زندانی طراوت خود را حفظ

می‌کند. یک زندانی تعریف می‌کند که بیش از نیمی از کوششهای زندانیان در برقراری ارتباط با بیرون زندان و کسب آخرین اخبار مقاومت بود. بعد از آن نوبت به تبادل اخبار و اطلاعات بین خود زندانیان می‌رسد. انتقال آخرین اخبار زندان و تجربیات هم از اهم وظایف هر زندانی است، که همه آنها البته با ریسکها و ابتکارهای زیادی انجام می‌گیرد. در گزارش یک مجاهد از بندرسته که موفق به فرار از زندان شده، آمده است: «ما ارتباطات منظمی با بیرون زندان داشتیم و مستقیماً خط و خطوط مقاومتان را از سازمان می‌گرفتیم. من خودم مسئول امنیتی سلول بودم، کلیه وسایلی را که خانواده‌ها می‌آوردند چک می‌کردم تا جاسازیهای احتمالی را کشف کنم. یک بار برای سازمان نامه‌یی نوشتیم و در آن طرح فرارمان را فرستادیم، رسیدن پاسخ دیر شد، نمی‌دانستیم آیا نامه به دست سازمان رسیده یا نه؟ مدتی در نگرانی به سر بردیم، تا این که پاسخ رسید، آن لحظه را هرگز فراموش نمی‌کنم، نامه کوتاه و پرشور بود. خط نویسنده نامه را شناختم، خط مجاهد شهید مریم بزرگزاده‌سندی بود، از خوشحالی در پوست نمی‌گنجیدم، زیرا علاوه بر آن که پاسخ سازمان را گرفته بودیم، دستخط کسی به دستم رسیده بود که در بیرون از زندان مسئولم بود. با سایر سلولهای زندان نیز در ارتباط بودیم، گاه نیز ارتباطمان لومی رفت و آن وقت بود که کار حسابی پیچ می‌خورد. یک بار نامه‌یی را که برای برادران، در بند کنار سلولمان نوشتیم لورفت، به صورت وحشیانه‌یی به سلولمان حمله کردند تا سایر مدارکمان را پیدا کنند. بچه‌ها هر چه خودکار و مداد داشتند دادند به من، آن موقع این چیزها جزو وسایل ممنوعه بود، آنها را در لباسهایم جاسازی کردم. اتفاقاً من را برای بازجویی صدا زدند، مرا به سالن باشگاه افسران رشت که محل کار پاسداران بود، بردند. خود حاکم شرع به زندان آمده بود، "سین جیم"ها شروع شد، می‌خواستند بدانند نامه لورفته را من نوشته‌ام یا نه. نامه را من نوشته بودم و خیالم از این بابت راحت بود، اما نگران کشف آن مداد و خودکارها بودم. شانس آوردم که بازرسی بدنی نکردند، نامه را جلویم گذاشتند و گفتند از رویش بنویسم، نوشتم، گفتند با دست چپ بنویسم، باز هم نوشتم. این صحنه چندین بار تکرار شد، با خط شکسته، با خط کتابی و... دیدند خط من نیست. خسته شدند و با فحش و بدویبراه برم گرداندند به سلول». وضع در سایر زندانها هم به همین صورت بوده است. مجاهد از بندرسته دیگری چند نمونه از این ارتباطات را نوشته است: «بچه‌ها درباره مسائل

مختلف زندان با هم صحبت کرده و خطوط، تحلیلها و اخبار رسیده از بیرون را به هم می‌رساندند. ما همواره سعی داشتیم در رابطه با تضادهای مختلف با سایر زندانیان هماهنگی و تماس داشته باشیم. یکی از مکانهایی که این تماسها گرفته می‌شد، دستشویی بود. نگهبانها افراد سلولها را به ترتیب به سرویس می‌بردند، در نتیجه اغلب در یک نقطه با هم تلاقی داشتیم. با یکی دو نفر از افراد سلول قبلی که دیرتر می‌آمدند یا به عمد در آن جا می‌ماندند تماس می‌گرفتیم و حرفها و اخبار را به هم منتقل می‌کردیم. یکی دیگر از راههای تماس، برخورد مستقیم بود، به این ترتیب که دو سلول روبه‌روی هم ضمن گذاشتن نگهبانی با یکدیگر از طریق سوراخ در ورودی سلول ارتباط می‌گرفتند. سلولهای کنار هم اغلب از مورس استفاده می‌کردند. یکی از زندانیان بروجرد که دو بار دستگیر و موفق به فرار از زندان شده است، در گزارش خود پیرامون نحوه ارتباط زندانیان با یکدیگر، نمونه جالبی را نوشته است: «دوماه و نیم بود که در سلول بودم، اولین کاری که کردم ایجاد ارتباط با سایر سلولها بود. اول آنها را شناسایی کردم و مطمئن شدم که از بچه‌های خودمان هستند. برای ارتباط با سلول روبه‌رو تنها راه ارتباط از طریق پنجره‌ها بود. در چنین مواقعی تمام مغز آدم فعال می‌شود تا از هر امکان، ولو کوچک، بیشترین استفاده را بکند. من از کش زیر شلواریم استفاده کردم، یک سر آن را به میله پنجره خودم بستم و از طرف مقابلم خواستم تا دستهایش را از لای میله‌های سلولش بیرون بیاورد، سپس با هر چه که در توان داشتم سردیگر کش را برایش پرتاب کردم. در روزهای بعد اگر چیزی را که من می‌فرستادم سبک بود - مثل نوشته - همراه با سنگ کوچکی پرتاب می‌کردم و اگر میوه‌یی بود به چیز دیگری نیاز نبود. وقتی کش به دست او می‌رسید آن را نگه می‌داشت. متقابلاً اگر خودش هم چیزی داشت، برای من به سر کش می‌بست و پس می‌فرستاد».

به رغم همه تلاشهای نگهبانان یک شبکه ارتباطی قوی بین بندهای مختلف، زندانهای مختلف و زندانها با بیرون از زندان وجود داشت. سلسله بندهای مختلف به هم می‌پیوستند و یک مبارزه و مقاومت جمعی و سازماندهی شده را پیش می‌بردند. حتی بند برادران با بند خواهران زندانی ارتباط منظمی داشتند. در یک گزارش از بند برادران زندان گوهردشت آمده است: «در روزهای اول سال ۱۳۶۷ یکی از خواهران با ما تماس گرفت و یک ارتباط منظم را برقرار کرد. او بسیار فعال و پرا انرژی بود، با تمام بچه‌هایی که به آن

حیاط می آمدند تماس داشت. او برای بندهای مختلف تبدیل به یک سرپل شده بود. این در حالی بود که در بندشان چند خائن حضور داشتند و این خواهر می بایست مواظب باشد که لورود، آن چنان سریع مورس می زد که ۲-۳ نفره هم نمی توانستیم مورس او را بفهمیم، اما ما هرچقدر هم سریع می زدیم، او به تنهایی می فهمید».

ارتباط زندانیان با یکدیگر به آنها امکان می دهد تا ضمن تبادل اطلاعات، حرکات خود را با یکدیگر هماهنگ کنند و با نیروی بزرگتری در برابر زندانبان بایستند.

در گزارشی از زندان گوهردشت چنین آمده است: «هرسه هفته یک بار به مدت ۱۰ دقیقه ملاقات داشتیم که به صورت تلفنی بود. بین ما و خانواده یک شیشه قطور وجود داشت که آنها را می دیدیم، اما صدای یکدیگر را به جز از طریق تلفن نمی شنیدیم. ما سعی می کردیم با گویش محلی صحبت کنیم تا کسانی که تلفن را گوش می کردند نفهمند. نگهبانان به شدت با این مسأله مخالف بودند و ملاقات بسیاری را هم به همین دلیل قطع کردند. ولی بچه ها و خانواده ها مقاومت کردند و بعضی خانواده ها که به آذری یا کردی یا گیلکی صحبت می کردند، می گفتند ما نمی توانیم فارسی صحبت کنیم. در نتیجه نتوانستند مسأله صحبت کردن به فارسی توسط همه زندانیان با خانواده ها را جایبندازند...»

به غیر از آن، زندانیان بایستی از درودیوار خبر و اطلاعات کسب کنند. این کار هم چون سرهم کردن قطعات پراکنده یک پازل، به حوصله، دقت، موشکافی و... نیاز دارد. در گزارشی از زندان رشت آمده است: «به رغم این که تمامی تردداتمان به دادگاه، سپاه و زندان نیروی دریایی با چشم بسته صورت می گرفت، من موفق شده بودم منطقه یی را که زندان در آن قرار گرفته بود، شناسایی کنم. این اطلاعات در تکمیل طرح فرار و موفقیت طرح به من کمک بسیار کرد».

در گزارش دیگری از زندان رشت آمده است: «ما در سلول یک رادیو کوچک ترانزیستوری داشتیم، نمی دانم از کجا به سلول ما رسیده بود، موفق شدیم تعمیرش کنیم. برای این که صدایش به گوش پاسداران نرسد همه پتوهایمان را به صورت کرسی روی هم ریختیم، یک نفر رفت زیر آن و شروع کرد با آن بازی کردن، ناگهان نفس زنان و برافروخته آمد بیرون و گفت که موفق شده است رادیو صدای مجاهد را بگیرد، یکی از شیرین ترین لحظات زندان همه ما بود. بعد از آن، هر کداممان به نوبت می رفتیم زیر پتو و

مدتی به صدای رادیو گوش می‌کردیم. اولین باری که من رفتم، رادیو داشت سرود میلشیا را پخش می‌کرد. از روزهای بعد هرروز به صورت منظم اخبار را مانیتور می‌کردیم و به سلولهای دیگر هم می‌رساندیم».

قسمتی از گزارشی را که در این جا نقل می‌کنیم روشنگر بسیاری مسائل است: «در زندان گوهردشت یک تلویزیون کوچک داشتیم، آن را طوری دستکاری کرده بودیم که با چرخاندن موج آن، شب هنگام، می‌شد اخبار صدای مجاهد را شنید. این امر شروع یک تحول در زمینه اخبار و اطلاعات مقاومت بود. ابتدا فقط هنگامی که برنامه‌های تلویزیونی رژیم شروع می‌شد می‌توانستیم فقط ۱۰ دقیقه ابتدای اخبار را بگیریم. اما یکی از بچه‌ها (محسن کریمیان که در سال ۱۳۶۷ شهید شد) تمام قطعات تلویزیون را باز کرد و آن را طوری تنظیم کرد که از آن پس توانستیم روزانه در هر ۳ نوبت برنامه‌های "صدای مجاهد" را به صورت کامل بگیریم. این تلویزیون سمپاتی زیادی نسبت به مجاهدین داشت! زیرا هرچه موج آن را عوض می‌کردی و می‌چرخاندی بیشتر از این که برنامه‌های رژیم را بگیرد، تماماً برنامه‌های "صدای مجاهد" را می‌گرفت. مسأله امنیتی آن را حل کرده بودیم و دونفر نگهبان می‌گذاشتیم و تعدادی نیز این اخبار را شنیده و حفظ می‌کردند و سپس به بچه‌ها منتقل می‌شد».

اما زندانیان راههای دیگری هم برای کسب خبر به دست می‌آوردند: «یکی از راههایی که برای کسب خبر داشتیم خود مزدوران بودند. یکی هم رفت و آمد بچه‌ها به بیرون از سلول به علل مختلف از جمله بازجویی، بهداری و غیره... خبرهایی که کسب می‌شد از طریق کانال ارتباطی که بین بچه‌ها وجود داشت، به یکدیگر منتقل می‌شد. هم چنین از سلولهای دیگر نیز خبر کسب می‌شد. این خبرها در صورت لزوم جمع‌بندی یا تکمیل و به سلولهای دیگر منتقل می‌شد. متقابلاً ما هم از سلولهای دیگر، خبر و اطلاعات دریافت می‌کردیم».

یکی از عامترین و رایج‌ترین شیوه‌های ارتباطی بین سلولهای مجاور، شیوه مورش زدن است. البته این شیوه برای زندانبانان کاملاً لورفته بود و تلاش می‌کردند که جلو ارتباط سلولها با یکدیگر از طریق مورش را بگیرند. اگر کسی را حین مورش زدن دستگیر می‌کردند، به شدت تنبیه می‌شد.

زندانیان در مقابل یورش مزدوران و لورفتن برخی شیوه‌های ارتباط، به زودی با

قهرمانان در زنجیر

ابتکارهای خلاقانه، راههای جدید ارتباط را پیدا می‌کنند، مثلاً مورس زدن با علائم تصویری مانند ایجاد سایه بر روی دیوار و امثال آن یا تبدیل مورس به شیوه‌های کارآمدتر و پیچیده‌تر. گزارش زیر حاکی از نحوه ارتباط زندانیان در گوهردشت است: «... از آن جا که اطلاعات و مدارک در حد جزوه بود و دقت در انتقال کلمات هم از اهمیت زیادی برخوردار بود، مورس دیگر جوابگو نبود. بایستی شیوه‌های دیگری پیدا می‌کردیم. یکی از شیوه‌ها این بود که مطالب و جزوه‌ها را داخل کیسه‌ی که حتی المقدور به رنگ دیوار حیاط هواخوری بود، قرار می‌دادیم و با بستن نخ به آن، کیسه را از طبقه پایین به بالا یا بالعکس منتقل می‌کردیم. به این ترتیب مدارک با حداکثر سرعت وارد بندها می‌شد و طبقه بالا و پایین باهم ارتباط می‌گرفتند. البته این تازه شروع این نوع تماس و ارتباط بود. خوب به خاطر دارم که به همراه مجاهدین شهید مهران هویدا و احد مخموری، چند شب تا صبح با سلولهای بند پایین که به تازگی انفرادی شده بود و گروهی از زندانیانی که پس از آزادی مجدداً دستگیر شده بودند، بدون هرگونه امکاناتی در آن جا بودند، تماس و ارتباط داشتیم. اخبار و اطلاعات را با یکدیگر مبادله کردیم و به وسیله همین کیسه‌ها، حتی به آنها مواد غذایی رساندیم».

نمونه تحسین برانگیز زیر هم در یکی دیگر از گزارشها آمده است: «یک بار از پنجره یکی از بندها دورشته نخ به وسیله تیر و کمان به پنجره بند روبه‌رو وصل شد و دو طرف موفق شدند ریلی بسازند و مدارک را با حرکت دادن نخها، از این طرف به آن طرف منتقل کنند. این ارتباط دوسلول در یک بند یا دو بند در یک واحد نبود، بلکه به این ترتیب دو بند در دو واحد با یکدیگر مرتبط می‌شدند. چندی بعد پاسداران از پنجره بیرون راهرو متوجه نخ شدند که در هوا معلق بود و هر از گاهی ظاهر می‌شد. آنها بلافاصله به بند ریختند و به جستجو و بازرسی پرداختند، چیزی پیدا نکردند و فقط تعدادی از بچه‌ها را به زیر شکنجه کشیدند. اما انتقال اخبار و اطلاعات لاینقطع ادامه داشت».

یک ابتکار دیگر زندانیان در گوهردشت این طور توصیف شده است: «وقتی زندانبانان تعدادی از ساختمانها را تخلیه کرده و به طور همزمان کنترل خود را هم افزایش دادند، زندانیان نیز به تکاپو افتادند تا شیوه‌های جدید و مؤثرتری برای ارتباط با یکدیگر پیدا کنند. هر روز وسیله و شیوه جدیدی کشف و ابداع می‌شد. مثلاً همه زندانیان موظف شده بودند به هر دلیل مانند ملاقات، بازجویی، بهداری و غیره... که از بند

قهرمانان در زنجیر

خارج شدند، چندخبر با خود بیاورند. به همین جهت در هر بار تردد، به رغم کنترل‌های شدید، کلی اخبار و اطلاعات میان زندانیان بندهای مختلف مبادله می‌شد». هرگاه این ارتباط با مشکل مواجه می‌شد، ریسک پذیری و فداکاری بچه‌ها حل‌کننده مشکل بود. گزارش زیر یک نمونه از این خطرکرنهاست: «سال ۶۷، در گوهردشت یک روز قرار بود وقت هواخوری یکی از بچه‌ها مقدار زیادی مدرک دست نویس را برای مجاهد شهید جعفر هاشمی بفرستد. باید بسته کاغذ را به سوی سلول جعفر پرتاب می‌کردیم و او آن را می‌گرفت. اما بسته، پشت کرکره طبقه دوم گیر کرد، همه نگران شدند، هر لحظه احتمال داشت مزدوری سر برسد و بسته را ببیند. مجاهد شهید جعفر خسروی گفت دونفر روی دوش یکدیگر بروند و من به عنوان نفر سوم از آنها بالا می‌روم. چاره دیگری نداشتیم، همه نگران بودیم که حین انجام این کار مزدوری سر برسد و کار خراب شود. بالاخره دست به کار شدیم و در میان بهت و ناباوری همگان، دونفر روی دوش هم رفتند و جعفر خسروی هم از آنها بالا رفت. باز هم دستش به بسته نمی‌رسید. اما جعفر با یک پرش توانست کرکره‌یی را بگیرد و موفق شد کاغذها را به دست بیاورد».

ورزش جمعی

ورزش یکی از کارهای واجب در زندان است که هر زندانی مقاوم مانند شعائر آن را انجام می‌دهد، به ویژه ورزش جمعی یکی از نشانه‌های مقاومت در زندان است. به همین دلیل پاسداران هم با حداکثر خشونت با آن برخورد می‌کردند. نمونه زیر از زندان گوهردشت یکی از صدها درگیری زندانیان با پاسداران بر سر ورزش است:

«برای مقابله با ورزش جمعی، رژیم شیوه‌های خشن مختلفی را به کار می‌برد. در تیر ۱۳۶۶ جدیدترین شیوه‌اش را به کار بست. روشی که به اتاق گاز معروف شد. در هفته دوم تیر، پس از باز شدن هواخوری شروع به ورزش کردیم. ابتدا نیم ساعت دویدیم و پس از آن برای نرمش وسط حیاط هواخوری حلقه زدیم. نرمش که تمام شد پاسداران آمدند، ۳۰-۴۰ نفری بودیم، ابتدا از "دالان کتک" عبورمان دادند. بعد همه را با بدنهایی خرد و خمیر، و سرو صورتی خونین به اتاقی که هیچ منفذی نداشت بردند. حتی درزها و شکافهای این اتاق هم گرفته شده بود. ما تا نیم ساعت هنوز نمی‌دانستیم که

قهرمانان در زنجیر

هدفشان چیست، منتظر همان شکنجه‌های معمول بودیم که به زودی با کم شدن اکسیژن اتاق، دچار نفس تنگی شدیم، به شدت گرممان شده بود، بعضی از بچه‌ها دچار حالت خفگی شده و داشتند از حال می‌رفتند، چاره‌ی نداشتیم جز این‌که هر چه محکم‌تر به در بکوبیم. یکباره پاسداری در اتاق را باز کرد و نفری را که جلو در بود، بیرون کشید و مشغول کتک زدن او شد. تجربه‌ی خوبی بود و بقیه هم از همین روش استفاده کردیم. چون کتک خوردن هر چند سخت و دردناک است، اما در هوای آزاد، و در مقایسه با اتاق گاز، تجدید قوا و زنگ تفریحی محسوب می‌شد. اتاق گاز اگرچه تجربه‌ی پرفشاری بود، اما یک فرصت بسیار استثنایی برای ما به وجود آورد تا بتوانیم با بند خواهران ارتباط برقرار کنیم. وقتی در اتاق گاز به دنبال درز و سوراخی برای نفس کشیدن می‌گشتیم، متوجه شدیم که تعدادی از خواهران در پشت دیوار، در بند فرعی مجاور، هستند. ابتدا با مورش خودمان را معرفی کردیم، آنها هم خودشان را معرفی کردند، بعد خبر درگیریهایمان را با زندانبان رد و بدل کردیم و بعد خبرهای مربوط به تأسیس ارتش آزادپخش مطرح شد. به این ترتیب حالا اتاق گاز، دیگر تنها اتاق شکنجه نبود، بلکه یک امکان مفید برای ارتباط با یک بند دیگر بود که برای زندانبان خیلی مغتنم است».

یکی از کسانی که ۷ سال در اوین و قزلحصار و گوهردشت بوده است، در این باره می‌نویسد: «یک بار در بندها ورزش جمعی ممنوع اعلام شد، اما بچه‌ها کماکان به ورزش جمعی ادامه می‌دادند، در تمامی بندها و فرعیها این داستان ادامه داشت. یک روز موسوی اردبیلی، قاضی القضاة وقت خمینی، گفته بود ورزش برای اینها سمبل مقاومت است، به هر قیمت شده باید سرکوب شوند. هر روز که بچه‌ها در هواخوری مشغول ورزش جمعی می‌شدند، پاسداران هم هجوم می‌آوردند. بعدها رئیس زندان و مزدورانش هنگام ورزش، با سلاح، بالای پشت بامهای زندان گشت می‌زدند. عاقبت هواخوری را قطع کردند، اما ورزش جمعی در داخل اتاقها ادامه داشت».

یک خواهر مجاهد از بندرسته نیز از وضعیت ورزش در بند زنان در اوین نوشته است: «گاهی اوقات تصمیم می‌گرفتند ما را هواخوری ببرند. وقتی پایمان به هواخوری می‌رسید بچه‌ها آن قدر شلوغ و بازی می‌کردند که تحمل پاسداران تمام می‌شد. معمولاً بعد از هواخوری منتظر یک تنبیه بودیم، چون بازی جمعی می‌کردیم و آنها قید می‌کردند

قهرمانان در زنجیر

که بازی جمعی ممنوع است. همیشه آخرهای هواخوری با لگد و کتک نیمه تمام به بند برمی گشتیم».

در زندانهای شهرستانها نیز وضعیت به همین منوال است. در یک گزارش از مشهد درباره ورزش جمعی، بعد از اطلاع زندانیان از تأسیس ارتش آزادیبخش، آمده است: «از همین دوران بود که در واقع ورزش جمعی وارد مرحله جدی تری شده بود. تا قبل از آن، ورزش جمعی به صورت گروههای مختلف و در وقتهای مختلف انجام می گرفت. اما از سال ۱۳۶۶ به بعد ورزش جزء اصلی ترین کارها در موقع هواخوری شده بود. همه بچه ها در یک دسته و یک زمان ورزش می کردند. وقتی رژیم نتوانست با انواع فشارها مانع این کار شود، هواخوری و خیلی از امکانات را قطع کرد. اما ورزش جمعی در اتاق، سلول یا هر جای دیگر که بودیم انجام می شد. مثلاً در بند فرعی یکی از اتاقها را هر روز به مدت یک ساعت به این کار اختصاص می دادیم. یا در بندهای عمومی ورزش را در سالن بزرگی که موسوم به حسینیه بود انجام می دادیم. بعد از چندی رژیم در حسینیه را هم بست و ما باز چند سلول (۲در۳) را به این کار اختصاص می دادیم و در نوبتهای مختلف در آن سلولها ورزش می کردیم. هرکاری می کردند باز هم همبستگی زندانیان بیشتر می شد. "منصوری" گفت دیگر نباید صبحها در داخل حیاط ورزش کنید، بچه ها قبول نکردند، رفتند داخل سلولهایی که از آنها به عنوان مسجد استفاده می کردند و ورزش را ادامه دادند. منصوری دید هرکاری می کند نمی تواند جلو حرکت بچه ها را بگیرد. شروع کرد اسم بچه ها را نوشتن تا شاید آنها را بترساند. اما باز هم بچه ها کوتاه نیامدند. منصوری مستأصل و درمانده فریاد می زد و تهدید می کرد: "ملاقاتتان را قطع می کنم، اسمتان را به دادستانی می فرستم و ...»

نماز جماعت

یکی دیگر از مظاهر جمع و زندگی جمعی، نماز جماعت است، که زندانیان مجاهد در همه زندانها به برگزاری آن اصرار می ورزند و ضرب و جرح خود توسط شکنجه گران را هم به جان می خورند. در زندانها معمولاً به غیر از نماز صبح همه نمازها به صورت جماعت برگزار می شود. زندانیان مجاهد بعد از هر نماز، نیایش مجاهدین و سوره کوتاهی از قرآن را می خوانند.

قهرمانان در زنجیر

یکی از زندانیان سابق درباره برگزاری نماز جماعت در سالهای ۱۳۶۷ می نویسد: «بچه‌ها از سال ۱۳۶۶ نماز جماعت را دوباره در اوین به راه انداخته بودند. نیایش مجاهدین را در پایان هر نماز می خواندیم، پاسداران اول نفهمیدند بچه‌ها چه می خوانند، اما بعداً فهمیدند. آنها به دنبال فرصتی بودند که جلو نماز جماعت را بگیرند، چنین فرصتی در اوین پیش نیامد، لذا در گوهردشت به کمین نشستند. یک شب به داخل بند ریختند و با نیمی از بچه‌ها که در حال اقامه نماز جماعت بودند برخورد کردند. اسامی آنها را یادداشت کرده و رفتند. فردای آن روز همه را با چشم بند به اتاق رئیس زندان بردند. یک برگه به دست هر نفر داده و سؤال کردند که آیا نماز جماعت خوانده‌اید؛ همه نوشتند: "بله"، سؤال کردند آیا شرایط نماز جماعت را می دانید؛ همه نوشتند: "بله". گفتند مگر نمی دانید که امام جماعت باید یک فرد روحانی و عادل باشد؟ دست آخر به جرم خواندن نماز جماعت، بچه‌ها را محکوم به یک ماه سلول انفرادی کردند. دوباره روز بعد نماز جماعت خواندیم و ۱۰ نفرمان را بیرون بردند. در راهرو همگی چشم بند داشتیم، بعد از مدتی آمدند و با آهن و زنجیر و ... به صورت جمعی همه را زدند، از جمله مجاهد شهید جبار شعبانی را به اتاق کناری بردند و به شکنجه او پرداختند. ما هم گفتیم نماز جماعت شعائر است و انجام می دهیم. وقتی جبار شعبانی برگشت سرش بر اثر ضرباتی که با تخته‌های الوار زده بودند، به صورت وحشتناکی مجروح شده بود و درد می کرد. تمام سروصورتش خونین و متورم بود، اما فرودایش باز نماز جماعت خواندیم».

مناسبت‌های ملی، مذهبی و سازمانی

برگزاری مراسم به مناسبت اعیاد مذهبی و سالگرد رویدادهای ملی و سازمانی در زندان، از سنت‌هایی است که مجاهدین در زندانهای شاه نیز برگزار می کردند. این مراسم، عامل مناسبی برای ارتقای روحیه مقاومت و تلطیف فضا بود. در زمان خمینی نیز به رغم مخالفت شدید زندانبانان، زندانیان پیوسته با اشتیاق این مراسم را برگزار می کردند. در گزارشی آمده است:

«نوروز ۱۳۶۱ من در زندان بودم. تحویل سال حوالی ساعت ۲ نیمه شب بود. از قبل خودمان را آماده کرده بودیم تا به استقبال سال نو برویم، با سبزه‌ی کوچک، هفت سینی

بیتالی

شماره

تاریخ

نام و نام خانوادگی: *عبدالله سعیدی فرزند احمد*



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷

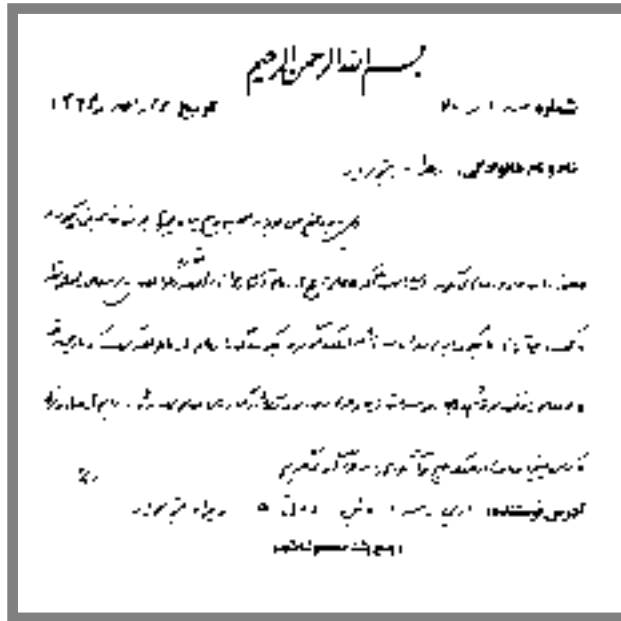
*بسم الله الرحمن الرحیم
 آنگاه که در اینک میوه خود را
 در دهن من میگذارد و
 با جسد من که گرسنه و
 مکره بشود آنگاه در من میگذارد
 بسم الله الرحمن الرحیم*

آدرس فرستنده: *زندانی لویج - جبهه ۳۳۴ - سطح ۵ - اهواز - ۱۰۶*

(پاسخ پشت صفحه نوشته شود)

ن - ۳۶۱ - ۶

یادگار مجاهد شهید عبدالله سعیدی - نامه از زندان اوین



نامهٔ مجاهد شهید زهرا بیژن یار از زندان اوین

«... ولی باید واقع بین بود، به صحیفهٔ سجادیه و نهج البلاغه پناه می برم. چه مناجات عمیقی. چگونه به هستی، انسانها و خودشان می نگرند. این را فهمیدم که ظالمان تاریخ از زمان آدم و حوا تا به امروز حتی اگر اعضای بدن مسلمانی را قطعه قطعه کنند، حیات را تا زمانی که در ایمان به خدا ثابت باشند از آنها نمی گیرند. بلکه زندگی را زمانی از ما خواهند گرفت که ما دین و قلب خودمان را به آنها بفروشیم و این رمز مقاومت و ایثار همهٔ مسلمانان در گوشه و کنار این جهان می باشد. برایم از خداوند بخواه که به من یقین و باوری دهد که هیچ خواست خودم را به خواست او برنگزینم».

زهرا

بسم تعالی

تاریخ ۶۶/۷/۱۲

شماره

نام و نام خانوادگی: مصطفی بهزادی

۱. با سلام به پدر و مادر رنجوریه و مستقرم - صبر است که نشد استقام دست خالی برایشان
 ۲. به روی کاغذ بیادوم وی بیشتر اوقات بدستها منگن کنه و بیاد روزهای خوب و شیرین بام بودن
 ۳. مادر انگارم زنده نیام به هر صورت دختی در سینه در نیام خوشی رنگ و بوی دیگری داد و
 ۴. چنین است که اگر هر خوره صبرانه بچستی دلبندی های روزگار همه دروا ما در تراج به دانی تمی
 ۵. کشته در حقیقت لذت خوب زیستن یک سدان دانی لادیک کرده بودم فرود قرآن - این مع
 ۶. الفری بر روی - سلی آن اسانهای فراموش که همواره تمیز و صدف نهایی خود را فراموشی نگردد با سینه
 ۷. در یکای امیدارم فرزند که یک خود را اندام فراموشی تنایه - کلید برار با خود فراموشی و در سنان و تللیان
- با سلام در سینه با آن دوی موفقیت - فرزند که یک صبر استقامتی
آدرس فرستنده: زندان اوین - آموزگانه - بند ۳ - اتان ۵۲

(پنج پشت صفحه نوشته شود)

ن - ۶۲/۲۶۱

نامهٔ مجاهد شهید مصطفی بهزادی از زندان اوین

قهرمانان در زنجیر

ساده و برنامه‌های تفریحی مختلف، نمایشنامه و طنز هم داشتیم. عده‌یی هم خاطره تعریف کردند، من هم قطعه شعری خواندم. یکی از بچه‌ها را هم به شکل خمینی گریم کردیم و نمایشنامه طنز بسیار جالبی اجرا کرد. تا نزدیکیهای صبح جشنمان ادامه یافت. فردا صبح روز ملاقات بود. اما سلول ما را به خاطر جشنی که گرفته بودیم ممنوع‌الملاقات کردند».

در گزارش دیگری از یکی از زندانیان آزاد شده درباره برگزاری عید نوروز در زندان قزلحصار آمده است:

«نوروز ۱۳۶۲ را در بند خودمان جشن گرفتیم و چون هیچ گونه امکاناتی نداشتیم، به جای هفت سین، هفت کلمه را که با "سین" شروع می‌شد، بر روی هفت تکه کاغذ نوشتیم. اما ضمناً هفت سین باب‌میل خودمان را هم پشت کاغذها نوشته بودیم، از قبیل: سرود، ستیزه، سنگر و... و بی‌اعتنا به تذکرات پاسداران و بریده‌ها، پس از روبوسی به خواندن شعر و ترانه و سرود پرداختیم.

ما را به جرم شورش و زدن مسئول بند، به بند ۸ واحد ۱ بردند. در آن‌جا هنوز مرحله گاودانی حاکم بود و بزرگترین گناه، نشان دادن هرگونه بارقه‌یی از زندگی جمعی نظیر استفاده از وسایل همدیگر».

گزارش دیگری از دو سال بعد در همین زندان را می‌خوانیم: «در عید ۱۳۶۴، بچه‌ها مراسم عید را در ابعاد بزرگتر و جمعی‌تری برگزار کردند. مثلاً ما در سلول خودمان یک کیک سه طبقه، به وسیله نان سوخاری و مربا و موادی که در اختیار داشتیم، درست کردیم و پس از تحویل سال، من با لباسی مرتب به نمایندگی از طرف بچه‌های سلول، کیک را بین همه سلولهای بند تقسیم کردم. فکر نمی‌کردم بتوانم به همه ۲۳ سلول بند مراجعه کنم. در هر سلول ضمن تبریک سال نو، جمله‌یی طنزآمیز علیه دستگاه حاج داوود می‌گفتم. زندانیان سلولهای دیگر با دیدن این وضعیت من (و خصوصاً کراواتی که زده بودم و ما خودمان آن را با یک تکه پارچه درست کرده بودیم) دست زدند و هورا کشیدند».

سال بعد همین مراسم در گوهردشت به صورتی با شکوه‌تر برگزار می‌شود: «نوروز سال ۱۳۶۵ را بچه‌ها با مراسم جمعی شاد و خوبی برگزار کردند. رژیم ابتدا سعی کرد آن را به هم بزند ولی با مقاومت بچه‌ها روبه‌رو شد و کاری نتوانست انجام دهد. در این

مراسم یک کیک بزرگ تهیه شد که روی آن آرم سازمان و تبریک نوروز به رهبری نوشته شده بود. آن را پنهان از دید پاسداران در مراسم استفاده کردیم».

سرودخوانی و برگزاری مناسبت‌های سازمانی

مراسم کارهای فوق برنامه نظیر سرودخوانی و ترانه خوانی یکی از شوق انگیزترین نمودهای روحیه، خلاقیت و شادابی زندانیان در آن فضای خون گرفته زندانهاست. این قبیل مراسم در شرایطی برگزار می‌شد که هر شب صدای کرکننده و رعدآسای رگبارها خبر از تیرباران دهه‌اتن دیگر از زندانیان را می‌داد.

در این مورد گزارشهای مقاومت زنان مجاهد خلق برجستگی خاصی دارد. همگی این گزارشها حاکی از روحیه بالا، شاداب و فعال شیرزنانی است که پیش‌تاز مبارزه با ارتجاع هار و زن‌ستیز خمینی بوده‌اند. مثلاً زندان شیراز یکی از مخوف‌ترین سیاهچالهای رژیم خمینی است که در آن براساس گزارشها و اظهارات شاهدان عینی از هیچ جنایت رذیلانه‌یی در حق زنان دستگیر شده دریغ نکرده‌اند. یکی از این گزارشها را عیناً نقل می‌کنیم:

«در نیمه شهریور تصمیم گرفتیم به مناسبت سالگرد تأسیس سازمان و شهادت مهدی رضایی و درگذشت پدر طالقانی، که همگی به فاصله چندروز با هم بودند، برنامه‌یی داشته باشیم. روز ۱۶ شهریور ابتدا در ورزش صبحگاهی، بعد از یک دقیقه سکوت، مسئول ورزش اعلام کرد به یاد گل سرخ انقلاب ضد سلطنتی مردمان، امروز حرکت نرمش را ۱۶ بار انجام خواهیم داد. این کار را کردیم. ظهر، بعد از خواندن سرود آزادی و نقل قسمتهایی از دفاعیات مهدی و نماز جماعت، سرود میلشیا را جمعی خواندیم. در قسمت بعدی مراسم، که ساعت ۳ بعد از ظهر شروع شد، از همه زندانیان دعوت کردیم تا در مراسم شرکت کنند. ابتدا یکی از خواهران اعلام برنامه کرد، سپس آیاتی از قرآن خوانده و ترجمه شد، بعد مختصری درباره تاریخچه سازمان صحبت شد و بعد از اجرای جمعی سرود میلشیا، به یاد پدر طالقانی سرود شورا را خواندیم، در پایان نوبت اجرای تئاتر رهایی شد. در تمام مدت اجرای برنامه تعدادی از بچه‌ها را جهت نگهداری در راهروها به کار گرفتیم. زندانیان سلولها و اتاقهای دیگر به بهانه نظافت، زیلوهایشان را بیرون آورده بودند که اگر اتفاقی افتاد و نگهداران سرزده وارد شدند، محملی داشته

قهرمانان در زنجیر

باشیم. گروه سرود در گوشه‌ی یکی از سلولها به شکل مثلی با اونفورمی که سعی کرده بودیم یکدست باشد مستقر بود. بازیگران تئاتر هم سه نفر سه نفر در کنارشان نشسته بودند. برنامه شروع شد، گروه تئاتر آرام آرام شروع کرد متناسب با هر قطعه سرود حرکتی جمعی کردن. آخر سر هم سرود رهایی را همراه با رژه اجرا کردند. این برنامه در بالا بردن روحیه افراد بسیار مؤثر بود».

در سالهای بعد اجرای نمایش، که اغلب مضامین سیاسی و مبارزاتی و ضد رژیم داشت، در دستور کار قرار می‌گیرد. حل مسائل مختلف دکور و گریم، با همان امکانات بسیار ناچیز درون زندانها، جلوه دیگری از ابتکار و خلاقیت شگفت‌انگیز زندانیان مقاوم است. این که زندانیان چگونه و با چه ابتکاراتی و وسائل و امکانات اجرای نمایشنامه را در سلولهای شکنجه‌گاههای خمینی تهیه می‌کردند و چگونه نمایش اجرا می‌کردند، حکایتی جالب و خواندنی دارد: «در نوروز ۱۳۶۶، چند نمایشنامه و میان پرده از طرف زندانیان مجاهد و یک نمایش از طرف زندانیان غیرمجاهد، در سطح بند (حسینیه) اجرا شد. برای دکور صحنه‌ها، بچه‌ها از مدتی قبل در مسیر بهداری و در ملاقاتها و بازجوییها، هر چیزی را که لازم و مفید تشخیص می‌دادند، مخفیانه و با چشم بسته برمی‌داشتند. این نمایش، نورپردازی صحنه هم داشت. بچه‌ها لامپهایی را از سالن ملاقات بلند کرده و آورده بودند. در حین نمایش چند نفر از بچه‌ها هم کشیک می‌دادند تا اگر سرو کله پاسداران پیدا شد، به سرعت به بچه‌ها خبر بدهند. بچه‌ها هم آماده بودند به محض این که خبری شد، فوراً صحنه را عادی کنند و ظرف چند ثانیه همه چیز را به حالت اولش برگردانند. در یکی از بندها پاسداران هنگام اجرای نمایش آمدند و نمایش را دیدند، بچه‌ها هم عمداً به کار خود ادامه دادند، پاسداران رفتند و با تعداد بیشتری از پاسداران برگشتند تا دست اندرکاران نمایش را با خود به زیرهشت ببرند. وقتی آمدند، هیچ کس را نتوانستند بشناسند، چون بازیگران را گریم کرده دیده و الان از تشخیص آنها عاجز بودند».

پاسداران برای آزار بیشتر زندانیان درست سر بزنگاه جشن و شادی به زندانیان حمله می‌کنند تا جشن و شادی آنان را به هم بزنند. اما زندانیان نیز خوب می‌دانند چگونه آنان را ادب کنند. گزارشی را در این باره می‌خوانیم:

«از جمله کارهای ایدایی که پاسداران هنگام اجرای مراسم و جشنها انجام می‌دادند

این بود که سعی می‌کردند درست هنگام اجرای مراسم وارد شوند و ضمن از هم پاشیدن بساط بچه‌ها و کتک زدن آنها، شیرینیهایی را که درست کرده بودیم با خود ببرند و خودشان بخورند. در عید فطر از آن‌جا که دست پاسداران را خوانده بودیم، که حداقل برای بردن شیرینیها به سراغمان می‌آیند، ابتدا مراسم واقعی خودمان را کمی زودتر برگزار کردیم. در ادامه، یک مراسم انحرافی با کیک کوچکتر هم داشتیم، داخل این کیک تعداد زیادی قرص مسهل را که از بهداری گرفته بودیم، کوبیده و مخلوط کردیم. آنها طبق روال معمول به بند ریختند و کیک را به خیال خود پیدا کرده و با خود بردند. ظاهراً آن‌را با اشتهای زیاد تا ته خورده بودند. نمی‌دانم بعداً که دچار عوارض آن شدند، هیچ وقت فهمیدند که بیماریشان ناشی از چه چیز بوده است، یا نه؟!»

در این میان برگزاری مناسبتهای سازمانی، مانند ۳۰ خرداد و ۱۹ بهمن و...، که معطوف به سرفصلهای مبارزه با خمینی است، از اهمیت و حساسیت ویژه‌ی برخوردار است. طبعاً در صورت لورفتن، سخت‌ترین واکنش رژیم را هم در پی خواهد داشت. اما به‌رغم خطرات، زندانیان مراسم مربوط به این مناسبتها را در خفا برگزار می‌کردند. در یک گزارش از زندان قزلحصار آمده است:

«بچه‌ها در برپایی مراسم و یادبودهای سازمان به بهترین وجه عمل می‌کردند. در بزرگداشت سالگرد تأسیس سازمان در شهریورماه، سالگرد ۵ مهر، ۱۹ بهمن و... مراسمی در سلولها به پا می‌کردند که اغلب به خاطر وجود نگهبانان مزدور به صورت بریده بریده انجام می‌شد. گاهی برای مدتی به اندازه ۳۰ تا ۴۵ دقیقه نگهبان را در یک نقطه سرگرم می‌کردند تا بقیه بتوانند کار خودشان را انجام بدهند. در این مراسم آن‌چه رایج بود خواندن سرود، گفتن مطالب یا خاطرات مستقیم از آن مناسبت یا اجرای تئاترهای ساده بود». اما با وجود همه رعایتها و مواظبتها گاه پاسداران متوجه شده و دست به تنبیه می‌زدند. در ۱۹ بهمن ۱۳۶۱، به خاطر این که برای اشرف و موسی مراسم یادبود گرفته‌ایم، ۱۸ نفر از ما را پس از یک سخنرانی سراسر تهدید و مسخره، به بند ۶ واحد ۱ زندان قزلحصار منتقل کردند. در آن‌جا فضای سرکوب بسیار سنگینی به وجود آوردند؛ گفتند اگر کسی انزجارنامه بنویسد، به بند برمی‌گردد، اما تنها یک نفر حاضر شد بنویسد».

سالهای بعد نظیر همین حادثه، با ابعادی بزرگتر در اوین رخ می‌دهد: «در روز

۲۰ بهمن ۱۳۶۶ زمانی که رژیم از برگزاری مراسم ۱۹ بهمن خیلی گزیده شده و نتوانسته بود جلو آن را بگیرد، ۵۰ نفر پاسدار به بندها حمله ور شده و با ایجاد هیاهو و فضای رعب و وحشت در سلولها را بستند. بعد با سلاح کمربندی شروع به شلیک هوایی کردند. پاسداران آن چنان تکبیر می گفتند که گویا فتح بزرگی کرده اند».

زیباسازی محیط زندان

یکی دیگر از کارهای جمعی رایج در زندان رسیدگی به محیط زندان و زیباسازی آن است. در این زمینه هم گزارشی از اوین را نقل می کنیم: «با ابزار فنی نظیر اره، رنده، سمباده و... که خودمان با استفاده از وسایل در دسترس ساخته بودیم، از جعبه میوه و امثال آن کتابخانه و قفسه های زیبایی می ساختیم، اما پاسداران در مقاطع مختلف به درون بند می ریختند و چیزهایی را که ساخته بودیم، به هم می ریختند و درهم می شکستند. یکی از مسائلی که همواره داشتیم، سرد بودن آب بود که به خصوص در فصل زمستان دوش گرفتن و استحمام را ناممکن می کرد. به این منظور، المنت دست سازی با استفاده از ۲ قاشق استیل و یک قطعه چوب ساخته بودیم که به "علی آقا" یا "عباس آقا" معروف بود. البته زندانبانان نسبت به آن حساسیت زیادی داشتند و بچه ها را به خاطر آن زیر کتک و شکنجه قرار می دادند. اما بچه ها دیگر کمتر به ضوابط زندانبان تن می دادند». درباره ساختن چیزی شبیه «المنت»ی که در بالا به آن اشاره شد، در گزارش دیگری می خوانیم: «با دو میخ و یک تکه چوب یک هیتر برقی درست کرده بودیم و آب را جوش می آوردیم، هم برای چای و هم برای مصارف دیگر. سر سیمهای برق را به میخها وصل می کردیم و آنها را داخل ظرف آب می گذاشتیم، سر دیگر سیمها را به پریز برق وصل می کردیم. آب به سرعت جوش می آمد. هر وقت هم بازرسی بود همه قطعات آن به سادگی جدا می شدند. جالب این بود که هیتر دست ساز ما برق زیادی مصرف می کرد و بعضی اوقات کنتور برق را می پراند. در نتیجه شبها زندان دچار خاموشی می شد، اما زندانبانان هرگز نفهمیدند علت قضیه چیست؟»

اشاره‌یی به نقش خانواده‌ها در ارتقای مقاومت زندانیان

از آغاز مبارزه مسلحانه در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ تعداد خانواده‌هایی که پایشان به رودرویی با رژیم خمینی کشیده شد افزایش چشمگیری یافت. هر شهید و اسیر، از نقاط مختلف و دور و نزدیک مملکت، خانواده‌یی داشت. بنابراین یک شبکه وسیع مردمی وجود داشت که اخبار زندانها را به میان مردم می‌برد. خانواده‌های مجاهد به نقشی که به عهده داشتند با جسارت و فداکاری قابل تحسینی پاسخ داده‌اند. چه بسیار پدران و مادران داغ‌دیده‌یی که پس از روزها و ماههای متمادی انتظار در پشت در زندانها و تحمل توهین و حتی کتک و آزار پاسداران و زندانبانان، دل شکسته و خشمگین از ملاقات نکردن عزیزانشان به شهر و دیار خود بازگشته‌اند. اما هفته بعد و ماه بعد با دلی آرزومندتر و خشمی شعله‌ورتر از پیش، باز هم راهی زندانی دیگر شده‌اند و رودروی آخوندها و پاسداران به افشاگری پرداخته آنان را رسوا کرده‌اند. مادر یکی از شهیدان نقل کرده است که چندین سال متمادی، روزها و ساعات طولانی به زندانهای مختلف می‌رفته تا دختر نوجوانش را ملاقات کند. این مادر رنج‌دیده گفته است: «هر وقت که به ملاقات می‌رفتم دلم گرم می‌شد. وقتی انبوه مادران و پدران دیگر را می‌دیدم که هر یک از شهری و دهی دنبال فرزندانشان آمده‌اند احساس می‌کردم که تنها نیستم. بلکه ستم خمینی رشته پیوندی بین همه ما ایجاد کرده است که هرگز گسسته نمی‌شود». مادر دیگری در صحبت‌هایش به آشنایی، ایجاد رابطه‌ها و مساعدتهای خانواده‌های شهیدان و اسیران اشاره می‌کند: «من در رفت و آمدهایم به زندان دوستانی پیدا کرده‌ام که درد مشترکی داریم. چندی پیش با مادری که به دنبال دختر اسیرش از دزفول به تهران آمده بود، آشنا شدم. او را به خانه مان آوردم و از او در تمام مدتی که در تهران بود نه به عنوان یک میهمان، که مانند یکی از اعضای خانواده‌ام پذیرایی کردم». وقتی از یک زندانی آزاد شده پرسیده شد چگونه پس از آزادی توانسته است خود را به ارتش آزادیبخش برساند، گفت: «مادر... را می‌شناختم. می‌دانستم که از مادران فعال است و به خاطر اعدام دو فرزندش حاضر به هرگونه کمکی به زندانیان هست. به سراغش رفتم و از او کمک خواستم. پذیرفت و برایم پول و امکانات تهیه کرد. حتی قاچاقچی مورد اطمینانی را هم پیدا کرد و خودش تا نزدیکیهای مرز بدرقه‌ام کرد».

یکی از مجاهدینی که موفق به فرار از زندان شده نوشته است: «پس از فرار از زندان،

قهرمانان در زنجیر

دو سال مخفی بودم. در آن دوران مدت‌ها در خانه خانواده‌های زندانیان و زیر چتر حمایت آنان به سر بردم و اگر حمایت بی‌دریغ آنان نبود قطعاً دستگیر می‌شدم. عاقبت هم به کمک همانها بود که توانستم از کشور خارج شوم. هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم هنگام خروج از مرز، پدر و مادر شریفی من را همراهی کردند که یکی از فرزندان زندانی بود. آنها در روز تعیین شده به تهران آمدند و در آن جا با هم همسفر شدیم، مدتی بود که آنها را ندیده بودم، در این فاصله مادر چنان پیر شده بود که باورم نمی‌شد، مرا نشناخت، او فقط می‌دانست که آمده است تا یکی از "بچه‌ها" را همراهی کند. آنها با فداکاری حاضر شده بودند که در نوبتهای متعدد بچه‌ها را همراهی کنند. بالاخره در یکی از همین تردها بود که این خانواده و ارسته دستگیر شدند و دیگر از آنها خبر ندارم.

یک خواهر مجاهد که از زندان شهرشان فرار کرده می‌گوید: «وقتی از زندان فرار کردم هیچ‌جایی برای مخفی شدن نداشتم. فقط مادر... بود که مرا به خاطر هم‌پرونده بودن با دختر زندانش می‌شناخت. به سراغش رفتم و او با آغوش باز مرا پذیرفت. سه‌ماه در خانه‌شان مخفی بودم، هر بار که به ملاقات می‌رفت اخبار زندان را برایم می‌آورد. من هم آخرین اخبار را که از این طرف و آن طرف به دستم می‌رسید سر جمع می‌کردم و به مادر می‌دادم تا به زندانیان یا خانواده‌هایشان برساند. عاقبت مادر توانست از طریق یکی از فامیلهایش من را به خارج از ایران بفرستد. در مدتی که نزد مادر بودم ابعاد جدیدی از مقاومت و گستردگی پایگاه اجتماعی سازمان برایم روشن شد. بسیار عجیب بود که می‌دیدم مادران شهیدان و اسیران چه ارتباطات پیچیده و گسترده‌یی دارند. باهم قرار می‌گذارند، اخبار را به هم می‌رسانند و بعد از آن میان مردم چه افشاگریهای جانانه‌یی می‌کنند».

در یک گزارش دیگر آمده است: «ما در زندان اخبار مقاومت را از طریق خانواده‌ها پیگیری می‌کردیم. مادر فرامرز درست مثل یک کادر حرفه‌یی با تجربه آموخته بود که چه اخباری را چگونه به داخل زندان بفرستد. از طریق همین مادر بود که توانستیم آخرین اخبار دستگیریها و این‌که چه چیزهایی توسط چه کسانی لورفته را بیرون بفرستیم و چند نفر از بچه‌ها را که در خطر دستگیری بودند، نجات دهیم».

یک مجاهد دیگر در گزارشی نوشته است: «یکی از مسئولیتهای من ارتباط با زندان از طریق خانواده‌ها بود. هر بار توسط آنان پیامها و نوشته‌های زندانیان را می‌گرفتیم یا

مواضع و خطوط سیاسی سازمان را به آنها می‌رساندیم. از همین طریق بود که توانستیم فرار موفقیت‌آمیز دوزندانی مجاهد از زندان شهربانی رشت را فرماندهی کنیم. از طریقی که به دلیل امنیتی نمی‌توانم بنویسم با آنها ارتباط گرفتیم. به آنها گفتیم که خط سازمان در مورد زندانیان فرار است. بنابراین باید هر طور شده فرار کنید، پذیرفتند و طرح فرارشان را برایمان فرستادند. شب اجرای طرح بچه‌ها ماشینی آماده کردند و در پشت دیوار زندان منتظرشان ایستادند. خوشحخانه آنها توانستند بدون دردسر از دیوار بالا رفته و به سمت بچه‌ها بیایند. در یک لحظه از دیوار پریدند، به سرعت سوار شده و به جای امنی رسانده شدند. فردای آن روز قرار بود آنها را اعدام کنند. پس از آن ارتباطمان با زندان نیروی دریایی رشت برقرار شد، طرح فرار آنان در دستور کار بود، موفق به تماس با آنها شدیم و خط را به آنها رساندیم. در این عملیات فرار ۸ تن از برادران مجاهد از جمله بهمن رحمانی، فریدون احمدی، محمدعلی رفیعی، حبیب، فرزاد، حسین محمدی و شریفی موفق شدند با خلع سلاح پاسداران از زندان فرار کنند. ۷ تن از آنان حین فرار در جریان درگیری و تعقیب دشمن، به شهادت رسیدند».

علاوه بر ایجاد ارتباط بین زندانیان، خانواده‌ها در حرکات اعتراضی علیه رژیم هم شرکت می‌کردند. در گزارشی به یک حرکت اعتراضی خانواده‌ها اشاره شده است: «در اول بهمن ۱۳۶۴ چهارصدتن از خانواده‌های زندانیان رفتند جلو دادستانی در چهارراه قصر. پاسداران نه تنها پاسخی به آنان ندادند بلکه با توهین و تحقیر آنها را پراکنده کردند. اما چهارروز بعد همین عده رفتند جلو دادگستری در خیابان باب‌همایون، پاسداران به زودی به آنها حمله کرده و دو تن از آنها را دستگیر می‌کنند. خانواده‌ها آن قدر ماندند و افشاگری کردند که پاسداران مجبور شدند آن دو نفر را آزاد کنند». اما دشمن جرأت‌تر از آن است که همیشه در مقابل این قبیل حرکات عقب‌نشینی کند. گزارشهای متعددی وجود دارد که در شهرهای مختلف در گورستانها به تجمع خانواده‌ها یا به مراسم سالگرد شهادت فرزندانشان حمله شده است و تعدادی را هم دستگیر و با خود برده‌اند. در برخی موارد حتی گزارشهایی در مورد ترور اعضای خانواده‌ها در دست است. یک نمونه آن ترور حاج عیسی ائمی در قوچان بود. این پدر رنج‌دیده ۷۰ ساله که در سالهای قبل ۲ تن از پسرانش، مجاهدین شهید احمد و سعید ائمی توسط رژیم در مشهد به شهادت رسیده بودند، در ۱۴ فروردین ۱۳۷۶ توسط عوامل وزارت اطلاعات در مغازه اش مورد تهاجم

واقع می‌شود و به ضرب کارد و چاقو به شهادت می‌رسد. ترور او بازتاب گسترده‌یی در شهر پیدا می‌کند و بر شدت تنفر عمومی نسبت به پاسداران می‌افزاید.

«بحث آزاد» با شلاق و شکنجه

«خوب گوش کنید! این‌جا زندان جمهوری اسلامی است. پول مفت نداریم بدهیم منافق تربیت کنیم. به خدا قسم جسدهایتان را هم قیمة قیمة می‌کنیم. هیچ‌کس از این‌جا زنده خارج نمی‌شود مگر حزب‌اللهی شده باشد». این جملات یکی از عربده‌کشیهای حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، است که خودشان آن را کار فرهنگی - ایدئولوژیک روی زندانیان می‌نامیدند.

کار فرهنگی - ایدئولوژیک در واقع یک شکنجه روانی است که دژخیمان برای خرد کردن مقاومت زندانیان، به موازات شکنجه‌های فیزیکی، به کار می‌برند. در این جنگ فرسایشی - تبلیغاتی، زندانی از همان ابتدا خود را، نه در برابر یک مباحثه فرهنگی و ایدئولوژیک، که در برابر یک نوع جدید از شکنجه می‌یابد. زندانبان می‌خواهد فشار روانی را به صورت حداکثر و مضاعف به زندانی وارد کند. به خوبی می‌داند کسی که در زیر شلاقها و شکنجه‌های آن‌چنانی شکسته نشده، دارای مبانی اعتقادی محکمی است که از نظر جلاد باید آن را از او گرفت.

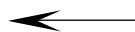
قاعدتاً این کار باید با ظاهری فریبنده انجام گیرد. یعنی جلاد شلاق دستش را در پشت پنهان و با دست دیگر حلوانی به نام «بحث آزاد» را به زندانی تعارف کند. اما جلادان رژیم آخوندی حتی در لحظه فریب هم نمی‌توانند به این قاعده پایبند باشند. چرا که مخفی کردن شلاق، ولو برای فریب، به نفعی تمامیت هیبت جلاد راه می‌برد. بنابراین آنها با شلاق و تهدید و توهین به زندانی حمله می‌کنند و می‌خواهند با ضرب شلاق زندانی را پای میز «بحث آزاد» بکشانند. چند گزارش از میان انبوه گزارشهای موجود تا اندازه زیادی روشنگر بحث است. اولین گزارش از زندانهای اوین و قزلحصار است. در این گزارش آمده است: «هدف رژیم کاشتن تخم یأس و ناامیدی در دل زندانیان و فشار آوردن هرچه بیشتر بر آنان بود. مثلاً در تمام مدت پخش برنامه ویدئویی در بندها که از طریق بلندگوهای بند صورت می‌گرفت، تمامی زندانیان می‌بایست در گوشه‌یی که به صورت چهارزانو بنشینند. هیچ‌کس حق نداشت پایش را دراز بکند، حتی بیمارانی که

روی تخت بستری بودند نیز می‌بایست چنین می‌کردند. بیمار باید چشمانش را باز نگه می‌داشت و حق خوابیدن نداشت. هنگام پخش این برنامه به هیچ کس اجازه استفاده از سرویس نمی‌دادند، حتی بیماران می‌بایست مزدوران را در جریان بگذارند تا آنها اجازه مصرف مواد دارویی و غذایی را بدهند. برنامه‌ها به قدری خسته‌کننده و اعصاب‌خردکن بود که بعضی از بچه‌ها دچار تشنج می‌شدند و از حال می‌رفتند. این برنامه به اصطلاح آموزشی صبحها از ساعت ۸ شروع می‌شد و ساعت ۱۲ (معمولاً موقع اذان ظهر) تمام می‌شد و بعد از ظهر نیز از ساعت ۲ تا ۶ (اذان مغرب) ادامه پیدا می‌کرد. بعد از شام نیز گاهی تا ساعت ۱۱ شب ادامه داشت».

گزارش دیگر متعلق به مجاهد شهید ربابه بوداخی است. او چند سال در زندان بود، بعد از یک مقاومت قهرمانانه خیره‌کننده، دوران اسارتش را پشت سر گذاشت و سپس به خارج کشور رفت. ربابه در ادامه راهش به ارتش آزادیبخش پیوست و در عملیات فروغ جاویدان به شهادت رسید. ربابه در گزارش خود نوشته است: «بازجویان برنامه‌ریزی کرده بودند و می‌بایست تمام افراد ۲ روز در هفته به حسینیه بروند. در طول روز هم کمتر وقت آزاد برای زندانی می‌گذاشتند، با برنامه‌های به اصطلاح ایدئولوژی ... و مباحث ارتجاعی و احمقانه‌یی که عبدالکریم سروش در کتابهایش سرهم کرده است و نیز احکام فقهی، مصاحبه‌های خمینی و سران رژیم، مغز زندانیان را می‌فرسودند. اگر کسی به این بحثها گوش نمی‌داد، به اتاقهای تعزیر روانه می‌شد».

گزارشهای دیگری هم در این باره نوشته شده که به یکی دیگر از آنها اشاره می‌کنیم: «در آن سالها رژیم کلاسه‌های ایدئولوژیک گذاشته بود که از افراد غیرآخوند و به اصطلاح روشنفکر استفاده می‌کرد. یکی از آنها حسین شریعتمداری (مدیر مسئول روزنامه کیهان) بود. او خیلی سعی می‌کرد در قالب الفاظ روشنفکرانه و نشان دادن سعه صدر، خود را دموکرات و با پرستیژ نشان دهد. اما همیشه یک جایی دم خروس ارتجاعی پیدا می‌شد. نمونه بارز آن برخورد لمپنیش با انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۶۴ بود» (۱).

۱- در دعوی بین باندهای مختلف رژیم برخی سوابق این بازجوی سفاک و دریده رژیم افشا شد. روزنامه عصر آزادگان در شماره ۲۵ آذر ۱۳۷۸ خود درباره حسین شریعتمداری، او را بازجوی ویژه توابع ساز می‌نامد و در مورد پست او در وزارت اطلاعات می‌نویسد: «برادر حسن (منظور حسن شایانفر، سردبیر روزنامه کیهان است)، زندانبان و برادر حسین (منظور حسین شریعتمداری، مدیر مسئول



فهرمانان در زنجیر

اما زندانی، که با خلق و خوی درنده جلااد به خوبی و از نزدیک آشناست، می‌داند که در کنار تحمل شکنجه جسمی باید مقاومت خود را در این پهنه نیز گسترش دهد، این است که فریبکاری دشمن را بلاهت بار می‌بیند. زندانی به خوبی می‌داند که اگر دشمن اهل بحث آزاد و کار فرهنگی بود، مطلقاً کار به این جا کشیده نمی‌شد و اصلاً «زندانی» وجود نمی‌داشت. زندانی می‌داند که جلااد از همان زمان که شلاق به دست گرفته است، به شکست ایدئولوژیک- فرهنگی خود اعتراف کرده است. بحث آزاد توأم با شلاق گواه دیگری از بن بست و استیصال شکنجه‌گر است. زندانی مقاوم قبل از هر چیزی و در هر شرایطی خود را در موقعیت پیروزمند ایدئولوژیک می‌بیند. لذا علناً از شرکت در کارناوال مضحک جلااد خودداری می‌کند و آن را به تمسخر می‌گیرد. البته در هر صورت همان طور که مجاهد شهید ربابه بوداخی در گزارشش نوشته است، اتاقهای تعزیر در انتظار اوست. لیلا صادقی، دانش‌آموز مجاهد، یکی از این نمونه‌هاست. او از رفتن به کلاسهای به اصطلاح ارشادی در اوین خودداری کرد و مجازاتی سخت را به جان خرید؛ به اتاق تعزیر بردند؛ و پس از سه بار تجاوز و اعمال شکنجه‌های بسیار، او را

روزنامه کیهان است)، بازجوی ویژه "تواب ساز" بودند... علی فلاحیان از آغاز صدارت بر وزارت اطلاعات، گروههای مختلف سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... تشکیل داد که از نظر اداری سطح آنها از مدیر کل بالاتر بود. ح. شریعتمدار با حکم علی فلاحیان به ریاست گروه اجتماعی وزارت اطلاعات منصوب شد. ح. شریعتمدار با توجه به سابقه کار در "دفتر سیاسی" در "بولتن سازی" خبره و دارای تجربه فراوان بود. لذا در وزارت اطلاعات در بولتن سازی علیه روشنفکران و توجیه نظریه تهاجم فرهنگی به کار گرفته شد».

همین روزنامه در ۲ آذر ۱۳۷۸ نوشت: «ح. شریعتمدار، رئیس گروه اجتماعی وزارت اطلاعات در زمان صدارت علی فلاحیان، از طرف سعید امامی در پروژه "تواب سازی" به کار گرفته شد... سعید امامی به برادر حسین و برادر حسن گوشزد کرد برای نابودی و ترور شخصیت مخالفان فکری، ارتباط خویشاوندی آنان با منافقین را بر ملا کنید تا آبروی آنها بر باد رود... مدیریت مؤسسه کیهان در دست برادر حسن (زندانبان سابق)، برادر حسین (رئیس گروه اجتماعی سابق وزارت اطلاعات) و برادر (م.م.ک) است. برادر (م.م.ک) مدیر کل رفاه و تعاون وزارت بود... برادر حسین باید به یک پرسش اساسی پاسخ گوید: او چرا در جایی کار می‌کرد که همکارانش مجله‌یی به نام "قند پارس" برای خارج از کشور منتشر می‌کردند که در آن به صراحت به حضرت زهرا(س) اهانت شد و برادر حسین از آن اطلاع داشت».

به جوخه تیرباران سپردندش. لیلا مانند سایر زندانیان، پیشاپیش، معنای واقعی «بحث آزاد»، از نوع آخوندی آن، را درک کرده بود.

در گزارشی از زندان باشگاه افسران رشت آمده است: «یک بار زنی را به نام مریم بهروزی، که نماینده مجلس رژیم هم بود، به سلول ما آوردند تا ما را "ارشاد" کند. هرچه وراجی کرد ما پوزخند زدیم و اعتنایی نکردیم. آخر سر پرسید "کسی سؤال ندارد؟" ما هم شروع کردیم به طرح مشکلات صنفی و تنگی جا و عدم رعایت بهداشت و از این قبیل. همان موقع روی رف دیوار که وسایلمان را چیده بودیم، موشی در حال جویدن وسایلمان بود. موش را نشان دادیم و گفتیم از شما می‌خواهیم این تضاد ما را حل کنید. طرف که حساسی کفری شده بود، گفت: "شما چقدر سنگدلید اصلاً دلتان برای امام نمی‌سوزد!" از آن به بعد خانم بهروزی تا مدت‌ها سوژه تئاترها و شوخیهای ما بود. یک بار دیگر همه را در سالن جمع کردند تا آخوندی برایمان سخنرانی کند. کسی حاضر به بحث نبود. قلم و کاغذ دادند تا سؤالهایمان را بنویسیم. هرکس چیزی نوشت. وقتی کاغذها را جمع‌آوری کردند و به دست او دادند تا جواب بدهد مثل لبو سرخ شده بود. شروع کرد به فحاشی که همه‌تان منافقید و می‌گویید شکنجه با اسلام منافات دارد و هی ملاقات می‌خواهید. مگر نمی‌دانید که از توی همین ملاقاتها سلاح رد کرده‌اند و یکی را از زندان شهربانی فرار داده‌اند».

در گزارشی از بند زنان قزلحصار آمده است: «در قزلحصار، رژیم، آخوندها را برای کار توضیحی و مثلاً ارشاد ما به داخل بند می‌فرستاد. آنها هم اصلاً کاری جز روضه خوانی و در نهایت فحاشی بلد نبودند. وقتی به اصطلاح سخنرانی می‌کردند، یک مشت مهملات نامربوط به هم می‌بافتند. مثلاً آخوندی آمده بود و می‌گفت آخوند مشکینی او را فرستاده تا ما را ارشاد کند. او چنان حرف می‌زد که گویی همین الان از پیش خدا آمده است، تعریف می‌کرد که آدم و حوا در بهشت بودند، شیطان رفت توی شکم مار پنهان شد و از زیر در بهشت داخل آن جا شد. در بهشت را که توصیف می‌کرد چیزی مثل در برقی قطور قزلحصار از آب در می‌آمد، بعد هم این مزخرفات را وصل می‌کرد به ما و سازمان. در قسمت بحث سیاسی هم یکباره عنان اختیار از دست می‌داد و تهدید می‌کرد که ما چنین و چنان هستیم و ضدانقلاب را نابود می‌کنیم».

جالب این که در بسیاری از زندانها شکنجه‌گران، خودشان به طور مستقیم به میدان

می‌آیند و تقاضای بحث و مصاحبه می‌کنند. اما جلاد هر چه سعی کند چهره خود را بپوشاند یا ماسک «فرهنگی» بزند، زندانی فراموش نمی‌کند که اغلب آنان لومپنهایی هستند که کینه و دشمنیشان با دانش و فرهنگ روشن تر از روز است. نمونه یکی از همین اراذل که از هیچ جنایتی در حق زندانیان ابا نکرده است، حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، است. یکی از خواهران مجاهد در گزارشی پیرامون خصوصیات او نوشته است: «حاجی سمبل یک بازاری لات بود. وقتی می‌خواست بچه‌ها را برای تنبیه ببرد، اول عینکیها را جدا می‌کرد. می‌گفت عینکیها "فکری" اند، یا دانشجوها را بدون استثنا می‌برد. این قدر حساسیتش در مورد دانشجوها زیاد بود که وقتی من وارد قزلحصار شدم، اولین چیزی که بچه‌ها یادم دادند این بود که اگر دانشجو هستم در این باره حرفی نزنم. چون یک ماده کیفرخواستم این می‌شود که دانشجو بوده‌ام. حاجی حساسیتهای عجیب و غریبی داشت که همگی حاکی از ویژگی عقب ماندگیش بود. مثلاً اگر با یک نفر که معنای اسمش را نمی‌فهمید مواجه می‌شد، به شدت او را تنبیه می‌کرد. می‌گفت: "شماها در خانواده‌های روشنفکر به دنیا آمده‌اید، از اسمتان معلوم است که خانوادگی ضدانقلابید". چند کلمه سیاسی یاد گرفته بود و برای خالی کردن عقده‌اش آن را به کار می‌برد. یک روز در کمال ناباوری دیدیم او یاد گرفته است کلمه "پوپولیزم" را به کار ببرد. از آن به بعد این کلمه از دهانش نمی‌افتاد و تا تکان می‌خوردی می‌گفت: "اساساً پوپولیزم را باید سرچشمه کارمان کنیم!" حالا خنده‌دار این بود که حاجی بخواهد با آدم بحث سیاسی هم بکند».

وقتی زندانی با چنین موجوداتی مواجه می‌شود احساس می‌کند با دلقک‌هایی روبه‌روست که باید دستشان انداخت و به ریششان خندید: «یکی از کسانی که به بندها یا حسینیه اوین می‌آمد، آخوند ابلهی بود که کارش به اصطلاح رد کردن و تناقض درآوردن از بحث دیالکتیک بود. خودش می‌گفت ۱۲۰ تناقض نسبت به دیالکتیک کشف کرده است و به همین دلیل بچه‌ها اسمش را گذاشته بودند "حاجی تناقض". او با یک سری مثالهای مبتذل و نازل می‌خواست دیالکتیک را رد بکند و با آوردن فاکت‌هایی از مارکس، انگلس، هگل، لنین، خمینی دجال، حضرت علی، قرآن، نهج البلاغه و... مرتباً به زندانیان می‌گفت بیایند بحث بکنند. هنگامی که پشت بلندگوی حسینیه قرار می‌گرفت، ضمن دعوت زندانیان به "بحث آزاد" به آنان می‌گفت "بفرمایید این هم امکانات" و

اشاره می‌کرد به میکروفن. بچه‌ها همگی به حماقت او می‌خندیدند و گاهی با سؤال‌های پیش‌پا افتاده او را دست می‌انداختند» (۲).

اما در این جا باید تصریح کرد که هدف اصلی همه برنامه‌های «فرهنگی» جلادان، لجن‌پراکنیها علیه مقاومت، سازمان رهبری‌کننده آن و شخص برادر مجاهد مسعود رجوی بوده است. بازار تحریف، جعل، شایعه‌پراکنی، تهمت، پخش اخبار دروغ و ساختگی یکی از شیوه‌های شناخته شده و رایج در زندانهاست. در صفحات بعدی همین فصل از کتاب به نمونه‌هایی از ترندهای دژخیمان اشاره خواهد شد.

خائنان در خدمت یک «شو» رقت‌انگیز

در ادامه این «شو»های رقت‌انگیز، جلاد سرخورده از ترند خود، به فریب دیگری متوسل می‌شود: استفاده از خائنان. کسانی که زمانی در صف مقاومت بوده‌اند، اما در زندان در برابر شلاق جلاد زانو زده و با فراموشی آرمانهایشان تسلیم و درهم شکسته شده‌اند.

این گروه اندک خائنان، آلت فعلهای حقیری هستند که باید به خدمت گرفته شوند. لذا در «شو»های ارشادی جلادان، علاوه بر نوار درسهای آخوندهای دست اول رژیم مثل بهشتی و رفسنجانی و مشکینی، و اضافه بر خیل آخوندهای دست دوم و سوم، خائنان نیز به خوشرقصی می‌پردازند. آنان «تجربیات!» خود را از «شکست انقلاب»، «بی‌ثمر بودن مبارزه مسلحانه»، «کیش شخصیت در مجاهدین»، «انحرافات و اشتباهات سیاسی مسعود رجوی»، و ... اباطیلی از این دست را به صورتی کشف بیان می‌کنند تا به زندانی باورانده شود که «البته خمینی بهتر از مجاهدین» است.

در بند زنان فشار بیشتر و مضاعف است. آنان علاوه بر شرکت در این قبیل کلاسها بایستی مصاحبه هم بکنند. البته قابل پیش‌بینی است که محتوای چنین مصاحبه‌هایی چه خواهد بود، به خصوص آن که مصاحبه‌کننده لومپنی چون حاج داوود رحمانی باشد. در این باره به درج قسمتی از یک گزارش بسنده می‌کنیم: «جریان مصاحبه‌ها از سال ۱۳۶۲

۲- باید توجه کرد که قلمزنان امروزی روزنامه‌های رژیم که درباره جامعه مدنی و گفتمان آزاد و ... قلمفرسایی می‌کنند، بسیاری از همین بازجویان بودند که از همان دوران بازجویی به گفتن حرفهای قلبیه و سلمبه و درآوردن اداهای روشنفکرانه علاقه وافری داشتند.

در جمع زندانیان برای آزادی شروع شد. در قزلحصار یک سری از مصاحبه‌ها را خود حاج داوود می‌گرفت. اگر طرف "اوکی" می‌شد، می‌رفت اوین و آزاد می‌شد. اما اگر اوکی نمی‌شد، می‌رفت و برمی‌گشت ملی‌کشی می‌کرد. حاجی رفته رفته مصاحبه‌ها را تبدیل به یک عامل فشار برای پاسخگویی به هرگونه درخواستی کرد. مثلاً می‌گفت هرکس می‌خواهد از بند ۸ به بندهای عمومی منتقل شود باید مصاحبه کند. کم‌کم مصاحبه‌ها شکل دیگری پیدا کردند، گفتند بیاید هر گناه کوچک و بزرگی که داشته‌اید همه را رو کنید تا در پیشگاه خدا توبه‌تان پذیرفته شود. و این چنین بود که هر روز از ساعت ۸ صبح تا ۱۲ و بعد از ۳ تا ۸ شب ما را می‌بردند در سالن می‌نشستیم و خائنان داستان زندگیشان و نقاط سیاه مسائل اخلاقیشان را در جمع زندانیان می‌گفتند. آنها فریاد می‌زدند آی من این بودم، این کار را کردم، هوای نفسم چنین بود و چنان، و حالا توبه کرده‌ام. آخر کار هم چهار تا لگد به مجاهدین می‌زدند و مصاحبه‌شان را تمام می‌کردند. ولی ما خوب می‌دانستیم که همه اینها توطئه‌ی است برای درهم شکستن مقاومت ما. رژیم از خائنان به عنوان اهرمی برای وارد آوردن فشار بیشتر به ما و لجن پراکنی به همه زندانیان مقاوم استفاده می‌کند. برخلاف خواسته رژیم، زندانیان مقاوم نتیجه می‌گرفتند که انعطاف، ولو اندک و به اصطلاح تاکتیکی، در مقابل رژیم یعنی پذیرفتن آن چنان انحطاط و سقوطی که هیچ کس در ابتدا تصورش را هم نمی‌تواند بکند».

حربه استفاده از خائنان نیز مؤثر واقع نمی‌شود و مرزبندیهای مقاومت و تسلیم، هر چه دقیق‌تر و قاطع‌تر می‌شود. آن چنان که خائنان حتی در میان خانواده‌های خودشان هم منفور می‌شوند. گزارش زیر نمونه‌ی از برخورد خانواده‌هاست: «خیلی از خانواده‌های خائنان نمی‌دانستند که بچه‌هایشان داخل زندان به ابتدال کشیده شده‌اند. آنها با سایر خانواده‌ها در حرکات اعتراضیشان همراهی می‌کردند. رژیم بعضی از این خانواده‌ها را شناسایی کرد و به خائنان گفت به خانواده‌هایتان بگویید که شما توبه کرده‌اید! آنها هم گفتند، اما باکمال شگفتی با عکس‌العمل به شدت منفی خانواده‌هایشان روبه‌رو شدند. چندین نفر آنها به بچه‌هایشان گفته بودند: "اگر می‌خواهی خائن بیایی بیرون همان جا بمان! زندانی بودن بهتر از خائن شدن است"».

مرخصی دادن به زندانی، یک دام دوجانبه

مرخصی دادن به زندانیان یکی از شگردهای دجالگرائه رژیم است که پیرامون آن تبلیغات زیادی هم کرده است. هدف اصلی رژیم اگرچه در ابتدا تبلیغاتی بود، اما در ادامه مقاصد دیگری را دنبال کرد. در وهله اول با مرخصی دادن به زندانی، رژیم تصمیم داشت که زندانی را از انگیزه تحمل شرایط سخت زندان تهی کند. زندانی با یک مرخصی ۴۸ ساعته بیرون می‌رفت و امکانات صنفی، بهداشتی و همه جوانب یک زندگی عادی را می‌دید. مضافاً این که علی الحساب از شکنجه هم خبری نبود. اختلاف فاحش دو فضای درون و بیرون زندان، طبعاً روی عناصر ضعیف تأثیر می‌گذاشت و به صورتی خودبه‌خودی مقاومت او در داخل زندان را کاهش می‌داد. در این رابطه رژیم سعی داشت که ضمن کنترل زندانی، به او تفهیم کند که مقاومت فایده‌ی ندارد و او می‌تواند از یک زندگی عادی در بیرون زندان برخوردار باشد. این ترفند هم با شکست روبه‌رو شد، زیرا بسیاری از زندانیان بلافاصله پس از مرخصی از چنگ رژیم فرار کرده و تعدادی نیز به مقاومت پیوستند. یکی از مجاهدین که مدت ۳ سال در زندان بود، از همین فرصت استفاده کرد و با فرار از چنگ ایادی رژیم، به خارج کشور رفت و افشاگریهای مستندی در مورد وضعیت زندانهای رژیم کرد. کینه‌کشیهای پاسداران پس از فرار زندانیان و دستگیری والدین و نزدیکان آنها نیز فایده‌ی دربرداشت و این جریان ادامه یافت. کما این که پدر همین مجاهد را به همین دلیل دستگیر کرده و ۵ سال در زندان نگهداشتند. در سالهای بعد از قتل عام، رژیم هدف خود را از به‌مرخصی اجباری فرستادن زندانیان به گسترده شدن یک دام برای دستگیری هواداران تغییر داد. علاوه بر آن، رژیم می‌خواست به منظور کم کردن فشار بین‌المللی از روی خودش تبلیغاتی راه بیندازد و وجهه‌ی برای خودش دست و پا کند. اما هدف اصلی همان گسترده شدن دام برای نفوذ در میان هواداران و به دست آوردن سرنخ شبکه‌های آنان بود. نمونه‌های متعددی وجود دارد که زندانیان به‌مرخصی رفته در این دام گرفتار شده و پس از دستگیری مجدد اعدام شده‌اند.

عاشورای مجاهدین، انگیزشی برای مقاومت بیشتر

زندانی مقاوم قلبی دارد که در بیرون از زندان می‌تپد. آن قلب همان مقاومت پر تپشی

است که راهها را می‌کوبد و گام به گام به پیش می‌رود. اما واقعیت این است که در این کشاکش، راه هموار نیست و همراه با پیروزیها، ضربه‌ها و شکستهایی نیز در مقاطعی خاص نصیب مقاومت می‌شود. در چنین مواقعی جلاد به طمع بهره‌وری می‌افتد و به زندانی می‌گوید: «تمام شد». یعنی که مقاومت تو هم دیگر بیهوده است.

این جاست که زندانی در فشاری مضاعف قرار می‌گیرد، هم جراحت ضربه را در قلب خونچکان خود احساس می‌کند و هم باید نیشخند و طعنه دشمن را تحمل کند. اما در عین حال زندانی با غروری زخم خورده، خود را در برابر یک انتخاب جدید می‌یابد. اولین سؤال این است که «وظیفه ما چیست؟». دوراهی تسلیم و وفا، این بار بسیار تلخ و گزنده خود را به زندانی تحمیل می‌کند. حرفهای زندانیان مجاهد و گزارشهایی که در این باره نوشته شده، به خوبی نشان می‌دهد که در چنین سرفصلهایی برخلاف همه طمع‌ورزیها و خوش‌خیالیهای دژخیم، اتفاقاً هر شکست تبدیل به سکوی پرتابی به جلو و انگیزشی برای مقاومت بیشتر می‌شود. زندانی مقاوم چشم در چشم دشمن می‌دوزد، گردن می‌افرازد و با برق چشمانش خواب خوش دشمن را به هم می‌زند. گویاترین این نمونه‌ها در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ رخ داد. تمام زندانیانی که در آن دوران در زندان بوده‌اند نقل می‌کنند که دژخیم از شهادت «اشرف و موسی» چه جشنها که نگرفت، چه عربده‌ها که نکشید و چه کیسه‌ها که ندوخت. ضربه البته تلخ بود، اغلب کسانی که در آن زمان زندان بودند تعریف می‌کنند که وقتی خبر را شنیدند اول باورش‌شان نشد. در گزارشی آمده است: «بعد که دیدیم از واقعیت نمی‌توان گریخت بغضهایمان را بلعیدیم تا دشمن از اشکهایمان به شادی ننشیند. آن شب تا صبح هرکس بی‌صدا در زیرپتو بغضهایش را بارید. بعدها شنیدیم که دشمن اجساد شهیدان را به اوین آورده و زندانیان را به دیدن آنان برده بود. در اوج رذالت، از آنان خواست به اجساد شهیدان توهین کنند». در یکی از بندهای اوین، زندانیان را از سلولها بیرون آورده و بالای سر اشرف و موسی می‌برند. از آنان می‌خواهند تا به اجساد شهیدان توهین کنند. اما آنان درمقابل شهیدان ادای احترام می‌کنند و شروع به فرستادن صلوات می‌کنند. عده‌یی هم موقع دیدن اجساد اشرف و موسی شروع به خواندن سرود می‌کنند. یکی از مادران سالخورده موقعی که بالای سر موسی و اشرف می‌رسد با صدای بلند و غرایبی قرآن خوانده بود. مادر دلاور دیگری از بالای سر شهیدان تا داخل سلول زیارت عاشورا و زیارت وارث را می‌خواند و

می گوید: «اینها در عداد شهیدان عاشورا هستند». یک خواهر مجاهد دلاورانه صف جمعیت را می شکافد و به صورت لاجوردی تف می اندازد. همان شب بیش از ۱۵۰ میلیشیای مجاهد به خاطر احترام به پیکرهای شهیدان در حال خواندن سرود آزادی تیرباران می شوند. مجاهد شهید بیژن کامیاب شریفی با دیدن پیکر اشرف و موسی، خود را به پای انداخته و خاکپای آنها را بوسیده بود. این مجاهد دلاور را همان جا به دستور لاجوردی به رگبار بسته بودند. یکی از خواهران مجاهد که در آن زمان در اوین اسیر بوده، در گزارشی از بند خود نوشته است: «شب تلویزیون فیلم درگیری و خبر شهادت اشرف و موسی را داد که منجر به انفجار خشم و کینه در درون زندانیان شد. بغضها به خشمی انفجاری تبدیل شده بود، فضای مقاومت آن چنان بالا بود که بیش از همه مزدوران می ترسیدند. خائنان جرأت نفس کشیدن نداشتند. جلادان به ناچار دست به قدرت نمایی زدند. از میان زندانیان کسانی را که به اصطلاح کم سن و سال تر بودند، انتخاب کردند و در چند نوبت و هر بار به صورتی بر سر اجساد بردند. یک بار برای ایجاد وحشت بیشتر، جسد تعداد زیادی از تیرباران شدگان را هم کنار آنها قرار دادند. لاجوردی در حالی که مصطفی را در بغل داشت، با چوب بلندی در دست دیگرش به جسدها توهین می کرد. مدتی بعد اعلام کردند: "همه آماده باشند برای رفتن به حسینیه، حتی بیماران". هیچ کس نمی رفت، بسیاری را با فشار و کتک بردند. لاجوردی برایمان شیرینی آورد و گفت: "می خواهیم عبرت بگیرید، دست از مقاومت بردارید". صدای قهرمانانه شیرینی فضای تمام حسینیه را به هم زد. "خجالت بکشید، دست شاه و شکنجه گران ساواک را از پشت بسته اید. از کودکان هم نمی گذرید و بعد شیرینی هم پخش می کنید؟" لاجوردی عربده می کشد: "فکر می کنید از جسد موسی و اشرف هم می گذریم و آنها را در بهشت زهرا خاک می کنیم تا زیارتگاهی برای شما شوند؟ آنها را در چاله دفن می کنیم". فردا در دیوار تمام بند پر بود از شعار مرگ بر خمینی - درود بر رجوی، درود بر اشرف و موسی».

در بندهای برادران نیز وضع به همین سیاق است. در یکی از بندها زندانیان را با چشم بند به اتاقی می برند و در آن جا فیلم شهادت اشرف و موسی را نشان می دهند. برادری که خود در این بند بوده، گزارش داده است: «روبه روی ما یک تلویزیون بود که حسین زاده جنایتکار، معاون لاجوردی و مجید قدوسی، از شکنجه گران معروف اوین،



در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰، لاجوردی دژخیم، مصطفی، طفل شیرخوار اشرف، را بر سر جسد مادر آورد



۱۹ بهمن ۱۳۶۰، مزدوری در میان مدارك سوخته در پایگاه موسی خیابانی (سردار خیابانی)

قهرمانان در زنجیر

در دوطرفش ایستاده بودند و وسط جمعیت ۷-۸ نفر کابل به دست ایستاده بودند. خبر و فیلم صحنه شهادت اشرف و موسی را پخش کردند و در حالی که بسیاری از بچه‌ها از خشم لب می‌جویدند، حسین زاده گفت: "الان سیگار بگیرید و شیرینی هم بعداً". وقتی شروع کردند به توزیع سیگار، نفرات اول و دوم و سوم سرشان را پایین انداختند و سیگار نگرفتند. اما چهارمین نفر از ردیف اول به سرعت از زمین بلند شد و با شعارهای "مرگ بر خمینی- درود بر رجوی" خودش را به پنجره اتاق کوید. تمام شیشه‌ها درهم شکست و او با صورتی خون‌آلود به وسط اتاق افتاد و پاسداران او را از اتاق بیرون بردند. ناگهان یکی دیگر از بچه‌ها به سوی حسین زاده حمله برد و شعار داد: "یا حسین، یازهرا؛ مرگ بر خمینی- درود بر رجوی". در حالی که با حسین زاده گلاویز شده بود، او را به سمتی کشید که یک میز قرار داشت، در حال شعار دادن سرش را به میز می‌کوبید. پاسداران چنان سراسیمه شده بودند که در داخل اتاق تیراندازی هوایی کردند و او را از آن جا بیرون بردند. چشمهای ما را هم در حالی که زیر شلاق گرفته بودند دوباره بستند و به اتاق شکنجه بردند. تا ساعت ۴ صبح شلاق زدن و شکنجه در اتاقهای مختلف ادامه داشت».

واقعیت این است که دشمن فراموش کرده بود که قهرمانان در زنجیر، پیش از آن، قهرمانان شرف و غیرتند. آن‌گاه که دژخیم احترام سوگوارانه زندانیان را به سرداران خود دید، تمام امیدهایش سوخت و بر باد رفت. خشم حیوانی جلاد این بار مهارناشدنی است. اما درست در همین لحظه بود که همه دریافتند باز هم دشمن در بن بست قرار گرفته و مقهور مقاومت شده است.

گزارش زیر را یک پزشک زن مبارز که در آن زمان در زندان بوده، نوشته است. این پزشک مبارز در بند بهداری اوین به کار مداوای زنان مجروحی که زیر شکنجه بوده‌اند، اشتغال داشته و به همین دلیل از برخی اخبار زودتر مطلع می‌شده است. او در گزارش خود پس از تشریح نحوه مطلع شدن از شهادت اشرف و موسی، نوشته است که چگونه خبر را به داخل بند خواهران می‌آورد. گزارش او را از زمانی که موضوع را با یکی از خواهران در میان می‌گذارد پی می‌گیریم: «پس از این که آرام شدم، گفتم: "می‌دانی چه شده؟ فکر می‌کنم موسی و هم‌زمانش امروز در یک درگیری شهید شده‌اند". بهت زده نگاهم کرد و پرسید: "مطمئنی؟ امکان ندارد! چه می‌گویی؟" ماوقع را با بغض

برایش تعریف کردم. بادستهایش صورتش را پوشاند و بی اختیار شروع به گریه کرد و رفت. پس از یک ساعت سکوت، برگشت. دست محکمی به من داد و گفت: "راهمان استوارتر و کینه‌هامان بیشتر خواهد شد. تاریخ مثل موسی زیاد ندارد. ولی راهش را ادامه خواهیم داد". پس از این که کمی آرام شدیم به تک تک بچه‌ها خبر را دادیم. مگر کسی باورش می‌شد؟ حدود یکی دو ساعتی نگذشته بود که بیشتر خواهران خبردار شدند. شب عجیبی بود، امکان ندارد لحظه‌های آن شب از یادم برود، بیشتر آن خواهران در سالهای بعد اعدام شدند. آن شب تا قبل از برگشتن تعدادی خائن از شعبه‌های دادستانی اوین، بند در یک سکوت سوگوارانه‌ی بود. هنوز نه از طریق بلندگو و نه از طریق تلویزیون هیچ خبری داده نشده بود. بچه‌ها صحت جریان را از من می‌پرسیدند و هنوز باور نمی‌کردند. در این گیرودار سروکله چند خائن پیدا شد. همه‌شان رنگ پریده بودند، تا این که کم کم به سخن آمدند، جسته و گریخته چیزهایی می‌گفتند. یکی سعی می‌کرد خودش را خوشحال نشان بدهد، یکی سعی می‌کرد بی تفاوت باشد، هر کدامشان سعی می‌کرد یک جوری مسأله را بیان کند. تا این که در ساعت ۹/۵ شب از بلندگوی بند خبر را اعلان کردند. خائنان اکثراً در اتاقها نشسته و جرأت بیرون آمدن را نداشتند، خیلپهانشان هم از طرف بازجوها مأمور بودند فردا گزارش کنند که رفتار بچه‌ها در بند چگونه بوده. ولی دیگر کسی ترس و واهمه نداشت. بچه‌ها با چشم هم حرف می‌زدند، یا اگر رودررو قرار می‌گرفتند، یکدیگر را می‌فشردند. آن شب تا صبح هیچ کس نخوابید، چشمها بر اثر نخوابیدن ورم کرده بود، ولی مصمم تر بودند. آن روز کسی صبحانه نخورده بود، ساعت ۸/۵ صبح از بلندگوی بند دسته‌دسته بچه‌ها را صدا کردند. آنها را می‌بردند تا جسد‌ها را نشانشان دهند. روی هم رفته بیشتر از ۱۰۰ نفری از بند ۲۴۰ نبردند. وقتی دسته‌دسته برمی‌گشتند، سکوتی گویا داشتند. یکی از بچه‌ها می‌گفت: "مثل این که همه‌شان آرام به خواب فرورفته بودند، آرام و منزه بودند. چهره‌ی موسی، حتی در خواب گشاده و مصمم بود". یکی از بچه‌ها از آذر و اشرف نام می‌برد. خلاصه هر کس چیزی می‌گفت. جلادان به بچه‌ها فشار آورده بودند که بر سر جنازه‌های شهیدان شعار مرگ بر منافق بدهند یا لعن و نفرین کنند، ولی هیچ کدام حاضر به این کار نشده بودند. دیگر از بند ما کسی را نبردند، در بند ما جرأت نکردند شیرینی بیاورند. ناگفته نماند که حتی بچه‌های سایر گروهها هم، به غیر از توده بیها و اکثریتها، در بهت و

حیرت بودند. آنها هم سوگوار بودند و به بچه‌های مجاهد تبریک و تسلیت می‌گفتند، چند نفرشان می‌گفتند موسی متعلق به کل جنبش بود. بعد از ظهر مرا برای رفتن به بهداری و ویزیت خواهانی که چند روز قبل از این جریان وضع حمل کرده بودند، صدا کردند. وقتی پا به بهداری گذاشتم دیدم یکی دو تا از بچه‌ها که خراشهای سطحی بر روی صورت و دست و پا داشتند، در بهداری گریه می‌کنند. پس از چند دقیقه لاجوردی در حالی که پسر بچه‌ی را در بغل داشت و خیلی شاد و سرحال بود، وارد بهداری خواهان شد. سرو صدای گریه بچه نمی‌گذاشت صدایی به گوش برسد. از شباهتی که به اشرف و مسعود داشت، فهمیدم مصطفی است. با تمام وجود می‌خواستم مصطفی را از بغل او بگیرم و در آغوش خود بفشارم، چشمانم پر از اشک شده بود. مصطفی دائماً گریه می‌کرد و می‌خواست از بغل لاجوردی پایین بیاید، لاجوردی سعی می‌کرد مصطفی را در بغل خود نگهدارد و او را سرگرم کند، عکسهای خمینی را به او نشان می‌داد، مصطفی یک لحظه به عکس خمینی نگاه کرد و با زبان بی‌زبانی انگشت روی عکس خمینی گذاشت و گفت: "تیخه، تیخه". لاجوردی رو به بقیه پاسدارها کرد و گفت: "این بچه را نگاه کنید! او را از حالا ضد انقلاب بار آورده‌اند". مصطفی دائماً دلتنگی می‌کرد. در ضمن دو تا بچه کوچولوی دیگر هم در بهداری بودند که نمی‌دانم فرزندان کدام یک از شهیدان ۱۹ بهمن بودند.

شب بعد، از تلویزیون پیکرهای شهیدان را نشان دادند. بچه‌ها با دیدن این برنامه به قدری تحت تأثیر قرار گرفته بودند که با کوچکترین بهانه‌ی شروع به گریه می‌کردند. هر کس علنی و بدون ترس می‌گفت انتقام خونشان را خواهیم گرفت. یکی دو روز بعد، از بلندگو صدایم کردند، می‌دانستم باید به بهداری بروم، روز جمعه بود، وقتی به آن جا رفتم دیدم خواهری، غرق در خون، روی صندلی نشسته است. با دست و پای زخمی و خونچکان زیر لب چیزی می‌گفت (نام آن خواهر را به دلیل امنیتی نمی‌توانم بنویسم). پرسیدم: "چرا خونریزی داری؟" جواب داد: "چهار ماهه حامله بودم. بر اثر ضربه‌های زیاد فکر می‌کنم سقط کرده‌ام". سرمی به او وصل کردم و پرسیدم: "چرا تا این حد شکنجه‌ات کرده‌اند؟" گفت: "به خاطر این که مرا بر سر پیکرهای اشرف و موسی بردند، گفتند آب دهان به روی جنازه‌ها بینداز، ولی من این کار را نکردم، شعار مرگ بر خمینی و جلا دادن دادم. تمام دیشب در بند ۲۰۹ صالح و لاجوردی و

قهرمانان در زنجیر

موسوی تبریزی مرا زدند". آن روز بهداری تقریباً تعطیل بود و هیچ مسئولی آن جا نبود. لاجوردی، که خودش آن خواهر را شکنجه کرده بود، در سالن قدم می زد. دادو فریاد راه انداختم که: "کاری از دستم بر نمی آید، باید فوراً به او خون تزریق شود و تحت عمل قرار بگیرد". لاجوردی گفت امروز نیرو نداریم او را به بیرون ببریم، باید همین جا برایش کاری کرد. البته می دانستم بهانه است. در فاصله یی که لاجوردی می خواست تلفن کند، او برایم شعری خواند که برای بچه ها در بند بازگو کنم. چند سطری از این شعر را هنوز به یاد دارم:

به شیربچگان بگوئید

که پاك بمانند

مثل زال آب، پاك

و مثل كوه استوار

به شیربچگان بگوئید

فردای انقلاب

وقتی که مسعود بیاید

از اوین تا مزار موسی

آذین خواهیم بست

با گل و گلوله و فشنگ

سرود خوانان

به شیربچگان بگوئید

که پاك بمانند».

این است که مقاومت اوج دیگری می گیرد و پیوند زندانی با سازمان و رهبری مقاومت را مستحکم تر می کند.

گزارشی از یک مجاهد از بندرسته که در آن ایام در قزلحصار بوده، گویای بسیاری مسائل است: «اغلب بچه ها ابتدا خبر شهادت اشرف و موسی را باور نمی کردند. تا این که فردای آن شب تلویزیون رژیم خبر را با جزئیات پخش کرد، بیشتر بچه ها بغض کرده بودند. جالب توجه این است که در آن شرایط سخت و غمبار ناگهان و به طور غریزی ذهن همه بچه ها متوجه پاریس و مسعود شده بود. از بسیاری بچه ها شنیدم که می گفتند: "موسی رفت - اشرف رفت، اما مسعود که هست. پس حکمت رفتن مسعود

حالا معلوم می‌شود". در ادامه گزارش آمده است: «خوب به یاد دارم در آن سالها که ترجیع بند حرفهای مزدوران در زندانها این بود که: "بدبختها! رجوی شما را در هچل انداخته و خودش در پاریس دارد زندگی می‌کند! برای چی خودتان را به خاطر او به دردسر می‌اندازید؟" اما شهادت اشرف در آن زمان مانند این بود که خاك بردهان مزدوران پاشیده باشند و آنها را برای مدتی لال کرد».

بازتاب پیروزیها در اعتلای مقاومت زندانیان

یک قانونمندی مقاومت در زندان کنش و واکنش زندانی با سازمان مقاومت در بیرون زندان است. همزمان با اعتلای مقاومت چه به لحاظ داخلی و چه از نظر بین‌المللی زندانیان نیز بر ابعاد مقاومت خود بیش از پیش می‌افزایند. از این رو زندانیان همواره سعی می‌کند اخبار پیروزیهای مقاومت به گوش زندانیان نرسد یا حتی تلاش می‌کند اخباری جعل کرده و در زندان پخش نماید که حاکی از ضربه خوردن مقاومت است.

اولین نمونه این وارونه‌گوییها در مردادماه سال ۱۳۶۰ رخ داد. در ۶ مرداد این سال برادر مجاهد مسعود رجوی از تهران به پاریس پرواز کرد، این پرواز در راستای اعتلای مبارزه بی‌امان علیه رژیم خمینی و معرفی جایگزین مردمی و دموکراتیک آن بود. معنای سیاسی این پرواز را، قبل و بیش از هر کس، دشمن متوجه شد و از آن به شدت وحشت کرد، اما از این پرواز تاریخی در زندان به عنوان یک حربه تبلیغاتی استفاده کرد تا به زندانیان وانمود کند که رهبرشان آنها را تنها گذاشته و میدان مبارزه را ترك کرده است. این که این ترفند چه تأثیری بر روی زندانیان گذاشت را از زبان خودشان بخوانیم: «پاسدار نگهبان بند، در سلول را باز کرد و گفت ۲ نفر نماینده از شما بیرون بیایند. بهروز گنجی خانی (که بعدها در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید) و یکی دیگر از بچه‌ها رفتند. ما منتظر و نگران بودیم که چه خبر شده؟ بالاخره بعد از حدود نیم ساعت برگشتند، بهروز با خنده وارد سلول شد و با صدای بلند گفت: "بچه‌ها مسعود رفت! مبارک باشد!" همگی هاج و واج او را نگاه می‌کردیم، بهروز نشست و گفت: "ما را به اتاق پاسدارها بردند، لاجوردی آن‌جا بود، از هر سلول دو نفر را آورده بودند". لاجوردی گفت: "رجوی فرار کرده، الان تلویزیون می‌خواهد چیزی را نشان بدهد". ما پای تلویزیون نشستیم، پس از مدتی تلویزیون گفت که شب گذشته رهبر مجاهدین فرار کرده و

به فرانسه رفته است. از شنیدن حرفهای بهروز، همه خوشحال شدند و می گفتند الان خمینی چه حالی دارد! بحثها ادامه یافت، گاهی یکی می آمد پیش بهروز و می گفت: "مطمئنی که آن چه تلویزیون نشان داده خود مسعود بوده؟" و بهروز می گفت: "شک نکن! خود خودش بود!" آخر شب همه ما به این نتیجه رسیدیم که به خاطر این پیروزی بزرگی که به دست آمده، شربت درست کنیم و جشن بگیریم".

یک سر فصل و یک جهش دیگر

از اواسط سال ۱۳۶۵ مقاومت وارد مرحله جدیدی شد. رهبر مقاومت از پاریس به کنار مرزهای ایران عزیمت کرد تا با سازمان دادن یک نیروی متمرکز نظامی، ارتش آزادیبخش ملی ایران را پایه ریزی کند. همپای این تغییرات، فضای زندانیان هم عوض می شود. به رغم این که دشمن سعی می کرد تبلیغ کند که مسعود به عراق رفته و عراق دشمن ایران است، زندانیان مجاهد به خوبی می دانستند داستان چیست. در عوض رهبری جنبش را بسیار نزدیکتر به خود، آن هم در کنار مرزهای میهن، می یافتند. عکس العمل زندانیان نسبت به عزیمت برادر مسعود به عراق، که زندانبان می خواست از آن در جهت اذیت و آزار زندانیان استفاده کند و به خیال خودش مجاهدین را به عراق بچسباند، رژیم را شوکه کرد. جشنهای مخفی و علنی که زندانیان به خاطر این موضوع گرفتند، محاسبات وزارت اطلاعات آخوندی را کاملاً به هم ریخت.

سال بعد نیروی رزمی متشکلی برای مبارزه با آخوندها تشکیل شد که ارتش آزادیبخش نام گرفت. خبری که حتی دشمن نیز نمی تواند آن را وارونه جلوه دهد. خبر به محض این که به گوش زندانیان می رسد، در آنها انگیزشی قوی ایجاد می کند. دشمن قبل از هر کس به دست و پا می افتد تا از تأثیرات دامنه دار آن بر روی روحیه زندانیان جلوگیری کند: «یک روز در اوین دیدیم رئیس زندان (آخوند مرتضوی) همراه با سرتیپ صیادشیرازی، که در آن زمان فرمانده نیروی زمینی ارتش بود، به بند ما آمدند، ما بیشتر کنجکاو شدیم، بالاخره آخوند مرتضوی در حالی که مشتش را تکان می داد، فریاد زد: "ارتش آزادیبخش تأسیس می کنند، می خواهند کجا را آزاد کنند؟ مگر مملکت اشغال شده که بخواهند آزادش کنند؟" بعد هم دجالگرانه ادامه داد: "اگر راست می گویند با آمریکا بکنجید". بعد از او صیادشیرازی شروع به صحبت کرد. مضمون

حرفش این بود که، ما قدرت داریم و ارتش عراق با آن همه نیرو را شکست داده ایم، این که چند نفر دور هم جمع بشوند و بگویند ارتش درست کرده ایم، یک شعار بیشتر نیست. بعد از حرفهای آنها بود که تازه ما فهمیدیم اتفاق مهمی افتاده. یعنی ارتش آزادیبخش تشکیل شده است. چون آن آخوند فکر می کرد که ما از جریان خبر داریم، آمده بود تا ضمن لجن پراکنی، تهدید هم بکند».

وقتی دشمن این چنین به دست و پا می افتد و سراسیمه واکنش نشان می دهد، بسیار طبیعی است که زندانیان با روحیه یی «صدر برابر قوی تر» برانگیخته می شوند: «خبر تأسیس ارتش آزادیبخش، که از طریق ملاقات به ما رسیده بود، مثل بمب میان زندانیان ترکید! بچه ها شور و نشاط عجیبی داشتند. احساس می کردیم ناگهان صدر برابر قوی تر شده ایم، در حالی که ابتدا دقیقاً نمی دانستیم ارتش با چه کمیت و کیفیتی است، ولی این چیزی از خوشحالی و شمع ما کم نمی کرد. پیام آن برای ما در زندان این بود که بایستی در مواضع خود در برابر زندانبان قدمی به پیش برداریم و همگام و هماهنگ با سازمان، حرکت های اعتراضی خود را گسترش بدهیم».

از آن مهمتر، وقتی به تدریج اخباری از طریق خانواده ها می رسید که تعداد زیادی از هواداران مقاومت از داخل و خارج کشور به سمت عراق روانه شده اند تا خود را به قرارگاه های مجاهدین برسانند، شور و شوق دیگری در زندان ایجاد می کند، گویی زندانی سیاسی یک پشتوانه اساسی پیدا کرده بود. یک مجاهد از بندرسته نوشته است: «تأسیس ارتش آزادیبخش و اوجگیری عملیات نظامی تأثیر کیفی و مستقیمی بر روی روابط درونی ما گذاشته بود. وقتی که خبر وجود پایگاه های ارتش در نوار مرزی را با آن ابعاد می شنیدیم و می دانستیم هر روز نیروهای جدیدی از طریق مرز به سازمان وصل می شوند، این احساس در ما به وجود می آمد که می توانیم در آینده به ارتش و سازمان بپیونیم. بچه ها خود را جزئی از ارتش احساس می کردند، مثلاً اردشیر کلانتری (از بچه های آبادان که در مرداد ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید) وقتی شنید عده یی از رزمندگان در زمستان پس از انجام عملیات از راه رودخانه در برف و بوران عقب نشینی کرده اند، در سرمای زمستان به زیر دوش آب سرد می رفت و می گفت ما هم باید کمی از سختی های آنها را بچشیم. یا شهید بهروز شاه مقنی در نشست ها معمولاً از فرماندهان ارتش و جسارتهایشان می گفت و تأکید می کرد آنها در بدترین شرایط نظم و

انضباط و روابط خود را حفظ می‌کنند، ما هم باید مثل آنها باشیم. در موقع آزادی، بچه‌ها در میان جمع متعهد می‌شدند که هر چه زودتر خود را به ارتش برسانند و سلام دیگر زندانیان را به مجاهدین برسانند. پیام زندانیان همیشه این بود که به مجاهدین و رهبری بگو که ما تا به آخر بر عهدمان باقی خواهیم ماند». در گزارش دیگری آمده است: «در فردای عملیات چلچراغ، هنگامی که بچه‌ها "صدای مجاهد" را گرفتند و شعار "امروز مهران، فردا تهران" را شنیدند و فهمیدند که مجاهدین ۱۵۰۰ اسیر و غنائم جنگی بالغ بر ۲ میلیارد دلار و ... گرفته‌اند، من در زیر در اصلی که به راهرو زندان مشرف بود نگهبانی می‌دادم، توسط آینه‌یی که زیر در گذاشته بودم، می‌توانستم تمام تردهای راهرو را چک و کنترل کنم تا بچه‌ها بتوانند صدای مجاهد را از طریق تلویزیون ۱۲ اینچ بگیرند. هنگامی که بهنام تابانی (که در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان شهید شد) با خوشحالی آمد و در همان لحظه خبر پیروزی عملیات چلچراغ را داد و از غرش تانکها و ... گفت، من احساس کردم آینه‌یی که در دستهایم قرار دارد، فرمان یک تانک است. آینه در دستانم، از شدت شور و شوق، ثابت نمی‌ایستاد و مثل تانک حرکت می‌کرد».

اخبار عملیات ارتش آزادیبخش یکی پس از دیگری به زندان می‌رسد. برخی افراد را به زندان می‌آورند که به تازگی دستگیر شده‌اند یا پیکهای سازمان هستند. این مجاهدین تازه دستگیر شده که از آخرین تحولات مطلعند، روحیه جدیدی با خود به زندان می‌آورند. در گزارشی از تهران آمده است:

«شهید موسی موسی‌خانی، غلامرضا کاشانی، بهرام سلاجقه و فرشید نعمتی، از جمله افرادی بودند که از منطقه آمده و دستگیر شده بودند، همه آنها مثل شیر مقاومت کردند. فرشید در ابتدای ورودش به اوین کار بی‌سابقه‌یی کرد؛ درست در روز اول فروردین ۱۳۶۶ در سلولهای انفرادی که اولین ضابطه آنجا سکوت مطلق است، فریاد زد: "درو در رجوی، مرگ بر خمینی، زنده باد صلح و آزادی، نابود باد جنگ و اختناق. بچه‌ها عیدتان مبارک". پاسدارها چند دقیقه بعد ریختند بالا و تمام سلولهای آن قسمت را چک کردند، اما نفهمیدند کدام یک از بچه‌ها بوده، فرشید حدود دو ساعت بعد دوباره همین شعارها را داد، پاسدارها دوباره آمدند اما او را پیدا نکردند. این بار کمین گذاشتند و همین که فرشید خواست برای سومین بار شعار بدهد او را گرفتند و از سلول بیرون بردند. او را به دلیل توهین به خمینی محکوم به صدضربه شلاق کردند».

فرشید را در وسط راهرو بند انفرادی (آسایشگاه) روی تخت بسته و صدضربه زدند، اما صدای فرشید درنیامد، طوری که دیگر زندانیان همگی فکر می‌کردند پاسدارها دارند کابل را روی زمین می‌زنند و اصلاً کسی را روی تخت نبسته‌اند. این وقایع و موج دستگیریهای مجدد باعث شده بود که فضای زندان اوین اساساً تغییر کند».

یکی دیگر از مجاهدین از بندرسته در گزارش خود دربارهٔ این ایام می‌نویسد: «از جمله عواملی که باعث می‌شد، به رغم آن‌همه فشار و توطئهٔ رژیم، بچه‌ها روز به روز موضع بهتری اتخاذ کنند، علاوه بر پتانسیل درونی بچه‌ها، حضور تعدادی از پیکهای سازمان بود. اینها مجاهدینی بودند که سازمان برای انجام مأموریت‌هایی به داخل کشور فرستاده بود و در داخل دستگیر شده بودند. آنها با خود فضای کاملاً جدیدی به زندان آورده بودند. مثلاً مجاهد شهید بهرام سلاجقه که قبلاً در زندان قزلحصار زندانی بود و بعد از آزادی به سازمان پیوسته بود، یکی از این افراد دستگیر شده بود. او از روحیهٔ فوق‌العاده بالایی برخوردار بود، نامش را حتی به پاسدارانی که او را از قبل می‌شناختند نمی‌گفت. در جواب این‌که اسمت چیست؟ تکرار می‌کرد " فدایی مسعود و مریم!" او پس از تحمل شدیدترین شکنجه‌ها و تحمل میخ و میلهٔ داغ که در تنش فرو می‌کردند، در سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید».

این روایات جدید باعث می‌شد که مقاومت در برابر زندانبان نیز ابعاد تازه‌یی به خود بگیرد. ادامهٔ این گزارش در این زمینه خواندنی است: «در سال ۱۳۶۵، در اکثر بندها اعتراضات صنفی هر روز به شکلی راه افتاد. این حرکت‌های اعتراضی تا آن زمان در پوشش کاملاً صنفی بود، اما به تدریج، رنگ‌وبوی سیاسی پیدا کردند. مثلاً یک شب مقدار غذایی که به عنوان شام داده بودند، خیلی کم بود. یکی از اتاق‌ها پیشنهاد پس فرستادن غذا را مطرح کرد، این نظر بلافاصله مورد قبول جمع قرار گرفت. به طور یکپارچه، غذا را نخوردیم و آن را پس فرستادیم. این اولین باری بود که یک بند، یکپارچه با زبان تحریم با رژیم و زندانبان حرف می‌زد. تا آن‌جا که می‌دانم در آن روزها مشابه همین حرکت -تحریم- در سایر بندها هم اتفاق افتاد».

نقطهٔ اوج این مقاومت، آن‌جاست که زندانیان تصمیم می‌گیرند رودرروی دژخیم، خود را نه با الفاظ و کلماتی که دژخیمان دیکته می‌کنند، بلکه با نام «مجاهد خلق» معرفی کنند. قبلاً رژیم با سرکوب و حشیمان تلاش کرده بود که زندانی کلمهٔ مجاهد را به کار

نبرد. اما حالا دیگر مجاهدین زندانی، با پذیرش عواقب سنگین، هویت و پیوستگی سازمانی خود را کتمان نمی‌کردند. این جریان بین خود زندانیان به «اعلام هویت» معروف است.

رمز مقاومت زندانیان مجاهد

هم‌چنان که دیدیم، مقاومت در زندان یک جریان جمعی است که رابطه مستقیمی با صحت خطوط سیاسی- استراتژیک سازمان رهبری‌کننده جنبش دارد. اما در کلیه گزارشهای زندانیان مجاهد از بندرسته نکته دیگری نیز تصریح شده است که در این جا لازم است به آن اشاره کنیم.

یک زندانی از بندرسته در گزارشش نوشته است: «خوشبختی تاریخی ما در این بوده است که برایمان امکان انتخاب وجود داشته است. نسل ما از میان همه تابلوهای موجود، در کمال آگاهی و البته افتخار، نام خود را در تابلویی نوشته که بر سر آن نام رجوی نوشته شده است. من چه از تجربه خودم و چه دیگرانی که سالها با آنان در اسارتگاههای خمینی زندگی کرده‌ام، به این یقین رسیده‌ام که نقش رهبری برادر مسعود در زندان برای هر زندانی مجاهد به مراتب حساس تر و تعیین کننده تر از بیرون بوده است، آن‌چنان که با اطمینان می‌توان گفت بدون عشق به مسعود نمی‌شود زندان خمینی را کشید. امروزه با هر زندانی مجاهدی که صحبت کنید به خوبی روشن می‌شود که نام "مسعود"، موضعگیرها و راهنمایهایش به صورت عملی زندانیان مقاوم را از بسیاری فتنه‌های زندان مصون کرده است».

در یک گزارش دیگر که توسط یک خواهر مجاهد نوشته شده، چنین می‌خوانیم: «نادیا کاپوانی در بند ۲۴۰ پایین بود. نادیا مهندس برق بود، تحصیلاتش را در آمریکا تمام کرده و تازه به ایران آمده بود. او از مسئولان "مادران شرق تهران" بود، وقتی که دستگیر شد به سرعت او را زیر شکنجه بردند. آن قدر او را زده بودند که امید چندانی به زنده ماندنش نبود، اما نادیا همه را تحمل کرد و لب‌ازلب نگشود. هرگاه اسم برادر مسعود می‌آمد، اشک در چشمهای نادیا حلقه می‌زد. او می‌گفت: "با عشق به برادر مسعود همه درد و شکنجه‌یی که من کشیده‌ام مثل باد بود، همه چیز گذشت"».

مجاهد شهید فاطمه زارعی از اسطوره‌های مقاومت در زندان شیراز بود. فاطمه کاندیدای مجاهدین در اولین انتخابات مجلس شورا بعد از انقلاب ضدسلطنتی بود، لیسانس فیزیک داشت و دبیر دبیرستانهای شیراز و از اعضای فعال کانون معلمان شهر بود.

یکی از خواهران مجاهد که از دوران فعالیت‌های سیاسی هم‌رمز فاطمه بوده است، درباره شخصیت انقلابی فاطمه نوشته است: «فاطمه حتی در دوران فعالیت‌های سیاسی، شرایط بسیار سختی داشت. او هم بچه‌هایش را نگهداری می‌کرد و کارهای خانه را انجام می‌داد و هم کار معلمی را در دبیرستان پیش می‌برد. فاطمه در روز ۲۷ خرداد سال ۶۰، در جریان تظاهراتی که خواهران مجاهد در بازار وکیل شیراز به راه انداخته بودند، دستگیر شد. کار فاطمه در زندان جز یاری کردن دیگران برای مقاومت زیر شکنجه و پایداری در برابر فشارها نبود. صحنه دیدار فاطمه با دو کودک خردسالش به نامهای "شورا" و "مسرور" که آن روزها هر کدام ۳ یا ۴ ساله بودند، به راستی آموزنده بود؛ صحنه زیبایی از عشق پاک مادرانه و لطافت او در دیدار کودکانش، آن هم در حالی که پاسداران تلاش می‌کردند با آوردن بچه‌ها به ملاقات، مقاومت او را درهم بشکنند. اما او حسرت این را که بتواند از بچه‌هایش علیه مقاومت او استفاده کند، به دل دژخیمان گذاشت». به راستی این همه پاکبازی صادقانه که در تاریخ مقاومت ما بی نظیر است، از کجا مایه می‌گیرد که مادری را در اوج عواطف مادری به چنین سقف بلند بالایی از فدا می‌رساند؟ بهتر است دلیل این مسأله را از ادامه گزارش پیگیری کنیم: «یک بار یکی از خواهران را برای بازجویی بردند، وقتی برگشت خبر داد که رژیم می‌خواهد سلسله خبرهای مخدوشی را درباره برادر مسعود بین زندانیان پخش کند و با انتشار این خبرها روحیه رزمنده و مقاوم بچه‌ها را درهم بشکند. فاطمه هوشیارتر از همیشه بچه‌ها را جمع کرد و گفت: "هدف رژیم از این تبلیغات خود مسعود نیست، چون دستش به او نمی‌رسد، هدف دشمن این است که ما را از مسعود جدا کند. این موضوع قبل از هر چیز برای ما آزمایشی است که خود را در مقابل دشمن بیازماییم که تا کجا به مسعود ایمان داریم". سرانجام در سال ۶۷ فاطمه قهرمان در جریان قتل عام زندانیان اعدام شد».

نکته مهمتر این که این مقاومت اعجاب‌انگیز انسانی منحصر به یک یا دو نمونه نبوده و مطالعه گزارشهای زندانهای خمینی به خوبی نشان می‌دهد که با جریانی گسترده از

قهرمانان در زنجیر

این دست رو به رو هستیم. مجاهدین شهید شهناز داوودی (گله) و مادر مجاهد خوشبویی در همین زندان شیراز دو تن دیگر از این نمونه‌ها هستند.

مادر مجاهد خوشبویی از مادران اهل جهرم بود. این مادر قهرمان که اغلب فرزندان را به انقلاب مردم ایران تقدیم نموده، خودش نیز در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در سال ۶۷ قهرمانانه به شهادت رسید. دربارهٔ مقاومت قهرمانانهٔ این شیرزن مجاهد، آمده است: «مقاومت و نقش انگیزانندهٔ او در زندان زنان عادل آباد، دژخیمان رژیم را به شدت خشمگین کرده بود. پاسدار مجید تراب پور حساسیت ویژه‌ی نسبت به او داشت. آخوند میرعماد بارها او را تهدید کرده بود که: "با دستهای خودم تو را نزد فرزندان می فرستم". اما مقاومت مادر، آن هم به طور علنی و رودررو، پایانی نداشت و مرزی نمی شناخت و دژخیمان هرروز کینهٔ جدیدی از او به دل می گرفتند». در ادامهٔ این گزارش پیرامون رابطهٔ عمیق مادر با «مسعود» آمده است: «یک روز قبل از آن که آزاد شوم، نزد مادر رفتم تا با او خداحافظی کنم. وقتی صورتم را بوسید به من گفت: "وقتی به آن طرف مرز پیش بچه‌ها رسیدی، از قول من به مسعود بگو که خدا پشت و پناه توست، جان خودم و تمام فرزندانم فدای تو باشد. با عشق توست که سختیهای این راه برایم شیرین است"».

و به یمن همین رابطهٔ زلال ایدئولوژیک است که مقاومت در سطح زندانها اعتلا می یابد و جلادان را به ذلت و درماندگی می کشاند. ذکر نمونهٔ دیگری از این دست از زندان عادل آباد شیراز، بی مناسبت نیست.

مجاهد شهید ناهید مقیمی، دانش آموزی بود که در آخرین روزهای خرداد ۶۰ در شیراز دستگیر شد. روحیهٔ تهاجمی ناهید از همان ابتدای دستگیری، پاسداران و بازجویان زندان سپاه و زندان عادل آباد را به وحشت انداخته بود. در گزارشی پیرامون مقاومت او آمده است: «ناهید بسیاری از سخنرانیهای برادر مسعود را که فقط از طریق نوار شنیده بود، جمله به جمله حفظ کرده بود و همیشه تکرار می کرد. هنگامی که او را برای اعدام می بردند، با صدای بلند شعار "مرگ بر ارتجاع، درود بر مجاهد" را تکرار می کرد. بعدها پاسدارانی که شاهد صحنهٔ اعدام او بودند، تعریف کردند وقتی ناهید مقیمی را به تیرك اعدام می بستند، او با صدای بلند می گفت: "بیچاره شب پرستان، تیغ به کف، هلله زن، با سلالهٔ خورشید و با نسل ایمان چه خواهند کرد؟" صبح روز بعد

روزنامه محلی رسالت، چاپ شیراز، نوشت، ناهید مقیمی در حالی که به حمایت از مجاهدین شعار می داد، به جوخه اعدام سپرده شد.

و هم از این روست که دشمن نیز بلا انقطاع درصدد مخدوش کردن رابطه زندانیان مجاهد با «مسعود» است. نمونه بسیار بارز در این زمینه، انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین در سال ۱۳۶۴ و ازدواج مسعود و مریم بود. آخوندها و رژیم زن ستیز ارتجاعیشان که از چنین رخدادی به غایت گزیده شده بودند، به لجن پراکنی و فرافکنی درونمایه خود پرداختند. در چنین شرایطی، اخبار به صورتی کاملاً ناقص و مخدوش به دست زندانیان می رسید. اما زندانیان مجاهد از لابه لای خبرهای مخدوش، حقیقت را دریافتند.

یک مجاهد از بندرسته می نویسد: «با شنیدن خبر انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین موجی از شادی و سرور در زندانیان مجاهد به وجود آمد. ما البته از چند و چون قضایا خبر درستی نداشتیم، اما مطمئن بودیم که این قضیه حتماً در راستای مبارزه برای سرنگونی رژیم است. این تحول در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۴ و مصادف با عید فطر رخ داد. بنابراین در پوش برگزاری مراسم عید فطر، آن را جشن گرفتیم و همه بچه ها بدون استثنا در روبروسی خود به این پیوند و این تحول اشاره می کردند».

در گزارش دیگری آمده است: «رژیم برای بدبین کردن زندانیان نسبت به رهبری، در زندان نمایشگاهی از عکسهای مراسم ازدواج مسعود و مریم برپا کرد. درست برخلاف هدف رژیم، بچه ها با دیدن تازه ترین تصاویر مسعود و مریم جانی تازه گرفته و به راستی سرحال شده بودند. نمایشگاه هر لحظه پر بود از بچه های زندانی. هر کس ساعتها و در نوبتهای مختلف، برای تماشای عکسها آن جا می ایستاد و به عکسها خیره می شد. بچه ها هنگام تماشای عکسها به همدیگر می گفتند: "نگاه کن! مسعود چقدر پیر شده! خدا می داند برای این جنبش چه رنجی می کشد!" هر چند اطلاعات ما در آن روز از آن چه اتفاق افتاده بود بسیار کم بود، اما به خود می بالیدیم و احساس غرور می کردیم، زیرا می دانستیم که این پیوند و انقلابی که به دنبال آن آغاز شد، حتماً تأثیر زیادی در پیشبرد مبارزه با خمینی دارد و از این نظر منشأ خیر و برکت است. من خودم با دیدن عکسهای برادر مسعود، بی اختیار اشک ریختم و تصویر او را بوسیدم. بعضی از بچه ها با وجود خطر زیادی که این کار به همراه داشت، چندتا از تصاویر برادر را از روی تابلو برای خودشان برداشتند».

یکی دیگر از زندانیان مجاهد در گزارش خود به این مسأله اشاره کرده است: «انقلاب ایدئولوژیک در زندانها بازتاب گسترده‌ی داشت. روحیه‌ی مقاومت و امید به آینده به صورتی کاملاً چشمگیر در بچه‌ها ارتقا پیدا کرد. به خاطر می‌آورم که خبرهای مربوط به انقلاب ایدئولوژیک را هوادارانی که بعد از آن دستگیر می‌شدند برای ما می‌آوردند، آنها اغلب از طریق رادیو صدای مجاهد در جریان مسائل بودند و در زندان برای ما توضیح می‌دادند. او جگیری روحیه‌ی مقاومت در بچه‌ها به حدی بود که رژیم مجبور شد برای مقابله با آن دست به یک سری اقدامها بزند. برخی عکسهای برادر مسعود و خواهر مریم را که روزنامه‌های خودشان چاپ کرده بودند، در داخل زندان به تابلو زدند. اما وقتی دیدند که بچه‌ها با چه علاقه‌ی عکسها را مورد توجه قرار داده‌اند، آنها را جمع‌آوری کردند. اما کماکان به لجن‌پراکنیهای خود ادامه دادند. مثلاً در سال ۱۳۶۵ فیلمی از تظاهرات ۳۰ خرداد در آمریکا را برای ما نمایش دادند. مزدوران، زنان بی‌حجاب شرکت‌کننده در تظاهرات را نشان می‌دادند و می‌گفتند: "آنها را ببینید همان مجاهدین هستند که زنانشان بر اثر انقلاب ایدئولوژیک حجابهایشان را برداشته‌اند". اما ما بدون توجه به این لطائلات، خوشحال بودیم که چه جمعیت زیادی در تظاهرات شرکت کرده و معتقد بودیم که این همه استقبال عمومی از سازمان از جمله آثار مثبت انقلاب ایدئولوژیک است. رژیم متوجه تأثیر مثبت فیلم روی زندانیان شد و از نمایش آن در زندانهای دیگر خودداری کرد».

در گزارش دیگری از زندان اوین، بند خواهران، به هرزه‌دراییهای رژیم و خائنان اشاره شده و آمده است: «درست از فردای اعلام انقلاب ایدئولوژیک در زندان برخورد رژیم عوض شد. تا آنروز رژیم حتی روزنامه‌های خود را با هزار پیچ و خم و سنگ‌اندازی به ما می‌داد. اما ما نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که ناگهان رژیم "دموکرات" شد. چون که سیل اطلاعاتیها و موضعگیریهای اصداد مجاهدین، به زندان راه یافت. رژیم اطلاعاتی ۱۶ صفحه‌ی تراب حق شناس و پوران بازرگان را در تابلو نصب کرده بود و از همه زندانیان می‌خواست تا آنها را بخوانند. در کنار آنها انبوه لجن‌پراکنی خود مطبوعات رژیم درباره‌ی شخص برادر مسعود بود. آنها را به ما می‌دادند تا مثلاً رهبری خودمان را بهتر بشناسیم».

ورود خواهر مجاهد مریم رجوی در رهبری، هم‌چنان که تأثیرات ژرف و

دگرگون‌کننده‌ی بر سازمان و مقاومت داشت، تأثیرات مشابهی در زندانها نیز برجای گذاشت و تمامی زندانیان مجاهد را عمیقاً تحت تأثیر خود قرار داد.

یکی از خواهرانی که در این سالها زندان بوده، می‌نویسد: «مادرانی بودند که مثلاً بچه داشتند، وابستگیهای عاطفی داشتند، ولی بعد از این که تا اندازه‌ی بحثهای انقلاب ایدئولوژیک به زندان و دست ما رسید، خیلی از مسائلشان حل شد. یک انگیزه‌ و الا تر و عاطفه عمیقتر در آنها به وجود می‌آمد. این وضعیت در مورد همه مان صادق بود. به عنوان مثال مژگان لطیفی بعد از این بحثها خیلی تغییر کرد، به طوری که وقتی در سال ۱۳۶۷ اعدام شد، یک ماه از حکمش بیشتر نمانده بود، اما او با پاکبازی تمام، شهادت را انتخاب کرد و رفت. نمونه دیگر فروزان عبدی بود، او قهرمان تیم ملی والیبال بود. فروزان خیلی زود پیام انقلاب را گرفت، رفته بود پیش دوسه تا از بچه‌ها گفته بود که من می‌خواهم انقلاب کنم و واقعاً هم انقلاب کرد، بعد طوری شد که همه بچه‌ها تغییر را در مورد او به چشم دیدند. او هم در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید».

گزارش دیگر از گوهردشت است: «مجاهد شهید محسن وزین پس از شنیدن خبر، می‌گفت: "ما از جامعه‌ی برخاسته‌ایم که سراسر آلوده به ارتجاع است. و ما نیز متأثر از این آلودگیها هستیم. برای نبرد با خمینی بایستی این آلودگیها را از خود زدود تا به طور تمام عیار در مقابل خمینی بایستیم. این کار خیلی مشکل است، اما ما خوشبختانه برای آن الگو داریم؛ کسی که تماماً ضد خمینی است و آن مسعود است. چون او در مقابل خمینی تمام عیار ایستاده و سازمان را رهبری می‌کند". محسن می‌گفت: "خمینی خیلی جرار است. دشمنی نیست که بتوان بدون یک ایدئولوژی برتر و بدون انگیزه‌ی و الا تر با او طرف شد. او دست هزارتا مثل شاه را از پشت می‌بندد. فقط با اندیشه و ایدئولوژی‌ی مثل اندیشه و ایدئولوژی مسعود می‌توانیم در برابر خمینی مقاومت کنیم"».

در گزارش دیگری آمده است: «ایرج لشکری به محض شنیدن خبر انقلاب ایدئولوژیک، در برخورد با رئیس زندان، گفت: "دیگر وقت تماشا نیست، وقت تصمیم‌گیری است و من تصمیم خود را گرفته‌ام، تا به آخر خواهم ایستاد!" بعدها هر وقت ایرج را به زیر شکنجه می‌بردند فقط یک جمله را تکرار می‌کرد: "من سرباز

قهرمانان در زنجیر

رجوی هستم". او در ۱۲ مرداد ۱۳۶۷ در شمار نخستین برادران مجاهد در جریان قتل عام زندانیان به شهادت رسید^(۳). در ارومیه از یک هوادار نوجوان به نام یعقوب بدری می‌خواهند تا در دادگاه «مرگ بر رجوی» بگوید و آزاد شود. اما او با صدای بلند فریاد «دروود بر رجوی» سر می‌دهد و بلافاصله به جوخه تیرباران سپرده می‌شود. زندانی مجاهد، آن‌گاه که در زیر شکنجه قرار می‌گیرد، و آن‌گاه که در سلولهای انفرادی از تمام دنیای پیرامون خود قطع می‌شود، نام مسعود، کلمات مسعود و رفتار مسعود را به خاطر می‌آورد و با همین پیوند ناگسستنی است که دلاورانه همه رنجهای یک مقاومت را بردوش می‌کشد. به نوشته یک زندانی، یک زندانبان گفته است که در چشمان هریک از آنان یک رجوی می‌بیند. این واقعیتی است که حتی دشمن نیز بدان گواهی می‌دهد. زندانی دیگری در گزارش خود نوشته است یک بار جلاد با خشم به زندانیانی که در زیر شکنجه تعادل خود را از دست داده‌اند، گفته است: «همه شما دروغ می‌گویید! چرا همه تان وقتی هم غش می‌کنید شعار مرگ بر خمینی می‌دهید و یکی تان نیست به رجوی بد بگوید». در این باره بسیار می‌توان گفت و نوشت، اما بی‌مناسبت نیست این بخش را با ذکر خاطره‌یی از ناصر نیری، یک مجاهد قهرمان، به پایان ببریم: «در شهریور ۱۳۶۴ بعد از اتمام بازجوییم به بند منتقل شدم. تعدادی از بچه‌ها آن‌جا بودند. یکی از آنها، ناصر بود. او چند ماه را در قبر گذرانده و تازه چند روز بود که به خاطر لو رفتن یکی از عملیات نظامیش در سال ۱۳۶۰، از زیر یک بازجویی سخت بیرون آمده بود. ناصر در هواخوری آمد کنارم و گفت: "زمانی که بیرون بودی از رادیو صدای مسعود را می‌شنیدی؟" "گفتم آری. گفت: "در ۳۰ خرداد (سال ۱۳۶۴) چه خبر بود؟ مسعود چه می‌گفت؟" "من قسمتهایی از صحبت‌های مسعود را در آن روز برایش نقل کردم. وقتی برای او گفتم که مسعود می‌گفت: "ای مردم ایران من انصاری الی‌الله!" ناگهان دیدم اشکهای ناصر از فرط تأثر و هیجان سرازیر شد، اما برای آن‌که صدای گریه‌اش بلند نشود، دستش را لای دندانهایش گذاشته بود و دندانهایش را فشار می‌داد. وقتی کمی آرام شد، در حالی که آهسته گریه می‌کرد گفت: "چکار کنم؟ ای کاش اسیر نبودم و

۳- درباره خصوصیات و ویژگیهای انقلابی مجاهد شهید ایرج لشکری مراجعه شود به کتاب قتل عام زندانیان سیاسی صفحه ۳۳۷

قهرمانان در زنجیر

به ندای مسعود لبیک می‌گفتم". ناصر به‌راستی یک قهرمان آزادی بود. او در سال ۱۳۶۰ هنگامی که تنها ۱۶ سال داشت، دستگیر شد. هفت سال، هر روز و هر شب، منتظر اعدام بود. در این هفت سال هیچ‌گاه تسلیم خواستهای رژیم نشد و من که از نزدیک با او زندگی کرده‌ام، گواهی می‌دهم که او تنها و تنها با انرژی گرفتن از یاد مسعود بود که توانسته بود در برابر آن شرایط مقاومت کند. ناصر نیری در قتل عام سال ۱۳۶۷ به جوخه تیرباران سپرده شد.

مختصری در باره سالهای اخیر

پس از قتل عام سال ۱۳۶۷، به‌ویژه در سالهای اخیر، آخوندها برای استمرار شکنجه و کشتار، روشهایی را به‌کار گرفته‌اند که تا حدی با گذشته متفاوت است. افزایش زندانهای مخفی، مسکوت گذاشتن وضعیت دستگیرشدگان، ترورهای مخفیانه، دستگیری زندانیان پس از آزادی، کنار هم قرار دادن زندانیان سیاسی و زندانیان عادی، احیای «کمیته مشترک ضد خرابکاری» و ... بخشی از این روشهاست.

قاپی کردن زندانیان سیاسی و عادی

در اغلب کشورها رسم بر این است که زندانیان سیاسی از زندانیان غیرسیاسی جدا هستند. اما رژیم خمینی حتی از این نظر هم نمونه منحصر به فردی است. پس از قتل عام سال ۱۳۶۷، مقامهای رژیم بارها گفته بودند نگهداری زندانیان سیاسی اساساً سیاست اشتباهی بوده است. زیرا که تشدید فشار و شکنجه بر روی زندانیان، نه تنها مقاومت آنان را در هم نشکست که اتفاقاً انگیزه مبارزاتی خود آنها و ملأ پیرامونشان در بیرون را تقویت کرد. علاوه بر آن، تعداد زیاد زندانیان سیاسی در زندانها و افشاگریهای بین‌المللی مقاومت در این رابطه، جامعه بین‌الملل را آگاه کرد تا رژیم را مورد مؤاخذه قرار دهند. لذا از دید سران رژیم باید زندانیان باقیمانده از کشتار سال ۱۳۶۷ را به اشکال مختلف تحلیل برد، در عین حال مانع تماس و آشنایی گروههای جدید دستگیر شده با زندانیان قدیم شد.

یک مجاهد از بندرسته در این مورد می‌نویسد: «در سال ۱۳۶۹ ما را به بند فرعی که

قهرمانان در زنجیر

قبلاً برای اسیران آزاد شده درست کرده بودند و بعد به بند نوجوانان معروف شده بود بردند، از مجموع ۷۰ نفرمان بیش از ۶۰ نفر هواداران سازمان بودند، بقیه هریک به گروهی تعلق داشتند. دیگر زندانی جدید پیش ما نمی آوردند و تصمیمشان این بود که دیگر بند سیاسی نداشته باشند، در هر کدام از بندهای عادی تعدادی زندانی سیاسی نگهداری می شدند. در سال ۱۳۶۹، طرح ادغام که توسط لاجوردی طراحی شده بود به مرحله اجرا درآمد، تعدادی زندانی عادی شرور را به بند ما آوردند. منتظر بودند اصطکاک صورت بگیرد و بچه‌ها با زندانیان عادی درگیر شوند. اما پس از مدتی دیدند خبری نشد و بند بسیار آرام است. یکی از زندانیان عادی که مرتباً او را آزار می دادند و او هم خیلی با پاسدارها درگیر می شد، معروف به رضا شوتی بود. او یک ماه بعد از آن که در بند ما بود، بسیار آرام شده بود و یک روز به ما می گفت: "هیچ خدایی نتوانست مرا ساکت کند، اما شما مرا از رو بردید". بعد که دیدند طرحشان پیش نمی رود، تعداد بیشتری زندانی عادی وارد بند کردند. تا جایی که جمعیت آنها از ما بیشتر شد، اما باز هم تنشی در بند به وجود نیامد. یک شب در دیماه سال ۱۳۶۹، به ما ابلاغ کردند تا یک ساعت دیگر وسایلتان را جمع کرده و آماده انتقال باشید. همان شب ما را به بندهای قدیمی برده و در بند ۴ بالا جا دادند. حتی کف سلولها موکت کامل نداشت. آن قدر سرد بود که نمی شد کف آن جا راه رفت. فردای آن روز فهمیدیم که گالیندوپل آمده است». یک زندانی دیگر درباره جنبه دیگری از مسأله نوشته است: «متهمان جدید را که می آوردند یک راست به عادی می بردند تا با ما تماس نگیرند و تحت تأثیر فضای بندهای عادی قرار گیرند و فشار بیشتری تحمل کنند و در نهایت منفعل شوند. مثلاً بند ۲ مالی اند، بند ۴ قتلی اند، و بند ۶ موادی. در همه این بندها هم زندانی سیاسی هست. از همان ابتدای ورود، خود پاسداران تعیین می کنند که هر زندانی سیاسی را در کدام بند عادی بیندازند تا فشار بیشتری رویش بیاید. مثلاً اگر کسی کاملاً سیاسی باشد قاطی قتلها می اندازند، که آن جا هر روز قتل و چاقوکشی است».

در مورد زنان نیز موارد متعدد قاطی کردن آنان با زندانیان زن عادی، که عمدتاً به دلایل مواد مخدر یا فحشا دستگیر شده اند، گزارش شده است. هدف رژیم از این کار تحقیر کردن آنان است.

قهرمانان در زنجیر

کمیته مشترک آخرین دستاورد سرکوب

در سالهای اخیر، وزارت اطلاعات معمولاً خود سرنوشت فرد دستگیر شده را قبل از هر دادگاهی تعیین می کند. دستگیر شدگان سیاسی را عموماً به کمیته مشترک می برند و آن جا مشخص می کنند که با فرد دستگیر شده چه باید کرد. وزارت اطلاعات که در کمیته مشترک مستقر است، تمامی روند دستگیری، بازجویی، محاکمه و مجازات افراد را پیگیری می کند. کمیته مشترک، که پاسداران به آن زندان توحید می گویند، همان بازداشتگاه مخوفی است که توسط شاه ساخته شده و مرکز دستگیری، شکنجه و سرکوب فعالان سیاسی آن زمان بود. در این محل، وزارت اطلاعات هر فرد بازداشت شده به دلائل سیاسی را، قبل از رسیدن پای وی به سایر زندانها، مورد بررسی قرار می دهد.

یک زن مجاهد خلق که مدتی در اسارت بوده، در این زمینه گزارش داده است: «بعد از سال ۱۳۶۷، وزارت اطلاعات تا آن جا که می تواند زندانی را زنده نگه نمی دارد. بلکه از همان ابتدا وی را مفقودالاثرا اعلام کرده و سپس او را می کشد. تعداد بسیاری از هواداران سازمان به این ترتیب دستگیر و اعدام شده اند، ولی کسی خبردار نشده است.»

یک زندانی از بندرسته دیگر در این باره نوشته است: «در کمیته مشترک حکمها را نیری صادر می کند. آخوند نیری همان جلاد بی رحمی است که در جریان قتل عامهای سال ۱۳۶۷، از اعضای اصلی کمیسیون مرگ بود. هر موقع که پرونده ها جمع می شود، مثلاً می گویند ۱۰۰ نفر یا ۱۵۰ نفر را گرفته ایم، نیری بلند می شود می رود آن جا و ترتیب کار را می دهد. در مورد بعضی افراد که برای دومین بار دستگیر می کردند، اصلاً این مراحل را هم طی نمی کنند، مثل مهرداد کلانی که اعدام شد، دفعه دوم که دستگیرش کردند یک راست بردنش آسایشگاه و از همان جا بردند و حکمش را اجرا کردند». او ادامه می دهد: «از بعد از سال ۱۳۶۸، بسیاری از کسانی که سابقه دستگیری مجدد داشتند به خانه های مخفی برده و همان جا اعدامشان کردند. بهنام مجدآبادی، هوشنگ محمدرحیمی، محمد سلامی، جواد تقوی، مریم فتحعلی آشتیانی، حسن افتخارجو و ... از این دسته هستند. این افراد بعد از آزادی مجدداً دستگیر شده و خبری از آنها به دست نیامد، تا این که بعداً فهمیدیم همه شان را اعدام کرده اند. بهنام را به شدت شکنجه کرده بودند و شایع بود که زیر شکنجه به شهادت رسیده است. برخی نیز

می گفتند دارش زده اند».

در ادامه این گزارش آمده است: «برداشت عموم زندانیان این بود که تکلیف هر بازداشت شده سیاسی در کمیته مشترک تعیین می شود. اگر در ارتباط سازمانی با مجاهدین قرار داشته باشد، پس از پایان بازجویی حکم اعدامش قطعی است و خبری هم از این اعدام به کسی نمی رسد. اگر پس از پایان بازجویی تشخیص داده شود که فرد "ماندنی" است، آن وقت است که تازه او را تحویل زندان اوین می دهند تا روند بازپرسی و محاکمه توسط قاضی شرع مستقر در این زندان را طی کند».

اعدامهای مخفیانه

جریان اعدام و شکنجه در رژیم آخوندی روندی پایان ناپذیر و همواره طی سالیان ادامه داشته است. مثلاً در هفته سوم اسفند ۱۳۷۷، رژیم آخوندی در واکنش به فعالیتهای گسترده مقاومت ایران علیه سفر آخوندخاتمی به ایتالیا، ۱۸ تن از زندانیان هوادار مجاهدین را در خرم آباد اعدام کرد. یکی از اعدام شدگان جوان ۱۹ ساله‌ی به نام محمد سیاحی بود که حدود ۴۰ روز پیش از آن به همراه گروهی از جوانان در اهواز توسط مأموران وزارت اطلاعات دستگیر شده بودند. محمد همراه با ۱۷ تن از دستگیر شدگان به زندان خرم آباد منتقل شده و از آن زمان بی وقفه تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفته بودند. انگشتهای پای محمد در اثر شکنجه شکسته شده بود. پدر ۶۹ ساله او، مهدی سیاحی، که برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندش به زندان خرم آباد مراجعه کرده بود، پس از اطلاع از اعدام محمد، دست به اعتراض می زند. نیروهای امنیتی مستقر در زندان، آقای سیاحی را دستگیر و مورد شکنجه قرار می دهند. وی در اثر شدت جراحات ناشی از شکنجه در روز پنجشنبه ۲۰ اسفند در بیمارستان جان سپرد.

در تاریخ اول مرداد ۱۳۷۵، دبیرخانه شورای ملی مقاومت اعلام کرد: «رژیم خمینی طی ماههای اخیر به اعدام شمار زیادی از زندانیان سیاسی که سالها در اسارت بودند، مبادرت کرده است. در تاریخ اول تیر، مهرداد کلانی، ۳۵ ساله یک عضو مجاهدین، در زندان اوین مخفیانه اعدام شد. وی برای اولین بار در سال ۱۳۶۴ دستگیر و مدتی تحت شکنجه‌های وحشیانه قرار گرفت. کلانی مجدداً در اوایل سال ۱۳۶۹ به دلیل مراجعه به آقای رینالدو گالیندوپل، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در

قهرمانان در زنجیر

سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) دستگیر شد. قبل از اعدام، وی یک سال در سلول انفرادی به سر برده بود...» مهرداد طی نامه‌یی که مخفیانه از زندان برای پروفیسور موریس دنی کاپیتورن، نماینده فعلی کمیسیون حقوق بشر در مورد ایران، فرستاد، نوشته بود:

«به نام خدا

با سلام و خسته نباشید خدمت شما و امید موفقیت در کاری که به عهده گرفته اید. این نامه را از سلول انفرادی زندان اوین در آستانه اجرای حکم اعدام برایتان می نویسم.

اینجانب مهرداد کلانی فرزند علی اکبر هستم که در تاریخ دوشنبه ۲ بهمن ماه سال ۱۳۶۸ وقتی که آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان برای اولین بار به تهران سفر کرده بودند دیدار و گفتگوی مختصری با ایشان و هیأت همراهشان در دفتر سازمان ملل متحد داشتم که بعد از دیدار با ایشان جلو دفتر توسط عوامل رژیم دستگیر شدم و به علت هواداری از سازمان مجاهدین و دیدار و گفتگویی که با آقای گالیندوپل داشتم مدت ۲۴ ماه در زندان بودم و در فروردین سال ۱۳۷۱ آزاد شدم. مجدداً در تاریخ ۳۰ خرداد سال ۱۳۷۲ به خاطر ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شدم که بعد از طی مراحل بازجویی و بازپرسی در دیماه همان سال در شعبه ۲ دادگاه انقلاب به ریاست آخوندراوندی محاکمه شدم. کیفرخواست تنظیمی علیه من عبارت بود از:

۱- ارتباط تلفنی با سرپل سازمان مجاهدین در خارج از کشور،

۲- گوش کردن به برنامه رادیویی آنها و داشتن کد رادیویی و هواداری از مجاهدین و دادن خبر چگونگی شرکت مردم در انتخابات ریاست جمهوری خردادماه ۱۳۷۲ و ارتباط با زندانیان آزاد شده به قصد وصل ارتباط آنها با سازمان و قصد خروج از کشور برای پیوستن به مجاهدین که فقط در حد صحبت بین من و سرپل سازمان بوده و داشتن سابقه قبل و دیدار و گفتگو با آقای گالیندوپل و هیأت همراه ایشان.

این موارد اتهامی بوده که براساس آنها به من حکم اعدام دادند. مدت کل محاکمه و دادگاه ۲۰ دقیقه بود و آقایی نیز به عنوان وکیل که فقط در همان ساعت دادگاه ایشان را دیدم، در دادگاه به عنوان دفاع از من ۵ دقیقه صحبت کرد. بودن وکیل در دادگاه انقلاب حالتی نمایشی داشته زیرا با وضعیتی که در دادگاههای انقلاب حاکم است وکیل نمی تواند از متهم به خصوص هواداران مجاهدین دفاع کند. ما را به عنوان منافق از قبل

محکوم کرده اند. خود متهم نیز نمی تواند از خودش دفاع کند. خود من در دادگاه هرچه می گفتم، آقای راوندی می گفت دروغ می گویی. حتی نمونه‌یی بوده از دوستان ما که آقای راوندی کفشش را درآورده و به سوی دوست ما پرت کرده، چنین وضعیتی در دادگاههای انقلاب حکمفرماست. چندروز بعد در دفتر دادگاه حکم اعدام را به من ابلاغ کردند و گفتند که اعتراضیه ام را بنویسم که با پرونده به دیوانعالی کشور فرستاده شود. به علت زیاد بودن پرونده‌ها در دیوان حدود یک سال طول کشید تا جواب اعتراض من از دیوان برگشت که دیوان نیز حکم اعدام دادگاه را تأیید کرده بود. تقریباً همه پرونده‌هایی که به دیوانعالی کشور فرستاده می شوند احکامش تأیید می شود. آنها نیز آخوند هستند و احکامی که توسط امثال خودشان صادر شده را رد نمی کنند. حکم تأیید شده من به اجرای احکام شعبه ۶ داسرای انقلاب فرستاده شده بود. در این شرایط بود که به خاطر داشتن حکم اعدام در تیرماه (سال ۱۳۷۴) اقدام به فرار از زندان کردم. اما متأسفانه بعد از مدتی که فراری و مخفی بودم لو رفتم و در مردادماه مجدداً دستگیر شدم. از زمان دستگیری که تقریباً ۸ ماه می شود در انفرادی هستم. در انفرادی از همه چیز از جمله تلویزیون، روزنامه، مجله، کتاب و هرچیز دیگری محروم هستیم. هفته‌یی یکبار به حمام می برند که آن هم خیلی مواقع آب سرد یا فشار ندارد. بعد از ۱۰ روز که در انفرادی باشی هفته‌یی یکبار آن هم به مدت ۱۰ تا ۱۵ دقیقه به هواخوری می برند. هستند کسانی که مدت نزدیک ۲ سال یا حتی بیشتر در انفرادیها هستند. هرچقدر بخواهند زندانی را در انفرادی نگه می دارند و کسی هم نیست به فریاد زندانی برسد. هستند کسانی که به علت فشارهای جسمی و روحی زیاد و مدت زیادی که در انفرادی بوده اند، تعادل روانی خود را از دست داده اند و دیوانه شده اند. باز هم با این وضعیتی که دارند آنها را در زندان و در همین انفرادیها نگه می دارند. وضعیت غذا نیز از نظر کیفی و کمی در سطح پایینی قرار دارد و زندانی معمولاً حتی سیر هم نمی شود.

در تاریخ ۷ آذرماه (۱۳۷۴) از اجرای احکام شعبه یا داسرا به سراغ من آمدند و گفتند که برای ملاقات آخر و قبل از اجرای حکم اعدام به خانواده ام تلفن بزنم. تا آن زمان ملاقات نداشتم و ممنوع الملاقات بودم که تقریباً ۴ ماه می شد. یک نفر دیگر نیز مثل وضعیت من بود که اجرای حکم اعدام را به او نیز ابلاغ کردند.

اجرای حکم اعدام ما، به علت این که آن روزها مصادف بود با بررسی وضعیت

حقوق بشر در سازمان ملل متحد و انتخاب هیأت شما به جای آقای گالیندوپل و آمدن شما به تهران، به عقب افتاد و طبق گفته مسئولان رژیم به بعد از عید موکول شده است... در صورتی که رژیم مدعی است که در حال حاضر اقدام به اجرای حکم اعدام نمی کند و کسی در آستانه اعدام شدن توسط رژیم نیست. کسانی هم هستند که حکم اعدام دارند و وضعیتشان هنوز دقیقاً مشخص نیست که می توانم از جمله از صادق علی سیستانی، حسین حیدری، احمد باختری که در بند عمومی هستند نام ببرم.

از سال ۷۲ تا الان که من در زندان هستم تعدادی از دوستان ما را اعدام کرده اند که عبارتند از ۱- علی حاج قاسمی ۲- رحمان شیخی ۳- محمد سلامی ۴- تقی سلیمانی ۵- علیرضا شاه آبادی ۶- محمد رکنی ۷- حمیدرضا کمیجانی ۸- طاهر گرمی زاده ۹- محمد دخت گلشن ۱۰- محمد غروی ۱۱- محسن قارداش که در مهرماه امسال (۱۳۷۴) اعدام شده و کسان دیگری که متأسفانه اسامی آنها یادم نیست. اینها کسانی هستند که از پیش خود ما برای اعدام برده اند. مسلماً افراد زیادی نیز برده اند که مخفیانه و در شهرهای مختلف اعدام شده اند.

رژیم مدعی است که فقط آنهایی که تروریست باشند و آدم کشتند یا بمب گذاشته باشند را اعدام می کند، در صورتی که تمامی این افراد که نام بردم و خود من نه کسی را کشته ایم نه بمبگذاری داشتیم و نه عملیات مسلحانه ای داشته ایم. من توسط این نامه از سلول انفرادی فریاد یاری و کمک خواهی از طرف خود و همه کسانی که حکم اعدام دارند و در آستانه اعدام شدن هستند را به گوش شما و سازمان ملل متحد و همه مجامع حقوق بشری دنیا که گزارش شما در آنها خوانده، منتشر و به اطلاعشان می رسد می رسانم و دست خود را برای کمک و یاری به سوی شما و همه آنها و مردم آزاده دنیا بلند می کنم.

همان طور که آمدن شما باعث شده که اجرای احکام اعدام به عقب بیفتد، از شما می خواهیم هر کار که می توانید برای لغو احکام اعدام بنمایید. توضیح خواستن از رژیم در مورد اعدامها و هم چنین مطرح شدن اسامی و وضعیت ما در گزارشی که منتشر می کنید و در سازمان ملل متحد و مجامع حقوقی دنیا می تواند کمکی در جهت لغو احکام اعدام زندانیان در ایران باشد. لازم به تذکر است که تنها محکوم شدن رژیم در سازمان ملل متحد و غیره مفید واقع نخواهد شد. من وقتی که بعد از دیدار با آقای

قهرمانان در زنجیر

گالیندوپل دستگیر شدم طی مراحل بازجویی و بازپرسی، بازجوها ضمن این که به آقای گالیندوپل و هیأت همراهشان فحش با کلمات زشتی می دادند و خطاب به من می گفتند که این همه طی این سالها ما را محکوم کردند چه شد؟ چکار توانستند علیه ما بکنند، ما هر کاری که بخواهیم انجام می دهیم و حالا تو را نیز شکنجه می کنیم. کجا هستند آنها و گالیندوپل که تو را نجات دهند. در حال حاضر همان بازپرسی که امثال این حرفها را به من می زد، دادیار ناظر بر زندان اوین معروف به سید مجید می باشد.

باید ضمن پیگیریهای مستمر که از جمله آمدن هیأت شما برای دفعات مختلف و مکرر در زمانهای نزدیک به هم به تهران است، تضمین بگیریید هر جا که می خواهید برای بازدید بتوانید بروید و با هر کس که می خواهید بتوانید دیدار کنید و کسانی که با شما دیدار و گفتگو می کنند مورد تعرض رژیم واقع نشوند. کشورهای مختلف دنیا از طرف سازمان ملل متحد باید موظف شوند به این که روابط سیاسی، تجاری و اقتصادیشان را با این رژیم موکول به رعایت حقوق بشر و قوانین بین المللی توسط رژیم کنند. باید فشار زیادی از طرف سازمان ملل متحد و مجامع حقوقی دنیا و کشورهای مترقی بر روی رژیم وارد شود تا رژیم را مجبور به رعایت حقوق همه جانبه بین المللی کند، از جمله این فشارها می تواند تهدید و اجرای تحریمهای همه جانبه بین المللی باشد.

این خواستها تنها از طرف من نیست، بلکه از طرف همه آنهاست که اعدام می شدند و همه زندانیان و کسانی که در داخل ایران و خارج با این رژیم ضدبشری مبارزه می کنند و خواسته مردم ایران است.

تعدادی از زندانیان سیاسی نیز به عنوان تبعید در زندان گوهردشت کرج می باشند که می توانم از جمله به مهرداد ابریشم کار، پرویز باهو، وحید چیتگر، داوود سلیمانی، علیرضا شریعت پناهی، علی زارعی اشاره کنم که دیدار با آنها به خصوص علیرضا شریعت پناهی می تواند حقایق زیادی را برای شما روشن کند. از زندانیان زندان اوین نیز از جمله محمود دلنواز که از سال ۶۰ در زندان می باشد و فرید فرهادیان، علی زارعی، علی قناتیان، علی صارمی، رحیم یوسف وند، سیامک علی محمدزاده، اصغر خیزی، اصغر مزحی، محمود موسوی، حمید میرسعیدی، مجیدرضا صاحب جم، حسین سلیمی، ایرج یآوری می توانم اشاره کنم. باید مواظب باشید که رژیم برای فریب دادن شما کسان دیگری را جای زندانیانی که شما خواستار دیدار با آنها هستید، جا نزنند.

قهرمانان در زنجیر

بعد از رفتن شما رژیم به اجرای احکام اعدام مبادرت خواهد نمود که ما اولین کسانی خواهیم بود که حکم اعداممان اجرا خواهد شد.
با تشکر از شما، آرزوی موفقیت شما را دارم.
مهرداد کلانی، اواخر اسفند ۱۳۷۴
سلول انفرادی زندان اوین موسوم به آسایشگاه» (۴).

آتش سوزی در زندان مشهد

در روز سه شنبه ۲۳ تیر ۱۳۷۷، در زندان وکیل آباد مشهد، یک آتش سوزی مشکوک رخ داد که چهار ساعت (از ۸/۳۰ صبح تا ۱۲/۳۰) به طول انجامید. آتش که از یک کارگاه شروع شد، به علت نبودن تجهیزات اطفای حریق و سهل انگاری مسئولان زندان، به سرعت به سایر بندها سرایت کرد. در نتیجه، طبقه سوم بند ۴ کاملاً سوخت. به هنگام آتش سوزی، بسیاری از زندانیان خواب بودند و نتوانستند خود را نجات بدهند. حداقل ۲۰ تن در جریان این حادثه دلخراش کشته و ۴۱ تن مجروح شدند. رژیم آخوندی در وحشت از عکس العمل خانواده های زندانیان، مدعی بود که تنها ۷ تن کشته شده اند. هم چنین در تاریخ ۳ مرداد ۱۳۷۷، دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران اعلام کرد: «رژیم آخوندی روز سه شنبه ۳۰ تیر ماه ۱۳۷۷، عده ای از زندانیان زندان وکیل آباد مشهد را با گاز اعدام کرد. یکی از این قربانیان ناصر نداف نام داشت و اهل کدکن در تربت حیدریه بود».

ناپدید شدگان

شمار کثیر دستگیریهایی که روزانه در سراسر کشور صورت می گیرد، نامنی و اضطرابی دائمی بر زندگی عموم مردم حاکم کرده است. آن چه این نگرانیها را مضاعف می کند، ناپدید شدن عده ای از دستگیر شدگان است. خانواده های ناپدید شدگان از دستگیری آنان توسط رژیم مطمئنند، اما مراجعات مکرری که برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندان شان به زندانها، مراکز قضایی، پزشکی قانونی و گورستانها می کنند، معمولاً بی جواب می ماند.

۴- کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید مهرداد کلانی به کاپیتورن، در صفحه بعد ملاحظه می شود.

این نامه را از سلول انفرادی زندان اوین در استان اجرای احکام بهرام پور به رژیم
ایستادگی مهرداد کلانوی فرزند علیرضا کبره مستقر که در تاریخ دوم شهریور ماه و سال ۱۳۵۸
در قفسی که آنمای شمالی در طبقه دهمینت هرانستان برای اولین بار به تهران سفر کرده بودند
مدیر زندان مرکزی معظّمی مالتیگان در هیئت امر احکام در دفتر سازمانی تلخ داشتیم که بعد از
دیدار با اینکارخ ملوی در زیر توسط عوامل رژیم در دستگیر شدیم

من می‌توانم این نامه را از سلول انفرادی فرزند باغی و کنگه فریاد از طرف خود و همه
کسانی که حکم اعدام دارند در آنجا بنویسم و اعدام بشوم و دستم را به گوشن کشا و سوزنا
بگذارم همسایگان حضور معظّمی و غیره چنانکه گزیده‌ام همین دستم کنه‌ها خوانده‌ام
منتظر و با اظلال عشاق می‌رسد می‌رسیم در دست خود را برای گنج‌چهره
سوی شما و همه آنچه و مردم آزاد دنیا لطیفی کنیم

باید سزا طلب تا پسندید که رژیم برای قریب ۱۰۰۰ نفر
کسانی دیگر را احبابی زندانی که شما خواستار دیدار با آنها هستید جا
نزد
بعد از رفتن همه رژیم به اجرای احکام اعدام مبارزت خواهند نمود
که ما اولین کسانی خواهیم بود که حکم اعداممان اجرا خواهد شد
سزای زندانی اراغی است که سزا زندانی است و سزای سزا

کلیشه قسمتی از نامه مجاهد شهید مهرداد کلانی

به پروفیسور موريس دنی کاپیتورن، نماینده کمیسیون حقوق بشر در مورد ایران

در اواخر بهمن ۱۳۷۴، آقای کاپیتورن، نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر ملل متحد، اولین و آخرین سفر خود به تهران را انجام داد. به گزارش رادیو فرانسه ۲۸ بهمن ۱۳۷۴: «طی سفر شش روزه اخیر [کاپیتورن] به تهران صدها نفر از مردم ایران با تجمع در مقابل هتل محل اقامتش یا در مقابل دفتر سازمان ملل متحد در تهران، خواستار ملاقات با او شدند تا درباره خشونت‌های رژیم جمهوری اسلامی و مشکلات روزمره خویش و هم‌چنین درباره عزیزی که ناپدید شده‌اند، به او شکایت کنند». نماینده ویژه، چند هفته بعد در گزارشی پیرامون وضعیت حقوق بشر در ایران، مسأله ناپدیدشدگان را دوباره مورد اشاره قرار داد. خبرگزاری آسوشیتدپرس در این باره گزارش داد: «کاپیتورن گفت که هم‌چنان گزارش‌هایی را درباره ناپدید شدن و قتل افراد در شرایط ظن برانگیز دریافت می‌کند».

دستگیری پس از آزادی

دستگیری پس از آزادی، و سربسته کردن، جزئی از سیاست وزارت اطلاعات رژیم است. آنها می‌خواهند رعب و وحشت را در میان زندانیان آزاد شده، و ملأ اجتماعی در ارتباط با آنها، دامن بزنند. مواردی از این قبیل کم نبوده‌اند. یک مجاهد از بندرسته می‌نویسد: «در دیماه ۱۳۷۵، یکی از آشنایانم برای خرید از خانه بیرون رفته بود و دیگر برنگشت. او یک زندانی آزاد شده بود که ۵ سال (۱۳۶۰-۱۳۶۵) را در زندان به سر برده بود. از آن پس همسرش تمام مراکز قضایی و انتظامی را زیر پا گذاشته است. ولی تاکنون ردی از او به دست نیاورده است. وی هر روز صبح به این مرجع قانونی مراجعه می‌کند و فردا به آن مرجع، ولی هیچ کدام پاسخی نمی‌دهند. آخرین بار که من خبر دارم در خرداد ۱۳۷۶ بود، او به همراه ۳ فرزندش به زندان اوین مراجعه کرده بود. او را تهدید کردند و می‌خواستند کودکش را کتک بزنند. در بیرون زندان به او گفته بودند اینها ۷۰ نفر هستند که در خانه امن به سر می‌برند، خانه بی که جای زندانیان آزاد شده است».

یک زندانی دیگر به مورد دیگری اشاره می‌کند: «یکی از دوستانم از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ زندانی بود. همسرش هم زندانی آزاد شده مشهود بود. همسر، بعد از مدتی مفقود

قهرمانان در زنجیر

شد. او برای گرفتن خبری از همسرش به زندان اوین رفته بود، در آن جا به او می گویند ما اصلاً اطلاعی نداریم، اگر هم تو بگویی که ما او را گرفته ایم بیا حکم اعدام را امضا کن، او می پذیرد و حکم را امضا می کند. یک ربع ساعت او را نگه می دارند و بعد مجبور می شوند آزادش کنند».

در گزارش دیگری آمده است که به یکی دیگر از زنان هوادار مجاهدین که همسرش در ارتش آزادیبخش است، گفته اند: «بیا تو را به ترکیه ببریم تا وقتی که همسرت به استقبالت آمد ما به او شلیک بکنیم».

زندانی دیگری که در سال ۱۳۷۴ آزاد شده، نوشته است: «در اصفهان، یک زن زندانی آزاد شده از محل کارش برای رفتن به خانه به یک آژانس تاکسی تلفنی تلفن کرد. چند دقیقه بعد به جای تاکسی تلفنی، ماشین سپاه آمد و او را از سرکار به جای نامعلومی برد، هنوز هم از سرنوشت او خبر نداریم».

یک زندانی دیگر نوشته است: «در سال ۱۳۶۹، یکی از هواداران مجاهدین به نام هوشنگ محمدرحیمی را که ۱۰ سال در زندان بود، به اتفاق یکی از دوستانش مجدداً دستگیر می کنند. ولی وقتی خانواده اش به دادستانی و اوین می روند، هیچ کس قبول نمی کند که او را دستگیر کرده اند، در حالی که یکی از زندانیان آزاد شده گفته است هوشنگ را در زندان دیده است، پس از چندی پاسداران او را اعدام کردند».

در گزارش دیگری آمده است: «مریم فتحعلی آشتیانی قبلاً ۲-۳ سالی زندانی بود. پس از آزادی در خیابان ربوده شد، ولی هیچ گاه رژیم دستگیری مجدد او را تأیید نکرد. اما دادیار یکی از زندانها به برادرش گفته است خواهرت را اعدام کرده ایم».

در تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۷۷ دبیرخانه شورای ملی مقاومت اعلام کرد: «در هفته های اخیر، رژیم ۴۲ تن از زندانیان سیاسی آزاد شده را در ارومیه ربوده است. متعاقباً، خانواده های زندانیان برای کسب اطلاع از سرنوشت فرزندان شان، چند بار به ارگانهای سرکوبگر مراجعه کردند، اما مقامهای رژیم حاضر به دادن هیچ گونه اطلاعی نشدند».

در بهمن ۱۳۷۷، نیز در همدان شماری از زندانیان سیاسی آزاد شده مجدداً دستگیر شدند.

یک سؤال بی پاسخ

سؤالی که برای همه مردم ایران مطرح است این است که تعداد واقعی زندانیان سیاسی در ایران تحت حاکمیت آخوندها چند نفر است؟ یا چند نفر در این مدت گذارشان به سیاهچالهای آخوندی افتاده است؟ این یک سؤال بی پاسخ است و هیچ کس نمی تواند پاسخ قطعی و نهایی بدهد. البته اگر از مقامهای رژیم این سؤال را بپرسید پاسخ آنان همواره یکی بوده است: «ما در ایران زندانی سیاسی نداریم». کما این که مرتضی بختیاری، رئیس سازمان زندانهای کشور، در مرداد ۷۹، در گفتگو با خبرگزاری ایسنا می گوید: «هیچ زندانی سیاسی نداریم» و «هیچ کس به خاطر ابراز عقیده زندانی نمی شود و همه در بیان عقیده خود آزاد هستند به شرط آن که از خطوط قرمز عبور نکنند» (روزنامه کار و کارگر ۲۹ مرداد ۷۹). در حالی که عباس عبدی، سردبیر روزنامه سلام، که به خاطر دعوای درونی رژیم به زندان افتاده و گذارش به بند ۲ زندان اوین افتاده است، پس از آزادی از زندان، در روزنامه سلام مورخ ۲۹ خرداد ۱۳۷۵، چنین می نویسد: «یکی از مسائل مهم زندان اوین ترکیب زندانیان عادی و "گروهکی" است. وقتی که اسم اوین می آید، بلافاصله خاطره زندان اوین در سالهای گذشته قبل از انقلاب و چند سال بعد از انقلاب در اذهان می آید، درحالی که زندان فعلی اوین زندانی است که محکومین سیاسی، گروهکی و مالی، سارق و... همه باهم در کنار یکدیگر قرار دارند. معلوم نیست انگیزه اصلی از اختلاط این زندانیان چیست؟ شاید خواسته اند بگویند که ما زندانی سیاسی نداریم، شاید خواسته اند از اتحاد و ایجاد تشکیلات گروهکها ممانعت به عمل بیاورند. انگیزه هر چه بوده فعلاً مهم نیست، باید نتایج تصمیم را بررسی کرد: در بند ۲ بیش از ۲۵ درصد افراد را زندانیان گروهکی و عموماً "منافق" تشکیل می دادند».

از این جالبتر این که هر روز درباره تعداد زندانیان در زندانهای رژیم هربار نکته جدیدی برملا می شود. مثلاً در حالی که به گزارش ۲۰ مرداد ۷۹ تلویزیون رژیم همین بختیاری تأکید می کند که تعداد زندانیان ۱۵۰ هزار نفر می باشد، یک هفته بعد روزنامه قدس که به باند خامنه ای هم تعلق دارد در شماره ۲۷ مرداد ۷۹ خود می نویسد: «بنابر آمارهای موجود در حال حاضر ۶۰۰ هزار محکوم در زندانهای سراسر کشور نگهداری می شوند که از این تعداد ۲۴۱ هزار نفر در ارتباط با مواد مخدر زندانی شده اند و

قهرمانان در زنجیر

۱۴ درصد نیز به خاطر صدور چک بلامحل به حبس محکوم گردیده‌اند». دلیل اصلی این تناقض گوییهای وحشتناک را یکی از نمایندگان مجلس آخوندی، در بازدید از زندان اوین، این چنین توضیح می‌دهد: «افزایش تعداد زندانیان در کشور به معنای افزایش تعداد مخالفان در کشور است» (روزنامه جمهوری اسلامی ۲۰ مرداد ۷۹ به نقل از میثم سعیدی، نماینده تهران و عضو کمیسیون امنیت و سیاست خارجی مجلس آخوندی).

به هر حال آن چه مسلم است این است که وقتی رژیم از بیان یک آمار درست برای تعداد زندانیان عادی خود طفره می‌رود، به مراتب از دادن هرگونه اطلاع و آماری در مورد زندانیان سیاسی خودداری می‌کند و هم‌چنان منکر داشتن چنین زندانیانی است. در نتیجه این سؤال هم‌چنان در پرده ابهام است و کسی به درستی از تعداد زندانیان سیاسی در زندانهای آخوندی خبر ندارد.



به دنبال شروع دستگیریها و اعدامهای گسترده، پس از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰، زندانهای کشور به صورت بی سابقه‌ی مملو از زندانی سیاسی شد. زندانهای سیاسی محدود به یک یا چند زندان در تهران نبود. بلکه کلیه زندانهای شهرها و حتی روستاهای کشور را نیز در برمی گرفت. طی سالیان متمادی این روند هم چنان ادامه داشته و روز به روز بر تعداد زندانیان افزوده شده است.

در خرداد سال ۱۳۷۶، لاجوردی در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد به خاطر کثرت تعداد زندانیان، کتابخانه‌ها، مساجد و باشگاههای فرهنگی را نیز به زندان تبدیل کرده است.

زندانهای موجود ۵ تا ۶ برابر ظرفیتشان زندانی را در خود جای داده‌اند. همان طور که لاجوردی اعتراف کرده است، بسیاری مدارس، ساختمانهای دولتی و مراکز بهداشتی، مزارع و باغها به زندان تبدیل شده است. رژیم برای جادادن هزاران زندانی سیاسی، مجبور شد علاوه بر زندانها صدها خانه امن را نیز به این کار اختصاص دهد. اعدامهای جمعی نیز راه حل این مشکل رژیم نبود. هر روز بر خیل دستگیر شدگان افزوده می شود. اما هیچ کس به درستی از ابعاد گسترش زندانها و وضعیت درونی آنها خبر ندارد. هر از گاهی گزارشی از یک شهر یا روستا می رسد و آن گاه معلوم می شود در فلان نقطه دورافتاده ایران نیز زندان یا خانه امنی به راه افتاده و تعدادی زندانی سیاسی در آن جاست.

یک بررسی اجمالی نتایج وحشت آوری را برملا می کند. در این فصل کوشش خواهیم کرد به معرفی چند زندان معروف و اصلی در تهران و شهرستانها پردازیم. اما قبل از آن اجازه بدهید کلیاتی در مورد وضعیت زیستی، بهداشتی و ملاقات زندانیان، که اصطلاحاً

به آن شرایط «صنفی» می‌گویند، بنویسیم. وضعیتی که کم و بیش در همه زندانها مشابه است و دیگر نیازی به ذکر بسیاری موارد ریز و البته واقعی، نیست.

شرایط زیستی (صنفی)

در گزارشهای موجود بسیار آمده است که در اتاقهای ۱۵ الی ۳۰ نفره ساختمانی که به اوین جدید معروف است، تا ۱۵۰ نفر زندانی شده‌اند. باید توجه داشت که این فشار به صورت مستمر ادامه دارد. برخی از زندانیان به مدت ۱۵ سال در چنین شرایطی بوده‌اند. در این شرایط مسأله خواب یک معضل جدی است. خواب زندانیان به نوبت صورت می‌گیرد. در بسیاری موارد زندانیان مجبورند نشسته استراحت کنند. اگر هم تختی پیدا شود بر روی یک تخت یکنفره تا ۴ نفر استراحت می‌کنند و پاهای خود را بر روی دیوار قرار می‌دهند. آنها که شکنجه شده و بدنشان زخمی است با مشکلات بیشتری مواجه هستند. معمولاً پاهای زندانی بر اثر ضربات شلاق آتش و لاش شده است. به همین دلیل در اتاقهایی که یک تخت برای گذاشتن مواد غذایی در نظر گرفته شده است، از زیر تخت برای گذاشتن پاهای مجروح زندانیان استفاده می‌شود که به آنها فشار وارد نیاید. در سلولهایی که ۳۰۰ در ۱۶۰ سانتیمتر بود تا ۳۵ نفر را به زور جا می‌دادند. برای ورود نفر جدید می‌بایست با فشار به دیگران او را به داخل هل داد.

وضعیت غذایی عموماً بسیار دردناک است. یک زندانی سابق در این باره نوشته است: «میزان غذایی که داده می‌شود هیچ وقت کافی نیست. کمبود غذا منجر به ضعف و سرگیجه و سردرد مستمر زندانیان می‌شود. ناهار اغلب نصف لیوان آش و شام قطعه کوچکی نان لواش خشک و یک عدد خیار بود که اصلاً آدم را سیر نمی‌کرد. در یک دوره دیگر غذای زندانیان دو عدد نان لواش ماشینی برای یک روز و قدری برنج برای ناهار بود. در مواقعی که آب قطع بود، به زندانی تنها یک لیوان چای برای صبحانه می‌دادند».

وضعیت بهداشتی

پیشاپیش روشن است که با تراکم جمعیت در چنین محیط تنگ و بسته‌یی، وضعیت بهداشتی بندها چگونه خواهد بود. علاوه بر این، رسیدگی نکردن آگاهانه و تعمدی زندانبانان نیز هست. در واقع رسیدگی نکردن به بهداشت زندان و زندانی، خود

یک وسیله فشار به زندانیان است. جلادان خود بارها به زندانیان گفته‌اند که «زندان هتل نیست». و «دولت پول مفت ندارد بدهد زندانیان بخورند!» این فشار در شهرستانها بسیار بیشتر است. زندان عادل آباد شیراز یکی از نمونه‌های برجسته و شاخص زندانهاست. یک مجاهد از بندرسته که مدتی در بند زنان عادل آباد زندانی بوده، نوشته است: «در بند ۵ بودیم. در دو اتاق ۲در ۵ حدود ۴۰ نفر زندانی سیاسی بودند و در دو اتاق دیگر حدود ۶۰ زندانی عادی. این محوطه به زیرزمین معروف بود و قبلاً استفاده‌های دیگری از آن می‌شد. محیط داخلی بند، کثیف بود و آن‌چه این وضع را تشدید می‌کرد بیماریهای ویژه زندانیان عادی بود. بیماریهای زنان عادی به قدری حاد بود که آدم موقع تنفس هم آن را احساس می‌کرد. با این وجود در یک دستشویی که ۳ شیر بیشتر نداشت، باید ظرفها و لباسهایمان را می‌شستیم». در ادامه این گزارش آمده است: «از انواع دیگر برخوردهای ضدانسانی زندانبانان، برخورد آنان با زنان باردار زندانی بود. قبل از وضع حمل به آنها رسیدگی نمی‌شد، موقع زایمان هم اغلب دکتر دیر می‌رسید و آنان با درد بسیار نوزاد خود را به دنیا می‌آوردند. ما خود در بندمان موردی داشتیم که موقع زایمان یک خواهر، دکتر آن قدر دیر رسید که نوزاد مرده به دنیا آمد. با سر و صدا و اعتراضی که همه مان کردیم مادر و نوزاد مرده را به بیمارستان بردند».

وضعیت در سایر زندانها نیز مشابه است. در گزارش یکی از زندانیان در مورد وضعیت بهداشتی زندان اوین می‌خوانیم «در هر بند که ۶ اتاق دارد معمولاً ۳ توالت قابل استفاده بود. برای هر اتاق ۴ نوبت به منظور استفاده از توالتها مشخص شده بود: قبل از طلوع آفتاب، قبل از ظهر، غروب و آخر شب. برای تعداد متوسط ۱۰۰ نفر در هر اتاق، ۲۰ تا ۲۵ دقیقه وقت می‌دادند. به این ترتیب تقریباً به هر نفر کمتر از یک دقیقه وقت می‌رسد. در این زمان به غایت کوتاه برای همه امکان استفاده از توالت وجود نداشت. به ویژه برای مجروحان شکنجه شده که نمی‌توانستند حرکت کنند. هر دو هفته یک بار نوبت حمام بود که به هر اتاق ۲۰ دقیقه وقت می‌رسید. اغلب اوقات حمامها آب گرم نداشتند. با هر بهانه کوچکی تمام سلول را جریمه می‌کردند و گاهی در ۲۴ ساعت فقط یک بار اجازه رفتن به توالت را می‌دادند. مواردی بود که به همین دلیل بچه‌ها به تشنج می‌افتادند و اغلب به بیماریهایی نظیر درد کلیه و مثانه و روده مبتلا می‌شدند.

به‌راستی چگونه می‌توان روزها، هفته‌ها، ماهها و حتی سالها در چنین شرایطی

زندگی کرد؟ در سلول خود ما همه بچه‌ها، از جمله خودم، گال گرفته بودیم. بیماری طوری بود که شیارهای عمیقی در پوست ایجاد می‌شد و به صورتی طاقت فرسا خارش می‌گرفت. عمومیت بیماری به حدی بود که پاسداران از ترس این که بیماری به خودشان سرایت کند، از بیرون دکتر آوردند و دارو در اختیار بچه‌ها قرار دادند.

یک زندانی مجاهد که تجربه این شرایط را دارد، نوشته است: «به خاطر شرایط غیربهداشتی، بیماریها به سرعت پخش می‌شوند و رایج‌ترین بیماری، قارچ و بیماریهای پوستی است. دکتر خسرو سالاریان و دکتر موسی که خود نیز از جمله زندانیان بودند، در روزهای آفتابی افراد را در هوای آزاد معاینه کرده و روی پوست قارچ‌زده افراد پماد می‌زدند. از رایج‌ترین بیماریهای دیگر اسهال و سرماخوردگی است».

یک زندانی دیگر خاطره مضحکی را تعریف می‌کند: «یک روز برای سمپاشی به زندان آمدند و گفتند با پودر "د.د.ت" می‌خواهند ضدعفونی کنند. آنها پودر را به تمام پتوها و روی زمین و بدنهای ما پاشیدند و رفتند. نیم ساعت بعد پاسداری با عجله در سلول را باز کرد و گفت همگی بدوید به حمام. وقتی سؤال شد چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند اشتبهاً پودر کلر پاشیده‌اند. بعضیها که باور نکردند و حمام نرفتند، بعد از چند ساعت دچار سوختگی شدید پوست شدند».

یک زندانی دیگر در مورد محیط غیربهداشتی زندان نوشته است: «اغلب، فاضلاب توالتها می‌گرفت و از لوله‌های آنها چکه می‌کرد. یک بار وقتی از این بابت به لاجوردی شکایت شد، گفت ما که زندان را برای این تعداد نساختم، تقصیر خودتان است که این همه زیاد هستید».

یک زندانی مجاهد که چندسال در اوین زندانی بوده، می‌گوید: «هواخوری در این زندان بسیار محدود بود و حداکثر نیم ساعت وقت می‌دادند که در هوای آزاد باشیم. در مواقعی که هوا آفتابی بود از فرصت استفاده کرده و پتوهای خود را بیرون برده و در هوای آزاد پهن می‌کردیم که در زیر آفتاب ضد عفونی شوند».

یکی دیگر از زندانیان از بندرسته در مورد وضعیت درمانی می‌گوید: «زندانیان دائماً با کمبود دارو مواجه هستند. کسانی که پاهایشان چرکی یا از داخل عفونی شده، به جای آنتی بیوتیک، نان کپک‌زده می‌خوردند. بیمارانی را به بهداری زندان ارجاع می‌دادند که باید درمان نسبی می‌شد تا قادر باشد شکنجه‌های بعدی را تحمل کند».

ملاقات خانواده‌ها

ملاقات خانواده‌ها با فرزندان و اقوام اسیرشان در مقاطع مختلف با مشکلات متعددی مواجه بوده است. ملاقات به دلایل مختلف قطع می‌شود. روزها و هفته‌ها زندانی و خانواده در اضطراب به سر می‌برند. از دید پاسداران حتی ملاقات نیز که از حقوق به رسمیت شناخته شده هر زندانی است، باید به یک شکنجه روانی تبدیل شود. در گزارشی آمده است: «در مدتی که در زندان بودم فقط ۲ بار به من ملاقات دادند. وقتی از اولین ملاقات برگشتیم، پاسداران مثل گرگ تیرخورده بودند. مدام فحش و ناسزا می‌دادند که فلان فلان شده‌ها انگار نه انگار که در زندانند. شاد و سرحال با خانواده‌هایشان می‌خندند و خجالت هم نمی‌کشند. در دومین ملاقات برادر بزرگترم را در حین ملاقات دستگیر کردند و به اتاق بازجویی بردند. بهانه‌شان این بود که در پوش شوخی و خنده با خواهرت داری خط و خطوط سازمان را منتقل می‌کنی!! بعدها یک قانون گذاشتند که برادر و خواهر زندانی به شرطی می‌توانند به ملاقات بیایند که بیشتر از ۴۰ سال سن داشته باشند».

خانواده‌ها برای دیدار فرزندان‌شان باید صبح زود، و گاه از ساعت ۴ صبح در جلو زندان به نوبت بنشینند تا شاید بتوانند عصر همان روز به مدت ۳ تا ۴ دقیقه فرزند خود را ببینند. ملاقات‌ها همیشه با ضرب و شتم و تحقیر زندانیان و خانواده‌ها همراه است. در زندانهایی مانند اوین، بعد از گذر از همه این مشکلات، دیدار زندانیان با خانواده‌هایشان از پشت یک شیشه‌قطور از طریق گوشی تلفن امکان‌پذیر است و یک مأمور رژیم نیز در آن‌جا حضور دارد.

یک زندانی از بندرسته توضیح می‌دهد: «ملاقات خانواده‌ها به این ترتیب است که پاسدار بند اسامی کسانی را که ملاقات دارند، می‌خواند. کسانی که نامشان خوانده می‌شود لباس پوشیده و به جلو در بند می‌روند. نفرات سلولهای انفرادی پشت در سلول منتظر می‌مانند. پاسدار مسئول بند می‌آید و به هر یک از بچه‌ها یک چشم‌بند می‌داد که چشمشان را ببندند. سپس زندانیان را به ستون کرده و با جداسازی زندانیان سلولهای دربسته از بقیه، آنها را به زیرهشت می‌بردند. در این محل اسامی را یک بار دیگر چک

می کردند و آنها را از آن جا به محوطه زندان برده و سوار یک مینی بوس می کردند که داخل آن سه پاسدار محافظ بود. پشت در ملاقات می گفتند چشم بندها را برداریم. سپس وارد سالن ملاقات می شدیم. بعد از چند دقیقه خانواده ها می آمدند. برای هر زندانی یک جایگاه مشخص بود که در آن جا می ایستاد و از پشت شیشه از طریق گوشی تلفن صحبت می کرد. زندانیان و خانواده ها حق نداشتند با خانواده زندانیان دیگر صحبت کنند. در دو طرف شیشه پاسداران مراقبت می کردند. مدت ملاقات ۱۰ الی ۱۵ دقیقه بود. خانواده ها می توانستند حداکثر ۲۵۰ تومان به نفر اسیر خود بدهند که آن را قبل از ورود به سالن به پاسداران می دادند و آنها منتقل می کردند. غیر از پول هیچ چیز دیگری قبول نمی کنند. هر ۶ ماه یک بار نیز اجازه می دادند که برایمان لباس آورده شود. یک بار در ماه اجازه می دادند یک نامه بین زندانی و خانواده رد و بدل شود. نامه ها توسط بازجویان چک می شد و اگر حاوی اطلاعات بود تحویل نمی دادند. ولی اگر اشکالی نبود مهر بازرسی می خورد و سپس تحویل می دادند».

اوین

زندان اوین از ساختمانها و بخشهای متعددی تشکیل شده که دور آن با سیم خاردار محصور است. در پشت این حصار محوطه مین گذاری شده بی وجود دارد که درون حصار اصلی است (۱).

در سال ۱۳۶۰ به علت کمبود جا، ساختمان مسکونی که برای ساواک ساخته شده و معروف به آموزشگاه بود، به زندان تبدیل شد. این بخش از ۳ طبقه و ۶ قسمت تشکیل شده و هم اکنون به اوین جدید معروف است.

اعدامها تا سال ۱۳۶۱ در پشت بند ۴ زندانیان انجام می گرفت. دسته های ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفری را در آن جا به جوخه های تیرباران می سپردند. بعد از مدتی در این محل آن قدر خون جمع شده بود که برای از بین بردن آن و عادی ساختن محل، لاجوردی، رئیس وقت این زندان، دستور داد در آن جا درختکاری و گل کاری کنند. بعد از این بود که یک سالن سرپوشیده برای اعدام ساختند که مجهز به صداگیر بود و زندانیان را در آن جا اعدام می کردند. این سالن در خود زندان قرار دارد. محل دیگری که برای اعدام استفاده

۱- تصویر قسمتهایی از ساختمان زندان اوین و کمیته مشترک (توحید) را در صفحه بعد ملاحظه می کنید..



تصویری از زندان اوین



محوطه داخلی زندان توحید (کمیته مشترک سابق)

می‌کنند استخر زندان است. ویژگی استخر این است که شستشوی آن ساده‌تر می‌باشد. مخوف‌ترین بخش اوین بند معروف به ۲۰۹ است که افراد زیر شکنجه در آن جا نگهداری می‌شوند. این بند از ۱۰ ردیف تشکیل شده که در هر ردیف تا ۱۰ سلول انفرادی قرار دارد. در هر یک از این سلولها تا ۱۰ نفر نگهداری می‌شوند. در راهرو عمود برای ردیفها اتاقهای بازجویی و پانسمان قرار دارد. در زیرزمین این بند سالن بزرگی قرار دارد که تختهای شکنجه در آن چیده شده و دیوارهای آن با خون شکنجه‌شدگان رنگین شده است. صدای شکنجه و شکنجه‌شدگان مستمراً از این بند شنیده می‌شود (۲).

واحد ۳۲۵ شامل چهاربند عمومی دو طبقه می‌باشد که در هر طبقه شش سلول عمومی قرار دارد. مساحت هر سلول حدوداً ۳۶ مترمربع می‌باشد که تا بیش از ۱۰۰ نفر در آن به سر می‌بردند. نام این واحد در گذشته ۲۱۶ و ۲۴۶ بود. رژیم برای به اشتباه انداختن مجامع بین‌المللی، هر از چندگاهی نام محلها را عوض می‌کند. واحد ۳۲۵ در اصل به سلولهای انفرادی گفته می‌شد که در ابتدای اوین قرار دارد و به سلولهای سبز نیز معروف می‌باشد.

آسایشگاه اوین، در بخش شمالی اوین ساخته شده است و بیش از ۴۰۰ سلول انفرادی دارد که در چهار طبقه قرار دارند. بخشی از شعبات بازجویی دادستانی نیز در این قسمت قرار دارد. این ساختمان در سال ۱۳۶۲ به وسیله کار اجباری زندانیان ساخته شد.

آموزشگاه اوین، در آخرین نقطه جاده داخلی زندان در کنار ساختمان آسایشگاه قرار دارد. شامل شش بند مرتبط به هم می‌باشد. آموزشگاه در مجموع نزدیک به ۱۰۰ سلول دارد که مساحت هر یک در حدود بیست مترمربع می‌باشد. در اطراف این واحد ۶ بندی، ۵ حیاط کوچک قرار دارد که در واقع مکانی برای هواخوری زندانیان می‌باشد. در جنب این واحد، رژیم دو ساختمان دیگر را، که در زمان شاه سالن ورزش کارمندان زندان بوده، تبدیل به حسینیه و کارگاه زندان کرده است.

واحد دادسرای عمومی که سه طبقه می‌باشد، محل بازجویی و دادگاه و شکنجه‌گاههای رژیم از سال ۵۸ به بعد بود. طبقه اول و دوم این واحد به اتاقهای بازجویی و شکنجه و طبقه سوم به دادگاهها اختصاص داشت.

۲- نقشه‌های قسمتهای مختلف زندان اوین را که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید، از جمله اسنادی است که از سوی روابط بین‌المللی سازمان مجاهدین خلق ایران به مراجع حقوق بشری ملل متحد ارائه شده است.

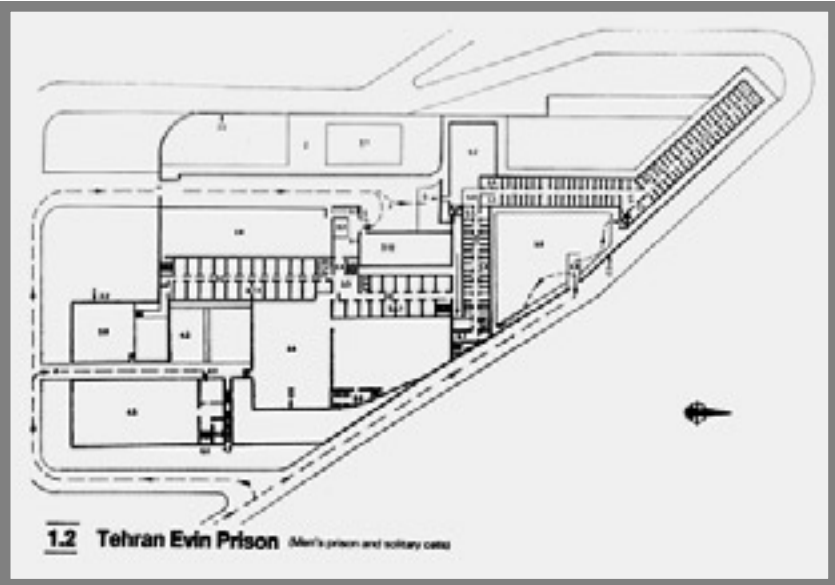
ساختمان ملاقات در ابتدای محوطه داخل زندان و در جلو درب ورودی آن قرار دارد. در این ساختمان یک سالن سیصد متری با تعدادی کابین چوبی برای ملاقات زندانیان درست شده است که با شیشه دوجداره طرف زندانیان از خانواده‌های آنان جدا می‌شود. پارکینگ زندان در کنار دفتر مرکزی زندان قرار دارد. این محل که مسقف می‌باشد و سقف آن با شبکه پروفیلی نگهداری می‌شود، برای اعدام‌های دستجمعی زندانیان در سال ۱۳۶۷ مورد استفاده قرار گرفت.

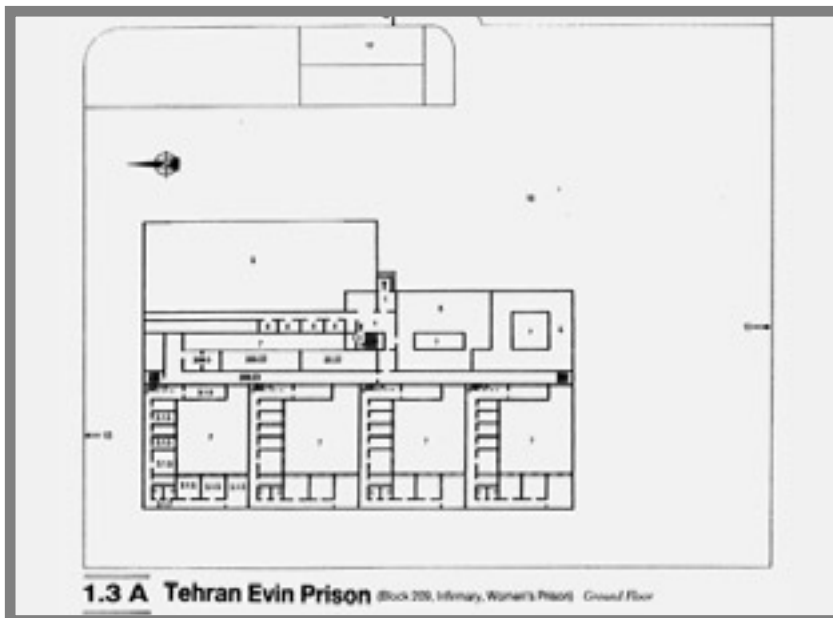
زندان توحید

زندان توحید در زمان شاه به کمیته مشترک معروف بود و هم اکنون به آن زندان توحید یا کمیته ۳۰۰۰ می‌گویند. این زندان در مرکز تهران در میدان توپخانه واقع است. کسانی که دستگیر می‌شوند تا مدت‌ها در راهروها با چشم‌بند به سر می‌برند و بعد آنها را به سلول منتقل می‌کنند. کلیه بازجویان به جای اسم یا حتی نام مستعار دارای کد می‌باشند و آنها را با کد صدا می‌کنند. سلولها فاقد دستشویی و توالت بوده و زندانبانان از آن به عنوان اهرم فشار روی زندانی استفاده می‌کنند. زندان فاقد هواخوری می‌باشد و در ضمن محل و امکاناتی برای سالن ملاقات نیز ندارد و به کسانی که بخواهند ملاقات دهند، که به ندرت اتفاق می‌افتد، آنها را به زندان اوین برده و بعد از ملاقات دوباره به زندان توحید باز می‌گردانند. در بعضی از سلولها تا چند نفر نگهداری می‌کنند. توالتها و حمامهای این زندان بسیار کثیف و غیر بهداشتی هستند.

زندان گوهر دشت

گوهر دشت نامی مخوفتر از اوین است. این زندان به دنبال شروع دستگیریهای گسترده احداث شد و از سال ۱۳۶۱ مورد استفاده قرار گرفت. زندان گوهر دشت دارای ۲۴ بند است که از این تعداد ۴ بند عمومی است و ۲۰ بند انفرادی که در هر بند ۴۰ سلول یک متری در ۲ متری دارد. این زندان از ۳ طبقه تشکیل شده که در هر طبقه ۸ بند قرار دارد و بندها به صورت دو به دو رو به روی هم به صورت هزار پا قرار می‌گیرند. با احتساب سلولهای فرعی دیگر این زندان مجموعاً ۱۰۰۰ سلول انفرادی دارد. لاجوردی یک بار هدف از احداث این زندان را به تسلیم و اداشتن زندانیان ذکر کرده





۴ کروکی که ملاحظه می کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر از زندان اوین تهیه شده و در سالهای گذشته به مقامها و سازمانهای بین المللی حقوق بشری ارائه گردیده است

بود. به گفته زندانیان سابق، لاجوردی صریحاً می‌گفت ما این زندان را به این منظور احداث کردیم که با شرایطی که آن‌جا حاکم است، طی سه ماه زندانی را ببرانیم و بعد سری بعد را وارد کنیم. اما دو سال بعد وی اعتراف کرد که این سیاست بی‌نتیجه بوده و هنوز نتوانسته‌اند مقاومت سری اول را درهم بشکنند.

گوهردشت به داشتن شکنجه‌هایی معروف است که برای شکستن روحیه مقاوم زندانیان به کار گرفته می‌شود. به خصوص در زمینه شکنجه‌های روانی که باعث شده شماری از زندانیان تعادل روانی خود را از دست بدهند. نگهداشتن زندانی در تاریکی مطلق برای ساعتها و گاه روزها و هفته‌های متوالی، یکی از شیوه‌هایی است که استمرار آن فشار زیادی روی زندانی وارد می‌کند. زندانی گاه تا مدت دو سال در زندانهای انفرادی نگهداشته می‌شود. در این مدت زندانی امکان هیچ‌گونه هواخوری ندارد و حتی رنگ آفتاب را نمی‌بیند. اغلب زندانیانی که مدت طولانی را در این سلولهای انفرادی سپری می‌کنند، رنگشان زرد شده و آثار و علائم بیماری در آنها به وضوح مشاهده می‌شود. از سوی دیگر به دلیل فشارهای عصبی اغلب زندانیان با بیماری روده و معده مواجه هستند. شدت فشار در این زندان به حدی بود که برخی از زندانیان دست به خودکشی زده‌اند. یکی از کسانی که در جریان سفر گالیندویل به ایران برای او نامه نوشته است، در نامه خود نمونه تکان‌دهنده‌ی را شرح داده است: «در سال ۱۳۶۶ با سیدعلی طاهرجویان در بندیک گوهردشت بودیم. او خود را در اعتراض به شرایط بد زندان و عدم رسیدگی به وضعیت زندانیان به آتش کشید و شهید شد. هنوز آن صحنه که علی خود را به آتش کشیده بود و به هر طرف می‌دوید و شعله‌های آتش از روی بدن او به بالا زبانه می‌کشید را فراموش نکرده‌ام. من برای خاموش کردن وی با پتویی به روی او افتادم که آتش بدن وی مرا عقب زد. تا بالاخره بچه‌ها با آب و پتو وی را خاموش کردند».

فلسفه وجودی این زندان، وارد کردن حداکثر فشار بر روی زندانی است. در هر لحظه زندانی به زیر شکنجه برده می‌شود. حتی وقتی در صف بهداری قرار دارد.

مجاهد از بندرسته دیگری که سالها در گوهردشت به سر برده، می‌گوید: «موقعی که برای بهداری به صف می‌ایستادیم، پاسدار داوود لشکری و دیگران تک‌تک مریضها را چک می‌کردند. هرکدام را که از نظر آنها سابقه بدی داشتند، با سیلی و مشت از صف خارج می‌کردند. موقع ملاقات و بهداری همیشه می‌بایست چشم‌بند می‌زدیم. اگر در

چشم‌بند سوراخ کوچکی هم بود، اشکال می‌گرفتند و با انگشت می‌کردند توی چشممان».

براساس گزارشهای رسیده و اظهارات متعدد شاهدان، وضعیت زنان در این زندان همیشه به مراتب سخت‌تر بوده، ولی به همان میزان مقاومت آنها نیز سرسختانه‌تر بوده است. یکی از آنها می‌گوید: «مقاومت زنان در گوهردشت برگ زرینی در تاریخچه مقاومت در سیاهچالهای رژیم می‌باشد. هر بلایی که متصور باشد بر سر آنها آورده می‌شد. در سرمای زمستان شوفرژ قسمت آنها را خاموش کرده بودند. برای استحمام آب گرم نداشتند. شلاق و کتک و توهین نیز بخشی از برنامه روزانه آنها را تشکیل می‌داد. ولی آنها در اشکال مختلف مقاومت می‌کردند. از بندی به بند دیگر منتقل می‌شدند، ولی سریعاً از طریق مورش با سایر زندانیان تماس گرفته و پیام مقاومت می‌دادند. حتی وقتی آنها را به انفرادی می‌انداختند، باز هم لحظه‌یی برای تماس با سایر سلولها از طریق مورش درنگ نمی‌کردند. یکی از هواداران را برای ۴۰ روز در داخل یک سلول که جلو پنجره آن را ورق فلزی کشیده بودند، انداختند. وی قبل از آن ماهها در زندان قزلحصار در قفس به سر برده بود. بعد از آن هم ۷ ماه در داخل یک توالت حبس بود و ۲ سال نیز در گوهردشت در سلول انفرادی به سر کرد».

به لحاظ غذایی خط رژیم در این زندان، گرسنگی مستمر دادن به زندانی بوده است.

زندان قزلحصار

قزلحصار در زمان شاه در نزدیکی کرج ساخته شد. این زندان از سه واحد مشابه تشکیل شده است. تا اواخر سال ۱۳۶۰ زندانیان عادی در آن نگهداری می‌شدند. ولی از آذر ۱۳۶۰ واحدهای یک و سه این زندان به زندانیان سیاسی اختصاص داده شد. هر واحد از ۴ بند بزرگ به اصطلاح عمومی و ۴ بند کوچک تشکیل شده است. بندهای کوچک دارای ۱۲ سلول انفرادی است. این بندها برای ۱۲ نفر ساخته شده‌اند. اما رژیم در سلولی که برای یک نفر است، تا ۴۰ نفر را جا می‌دهد. در بندهای بزرگ ۲۴ سلول قرار دارد که شامل ۸ سلول بزرگ و ۱۶ سلول کوچکتر می‌باشد. در این بندها گاه تا ۲ هزار زندانی نگهداشته شده‌اند. اغلب آنها حکم خود را گرفته بودند. ولی عده بسیاری نیز بلا تکلیف بودند. هر روز تعدادی از آنها برای بازجویی مجدد و شکنجه و احتمالاً اعدام به اوین

منتقل می شدند.

به گفته یک زندانی که خود مدتی را در این زندان سپری کرده است، «یک روز لاجوردی یکی از افسران شهربانی را آورده بود تا به او نشان بدهد جا کم دارند. او می خواست واحد یک قزلحصار را که تحت کنترل شهربانی بود، از آنها بگیرد و به زندانیان سیاسی اختصاص دهد. به زندانیان گفتند بیرون بیایید. آن سرهنگ جلو بند ایستاده بود و با تعجب نگاه می کرد که چطور این همه آدم از این جا بیرون می آیند. فکر می کرد لاجوردی به او کلک زده و حتماً یک در مخفی وجود دارد که بچه ها از آن جا وارد بند می شوند. او اصلاً باور نمی کرد که این همه زندانی را بشود در آن بند جای داد».

یک زندانی دیگر نوشته است: «یک روز داوود رحمانی، رئیس زندان، ما را به بند ۳ انفرادی برد. وقتی می خواست ما را در آن سلولها جا بدهد با کف پا بر کمرمان فشار می آورد تا در سلول جا بشویم. سلولها یک و نیم در دو و نیم متر بود. با یک تخت دو طبقه و ۴۱ نفر زندانی. بله ۴۱ نفر، این نه اشتباه شماسست و نه اشتباه من، دقیقاً ۴۱ نفر، اگر چه حتی تصورش مشکل است».

در نوشته های یکی دیگر از زندانیان سابق آمده است: «در یک مقطع در یک بند بزرگ که در زمان شاه ۱۰۰ زندانی را نگهداری می کردند، رژیم خمینی ۹۰۰ نفر را جا داده بود». یک زندانی مجاهد می گوید: «میزان غذایی که در این زندان داده می شود هیچ وقت کافی نیست و زندانیان از ضعف و گرسنگی رنج می برند. غذای زندانیان در قزلحصار یک نان تافتون برای ۸ نفر بود و ۳ قاشق برنج برای هر نفر».

زندانی دیگری که مدتی در این زندان به سر برده، می گوید: «شام زندانیان در هفته سه شب نان و کره و مربا بود. برای این که توان جسمی زندانیان را بیشتر تحلیل ببرند، حتی حجم غذایی را پایین می آوردند، مخصوصاً اگر غذا شامل مربا و مواد شیرینی بود. زندانبانان و شکنجه گران می گفتند این غذاها به زندانیان انرژی می دهد، در حالی که باید مقاومت شما را روز به روز تحلیل برد. داوود رحمانی می گفت ما آن قدر غذا می دهیم که اگر آزاد شدید و رفتید بیرون نتوانید ماشه مسلسل را بچکانید. وقتی بیرون هستید باید آن قدر بیمار باشید که همیشه به دنبال دوا و دکتر بدوید و فرصت و امکان کار دیگری را نداشته باشید».

در گزارش دیگری آمده است: «بیماری قارچ در بین زندانیان خیلی گسترده است.

زیرا امکانات بهداشتی بسیار پایین است. در یک دوره در هر سلول بیش از ۳ نفر قارچ گرفته بودند. بیماری گال گستردگی کمتری دارد. ولی یک بار در سال ۱۳۶۳ از یک سلول ۲۵ نفره حدود ۶ نفر گال گرفته و به شدت دچار خارش شده بودند. به طوری که مسئولان زندان مجبور شدند آن سلول و افراد آن را قرنطینه کنند. برای مدتی تمام وسائل آن سلول را از بند جدا کردند. مثلاً چند چراغ علاءالدین برای تهیه آب جوش دادند و چند بار بچه‌ها را به بهداری بردند. بچه‌ها در آن سلول خودشان طبق یک برنامه مشخص شروع به مداوا کردند و با کمک خودشان بیماری کنترل شد. در قسمت دیگری از این گزارش آمده است: «بیماری‌های روده‌یی از قبیل کولیت، تورم روده و به طور گسترده‌تر بیماری بواسیر و زخم اثنی عشر شایع بود و بیماری‌های مربوط به معده مثل زخم معده، به هم خوردن میزان ترشح معده و تورم معده بسیار رایج بود. عامل این بیماری‌ها یکی فشارهای روانی بود و دیگری مواد غذایی. اما رژیم نیز به جز دادن تعدادی قرص و شربت، کار دیگری انجام نمی‌داد».

زندانی دیگری می‌گوید: «در هفته یک روز و فقط ۵ ساعت آب گرم داشتیم. آب آن جا کاملاً از چاه تأمین می‌شد که بیشترش به مصرف آشامیدن می‌رسید. این آب مملو از ماسه و املاح بود. بهداری زندان هیچ امکانات درمانی نداشت. در یک مورد بیماری آنفلوآنزا آمده بود. در یک شبانه‌روز حدود ۶۰۰ نفر آنفلوآنزا گرفتند. یک بار دیگر حدود ۲۵ روز آب به طور کامل قطع بود. رژیم یک مقدار آب می‌آورد که به هر نفر حداکثر ۵ لیوان آب، آن هم برای مصرف آشامیدن، می‌رسید. دیگر هیچ آبی در کار نبود. زندانیان برفها را آب می‌کردند تا نیاز روزمره را رفع کنند. اما آن هم کفاف نمی‌داد. رژیم با آن که می‌توانست آب را تأمین کند، اما آگاهانه نمی‌کرد. به همین دلیل بود که بیش از ۲۰۰ نفر از بچه‌ها یعنی نصف بند دچار بیماری پوستی قارچ کشاله شده بودند».

در گزارشی از این زندان آمده است: «در ورودی ساختمان زندان، اتاقی با وسعت تقریبی ۳۰ متر وجود داشت و از آن برای شکنجه زندانیان استفاده می‌کردند و به آن گاودانی می‌گفتند. غالباً زندانی را با چشم‌بند یا بی‌چشم‌بند در آن، که هیچ منفذی برای هوا نداشت، برای مدت چند هفته به صورت نشسته نگه می‌داشتند. جیره غذایی در این محل برای فشار بیشتر آوردن روی زندانی یک لیوان آبگوشت برای ۲۰ نفر بود». در گزارش دیگری پیرامون اتاق معروف به «قبر»‌ها آمده است: «در ورودی ساختمان زندان

یک اتاق بزرگ وجود داشت که از آن برای شکنجه استفاده می شد که به اتاق قبرها معروف بود و به آن قیامت نیز می گفتند. این اتاق قبلاً به اتاق قرنطینه معروف بود و از آن برای نگهداری زندانیان تازه وارد برای مدت محدود استفاده می شد. در آن جا یک هواکش سه فاز بزرگ که صدای ناهنجاری داشت روشن بود که فشار زیادی روی اعصاب زندانی می آورد. زندانیان مجبور بودند که به مصاحبه های زندانیانی که در زیر فشار تعادل روانی خود را از دست داده بودند، از طریق بلندگو گوش کنند. افراد زیادی در این محل به بیماریهای روانی دچار شدند. کسانی که در این واحد بودند، ملاقات نداشته و از رفتن به بهداری نیز محروم بودند. اگر کسی در وضعیت خطرناکی بود، با اسم مستعار به بهداری زندان برده می شد. تعدادی از بازجویان اوین نیز در این محل بودند و به بازجویی دوباره زندانیان در همین محل می پرداختند».

گزارشهای دیگر حاکی است که بسیاری از کارهای ساختمانی در قزلحصار با بیگاری کشیدن از زندانیان انجام شده است. مثلاً در بیرون از ساختمان واحد ۳ در حدود ۲۰ دستگاه ساختمان وجود دارد که به وسیله بیگاری زندانیان ساخته شده است. هم چنین آسفالت حیاطهای بندهای واحد ۳، شبکه فاضلاب زندان و سالن انتظار ملاقات کنندگان در بیرون ساختمان با بیگاری زندانیان ساخته شد. هم چنین در ابتدای هر واحد یک بهداری قرار دارد که هزینه وسایل آن، شامل وسائل آزمایشگاه، رادیولوژی و یونیت دندانپزشکی، به وسیله زندانیان تأمین شده است.

زندانیان شهرستان

وضعیت در زندان شهرستانها نیز به همین صورت است. در گزارشی از زندان باشگاه افسران رشت که توسط سپاه اداره می شد، آمده است: «کف سلول ما به شدت سرد بود. در زمستان از پنجره شکسته سلولمان سوز سرما وارد سلول می شد و به شدت اذیتمان می کرد. در طول روز دور خودمان پتو می پیچیدیم. گویی که در میان برف نشسته ایم. شبها از شدت سرما استخوانهایمان تیر می کشید و آدم مثل چوب خشک می شد. خلیهها رماتیسم گرفته بودند. با این وضعیت در سراسر زمستان هیچ وسیله گرمایشی نداشتیم. تازه در همین شرایط بعد از یک ماه به ما نوبت حمام دادند. اما بعد از ۵ دقیقه آب سرد شد. یعنی به عمد شیر آب گرم را بسته بودند. دست به اعتراض زدیم و با این که می دانستیم تا

ماه آینده خبری از حمام نیست، از رفتن به حمام خودداری کردیم». وضعیت زندانها در شهرستانهای دیگر اسفناکتر است. با این که زندانهای تبریز، مشهد، اصفهان و دهها شهر دیگر هر یک داستانهایی جداگانه‌ی دارند؛ اما در اساس مشابه یکدیگر هستند.

استان کرمانشاه

در استان کرمانشاه تعداد زیادی زندان وجود دارد که معروف‌ترین آنها دیزل آباد است. زندان دیزل آباد در نزدیکی شهر کرمانشاه در محلی دورافتاده قرار دارد. این زندان در سالهای ۱۳۵۲-۱۳۵۱ توسط رژیم شاه ساخته شد. ابعاد زندان ۷۰۰ در ۳۰۰ متر است که با دیواری به بلندی ۶ متر احاطه شده است. در چهار گوشه آن برجهای مراقبت و نگهبانی قرار دارد. در سال ۱۳۶۰ به علت افزایش تعداد زندانیان سیاسی، رژیم اقدام به احداث ساختمان بندی کرد که به بند انقلاب معروف است. این بند از ۶۴ سلول انفرادی تشکیل شده است. در کنار این بند، بند زنان قرار دارد. محل اعدام زندانیان در مجاورت این دو بند قرار دارد. بند ۲۵، قسمتی است که به زندان اضافه شده و شامل اتاقهایی است معروف به «قفس». همه گزارشهای مربوط به زندان دیزل آباد حاکی از آن است که این زندان بدون تردید یکی از سخت‌ترین شرایط را در مقایسه با دیگر زندانهای کشور دارد. به دلیل همین فشارها میزان خودکشی در این زندان از هر زندان دیگر بیشتر بوده است. نمونه‌های فراوانی از اقدام به فرار، به رغم ریسکهای بسیار بالای آن، بوده که در اکثر موارد به شهادت زندانی منتهی شده است.

در یکی از این یادداشتهای خاطره‌ی را می‌خوانیم که آن قدر فجیع است که شنیدن آن بدن را می‌لرزاند. «اواخر اسفند ماه سال ۱۳۶۰، یکی از خواهران که ۹ ماهه حامله بود به اعدام محکوم می‌شود. هنگامی که او را به میدان تیر می‌برند، بنا به دستور دادستان، ۱۵۰ نفر از هواداران را به میدان تیر می‌برند تا شاهد اعدام او باشند. موقع اعدام قصد داشتند چشم او را ببندند. اما او گفت: "چشمانم را باز بگذارید تا افق را ببینم". سپس دستان او را بسته و برای شکنجه و آزار بیشترش، از پایین به بالا به بدن وی تک تیر زدند. یکی از تیرها به پهلوی او اصابت کرد و ناگهان شکم او پاره شد و جنین بیرون افتاد. فریاد زندانیان بلند شد و عده‌ی بی‌بهبوش شدند. عده‌ی از زندانیان هم به پاسداران حمله کردند و محیط زندان شلوغ شد. همان شب ۵۰ تن از زندانیان شورشی را به جوخه اعدام

سپردند».

در میان گزارشهای گوناگونی که دربارهٔ زندان دیزل آباد وجود دارد، نامهٔ یک زندانی سابق این زندان وجود دارد که توصیف نسبتاً دقیقی از وضعیت آن کرده است. این نامه برای یکی از بستگان زندانی که در خارج کشور زندگی می‌کند، نوشته شده و ما عین آن را با حذف پاره‌بی نکات امنیتی نقل می‌کنیم: «برادرم! از این که از جهنم ایران دوری شکرگزار باش و روزی میلیون‌ها بار خداوند را به خاطر بعد مسافتی که با جهنم داری سپاس گو. بدون استفاده از واژه‌های فلسفی می‌خواهم حقایقی را برایت بازگو کنم و تا اندازه‌یی تصویرگر و حشمت‌ناک‌ترین اتفاقات و جریاناتی باشم که خودم تجربه‌شان کرده‌ام.

آیا می‌توانی غروب سرد اوایل فروردین را با آسمانی پوشیده از ابرهای سیاه مجسم کنی؟ آن‌گاه با بدنی خسته و روانی رنجور از شلاقهایی که خورده‌ای در حیاط بند انقلاب، میان بادی سرد که نمی‌باران هم به همراه دارد، انتظار بکشی؟ انتظار محاکمه با ۱۲ محکوم دیگر را. باران لباسهایمان را خیس کرده و به داخل نفوذ می‌کرد و زخمهایمان را بیشتر به سوزش انداخته بود. آن غروب شوم تصویر هولناکی برایم شده که بزرگترین کابوس تمام عمرم خواهد بود. یک ماه بود که از خانواده‌ام اطلاعی نداشتم. یعنی اجازهٔ ملاقات نمی‌دادند. آخر ملاقات با کی؟ با مشت‌های استخوان و خون و رنج در عرض آن یک ماه. من بودم و سلولهای تاریک و نمور و کثیف، در سلولهایی که پر از سوسک و ساسهایی به درشتی یک کفشدوز و شپش که نگو و نپرس! با سری تراشیده و جسمی نحیف و کتک خورده از دست بی‌رحم‌ترین زندانبانان جهان. کسانی که باعث فلاکت خلقند، آیا می‌توانی به انجمن حمایت حیوانات در لندن این گزارش گونه‌را بدهی که:

در زندان دیزل آباد کرمانشاه در یک اتاق ۳ در ۴ هفتاد و پنج نفر انسان را روی هم انباشته می‌کنند. در بدترین شرایط زیست-حیوانی با گرمای بالای ۵۰ درجه، ۲۰ روز در قرنطینه بودم. بی‌شرمانه‌ترین اعمال را نسبت به زندانی روانی دارم. آن‌جا روزی دو یا سه نفر بر اثر نرسیدن غذا، دارو و هوا (اکسیژن) و فشارهای روانی می‌میرند، با شدیدترین وضع جان می‌کنند. وقتی خانواده‌های متوفی علت مرگ را می‌پرسند، می‌گویند در اثر نرسیدن مواد مخدر مرد.

اگر یکی از ۷۵ نفر تقاضای دارویی بکند، هر ۷۵ نفر را به حیاط ریخته و در آن‌جا که محل اعدام زندانیان سیاسی و عادی است، دور حیاط کلاغ‌پر می‌برند. در آن سرمای

اواخر اسفندماه با شیلنگ روی بدنهای لخت زندانیان آب می‌ریزند و ۱۰ تا ۲۰ نفر مأمور با کابل و شلاق آن قدر به بدنهای لخت و رنج‌دیده آنها می‌زند تا ۲-۳ نفرشان بمیرند.

خون چون سیل کف حیاط را می‌گیرد. آنها که پیرترند در اثر فشار و کتک همان روزهای دوم و سوم می‌میرند و آنها که جثه‌یی قویتر دارند روانی می‌شوند و مدام می‌خندند یا گریه می‌کنند، یا سرشان را به دیوار می‌کوبند. نگهبانها برای تنبیه زندانیان تا ۲۴ ساعت در قرنطینه را باز نمی‌کنند و غذا هم نمی‌دهند.

کسی هم متوجه حضور دیگری نیست. جوانی ۴۸ ساعت بود کنار توالت مرده بود و کسی نمی‌دانست. همه فکر می‌کردند بیهوش است. تا این که در اثر بوی تعفن بدن وی خود مأموران متوجه شدند که طرف مرده است.

من ۴ روز در اثر کمبود هوا و فشار روانی بیهوش بودم. مأمور، همه زندانیان را به داخل حیاط خوانده بود و من که بیهوش بودم نتوانستم بروم. طرف آن قدر با کابل به سر و رویم زد که خون استفراغ کردم و خودم را خراب کردم. به خاطر این کار در روز با دستبند مرا به شیر آب داخل مستراح قرنطینه بسته بودند. می‌دانستم که خواهم مرد... کجاست این سازمان دفاع از حقوق بشر؟ تعفن عرق بدن زندانیها، نفس داغ ۱۷۵ انسان، گرمای ۵۰ درجه، لخت و خیس در اثر این شرایط غیرانسانی... آری آنان تاریخ را به دار می‌کشند یا به گلوله می‌بندند. در قرنطینه معتاد و سیاسی و عادی را باهم نگه می‌دارند تا همگی روانی شده و قدرت روحیه‌شان را از دست بدهند. سه بار مرا به پای چوبه‌دار بردند. نه تنها با من، با همه این کار را می‌کردند. برایشان یک نوع تفریح شده است. آن قدر کتک خورده‌ام که بدنم هنوز هم درد می‌کند. با لگد آن قدر می‌زدند تا مرز بیهوشی پیش می‌رفتم. چنان روانیم کرده بودند که به گوش مردم بیرون رسیده بود.

در آن جا وضع زنان بدتر است. آنها را در همان شرایط نگهداشته و بعد از این که روانی شدند به آنها تجاوز می‌کنند. من خودم یک شب صدای چیغ دختری را شنیدم که می‌گفت مرا بکشید، ولی این کار را نکنید. تف، تف، تا صبح صدای فریاد و آه و ناله بچه‌ها بلند بود. خواب معنایی نداشت. بیهوشی بود، اما خواب نه. فروشنده مواد مخدر را به اسم سیاسی و سیاسی را به اسم فروشنده مواد مخدر اعدام می‌کردند تا به خیال خودشان کار سیاست را لوٹ کنند. تو می‌فهمی، تو می‌فهمی از چه دردهایی می‌گویم. تو را به هر چه که برایت مقدس است. ترا به آرمانت، به ایمانت، به وظیفه و وجدانیت عمل کن و جریانی

را که برایت نوشتم برای تمام رادیوها و تلویزیونها بنویس. به عنوان یک برادر به تو دستور می‌دهم، به تو امر می‌کنم، از تو خواهش می‌کنم، به پایت می‌افتم که فریاد این قشر و طبقهٔ بدبخت و جوان را به گوش آنهایی که سنگ بشریت را به سینه می‌زنند، برسانی، به سازمان ملل متحد، به گوش انجمنهای دفاع از زندانیان. به تو التماس می‌کنم، می‌نالم، بنویس به هر کجا که می‌دانی و می‌توانی. فریادها روزی به بار خواهد نشست ...»

استان خراسان

این استان تعداد زیادی زندان و بازداشتگاه و خانهٔ امن دارد. مهمترین زندان این استان «زندان وکیل آباد» در مشهد است.

زندان وکیل آباد در سال ۱۳۴۷ به وسیلهٔ طراحان و مهندسان و مشاوران خارجی رژیم شاه با شیوه و سیستم جدید زندان سازی ساخته شد و در سال ۱۳۵۰ مورد بهره‌برداری قرار گرفت. دیواری به ارتفاع ۷ تا ۸ متر آن را محصور کرده است. بعد از دیوار، محوطه‌یی به عرض چندین متر خالی از هرگونه گیاه وجود دارد و سپس دیوار داخلی زندان به ارتفاع ۴ متر که باسیم خاردار نیز محصور شده، قرار گرفته است. زندان در نمای کلی شبیه دو مستطیل متداخل است. در مستطیل داخلی ساختمانهای مختلف قرار گرفته‌اند. در زوایای دیوار خارجی و هم‌چنین در قسمت میانی طول زندان، برجهای گول‌آسای مراقبت قرار گرفته‌اند. از داخل برجها که قسمت فوقانی آنها تماماً از آهن و شیشه ساخته شده است، نگهبانان به طور کامل بر تمام صحن خارجی زندان مسلط هستند. این برجها شبها به وسیلهٔ نورافکنهای بسیار قوی تمام محوطهٔ خارجی را روشن می‌کنند. نورافکنها در صورت قطع برق، به طور اتوماتیک و در عرض چند ثانیه، به وسیلهٔ موتور برق داخل زندان روشن می‌شوند. در اصلی زندان روبرو به شمال قرار دارد. در جلو آن، در سمت دیوار و خارج از محیط زندان، تعدادی آپارتمان متعلق به پرسنل زندان ساخته شده است.

هر زندانی تا قبل از ورود به نگهداری داخل بند و خود بند، باید از ۶ در آهنی عبور کند. پشت در اصلی، در سمت راست، دفتر رئیس زندان و تلفتخانه قرار گرفته است. در سمت چپ، خوابگاههای نگهبانان و زندانبانان و اتاق انگشت‌نگاری و در بالا بین

دو ساختمان، اتاق کنترلچی در اصلی قرار دارد. کمی جلوتر در سمت راست، در آهنی برقی دیگری است که به جاده ماشین رو راه دارد. بین دیوار اصلی و دیوار دوم، ساختمان دیگری هست. در آهنی سالن تردد زندانیان در سمت چپ و جنب خوابگاه، درست شده است. این سالن ۲۵ متر طول دارد و ۲ در آهنی ویژه مراکز بازرسی در وسط و یک در آهنی در انتهای آن به چشم می خورد. در سمت چپ بند زنان قرار گرفته است. هم چنین سالن ملاقات زندانیان دارای ۴۰ کابین تلفن دار است که در کنار آن فروشگاه زندان قرار دارد. در طرف راست در بازرسی، قرنطینه ۴، با دو سلول ۲ در ۳ (محیطی متعفن که زندانیان تازه وارد و خاطی را به آن جا می فرستند) دیده می شود. در کنار آن انبار اموال زندانیان و ۱۰ سلول انفرادی تنگ و نمناک که جایی برای خوابیدن در آنها نیست، ساخته شده است. سالن ورودی که طی شود، نگاهیانی داخل زندان که با دیوارهای شیشه‌یی قطور محصور شده، به چشم می خورد. این نگاهیانی دقیقاً در وسط کریدور اصلی قرار دارد و افسر نگهبان در آن مستقر است و به تمامی کریدور اصلی (به طول ۵۰ متر و عرض ۶ متر) اشراف دارد و روبه روی آن، در سمت راست سالن، بندهای مختلف به ترتیب قرار گرفته اند.

بازجویان و شکنجه گران زندانهای مشهد عمدتاً از عناصر سپاه، بازاریهای وابسته به رژیم، اعضای انجمنهای اسلامی و ... می باشند. این افراد به طور عمد به دو گروه تقسیم می شوند. اول عناصری که بیشتر به دنبال به دست آوردن اطلاعات از سازمانهای مختلف سیاسی می باشند و محور کارشان بازجویی و شکنجه است و معمولاً در پستهای بالای سپاه به فعالیت مشغولند. دوم عناصری که صرفاً در کار کشتن و دریدن زندانیان تجربه به دست آورده اند. این عده از بالا دستور می گیرند و آدم می کشند.

پس از پر شدن زندان وکیل آباد و کلیه بازداشتگاههای دیگر این استان، به خصوص در شهر مشهد، رژیم با معضل بسیار جدی کمبود جا مواجه بود. در جستجوی محل مناسب، به دستور آخوند طبسی، دبیرستان علم (ابوذر) را به سرعت تخلیه کرده و به زندان تبدیل نمودند. این محل به سپاه سپرده شد و بنا به گزارشها محل بیشترین اعدامها و شکنجه در شهر مشهد بود. این زندان بعدها به نام «جزیره موریس» شهرت یافت. بسیاری از زندانیان مقاوم در وکیل آباد را به این زندان تبعید کرده و آنها را تحت شدیدترین شکنجه ها در سلولهای انفرادی قرار می دادند.

استان خوزستان

رژیم خمینی با برپایی بیش از ۲۸ زندان بزرگ و علنی، دهها شکنجه‌گاه و خانه امن مخفی و شبکه‌یی که بیش از ۳۰۰ شکنجه‌گر را در خود جای داده، هم‌چنین با تعداد زیادی جاسوس و خبرچین حرفه‌یی، سعی کرده است هرگونه صدای مخالفی را در خوزستان سرکوب کند.

اکثر زندانهای خوزستان در شهرهای اهواز، مسجد سلیمان، آغا جاری، اندیمشک، ماهشهر، بهبهان، دزفول، رامهرمز، شوشتر و... قرار گرفته‌اند. اما این بدان معنا نیست که سایر شهرها و روستاهای کوچک و بزرگ این استان از سرکوب و زندان و شکنجه بی‌نصیبند. در این شهرها و روستاها، معمولاً مراکز سپاه و بسیج با کمک گرفتن از زندانهای موقت و شکنجه‌گاههای کوچک، کار دستگیری و شکنجه و بازجویی اولیه را به‌عهده دارند. پس از بازجوییهای اولیه، فرد دستگیرشده را به یکی از زندانهای اصلی استان روانه می‌کنند.

زندان کارون بزرگترین زندان اهواز است. این زندان ۳ بند سیاسی برای مردان و یک بند زنان دارد. اتاقهای بندهفت ۳ در ۶ متر هستند که تا چند برابر ظرفیت آن، یعنی ۶۰ نفر زندانی، در آنها نگهداری می‌شوند. اتاقهای بندیک، یک در دو متر است و معمولاً در هریک ۴ نفر به‌سرمی‌برند. اتاقهای بندشش، ۳ در ۴ متر است و در هریک بیش از ۲۰ نفر را انباشته‌اند. به‌علت وضع فوق‌العاده وحشتناکی که در این زندان ایجاد شده بود، رژیم زندان دیگری را در رابطه با این زندان ایجاد کرد. این زندان در سه‌راه خرمشهر-اهواز، منطقه «کمپلو»، ساختمان بزرگ کاباره میتر است که نام فجر را روی آن گذاشته‌اند. فشارها و شکنجه‌ها در این زندانها به قدری بالاست که تعداد کثیری از زندانیان به اختلالات روانی و جنون دچار شده و زندانبانان مجبور شده‌اند آنها را به تیمارستان منتقل کنند.

در خوزستان و از جمله در اهواز، آب و هوا در ایجاد شکنجه‌های طاقت‌فرسا نقش مهمی بازی می‌کند. شکنجه‌گران با ایجاد سلولهایی که بر اثر گرما بیشتر شبیه کوره است، زندانیان را پس از مدتی به عوارض روانی دچار می‌کنند.

استان آذربایجان شرقی

یکی از مخوف‌ترین زندانهای رژیم در تبریز قرار دارد. زندان مرکزی تبریز در جنوب شرقی این شهر قرار دارد. ساختمان این زندان در سالهای ۱۳۱۰ توسط آلمانیها در محل اصطبل پلیس، بنا گذاشته شد و در زمان شاه از آن برای زندانیان سیاسی و غیرسیاسی استفاده می‌شد. این زندان شهرت خود را در زمان خمینی کسب کرد. بازداشت شدگان بلافاصله پس از دستگیری به این زندان منتقل می‌شوند. بسیاری از اعدامهای این استان در این زندان صورت می‌گیرد.

زندان تبریز در مجاورت دادگاه شهر قرار دارد و متشکل از بندهای مختلف می‌باشد: بند ۱ دارای ۲۴ سلول ۴ نفره، بند ۲ دارای ۲۲ سلول ۴ نفره و بند ۳ دارای ۱۲ سلول ۴ نفره می‌باشد. در هر یک از بندها تنها یک توالت و یک دستشویی قرار دارد. بندهای این زندان برای حداکثر ۲۵۰ نفر ساخته شده است. ولی به علت کثرت دستگیریهای جمعی و کمبود جا، معمولاً ۷۵۰ تا ۱۴۰۰ نفر در این بندها نگهداشته می‌شوند. در این شرایط جایی برای خوابیدن نیست و زندانیان باید به نوبت استراحت کنند. به این مجموعه، بندهای سه گانه گفته می‌شود.

- بند ۴، بند بازداشت موقت: این بند برای زندانیان غیرسیاسی است که باید دوره‌های مشخصی را بگذرانند. این بند شامل ۱۴ سلول بزرگ می‌باشد که هر کدام ۳۲ تخت دارد و در هر کدام ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر نگهداشته می‌شوند.

- بند ۵، برای زندانیان زیر ۱۸ سال: به صورت خوابگاه ارتش ساخته شده است. در این جا حداقل ۱۵۰ نفر نگهداشته می‌شوند و کارکنان زندان این قسمت را مرغدانی نام گذاشته‌اند.

- بند ۶، برای زندانیان مرد غیرسیاسی است که دوره‌های زندانی طولانی مدت را می‌گذرانند. این بند از دو طبقه تشکیل شده است. در هر طبقه چهار سلول ۱۵ در ۲۰ متر قرار دارد و حداقل ۶۰۰ تا ۷۰۰ نفر در آنها زندانی هستند.

- بند ۷، سلولهای انفرادی: شامل سلولهای قفس مانند در ابعاد مختلف است. زندانیان سیاسی که محکوم به اعدام باشند، در این سلولها نگهداری می‌شوند. در این بند

۲۴ سلول تکی در ابعاد یک و نیم در یک متر، یک و نیم در ۲ متر و یک متر و ۶۰ سانتیمتر در ۲ متر قرار دارند. علاوه بر شرایط وحشتناک این سلولها، هر زندانی سیاسی قبل از ورود به این سلولها باید حداقل ۵۰ ضربه شلاق بخورد.

- بند ۸، برای زندانیان غیرسیاسی زیر ۱۸ سال است. این بند به «بند بیمارستان قدیم» معروف است.

- بند ۹، برای زندانیان سیاسی که توسط رژیم مقاوم تلقی می شوند، ساخته شده بود. ولی بعد که تعداد زندانیان سیاسی زیاد شد و مشکل کمبود جا پیش آمد، تعداد بیشتری از زندانیان سیاسی را به این بند منتقل کردند. در این بند ۶ سلول با ۹ تخت در هر کدام قرار دارد.

- بند زنان: این بند از دو طبقه تشکیل شده که زندانیان سیاسی زن را در آن نگه می دارند. در طبقه بالا دو سلول ۸ در ۶ متر با ۱۶ تخت سه طبقه قرار دارد. معمولاً ۷۰ تا ۸۰ زندانی در هر سلول نگهداری می شوند. در طبقه پایین ۲ سلول ۳ در ۴ با ۸ تخت ۳ طبقه در هریک قرار دارد. در این طبقه ۲ سلول انفرادی یک متر و نیم در ۲ متر نیز واقع شده است. در هریک از این انفرادیها ۱۸ زندانی نگهداشته می شوند.

- قرنطینه: ۵۰ تا ۷۰ زندانی زن غیرسیاسی در ۲ سلول نگهداری می شدند.

محل شکنجه ها در بین دادگاه و ساختمان زندان واقع شده است. شامل ۹ بند انفرادی در ابعاد ۶۰ در ۶۰ متر با ارتفاع یک متر و نیم می باشد. زندانیان بعد از هر بازجویی به یکی از این سلولها انداخته می شوند. در این سلولها انواع شکنجه ها اعمال می گردد. اما شکنجه زندانیان سیاسی تنها در این جا نیست. زندانیان در همه جای زندان مورد ضرب و شتم و شکنجه قرار می گیرند. بخش جدیدی که به قسمت شرقی زندان اضافه شده تا مشکل کمبود جا را برطرف کند، به زندان استان معروف است. زندانیانی را که از نقاط دیگر آذربایجان به تبریز منتقل می کنند، به این قسمت می آورند. این قسمت از ۳ طبقه تشکیل شده است. طبقه اول و دوم مثل هم هستند و از چهار سلول بزرگ تشکیل شده اند. طبقه سوم از ۹۰ سلول انفرادی تشکیل شده است. در زمستانها سرما در این سلولها زندانیان را به شدت آزار می دهد. بازجویی و شکنجه در طبقه فوقانی انجام می گیرد. در زیرزمین زندان استان اعدامهای مخفی انجام می گیرد.

وقتی که زندانی را از شهرستانها یا از بازداشتگاههای دیگر به زندان تبریز منتقل

می‌کنند، او را اول به ساختمان دادگاه سابق یا شکنجه‌گاه امروزی می‌برند. بعد از بستن چشمها ابتدا ۵ تا ۶مزدور به طور مفصل او را کتک می‌زنند و سپس به حیاط ساختمان می‌برند. زندانی را در طول روز بیش از یک بار به دستشویی نمی‌برند. به علت کثرت زندانی و کمبود توالت و دستشویی، زندانیان مبتلا به انواع بیماریهای کلیوی و سوزش مجاری ادرار و بی‌حسی هستند و نمی‌توانند خود را کنترل کنند. این وضع ۲۰روز تا یک ماه ادامه دارد. طی این مدت زندانی را با چشم و دست و پای بسته و اکثراً در حالت گرسنگی نگه می‌دارند. او را از سرما و گرما کلافه می‌کنند تا در موقع بازجویی مقاومتش را از دست بدهد.

محیط زندان زنان به شدت نمناک است و زندگی کردن در آن موجب می‌شود که زندانی طی مدت کوتاهی به انواع بیماریها مبتلا شود. تنها نورگیر اتاقهای زندان زنان یک پنجره بسیار کوچک است که در قسمت فوقانی دیوار تعبیه شده و یک هواکش کوچک نیز برای تهویه است. فضای سلولها همواره مملو از بخار است و زندانیانی که مدت زیادی در این سلولها به سر برده‌اند، دچار فلج شده‌اند.

استانهای گیلان و مازندران

در استانهای گیلان و مازندران بیش از ۱۰۰ زندان و شکنجه‌گاه وجود دارد. با این همه، زندانهای ذکر شده تمامی زندانهای رژیم را در این دو استان شامل نمی‌شود. براساس گزارشهای زندانیان، رژیم از ویلاهای مصادره‌شده در کنار دریا به عنوان خانه امن، شکنجه‌گاه و محل تیرباران زندانیان استفاده می‌کند. در این زندانها گذشته از انواع جلادان ریز و درشتی که به جنایت مشغولند، عناصری چون شادنوش؛ استاندار سابق گیلان، آخوندهای جنایتکار تقدسی و حیدری؛ حاکمان ضدشروع و عوامل بسیاری از کشتارهای استان گیلان و مازندران، و حتی وزیران خمینی نظیر توکلی؛ وزیر سابق کار، کم نیستند و تازیانه به دست به شکنجه زندانیان مشغول بوده‌اند. شهرهای مختلف هم زندانهای خودشان را دارند.

در گیلان و مازندران به خاطر کمبود زندان، از هر محلی برای زندانی کردن استفاده می‌کردند. مثلاً در لاهیجان ساختمان شیروخورشید و یک کارخانه چای را به زندان تبدیل کرده بودند یا در رشت علاوه بر زندانهای باشگاه افسران نیروی دریایی و زندان تازه‌ساز

سپاه در شهریور ۱۳۶۰، زیرزمین مدرسه حنیف را هم تبدیل به زندان کردند. بنا به گزارشهای موجود «این زیرزمین رطوبت زیادی داشت و به هیچ وجه آفتاب به درون آن نمی تابید. فاقد آب گرم و هرگونه وسایل بهداشتی بود و به همین دلیل تقریباً بیشتر زندانیان دچار بیماریهای شدید پوستی شده بودند».

صومعه سرا یکی از شهرهای گیلان است. این شهر کوچک دارای ۴ زندان شناخته شده نسبتاً بزرگ و ۱۱ اسارتگاه موقت در روستاهای اطرافش می باشد. با این همه، این مراکز تمامی زندانهای شهر نیستند. در کنار این مراکز سرکوب، چندین خانه امن وجود دارد که برای شکنجه دستگیرشدگان مورد استفاده قرار می گیرد. زندانهای صومعه سرا عبارتند از: زندان سپاه، زندان بسیج، زندان دادگاه انقلاب و زندان شهربانی. در کنار این زندانها مراکز دیگری در روستاها و بخشهایی نظیر کسما، گوراب، زرمیخ، طاهرگوراب، نرگستان، هنده خاله، نوخاله، آبکنار، ماسال، شاندرمن و ... وجود دارد.

زندان سپاه صومعه سرا در سال ۵۸ تأسیس شده و اصلی ترین مرکز سرکوب شهر می باشد. زندانیان این زندان از هر نوع امکانی محروم هستند و آنها را تنها برای بازجویی از سلولها خارج می کنند. زندان دادستانی شامل ۵ اتاق شکنجه است. اکثر زندانیان صومعه سرا در این اتاقها مورد بازجویی، شکنجه و محاکمه قرار گرفته اند و بسیاری از آنها بلافاصله روانه میدان تیرباران شده اند. زندان بسیج در مقابل زندان سپاه قرار دارد. این زندان بیشتر محل نگهداری زندانیان زن است. زندان شهربانی صومعه سرا یک ساختمان قدیمی است که در سال ۱۳۲۰ ساخته شده است. در گذشته، این زندان مخصوص زندانیان عادی بود. اما با گسترش دستگیریهای سیاسی، رژیم مجبور شد آن را به دو قسمت سیاسی و عادی تقسیم کند.

آن چه که در صفحات گذشته خواندید، فقط قسمت بسیار کوچک و البته ناقصی از واقعیت است. از برخی زندانهای شهرهای مختلف تا به حال حتی یک زندانی هم جان سالم به در نبرده است. مثلاً در شهرهایی نظیر قم و برازجان همه زندانیان سیاسی اعدام شده اند و از دستگیریهای جدید هم اطلاع کاملی در دست نیست.

اصطلاح «خالی کردن تیرآهن» برای کلیه زندانیان زندان اوین اصطلاحی آشناست. آنان سنگین ترین و زجرآورترین لحظات خود را لحظاتی توصیف می کنند که در آخرین ساعت‌های هر شب این صدای هولناک فضای ساکت دره اوین را می شکافت و پس از آن زندانیان تمام هوش و حواس خود را جمع می کردند تا تعداد تک تیرهای «خلاص» را بشمارند. در زندان اوین محل تیربارانها پشت بند ۴ بود، اما خیلی وقتها زندانیان را در داخل استخر اوین تیرباران می کردند تا پاك کردن خون آنان برای زندانبانان مشکلی ایجاد نکند و به سادگی و سرعت بشود آن را شست.

مشابه گزارشی را که در زیر نقل می کنیم چندین زندانی نوشته اند: «در سال ۱۳۶۰ وقتی اعدامها شروع شد، گستردگی آن را ما نمی توانستیم تصور کنیم. اما در روزهای متوالی دسته های ده تایی و بیست تایی مجاهدین روانه میدان اعدام می شدند، به طوری که شمارش آنها از دستمان دررفته بود. شبها و روزها می نشستیم و صدای تک تیرها را شمارش می کردیم».

یک مجاهد از بندرسته نوشته است: «خالی کردن تیرآهن به طور روزانه، یا چندروز ثابت در هفته، تا اواخر بهار سال ۱۳۶۱ ادامه داشت، سپس قطع شد. پس از آن، اعدامها در سالن صداگیری شده یا به وسیله دار زدن انجام می شد».

مجاهد دیگری گزارشی مشابه نوشته است: «در زندان اوین، من در بند ۱، اتاق ۱ طبقه بالا بودم، هر شب اعدامها با صدایی مانند صدای مهیب خالی کردن حجم عظیمی از تیرآهن شروع می شد. با سایر هم بندان تعداد تعداد تیرهای خلاص را می شمردیم و سعی می کردیم تعداد اعدامها را به خاطر بسپاریم. اما پس از مدتی حساب آن از دستمان خارج

شد. ۱۰۰۰، ۲۰۰۰، ۵۰۰۰ و ... اعدامها هم چنان ادامه داشت. اعدامها که غالباً در دسته های ۲۰ تا ۲۰۰ نفره انجام می شد، حداقل تا یک سال لاینقطع ادامه داشت». در این گزارش از صحنه درناکتری نیز سخن رفته است: «بین ساعتهای ۲ تا ۴ صبح، افراد را برای بردن جنازه شهیدان به محل اعدام صدا می زدند. هم اناقیا کمابیش در جریان پرونده های هم بودند، و از ساعت مراجعه، نوع صدا کردن و تعدادی که صدا می زدند کاملاً مشخص می شد که آنها را برای تیرباران می برند. پاسدار بند می آمد، از هر اتاق چنداسم را می خواند و می گفت آماده شوید. دیده بوسیها و در آغوش کشیدنها شروع می شد. چهره ها دو حالت کاملاً متفاوت داشتند. از یک طرف بچه های اعدامی لبخند به لب با دیگران شوخی می کردند. آخرین روبروسیها همراه بود با زمزمه شعاری در گوشها. بسیاری مواقع بود که شعار به لب با تک تک بچه ها روبروسی می کردند و به آنها روحیه می دادند. از طرف دیگر چهره های بچه هایی بود که باقی مانده بودند. اشکها از گوشه چشمها سرازیر می شد و بچه های اعدامی را یکی یکی غرق بوسه می کردند. آنها که کار دیده بوسیشان تمام می شد در حلقه بی اطراف کسانی که قرار بود برای اعدام برده شوند و مشغول روبروسی با سایرین بودند سرود "بخوان ای همسفر با من" یا "آزادی" را به آرامی زمزمه می کردند.

**" بخوان ای همسفر با من ،
به یاد صبح آزادی ،
در این شبهای سنگین دل ،
برآر از سینه فریادی**

**برای مرگ اهریمن ،
بخوان ای همسفر با من "**

فریاد پاسدار بند تنها چیزی بود که می توانست این جمع گردهم آمده را از هم جدا کند. معمولاً جدا کردن اعدامیها از دیگران به ضرب و شتم سایرین می کشید. اعدامیها اگر وسیله بی داشتند به یک یک بچه های دیگر بند به یادگار می دادند.

پیراهن، ساعت، کفش، و حتی دستمالشان را به یادگار می گذاشتند و می رفتند. اغلب زندانیانی که از سیاهچالهای خمینی زنده بیرون آمده اند، چند یادگاری از شهیدان با خود دارند. در موزه مقاومت صدها یادگار از این دست وجود دارد که از طریق زندانیان آزاد شده یا خانواده شهیدان یا ... به دست سازمان مجاهدین رسیده است.

اشاره‌ی به سوابق دوارگان سرکوب

در سال ۱۳۶۰ در اوین، دوارگان «سپاه پاسداران انقلاب اسلامی» و «دادستانی انقلاب» مستقر بودند. تمامی دستگیریه‌ها و شکنجه و اعدامهای رسمی را این دوارگان انجام می دادند. دادستانی، ارگان مادر بود و مسئولیت کل اوین را داشت. سپاه پاسداران در بندی موسوم به بند ۲۰۹ مستقر بود که علاوه بر نزدیک به ۹۰ سلول انفرادی، یک شکنجه گاه و محلهای مربوط به بازجویی و حتی محاکمه داشت.

در کارکرد این دو ارگان اصلی سرکوب، از روز اول اختلاف مشخصی وجود داشت. پاسداران ناچار از تعقیب سرنخهای به دست آمده و گرفتن حداکثر اطلاعات از زندانیان دستگیر شده، بودند. اما خط دادستانی انقلاب، اعدام هرچه سریعتر زندانیان بود تا فضای رعب و وحشت در جامعه ایجاد کند. در نهایت از سال ۱۳۶۲ به بعد، لاجوردی که در آن زمان در رأس دادستانی مستقر در اوین، مسئولیت کل اوین را به عهده داشت، موفق شد سپاه پاسداران را از اوین به پادگان عشرت آباد بفرستد، و تا مدتی خود حاکم بلامنازع اوین گردد.

به این ترتیب و در این شرایط، اعدامها در اوین هیچ روال از پیش تعیین شده و مشخصی نداشت. تنها چیزی که می توان گفت این است که رژیم به درستی دریافته بود که موجودیتش با این اعدامها گره خورده است.

اعدامها در سالهای ۱۳۶۰-۱۳۶۱ تا آن جا شتاب زده و سریع بود که تعداد زیادی از کسانی که در دستگیریهای گسترده خیابانی بازداشت و به اوین آورده شده بودند، بدون احراز هویت، فقط به ظن شرکت در تظاهرات، به جوخه تیرباران سپرده شدند. روزنامه اطلاعات ۳ تیرماه ۱۳۶۰، یعنی چندروز پس از تظاهرات مسالمت آمیز ۳۰ خرداد (۱)، یک آگهی همراه با عکسهای ۱۲ دختر نوجوان هوادار مجاهدین را به چاپ رساند. در این

اطلاعات



دعوت دادستانی انقلاب از اولیاء دستگیر شدگان

صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با محرمی که در جریان عملیات اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آن صادر و اطلاع خانواده ای خارج از کشور شد.

مطالع خود که های مختلفی که فرزندان سرپرستانه دادستانی اخیر تهران دستگیر شده اند حکم دادگاه را به آنها و آنها گرفته میماند بعد از آن در دستشان رساننده حکم را خود و فرزندان که حکم آنها در این حال همه به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندان را تحویل گرفتند.

روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز را به یادآوری است دادستانی صاحبان محرمی

دعوت دادستانی انقلاب از اولیای دستگیر شدگان
صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با مجرمینی که در جریانات ضدانقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه‌یی به شرح زیر صادر شد:

به اطلاع خانواده‌های محترمی که فرزندانشان در جریانات ضدانقلابی اخیر تهران دستگیر شده‌اند و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا گردیده می‌رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامه عکس دار خود و فرزندانشان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندانشان را تحویل بگیرند.

روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است.

روزنامه اطلاعات در شماره ۳ تیر ۱۳۶۰ خود متن آگهی «روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی» را که طی آن به تیریاران بدون احراز هویت تعدادی از دستگیر شدگان تظاهرات ۳۰ خرداد اعتراف شده است، منتشر کرد

آگهی آمده است: «صبح امروز از سوی روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در رابطه با مجرمینی که در جریانات ضدانقلابی اخیر دستگیر شده و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا شده، اطلاعیه‌ی به شرح زیر صادر شد:

«به اطلاع خانواده‌های محترمی که فرزندانشان در جریانات ضدانقلابی اخیر تهران دستگیر شده‌اند و حکم دادگاه درباره آنها صادر و اجرا گردیده می‌رساند لطفاً با در دست داشتن شناسنامه عکس دار خود و فرزندانشان که عکس آنها در این جا چاپ شده به دفتر مرکزی زندان اوین مراجعه کرده و فرزندانشان را تحویل بگیرند.
روابط عمومی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز.

لازم به یادآوری است که اسامی صاحبان عکس مشخص نشده است». این آگهی تکان دهنده فقط یک نمونه است. بسیار روشن است تعداد بسیار بیشتری بدون احراز هویت اعدام شده‌اند. برای رژیم هم مهم نبود که هویت اعدامیها را شناسایی کرده است یا نه؟

در بسیاری موارد به زندانیانی که حاضر نبودند اسامی خود را به شکنجه‌گران زندان اوین بدهند، قبل از اعدام قلم‌ماژیکی می‌دادند. آنها اگر می‌خواستند می‌توانستند اسامی خود را بر کف پا و دست خود بنویسند؛ تا پس از اعدام «سرفرصت» بشود آنها را شناخت و در صورت لزوم جسدشان را تحویل بستگانشان داد.

یک زندانی مجاهد جریان تکان دهنده‌ی را گزارش کرده است: «اواخر آبان ماه ۱۳۶۰ زن مجاهدی را به زندان آوردند. او به اعدام محکوم شده بود. در اوین به لاجوردی گفت: "در مورد اعدام خودم حرفی ندارم، اما می‌خواستم دو ماه به من فرصت بدهید، تا کودک خود را به دنیا بیاورم". لاجوردی با برافروختگی فریاد کشید: "دو ساعت هم به تو وقت نمی‌دهیم. دو ماه وقت می‌خواهی؟" و دستور داد همان شب او را که ۷ ماهه حامله بود، بردند و اعدام کردند».

در این جا بی‌مناسبت نیست از شهید والامقامی یاد کنیم که در یک عمل قهرمانانه فدایی، کچویی، یکی از جنایتکارترین مهره‌های شکنجه و اعدام در زندان اوین، را به سزای اعمالش رساند و خود نیز سر در راه این پاکبازی نهاد. او سید کاظم افجه‌ای از مجاهدینی بود که در دوران مبارزه سیاسی در لباس پاسداران در اوین کار می‌کرد و رابط سازمان با مجاهد اسیر محمدرضا سعادت‌ی بود. کاظم قهرمان مدتهای مدید با

عادیسازی، خود را در صف پاسداران اوین جا زده بود و به وظایف خطیر انقلابی خود عمل می کرد. کاظم در زندان اوین شاهد اعدامهای جمعی مجاهدان قهرمانی بود که حتی نامشان را نیز به دژخیمان نمی گویند. به همین دلیل تصمیم به مجازات لاجوردی و کچویی می گیرد، کچویی را به سزای اعمالش می رساند؛ اما لاجوردی موفق به فرار می شود. کاظم پس از انجام عملیات، خود را در محاصره می بیند، به بالای ساختمان اوین می رود و با خروش «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» خود را از ساختمان به پایین پرتاب می کند. کاظم در وصیت نامه انگیزاننده اش نوشته بود: «من محمدکاظم افجه ای، فرزند حسین و متولد اول فروردین ۱۳۴۰ به شماره شناسنامه یک صادره از تهران، شغل پاسدار زندان اوین، تاریخ ورود به زندان ۱۹ اسفند ۵۸، هدف از رفتن به زندان همکاری و همگامی با انقلاب بوده، رفته و از نزدیک مشاهده کردم کارهای ضدخلقی این حامیان انقلاب، ... برخوردهای این دیوصفتان، این سنگ دلان با انقلابیون، با افرادی که طرفدار واقعی خلق و دشمن اصلی ضدخلق می باشند ... دیدم این مرتجعین با علی در زمان خودش چنین برخوردی کرده اند و دیدیم چطور اینها از کودتاچی (ضدخلقی) برای سرکوبی مجاهدین استفاده می کنند. و به قول برادرم مسعود رجوی که می گوید، در زیارت عاشورا خواندیم، لعنت به آنهایی که جنایات را در حق تو (مجاهد زمان) دیدند و حتی سکوت پیشه کردند و این را شنیدند و سکوت کردند، این سکوت در بین یزید و حسین جز به نفع یزید نیست ...

امکان دارد عده یی انگیزه کار من را سؤال کنند و بگویند چرا دست به این کار زدی؟ این نامه برای آنهاست. خواهم گفت، وقتی یک فرد انقلابی در دادگاهی که به اصطلاح اسلامی (که در حقیقت ضداسلامی) است محاکمه و محکوم به اعدام می شود، آیا باید دست در دست آنان گذاشت و فقط نظاره گر بود و نباید کاری کرد "بگذار اعدام کند، ما هم بعداً جوابشان را خواهیم داد؟" نه، در برابر باطل هیچ وقت نباید سکوت کرد، حتی اگر این باعث کشته شدن گردد ...

و دیگر این که انگیزه یی که مرا به این کار واداشت ضدخلقی بودن مرتجعان بود، کسانی که می خواستند با در دست داشتن امکانات تبلیغاتی وسیع خودشان، اسلام راستین و توحیدی و انقلابی مجاهدین را مسخ کنند. ولی نمی دانند ستارگانی چون مجاهدین همیشه در دل تیره و تار، در ظلمتی که صدایی جز صدای جغدان شب پرست به گوش

نمی رسید، فریاد مجاهدین سر به آسمان کشیده و ندای آزادی خلق را می دهند...» (۲) و در نامه به مادرش نوشت: «این وظیفه من است که گلوله ام را بر قلب این مرتجعان نشانه گیرم». گزارش زیر مشاهدات یک خواهر مجاهد است که خود از نزدیک شاهد عمل قهرمانانه کاظم در روز ۸ تیر ۱۳۶۰ بوده است:

مرگ ظالمان، سخت و بی امان

«از روز ۳ اسفند ۱۳۵۹ که با یک توطئه چینی، ما را از بند عمومی ۲۴۰ به سلولهای انفرادی بند ۳۱ منتقل کردند، نزدیک به ۴ ماه می گذشت. از روزی که به ۳۱۱ رفتیم نه از روزنامه خبری بود، نه از رادیو، به ندرت برخی بچه ها که اسمشان مشخص شده بود به ملاقات می رفتند و خبرهایی می آوردند، یا هر خبری را که به هر وسیله ای کسب می کردیم در اولین فرصت، همراه با خط برخورد از طریق ارتباطاتی که داشتیم، به کلیه سلولها می رساندیم.

روز ۸ تیر کجویی درحالی که با صدای بلند، به طوری که مشخص بود عمد دارد ما بشنویم، به زن پاسداری که مسئول بند بود می گفت: "مثل این که نمی دانند چه خبر است؟ هنوز سرود می خوانند و مقاومت می کنند. مثل این که نمی دانند بیرون چه خبر است، امروز اخبار رادیو را برایشان پخش کن تا بفهمند داریم دسته دسته اعدامشان می کنیم".

همان روز قبل از ظهر اخباری از رادیو را با صدای بلند در بند پخش کردند. در آن خبر اعدام ۳۰ تا ۴۰ نفر از میلشیا را به جرم داشتن فلفل و تیغ کاتر و ... شنیدیم. خط برخورد با این اقدام رژیم به سرعت به سلولها رسید. آن روز ظهر پاسدارها وقتی در هر سلولی را باز می کردند که زندانیان به دستشویی بروند، می دیدند که همه خواهران زندانی با لباس فرم میلشیا (که آن زمان مانتو و روسری سورمه ای بود) بیرون می آیند. تصمیم این بود که آن روز به عنوان ادای احترام به شهیدان، لباس رسمی بپوشیم. سرود نوبتی روز را عوض کردیم و در رأس ساعت مقرر همه سلولها سرود شهادت را خواندند. بعد از سرود شهادت، سرود ایران زمین را خواندیم. درست وسط سرود ایران زمین بودیم که در سلول

۲- کلیشه قسمتی از وصیتنامه مجاهد قهرمان کاظم افجه ای را در صفحات بعد ملاحظه می کنید.



از راست: برادر مجاهد مسعود رجوی، شهید ابو جهاد (پشت به دوربین) و شهید کاظم افجه‌ای پاییز ۱۳۵۸ در تهران - سالن ورزشی امجدیه - محل برگزاری نمایشگاه فلسطین

«سرنوشت انقلاب و ضدانقلاب تنها در یک میدان نوشته می‌شود: میدان جنگ. این قانون تاریخ است و آن که نخواهد بنا به قانون تاریخ زندگی کند، خواهد مرد. مجاهدین می‌خواستند بنا بر قانون تاریخ زندگی کنند. پس خردمندانه به این قانون گردن نهادند و بدینسان پیشاهنگ دلاوران به سوی میدان نبرد ره گشود و این را می‌توانی در تاریخ خونبار مجاهدین پیدا کنی...

باری هر شهیدی که بر زمین می‌افتد، با این آرزو میدان پیکار را ترک می‌کند که رزمنده‌یی جای او را بگیرد، محال است خونهایی که ریخته شده هدر برود. این خونها بدون شک نهال انقلاب را بارور کرده است. دیگر این نهال نخواهد خشکید، بگذار سازشکاران و ترسوها و بزدلان از این همه شهادت هراسان شوند، بگویند نمی‌شود کاری کرد.

مفهوم شهید جز این نیست که هم‌چون چراغی باشد، فراراه دیگران. شهدا جا‌پاهایی فراراه انقلاب می‌سازند... ۶ تیر ۱۳۶۰، برادرت محمد»

(از آخرین نامه‌های شهید کاظم افجه‌ای).

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

من سید کاظم امیر از نژاد حسین و متولد ۱۲۴۴ هجری قمری در شهر تبریز
صادق و از تهران مشغول به تدریس در مدارس و در روز ۱۳۰۱ هجری قمری

در وقت بروز انقلاب در تبریز و در جریان انقلاب در تبریز و در تبریز
کردیم با ما در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز

به یک این بر مکتب ما بود و این خود سید کاظم
در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز

و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز

و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز
و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز و در تبریز

قسمتی از وصیتنامه مجاهد شهید کاظم افجه‌ای

با لگد به دیوار کوبیده شد. کچویی جلاد در حالی که دستش را به کمر زده بود، به در تکیه داد و با نگاه حیوانی و غضب آلودش به ما خیره شد. چند پاسدار وحشی هم بیرون در منتظر عکس العمل ما بودند. بی اعتنا به آنها سرود را تا آخر ادامه دادیم:

مرگ ظالمان، ظالمان، ظالمان
سخت و بی امان، بی امان، بی امان
مرگ ظالمان، ظالمان، ظالمان
سخت و بی امان، بی امان، بی امان
درود، درود، درود

کچویی با لبخند مسخره اش جلو آمد. او هر وقت از دست ما کلافه می شد سعی می کرد درماندگیش را با لبخندی تمسخرآمیز و مصنوعی پنهان کند. گفت امروز شما مرگ ظالمان را خواهید دید، به شما مرگ ظالمان را نشان می دهیم. بعد پاسدارها به داخل سلولها یورش آوردند و با پارچه هایی که در دست داشتند چشمانمان را بستند. نیم ساعت بعد همه را در محوطه یی نزدیک شعبه (ساختمان محل بازجویی و ...) با چشمان بسته در فواصل چند متر از هم نشانند، من از زیر چشم بند نگاه می کردم، از هر طرف بچه ها را دسته دسته می آوردند. در فرصتی مناسب از خواهری که در نزدیکی من نشسته بود پرسیدم چه خبر است؟ او را از بند عمومی ۲۴۰ آورده بودند، گفت: «دیشب بهشتی کشته شد!». باورم نمی شد. گفتم: «چطوری؟» گفت: «دیالمه و خیلیهای دیگر هم کشته شدند». باز هم گفتم: «چطوری؟» گفت: «دفتر حزب جمهوری را منفجر کرده اند، خیلیها کشته شده اند». خبر را سریع به نفر بعدی خودم منتقل کردم و گفتم که بگو بچه ها خبر را به همدیگر منتقل کنند.

پاسدارها مثل کرم در بین زندانیان می لولیدند و وحشیانه با مشت و لگد به سروصورت و کمر و ... بچه ها می زدند. هرکدام به نوعی می گفتند آخرین ساعات عمرمان است. یکی از پاسدارها از دیگری پرسید: «بهشان غذا بدهیم؟» پاسدار دیگر گفت: «دو سه ساعت دیگر همه شان اعدام می شوند، غذا می خواهند چکار؟ جای غذا، گلوله بده بخورند». یکی دیگر می گفت این جا صحراست، شما را آورده ایم دادگاه

صحرايي . ولي هيچ کدام نمي گفتند به چه علت؟ و به هيچ عنوان از اتفاقي که افتاده حرف نمي زدند، فقط به طرز جنون آميزي، چپ و راست، بچه ها را مي زدند .

من از زير چشم بند مي ديدم که محل تپه ماندني را دارند براي اعدام آماده مي کنند . عده يي از بچه ها را بردند و مي خواستند اولين سري را اعدام کنند . در همين فاصله آنها را با کابل هم مي زدند . صدای خواهان را مي شنيدم که همراه با ضربات کابل شعار مي دادند . لحظات عجيبی بود . داشتم فکر مي کردم که قبل از اعدام حتماً با صدای بلند شعاري را که خيلي دوست داشتم، بدهم : " خلق جهان بداند مسعود معلم ماست " . در همين فکر بودم که صدای برادري را شنيدم که بلند فریاد زد " به نام خدا و به نام خلق قهرمان ايران " و بلافاصله صدای چند شليک پي در پي فضا را پر کرد . در همان چند لحظه بهت و سکوت اوليه ، چشم بندم را کنار زدم . ديدم که يک نفر چون تيري که از چله کمان رها شده باشد، از مقابلم دويد و به سمت ساختمان شعبة رفت . کمی آن طرفتر، لاشه کچويي غرقه در خون ناپاکش به زمين افتاده بود . پاسدارها کنترل خودشان را از دست داده بودند . هاشم (پاسدار نوچه کچويي که هميشه همراه او بود) فریاد مي زد و بر سر و صورتش مي کوبيد و مي گفت : " صديبار به محمد گفتم به اين پسره سلاح نده " . همان جا " فرزانه نوربخش " زنک پاسدار عقده يي مسئول بند ۲۴۰ هاج و واج به اين طرف و آن طرف مي دويد و چند پاسدار ديگر با اشاره انگشت و هيس هيس کنان مي خواستند اوضاع را آرام نگهدارند تا شلوغ نشود و زندانيان نفهمند چه اتفاقي افتاده است .

من تمام صحنه را با اشتياق نگاه مي کردم . ۴ پاسدار چهار دست و پای لاشه کچويي را گرفتند و درحالي که خون از همه جای بدنش مي ريخت ، او را مي بردند . صحنه را نگاه کردم و با خودم گفتم : " کچويي جلاد خودت صبح گفتي و چه راست گفتي که امروز شما مرگ ظالمان را مي بينيد " . ناگهان ضربه محکم پوتين يک پاسدار وحشی به کمرم نشست که همزمان فریاد مي زد چي ديدی؟ چي ديدی؟ به خودم آمدم و زير لب گفتم " مرگ ظالمان را ديدم " .

به اين ترتيب درحالي که چند دقيقه بيشتر به شروع اعدامها نمانده بود، کچويي به سزای عملش رسيد و طرح اعدام جمعي زندانيان به هم ريخت . تعادل صحنه در لحظه به هم خورد، وحشت آن چنان زندانيان و شکنجه گران و پاسدارها را فراگرفت که به سمت زندانيان آمدند و با شتاب همه را به بندها برگرداندند . اين کار آن قدر با عجله

انجام گرفت که حتی برخی از بچه‌ها را اشتباهی به بندها یا سلولهای دیگر بردند. هر پنج نفرمان به سلول برگشتیم و هرکدام با خوشحالی صحنه‌یی را که دیده بودیم تعریف می‌کردیم.

همان شب در حال خواندن سرود شامگاهی بودیم که مجدداً در سلول باز شد، اما این بار دیگر کچویی در بینشان نبود و پنج پاسدار نقابدار و کابل به دست، همراه "موسوی" زنگ پاسدار مسئول بند ۳۱۱ بودند. در حالی که ما سرود را ادامه می‌دادیم، پاسدارهای کابل به دست بدون وقفه در همان سلول ضربات کابل را به سر و صورت و بدنهای ما فرود می‌آوردند، یادم نیست که چقدر طول کشید، ولی دیگر خودشان خسته شده بودند. ضربات کابل وقتی قطع شد که یکی از بچه‌ها در اثر ضربات مستمر کابل به صورت و چشمانش در آستانه کور شدن قرار گرفت و صورت و سرش همان موقع آن چنان سیاه و کبود شد و ورم کرد که قابل شناسایی نبود. دو سه روز بعد یکی از زنان پاسدار گفت، آن کسی که کچویی را کشت، کاظم افجه‌ای، نفوذی مجاهدین، بود. وقتی کچویی را کشت، رفت بالای ساختمان شعبه و خودش را پایین انداخت که زنده نماند، یکی دو روز در بیمارستان بوده، خیلی سعی کردند زنده نگهش دارند، ولی نشد. این عمل کاظم قهرمان آن چنان تأثیر روانی عمیقی روی زندانبانان و شکنجه‌گران اوین گذاشته بود که از سایه خودش هم می‌ترسیدند و تا چند روز سکوت همه جا را گرفته بود، همه از هم می‌ترسیدند. وقتی صدای زنگ درب بند ۳۱۱ می‌آمد پاسدارها جرات نمی‌کردند برای باز کردن در بروند و هر یک به دیگری می‌گفت: "تو برو در را باز کن". یکی از پاسدارها می‌گفت: "وقتی صدای زنگ در می‌آید می‌ترسم وقتی که در را باز کنم، یک نفر کلاش به دست به سمت ما شلیک کند".

چندسال بعد از مجازات کچویی، لاجوردی در روزنامه جمهوری اسلامی ۹ تیر ۱۳۶۳ با اشاره به بخشی از جزئیات این عملیات، به تشکیل دادگاه در حیاط اوین برای اعدام مجاهدین، اعتراف کرد(۳).

در آن سالها جزئی از انبوه اعدامها به صفحات روزنامه‌های رژیم راه می‌یافت. ولی

۳- کلیشه این روزنامه در صفحات بعد ملاحظه می‌شود. این سند در روزنامه مجاهد شماره ۳۹۴ به تاریخ ۲ تیر ۱۳۷۷ به چاپ رسیده است.

بخش بزرگتر آن در هیچ کجا درج نشده است. بدون شک مجموعه اطلاعات مقاومت از کم و کیف اعدامها نیز نمی تواند کامل باشد.

بسیاری از اسرار و واقعیتهای در مورد ساواک شاه، تا سرنگونی رژیم و زمانی که آرشیههای ساواک به دست مردم افتاد، هرگز برملا نشد. مطمئن هستیم روزی که اطلاعات شکنجه و اعدام در رژیم خمینی آشکار شود، جهانیان بسا بیشتر از همه قتل عامها در اردوگاههای فاشیستی مبهوت و متاثر خواهند شد.

یک نمونه آن برخورد رژیم با تظاهرات چند روزه مهرماه ۱۳۶۰ است که اوج آن حماسه ۵ مهر بود. در آن روزها، هواداران شجاع مجاهدین به خیابانها آمدند و در زیر چتر حمایت مسلحانه تیمهای نظامی برای اولین بار شعار «مرگ بر خمینی» را در سطح جامعه مطرح کردند. این عمل قهرمانانه واکنش دیوانه وار خمینی و پاسداران را در پی داشت، بلافاصله دستور یک کشتار جمعی صادر شد، پاسداران مسلحانه به جمعیت حمله کردند و تعداد زیادی را دستگیر کردند. اعدامهای جمعی در اوین و سایر زندانها شدت گرفت و دستگیر شدگان را دسته دسته به جوخه های تیرباران سپردند. برخی از آنان در دادگاههای ۲-۳ دقیقه بی محاکمه و برخی دیگر بدون احراز هویت اعدام شدند. بسیاری نیز در همان محل دستگیری و در ملأ عام به رگبار بسته شدند و اعدام گردیدند. مقامهای مختلف رژیم بلافاصله از قول خمینی به پاسداران گفتند که دستگیر شدگان نیازی به محاکمه ندارند. آنها را می توان بدون سؤال و جواب اعدام کرد. در چنین شرایطی هیچ کس تأمین نداشت و هرکس که در خیابان دستگیر می شد، با یک محاکمه خیابانی سریع اعدام می شد. هرج و مرج همراه با قساوت بی حد تا به آن جا بالا گرفت که حتی مأموران خود رژیم نیز در امان نبودند. در آرشیه اسناد سازمان مجاهدین خلق نوار کاستی موجود است که بر روی آن گفتگوی بی سیمی پاسداران ضبط شده است. در این گفتگو معلوم می شود که پاسداران، یکی از پاسداران کمیته منطقه ۹ تهران به نام محمدرضا قلیچ خانی را دستگیر کرده اند. پاسدار دستگیر شده خود را معرفی می کند و پاسداران از مرکز کسب تکلیف می کنند. اما مرکز به آنها دستور می دهد توجهی به اظهارات او نکنند. پاسدار دستگیر شده همان جا توسط همکاران خود اعدام می شود. با چنین وضعیتی معلوم است که رژیم به دستگیر شدگان دیگر هیچ رحمی نمی کند و با خشونت باور نکردنی اغلب آنان را اعدام می کند.

روزنامه لیبراسیون فرانسه در شماره ۱۷ نوامبر ۱۹۸۱ خود می نویسد: «اگر روزنامه‌های رسمی ایران را یک‌روز به‌طور تصادفی ورق بزیم، مثلاً می‌خوانیم: ۱۵۷ اعدام به‌اضافه ۶۱ اعدام در تهران و ۱۴۰ اعدام در سطح کشور. این تعداد تیرباران فقط در عرض یک‌روز صورت گرفته است.»

اینک اجازه بدهید گفته‌ی خبرنگار لیبراسیون را بپذیریم و قدری به ورق‌زدن در آرشیو روزنامه‌های آن دوران ادامه دهیم:

- کیهان، ۲۸ شهریور ۱۳۶۰: ۲۱ نفر از اعضا و هواداران مجاهدین خلق اعدام شدند.
- اطلاعات، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰: ۸۲ محارب و منافق در تهران تیرباران شدند.
- اطلاعات، ۳۰ شهریور ۱۳۶۰: ۲۵ تن از منافقین به‌جوخه اعدام و چوبه دار سپرده شدند.

- کیهان، اول مهر ۱۳۶۰: ۵۳ نفر در تهران و شهرستانها اعدام شدند.
- جمهوری اسلامی، ۵ مهر ۱۳۶۰: ۲۸ توطئه‌گر علیه نظام جمهوری اسلامی در ۷ شهر اعدام شدند.

- کیهان، ۷ مهر ۱۳۶۰: ۵۴ تن از عاملین تظاهرات خونین پنجم مهر تهران تیرباران شدند.

- اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۰: ۵۳ محارب و باغی در اصفهان تیرباران شدند.
- کیهان، ۸ مهر ۱۳۶۰: اعدام ۴۳ تن از ضدانقلابیون در زندان اوین.
- کیهان، ۱۲ مهر ۱۳۶۰: ۶۶ تن از اعضا و عناصر گروهک منافقین خلق تیرباران شدند.

- اطلاعات، ۱۳ مهرماه ۱۳۶۰: ۲۲ منافق مسلح در شیراز و اصطهبان تیرباران شدند.
- اطلاعات، ۱۳ مهرماه ۱۳۶۰: ۶۱ عامل ترور و انفجار در تهران تیرباران شدند.
- اطلاعات، ۱۳ مهر ۱۳۶۰: ۵۷ تن از عوامل درگیریهای مسلحانه تهران اعدام شدند.

- کیهان، ۱۸ مهر ۱۳۶۰: ۲۶ نفر از اعضای گروهکهای محارب تیرباران شدند.
- جمهوری اسلامی، ۲۰ مهر ۱۳۶۰: ۹۶ عامل ترور، انفجار و تظاهرات مسلحانه تیرباران شدند.

- کیهان ۲۲ مهرماه ۱۳۶۰: ۳۴ نفر از اعضا و هواداران فعال سازمان منافقین تیرباران

شدند(۴).

اینها برخی از اعدامهایی است که خود رژیم در فاصله فقط ۲۵ روز اعلام کرده است. به دلایل متعدد اطلاعاتی و سیاسی، رژیم نمی‌توانسته تمام اعدامها را اعلام کند. از این رو و بنا بر گزارش شاهدان متعدد، حجم اعدامها در آن روزها بسیار بیشتر بوده است.

پاکسازی بیمارستانها

پس از تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰ پاکسازی بیمارستانها از زخمیهای احتمالی تظاهرات در دستور کار رژیم قرار داشت. مزدوران به دنبال این بودند که زخمیها را از همان تخت بیمارستان روانه اوین کنند. یکی دیگر از اسناد مقاومت متن ضبط شده مکالمات بی سیمی پاسداران است. در این جا متن مکالمات بی سیمی رد و بدل شده توسط سپاه پاسداران و کمیته مرکز را که توسط مجاهدین ضبط شده و هم اکنون جزو اسناد مقاومت می باشد، عیناً می آوریم:

«... شما الان بیمارستان مصطفی خمینی را پاکسازی کردید. پس هر بیمارستانی را که پاکسازی می کنید به ما اعلام کنید که آمار دستمان بیاید».

«... بله ما سه تا بیمارستان به آور، سینا و ... را سرزدیم و تمام ... اگر مواردی بود سریعاً خبر بدهید تا اعزامشان بکنیم».

«... چک کنید که اگر از گروهکها کسی بود انتقالش بدهیم ... این چه جوابی است که برادران قوه اجرائیه این مملکت می دهند؟ وقتی وضعیت یک مملکت ایجاب می کند که همان شب اجساد تحویل گرفته می شود ... آنها می خواهند اجساد را صبح تحویل بدهند، صبح باعث تجمع و شلوغی بیشتری می شود، همین شبانه باید این موارد تحویل گرفته شود».

«... هرکس خواست فرار کند ببندیدش به گلوله. مراجعه کنید به بیمارستان و هر مجروحی را که احتمال دارد از منافقین باشد، غیر از برادران پاسدار، هرکس که مجروح هست دلالت بدهید به مرکز ... بیمارستان شرکت نفت ببینید یکی از منافقین آن جا بستری است، ببندازید داخل ماشین و بیاوریدش مقر ...»

۴- کلیشه برخی از این روزنامه ها در صفحه بعد ملاحظه می شود.

کمیسیون
اعدام ۳۳ نفر از صدها
افغانیون در زندان اوین
۵۳ تن از عاملین تظاهرات خونین
پنجم مهر تهران نیز بازماندند
جمهوری اسلامی در مشهد ۱۵۶۰

اسلامی و جرایم ۵۷ اعدام شده در تهران
مانگونی که فلا به سلاح خروارند گمان رسیده بستم
دلگتت افغانه شادمانی روز ۲۷ تن از عوامل فرقه گدای
مسلمانان در تهران اعدام شدند

۶۲ محاربان متعلق در تهران نیز بازماندند
در تهران و ۲ شهر دیگر

۹۶ عامل ترور، انفجار و تظاهرات مسلحانه نیز بازماندند
در تهران و ۲ شهر دیگر

۶۱ عامل ترور و اضرار
۵۳ محاربان و داعی در
اصفهان نیز بازماندند

۶۶ تن از اعضا و عناصر
گروهک متفلسف خلق
نیز بازماندند

سرپرستان

جمهوری اسلامی
شنبه ۹ تیر ۱۳۶۴

ساز نیز مانده بود که بدلیل گرمی
عزاد داد گاهی در محوطه باز اوین
تشکیل شده بودند و شبها به
مسائل گروهگیا رسیده گن میدند
که دادگاه در کنار استخر اوین
تشکیل شده بود و تعدادی از
متعلقین فرار شده مسماکه
باشوند. پادم می آید که تعدادی
از این اعضا متعلقین در زندان
آشوب کرده بودند و محمد آنها
را بهرون آورده بود و در کنار
استخر برای محاکمه نشانده بود
یک فردی بنام کاظم الجعای که
از بنایساران زندان اوین بود

درست همان روز ۸ تیر بود وقتی
حادثه انفجار دفتر مرکزی حزب
جمهوری اسلامی پیش آمده
بود. پادم من آید که من و معاون
قذافی محمد را احضار کرده و
به او گفتیم

همین الان
بلند شو و خلق مسلح گس
کاظم مسلح به یوزی بود و نوی
همین دافسرا داشت نگهبانی
میداد

محمّد از
اطاق ما که برادرمان مسلمان
قذافی هم اینجا نشرف داشتند
بیرون رفت و یوزی را از کاظم
گرفت. کاظم اینجا مستوجه
میشود که بگ مسلمان شو رفته
بالافاسه به کلت خودش را مسلح
میکند و شاید محمود بکساعت
بعد بود که ما در همان کنار
استخر ظفا را صرف کرده بودیم
و فرار بود که پس از آن دادگاه
سجدا تشکیل شده. در آن موقع
کاظم الجعای حمله میکند. وقتی
او قشعر شد و در حدود ۶-۷
متری از پشت سر ما آمد، من یک
وقت دیدم یک کسی صدا میزند
بسم خدا و بنام خلق ایسرمان
ایران، برگشته و دیدم کاظم
است و کلت بکست ما را و متوجه
شدم که نیست پسبیدی داره

یک روز محمد با پسکی از
متعلقین بر خودی داشت محمد
سرپرست زندان بود و هر متعلق
او یک زندانی فرار داشت وقتی
تیمساش میگردد که وضع زندان
را بگو نیزبزه و مقررات را رعایت
کنید، او با گستاخی هرچه
تلاش آب دهان بصورت محمد
افشاند.

برخی از اعدامهای جمعی
زندانیان و دستگیر شدگان
تظاهرات ۵ مهر ۱۳۶۰ که در
روزنامه های رژیم اعلام شده
است

بخشی از مصاحبه لاجوردی با
روزنامه جمهوری اسلامی درباره
مجازات کوچوی

این بیماران و زخمیها همان کسانی هستند که لاجوردی گفته بود در فاصله ۲ ساعت پس از دستگیری باید آنها را اعدام کرد.

توجیه شرعی شقاوت از زبان سران رژیم

خمینی: من از مخصوص این قشری که سروکارشان با این اشخاص هست که ضدانقلاب هستند و اشرار هستند، من علاقه به اینها زیاد دارم و زحمت آنها را می دانم و من در آن نوشته‌یی که نوشته‌ام (فرمان هشت ماده‌یی) ضدانقلاب را استثنا کردم. آنها باید با جدیت تعقیب بشوند و حسابشان را هم درست بکنند. هر وقت هم که معلوم شد این شخص باید فلان حد را بخورد، فلان حد را بخورد.

(روزنامه اطلاعات، ۱۹ بهمن ۱۳۶۱)

خمینی: قوه قضاییه ... با قدرت تمام به تمام کج رفتاران و منحرفان مهلت ندهد ... باید عدالت اسلامی در حق آنان بدون غمض عین اجرا شود ...

(رسانه‌های رژیم، ۱۲ فروردین ۱۳۶۲)

رفسنجانی: بر طبق فرامین الهی ۴ حکم بر اینها (مجاهدین) لازم الاجراست: ۱- کشته شوند ۲- به دار کشیده شوند ۳- دست و پایشان قطع شود ۴- اینها از جامعه جدا بشوند ... اگر آن روز (منظورم اوائل انقلاب است) ۲۰۰ نفر از اینها را می گرفتیم و اعدامشان می کردیم، امروز این قدر نمی شد. امروز اگر با قاطعیت در مقابل این گروهکهای مسلح منافق و عمال آمریکا و شوروی نایستیم، سه سال دیگر به جای ۱۰۰۰ اعدام باید چندین هزار نفر را اعدام بکنیم ... بار دیگر اعلام می کنم که ما به حکم قرآن راه قاطع قلع و قمع منافقین مسلحی را که در برابر اسلام و مسلمین ایستاده‌اند، درپیش گرفته ایم ...

(اطلاعات، ۱۱ مهر ۱۳۶۰)

محمدی گیلانی: محارب بعد از دستگیری توبه اش پذیرفته نمی شود. کیفر همان کیفری است که قرآن تعیین می کند. کشتن به شدیدترین وجه، حلق آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن و دست راست و پای چپ آنها بریده شود. اسلام اجازه می دهد اینها را که در خیابان تظاهرات مسلحانه می کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار،

همان جا آنها را گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این که محارب بودند ... اسلام اجازه نمی دهد که بدن مجروح این گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود. اسلام اجازه می دهد حتی اگر زیر تعزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای امام است ... مگر در تهران چقدر اعدام شدند از این گروهکها؟ فقط هزار و اندی ...

(کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰)

لاجوردی: کسانی که جرمشان محرز می شود و خودشان اعتراف می کنند که با اسلحه زدیم آدم کشتیم، برای دادگاه دیگر زمان نمی خواهد. ظرف مدت ۲ ساعت که از دستگیری می گذرد محاکمه اش پایان می یابد و حکم صادر می شود و اجرا می گردد.

موسوی تبریزی: اگر اینها را دستگیر کردند، دیگر معطل این نخواهند شد که چندین ماه اینها بخورند و بخوابند و مال بیت المال را مصرف کنند. اینها محاکمه شان توی خیابان است. کشتن اینها واجب است نه جایز ... هرکس در برابر این نظام و امام عادل مسلمین بایستد، کشتن او واجب است. اسیرش را باید کشت و زخمی را زخمی تر کرد که کشته شود ... هرکس از اطاعت امام عادل خارج شود و در برابر نظام بایستد حکمش اعدام است.

مشکینی: هرکس در خیابانی و در هر جای دیگر علیه حکومت اسلامی قیام کرد، در همان جا باید حکم اعدامش صادر شود ...

(روزنامه کیهان، ۷ بهمن ۱۳۶۰)

البته جلاد وقتی که وحشت زده است بیشتر کور می شود. جلوتر از نوک بینش را نمی بیند و فکر می کند که با تشدید خشونت و اعدام بیشتر می تواند کار را یکسره کند. اما روند قضایا عکس این اعتقاد ضد انسانی را به اثبات رسانده است. به زعم رفسنجانی اگر پس از پیروزی انقلاب ضد سلطنتی ۲۰۰ نفر از مجاهدین را اعدام کرده بودند «کار به این جا» نمی رسید و تقریباً کلیه سران رژیم به شکل دیگری این حرف را تکرار کرده اند. آن زمان تصور سران رژیم این بود که شعله های مقاومت نسل انقلاب با گسترش

بی‌رحمانه اعدامها خاموش خواهد شد، اما چنین نشد، مقاومت هم چنان ادامه یافت. ۴ سال بعد حائری شیرازی، امام جمعه شیراز، گفت: «ما چقدر اینها را توی پستو اعدام کنیم؟ فایده اش چیست؟ یکیش را شما در ملأ عام اعدام بکنی خیلی نتیجه اش بیشتر از این است که هزار بار یک جای دیگر اعدام بکنی. حشش بود وسط نماز جمعه اعدام می کردند. چرا توی زندان؟» (۵) همین حرفها نشان می دهد که جلاد نه از اعدامهای علنی و خیابانیش در مهرماه ۱۳۶۰ نتیجه گرفته و نه از اعدامهای مخفیانه بدون سر و صدایش در زندانها. کما این که ۳ سال بعد از حرفهای حائری شیرازی، باز هم جلاد در بن بست مطلق دست به قتل عام سراسری زندانیان زد و این روند تا همین امروز نیز ادامه داشته است. نه شکنجه، نه دار، نه تیرباران و نه اعدامهای علنی و مخفی هیچ یک گرهی از کار فروبسته رژیم آخوندی باز نکرده است و این قهرمانان در زنجیر بوده اند که با مقاومت خودشان پیروزی آزادی بر اذیتناق و ارتجاع را مهر کرده اند.

ازسوی دیگر در ابتدا هرج و مرج بسیار گسترده‌یی در اعدامها وجود داشت. هر پاسدار، نگهبان، کارگزار دادگاه و حاکم شرع به خود اجازه می داد و عملاً هم قادر بود که هرکس را بخواهد شکنجه و اعدام کند. گزارش زیر یکی از این قبیل موارد است: «غلامرضا چایچی یکی از زندانیان مجاهد زندان قزلحصار بود. او در دادگاه به ۱۵ سال حبس محکوم شده بود. او به تازگی سنگ مئانه اش را عمل کرده بود. در سلول انفرادی جای بخیه هایش خونریزی داشت. سرانجام با کمک یکی از آشنایان بانفوذش به بند عمومی منتقل شد. یک روز پاسداری به نام "عبدالله شمیری" وارد بند شد و داد کشید: "چایچی بلند شو راه بیفت". چایچی گفت: "چی شده؟". عبدالله شمیری خندید و گفت: "می خواهیم افقی مرخصت کنیم". چایچی گفت: "شوخی نکن! من به ۱۵ سال حبس محکوم شده‌ام". عبدالله شمیری تکه کاغذی را که در دست داشت نشان داد و گفت: "امروز دوباره غیابی محاکمه ات کردند، این هم حکمت است و من باید ببرم اعدامت کنم". دقایقی بعد او را چشم بند زدند و از بند بیرون بردند و مثل همه اعدامها با روشن کردن چراغهای ماشین "لانچیا" در حیاط زندان او را به رگبار بستند و به شهادت رساندند».

در این میان بسیاری کسان، بدون هیچ دلیلی اعدام شدند. کار آن قدر بالا گرفت که در

شهرستانها سروصدای خودیادی رژیم هم درآمد و بخشنامه‌های متعددی در این باره صادر کردند.

در همین رابطه، یک سند در باره اعدام چهار عضو یک خانواده عیناً نقل می‌شود که بدون توضیح خودش گویاست:

«اهواز- ستاد پیگیری فرمان امام- ۶۲/۶/۲۰»

ریاست محترم بنیاد شهید دام اجلاله- با ابلاغ سلام- چون آقای مطلب سرداجی که فرزنداناش به نامهای عباس و طاهر سرداجی و دو پسر خواهرش که هر دو داماد او بوده‌اند به نامهای شومه و شلاگه به حکم دادگاه انقلاب اسلامی اهواز اشتبهاً محکوم به اعدام گردیده‌اند و اخیراً به وسیله دادگاه انقلاب اهواز جریان به شوراییعالی قضایی و ستاد پیگیری فرمان امام مدظله اعلام گردیده است، موضوع در ستاد پیگیری فرمان امام مدظله مطرح و در مورد آن تبادل نظر به عمل آمد. مقرر شد به آن بنیاد محترم اعلام گردد چون آقای مطلب سرداجی دارای دو فرزند دیگر می‌باشد که اولی کور و دارای ۵ سر عائله می‌باشد و چون محکومان به اعدام در حکم شهید تلقی می‌گردند، آن بنیاد محترم به اداره نظام وظیفه اعلام نمایند فرزند دیگر آقای مطلب سرداجی به نام کریم سرداجی متولد ۱۳۴۲ شناسنامه شماره ۵۴۸ صادره از دزفول، به عنوان کفیل آقای مطلب سرداجی از خدمت نظام وظیفه معاف گردد. خواهشمند است ضمن اقدام مقتضی نتیجه اقدامها را به این دفتر اعلام فرمایید.

مسئول دفتر ستاد پیگیری فرمان امام مدظله‌العالی: همدانی» (۶).

«خسونت و قساوت» از وجوه بارز احکام اعدامی است که در شهرستانها اجرا می‌شود. در هیچ کجای دنیا نمی‌توان کشوری پیدا کرد که در آن حکم اعدام این چنین «ساده» صادر و اجرا شود، آن هم در چنین سطح وسیعی از افرادی که هیچ گونه صلاحیت و حتی منصب تعریف شده قانونی ندارند. همان طور که اشاره شد در بسیاری موارد مراجع تصمیم گیرنده احکام اعدام «حاکم شرع»، یا بازجو یا حتی پاسدار شکنجه گر در زندان هستند. در بسیاری موارد دیگر حکم را با حاکم شرع که به طور رسمی این اختیارات

۶- کلیشه حکم دادستانی را در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید. این سند برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۲۰۸ به تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.

شماره ۹۹۸۶۴۲

جبهه مقاومت

ستاد پیگیری فرمان هشتاد و نهم، دادگستری، ستاد قوه قضائیه

اندکی گمن شد

بیتا

ریاست محترم بنیاد شهید و اہم ایالات

بالاتر

چون آقای مطلب سرداجی که فرزند انار بنامهای عباس و طاهر سرداجی و در ...
 خواهر فرزند خرم و دادار او بوده اند بنامهای شوب و شلاک به یکم درگاه انقلاب اسلامی
 اهواز اشتباهاً منکوحه به اعدام گردیده اند و اخیراً بوسیله درگاه انقلاب اهواز چیران به
 شورای عالی قضائی و ستاد پیگیری فرمان امام در طقه اعلام گردیده است
 موضوع در ستاد پیگیری فرمان امام در طقه قضائی طرح و در مورد آن تبادل نظر بعمل آمده
 شد و به آن بنیاد محترم اعلام گردد چون آقای مطلب سرداجی در اراضی دو فرزند دیگر میباشد که
 اولی کیم و در اراضی سرعناقه میباشد و چون منکوحه به اعدام در حکم شهید تلقی میگردد آن -
 بنیاد محترم به اداره نظام وظیفه اعلام نماید فرزند دیگر آقای مطلب سرداجی به نام کریم
 سرداجی خلیل ۳۴۴۲ شناسنامه شماره ۴۴۸ شماره از زبول بهمنان کنول آقای مطلب
 سرداجی از خدمت نظام وظیفه معاف گردد .
 خواهشمند است ضمن اتمام تکلیف بنیاد اہم ایالات را باین دفتر اعلام فرمائید .

مستوفی دفتر ستاد پیگیری فرمان امام در طقه قضائی

محمد علی ...

۹۹۸۶۴۲

شماره ۹۹۸۶۴۲
 تاریخ ۲۰ / ۶ / ۸۰

کلیشه نامه «ستاد پیگیری فرمان امام» به «بنیاد شهید» درباره اعدام اشتباهی ۴ عضو یک خانواده

را دارد، «تلفنی» چک می‌کنند. اما بازجویان و پاسداران زندان، برای اعمال هر نوع شکنجه‌یی که در مخیله‌شان بگنجد، تنها احتیاج به حکم «قاضی شرع» دارند که اجازه بدهد زندانی را «تعزیر» (به معنی شکنجه)، «اجهاز» (به معنی زجرکش کردن فرد زخمی) یا «تقتیل» (به معنی مرگ از طریق شکنجه) بکنند. در این توحش بدوی، دست حاکم شرع برای هرکاری باز است. مثلاً در سال ۱۳۶۲ یک بار ولایتی، وزیر خارجه وقت رژیم، در همدان سخنرانی داشته است. او در سخنرانی خود خواستار «قاطعیت» در برخورد با «دشمنان انقلاب» می‌شود. حاکم شرع همدان، بلافاصله در «پاسخ» به این درخواست، روز ۲۶ آبانماه همین سال، دستور می‌دهد ۱۱ زندانی مجاهد خلق را به دار بزنند. محمدرضا حیدری، مرتضی حیدری، مسعود مطلق، مهدی فرحناکی، مهناز صحراکار (پس از تجاوز) جزو ۱۱ مجاهدی بودند که به این ترتیب اعدام شدند. حاکم شرع پس از آن نیز برای فرو نشاندن جو شورش در زندان، ۷ مجاهد دیگر را روانه میدان تیرباران کرد.

وضعیت شهرستانها

طی سالهای بعد از ۱۳۶۰، دست حکام شرع محلی برای بازداشت، شکنجه و اعدام به شکل باورنکردنی باز بوده است. بیرحمانه‌ترین و قساوت‌بارترین انواع شکنجه‌ها و اعدام‌ها در تهران که در دورترین شهرستانهای کشور، اعمال می‌شود. شهر همدان یکی از نمونه شهرهایی است که در آن حاکم شرع هر کار دلش می‌خواهد می‌کند، شهری که دیگر از اعدام اشباع شده است. این واقعیت هولناک را گزارش زیر گواهی می‌دهد: «یکی از غسالها در همدان تعریف می‌کرد یک شب پاسدارها به سراغش آمده و از او خواسته‌اند که برای شستن مرده به گورستان برود. او اعتراض کرده بود که: "چرا این وقت شب؟ هر وقت شب برای ما مرده بیاورند تا صبح نگه می‌داریم و صبح می‌شویم". اما پاسدارها با اصرار مرده شوی را تهدید و مجبور می‌کنند با آنها برود. او می‌گفت: "وقتی وارد مرده شویخانه شدم دو دختر ۱۴-۱۵ ساله را دیدم که در گوشه‌یی نشسته‌اند و از سرما چادرمشکبهای خود را محکم گرفته بودند. گفتم: "آخر اینها که زنده‌اند چرا مرا آورده‌اید؟" پاسدارها گفتند: "آب را حاضر کن تا همین الآن بیاوریمشان". و سپس دخترهای معصوم را به آن طرف گورستان بردند. در ظلمت شب

زمستان آنها را اعدام کردند و سپس اجساد خون‌آلودشان را آوردند. من که از ناراحتی بی‌اختیار گریه می‌کردم گفتم: "آخر این طفلک‌های معصوم هنوز تنهایشان گرم است و من نمی‌توانم بشویم". اما پاسدارها مرا وادار کردند آنها را با خون خودشان که هنوز گرم بود غسل بدهم". در قسمت دیگری از این گزارش آمده است: «غسال دیگری به کسی که حالش را پرسید، می‌گفت: "ای بابا! به خدا در عرض این چند سالی که این شغل را دارم به اندازه این دو سال جوان ندیده‌ام که بیاورند. دیگر خسته شده‌ام و می‌خواهم این کار را رها کنم، اما می‌ترسم. این قدر جوان شسته‌ام که خسته شده‌ام. مثلاً چند وقت پیش جوان ۲۳-۲۴ ساله‌یی را آوردند و به من گفتند آب را آماده کن تا الآن بیاوریمش. جوان در یک لحظه که صحنه را خلوت دید، به من گفت: "اینها مسلمان نیستند. تو این پول و ساعت را به خانواده‌ام بده و این کت و شلوار را هم برای خودت بردار". سپس او را بردند و بعد از چند لحظه جسد خونینش را آوردند» (۷).

نمونه دیگر. سال ۱۳۶۰، زندان اراک.

نقل از یکی از گزارشها:

«ساعت حدود ۱۲ شب بود، نورافکن داخل زندان خاموش و نورافکن خارج زندان روشن شد، زنجیرهای جلو در ورودی زندان افتادند، مینی بوس آبی رنگی به سرعت وارد زندان شد و به سمت دیوار رفت. به دنبال آن، ماشین آهویی که حامل دژخیمان بود همراه با وانتی سفید که برای حمل جنازه‌ها از آن استفاده می‌کردند داخل شدند. می‌پرسیدیم اینها که هستند؟ نگهبانان- پاسبانها باناراحتی جواب می‌دادند: "به خدا نمی‌دانیم". سرانجام نورافکن خارج از زندان را هم خاموش کردند، یکی از پاسبانها با سطلی از آب به طرف اسیران دوید و لحظه‌یی بعد صدای فریادهایی در حیاط پیچید:

- من علیرضا اشراقی هستم، مجاهد خلق. رضا پورهایشم، مجاهد خلق. من یوسف... مجاهد. جواد سجادی، ... لحظه‌یی بعد یک مرتبه فریادهای گریه و زاری زندانیان عادی که با "یا حسین، یا علی، به فریاد برس" همراه بود با فرمان "جوخه آماده"

۷- کلیشه‌هایی را که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید حکم اعدام مجاهد شهید مریم قدسی مآب و اجازه دفن پیکر مجاهد شهید بهنام جواد اصل است که برای نخستین بار در نشریه انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج کشور شماره‌های ۳۳ و ۴۷ در تاریخ ۲۰ فروردین ۱۳۶۱ و ۸ مرداد ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.

و دستور آتش در هم آمیخت. بلافاصله یکی از جلادان که پیراهن قرمز و شلوار مشکی پوشیده و سرو صورتش را با " چفیه " بسته بود، شروع به زدن تیر خلاص کرد. لحظاتی بعد پیکرهای غرقه در خون را لای پتوها پیچیدند، در حالی که از پتوها خون می چکید، آنها را به داخل وانت انداختند و از زندان بیرون رفتند.

بینیم اوضاع در سایر شهرها چگونه است (۸):

گزارش زیر مربوط به اعدام یکی از مجاهدین در رشت است:

«فرامرز پورا بر ایهیمی برادر مجاهد شهید علی پورا بر ایهیمی بود که در جریان یک عملیات مقدس انتحاری علیه آخوند احسانبخش، نماینده خمینی در گیلان، به شهادت رسید. فرامرز در یک درگیری دستگیر و روانه شکنجه گاه شد. با دستگیری او کینه حیوانی جلادان فوران کرد و به انتقام برادرش، فرامرز را به شدت زیر شکنجه بردند. من او را دو بار هنگام بردن به سلول انفرادی و حمام زیر زمین دیدم. هیچ جای سالمی در بدن فرامرز نبود، چشمها، ابروها، صورت، بینی، و بدن سراپا له و خرد شده بودند. فرامرز در آن هنگام نمی توانست راه برود. پاسداران او را کشان کشان بر زمین می کشیدند. سرانجام پس از مدتها او را در میدان فرهنگ شهر رشت در برابر چشمان مردم حلق آویز کردند. از مردم خواستند که شعار " مرگ بر منافق " بدهند، اما مردم به جای آن شعار مرگ بر خمینی سر دادند» (۹).

در شهرستانها اعدام دختران خردسال و نوجوان بیداد می کند. به عنوان نمونه: در ۳۱ تیرماه ۱۳۶۲، رژیم ۵ دختر دانش آموز هوادار مجاهدین خلق را در شیراز به جوخه اعدام سپرد. این ۵ تن عبارت بودند از:

۱- محبوبه جمشیدی ۱۷ ساله، دانش آموز سال چهارم دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود.

۲- رؤیا حاجیانی قطب آبادی ۱۶ ساله، دانش آموز سال دوم دبیرستان که یک سال و نیم قبل دستگیر شده بود.

۳- سوسن ملازاده ۱۹ ساله از جنگ زدگان شهر آبادان که یک سال قبل دستگیر شده

۱- کلیشه روزنامه خراسان درباره اعدام مجاهد شهید امیر یغمایی در ملأعام در مشهد و پیکر به دار آویخته این مجاهد قهرمان در صفحات ۱۷۰ و ۱۷۱ کتاب حاضر به چاپ رسیده است.

پانویس ۹ در صفحه بعد

بود.

۴- مرضیه طاهری ۱۸ ساله، دانش آموز سال آخر دبیرستان که یک سال ونیم قبل دستگیر شده بود.

۵- مرضیه منزبیدی.

درست ۵ روز بعد، هزار کیلومتر دورتر، در بابل، ۵ دختر دانش آموز دیگر و یک دختر ۱۴ ساله در زندان کرمانشاه تیرباران شدند. این اعدامها همواره پس از یک دوره هولناک شکنجه صورت می گرفت.

اما شقاوت دژخیمان بسا فراگیرتر است و نمونه های تکان دهنده بی از آن گزارش شده است. در گزارشی از اهواز آمده است: «سومین باری بود که مجاهد شهید " بهمن عاملی " را به میدان تیر می بردند، ولی اعدام باز هم تصنعی بود. آخوند اراکی به او گفت: " هنوز زوده که بمیری و راحت بشی، باید حرفاتو بزنی. این قدر تعزیر میشی که زبونت باز بشه ". چند روز بعد، روز ۹ شهریور، وقتی شکنجه ها هم دردی را دوا نکرد، بهمن را با برانکار و نیمه بیهوش به میدان تیر بردند و او را به چوبه تیرباران بستند. وقتی همه چیز آماده شد، ابتدا یک تیر " رسام " به کتف بهمن زدند، و بعد از آن که لحظاتی از درد به خود پیچید، ۱۵ گلوله به پاها و سینه اش شلیک کردند. آخر کار یکی از پاسداران جلو رفت و به جای تیر خلاص سرنیزه بی را در قلب بهمن فرو کرد».

۹- کینه حیوانی مزدوران خمینی نسبت به فرامرز قهرمان کاملاً قابل فهم است. زیرا او برادر مجاهد قهرمان علی پورابراهیمی، شهید عملیات مقدس انتحاری در رشت، بود. در این عملیات، علی قهرمان در اثر انفجار نارنجکی که به خود بسته بود، به شهادت رسید و آخوند احسانبخش، نماینده خمینی در گیلان، به شدت مجروح گردید و شماری از پاسداران محافظش از پای درآمدند. علی هنگام خروج از پایگاه و آخرین وداع با یارانش در حالی که آنها را در آغوش می کشید، با اشاره به آسمان آفتابی آن روز رشت، گفت: «به جایی می روم که همیشه و همه جا آفتاب است. می روم تا گزارش کارم را به فرمانده کبیر موسی خیابانی بدهم ...»

مجاهد شهید علی پورابراهیمی، در سال ۱۳۴۴ در یک خانواده متوسط در محله «نقره دشت» شهر رشت به دنیا آمد. در جریان قیام ضد سلطنتی، در شرایطی که یک نوجوان ۱۳ ساله بود، از طریق مطالعه زندگینامه ها و دفاعیات شهیدان مجاهد خلق، با آرمانها و هدفهای مجاهدین آشنا شد و به صفوف هواداران مجاهدین در گیلان پیوست.



شماره
تاریخ
پوست

بموجب رای صادره از دوازده آئین استقامت اهواز
 مرزنده کرامت بحرم تباط و فعال با سازفا ما نقیب قذافی بر مابرای
 ضدانفکری و تحریری و اصدار در تاسید مواضع صد ستری این سارفا و
 عصب در خانه ای نیست این بروقت و انداختن که کن بود وقت
 یکی از برادران حزب الله و مشورت در شناسایی و تودگی از اردو ایستاد
 و عصب در مجلس امر بعلای و اقدام به معضاری کامل تاگاه آکی مای
 سارفا ما نقیب عارب با ضد وصول خدا ساخته به اقدام کند کرد
 در نازده اخرام تا کلم صادره در روز یکشنبه - آخر در پی

دادیار اجرای احکام و عیب

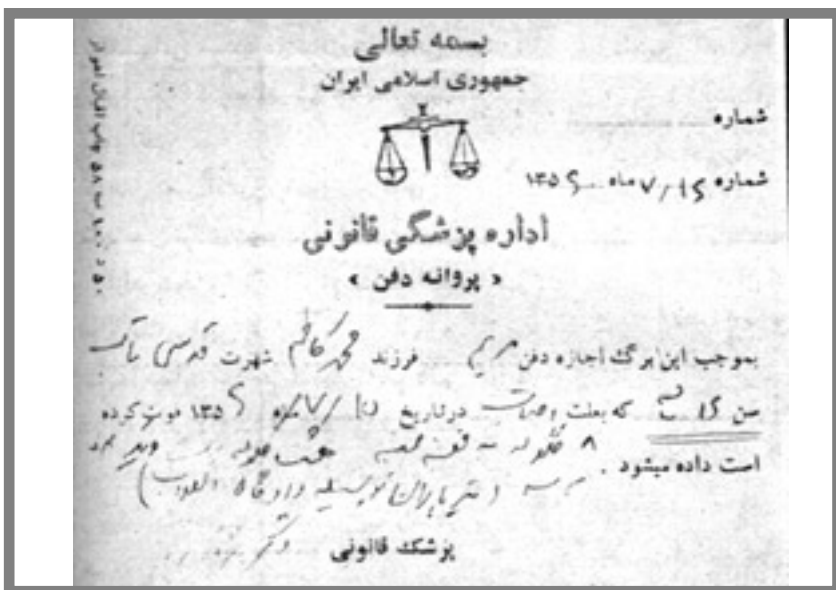
دو دست: یکم رتبه استواری اهانت افواج و صدور بر دوزه
 در مورد دوم - سفار تا برده حق و منفردی از کجورستان
 سپس بزرگ

دادیاری اجرای احکام
 دادسرای انقلاب اسلامی اهواز

حکم اعدام مجاهد شهید مریم قدسی مآب، ۱۶ ساله،
 که توسط «دادگاه انقلاب اسلامی اهواز» صادر گردیده است



تصویر پیکر تیرباران شدهٔ مجاهد شهید مریم قدسی مآب



پروانهٔ دفن پیکر مجاهد شهید مریم قدسی مآب



اجازة دفن پیکر تیرباران شده
مجاهد شهید بهنام جوادی اصل،
۱۹ ساله



پیکر به دار آویخته مجاهد شهید
امیر یغمایی در مشهد که اعدام او
در ملاء عام صورت گرفت

یغمائی طرح جاسازی بمب را در داخل نهج البلاغه جهت تسرور حجت الاسلام طیبی بمرحله اجرا درمی آورد که فرد حامل بمب قبل از اقدام دستگیر میگردد .

وی مستقیماً نارنجکی به عامل نفوذی سازمان در حزب جمهوری مرکز مشهد میبهد تا فاجعه شهادت شهید هاشمی نژاد را تحقق دهد طراحی سرعت سلاحهایی از یادگان مشهد توسط عوامل نفوذی ها که بعداً سلاح های مزبور بدست می آید یکی دیگر از کارهای یغمائی بود

جاسازی بمب در داخل نهج البلاغه جهت تسرور حجت الاسلام طیبی که حامل بمب دستگیر می گردد و تسرور نهج البلاغه میماند ، طرح صرفت سلاحهایی از یادگان مشهد که در آن ؟ استفاده از عوامل نفوذی در ارتش موفق به صرف چندلقحه اشعه می گردد .

تجویل نارنجکی پامیل نفوذی سازمان در حزب و کافر توضیحی و توجیهی روی فرد مذکور که توسط آن حجت الاسلام هاشمی نژاد را بمقتل میرساند سلاح بودن بیات قبضه کت کالیبر ۵۵۰ و فشردن نارنجک در هنگام دستگیری

تا حارث و یثی و ضد فسی ازبش تشنه در وانعام در حالت غم محکوم گردید .

روابط عمومی دبیرای انقلاب اسلامی مشهد

در این ضمن فعالیت می نمودند ، پس از مراجعت ازبدر مشهد ، سرانجام ستاد منافقین که مسئولیت عملیاتی در منافقین بعهده وی بوده است ، شرکت در تیرهای گشت و مسئولیت یکی از تیرهای گشته فعالیت در قسمت امنیت ، مسئول چک امنیتی ستاد و انجمن فعالیت در قسمت اطلاعات سازمان و مسئولیت به نر عامل نفوذی در ارگانها و حدود هفت نفوذی دیگر در ارتش ، تهیه تریه بسیار محرمانه تمام چهارستاره که کبیه اخبار قسهای مختلفاً در ارگانها و ارتش که توسط افراد نفوذی گزارش میشدند در شرایط نظامی ترتیب عبارتند از :

۱- ستون مسئول اطلاعات طرح

بجوسیبه شرح جرائم تیر یغمائی فرد رده بالای اطلاعات و امنیت در مشهد و مسئول عوامل نفوذیها در ارگانها و ادارات و جوسان عوامی بطایع مردم قهرمان و شهید پرویز ماهد میرسد فعالیت هرچه بیشتر در جهت تاراج و تاراج انقلاب اسلامی و تسرور نفوذی این فتنه بین موفق و پیروز باشیم .

۱- امیر یغمائی فرزند هادیون با نامهای مستعار (قهر، جهانگیر ، فریدون) که تقریباً از رده های بسیار فعال و تکنیکاتی سازمان منافقین بوده در دستگاه انقلاب اسلامی محاکمه گردید که شرح جرائم وی ترتیب بدین شرح است :

ارتباط تکنیکاتی مستر و پیگیر با منافقین ، مسئول ضمن حین کار ازبدر که کبیه عوامل در تهر یرد

کلیشه خبر «روابط عمومی دادسرای انقلاب اسلامی مشهد» درباره حکم اعدام مجاهد شهید امیر یغمائی

توطئه برای اعدام و کشتار زندانیان

توطئه چینی در زندانها علیه جان زندانیان نیز به عنوان شیوه‌ی از اعدام به کار گرفته شده است. از آتش زدن زندان و سوزاندن زندانیان در آن، یا آتش زدن زندان و بعد شلیک به زندانیانی که سعی می‌کنند جان خود را از میان شعله‌های آتش نجات دهند، تا به آتش کشیدن مستقیم فرد زندانی در یک انتقامجویی حیوانی، یا ترتیب دادن فرارهای مصنوعی و در حین فرار شلیک کردن، همه و همه مواردی هستند که در زندانهای رژیم خمینی بارها رخ داده‌اند. به سندی که در صفحات بعد آمده است، توجه کنید. سند مربوط به شهادت مجاهد شهید میرهادی میرازقی است. روابط عمومی سپاه پاسداران منطقه گیلان و مازندران طی اطلاعیه‌ی که در روزنامه اطلاعات ۲۴ بهمن ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است اعلام کرد: «یکی از اعضای کادر نظامی گروهک منافقین در نوشهر به هنگام فرار مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به هلاکت رسید». در حالی که درست یک روز قبل از آن، یعنی در ۲۳ بهمن، قائم مقام سپاه پاسداران لاهیجان جواز دفن او را صادر کرده و ضمن آن اعتراف کرده است که شهید میرهادی میرازقی به حکم دادگاه انقلاب چالوس اعدام شده است (۱۰).

فاجعه آتش سوزی عمدی در زندان رشت

در نمونه دیگری از این قبیل جنایتها، در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۶۲، زندان باشگاه افسران رشت به آتش کشیده شد. باشگاه افسران از ساختمانهای وابسته به نیروی دریایی رشت بود که در گذشته از آن برای برگزاری مراسم جشن و عروسی پرسنل استفاده می‌شد. از تابستان ۱۳۶۰ این باشگاه تبدیل به زندان سیاسی شد. شب حادثه پاسداران به سوی زندانیان سیاسی که در حال فرار از محاصره آتش بودند، تیراندازی کردند و در نتیجه آن ۷ زندانی سیاسی هوادار مجاهدین کاملاً در آتش سوختند و جزغاله شدند. در گزارشی آمده است: «زمان حادثه برادر کوچکترم، که بعدها در جریان قتل عام سپاه سال ۶۷ زندانیان اعدام شد، در زندان باشگاه افسران بود. مادرم که خود را بلافاصله به محل

۱۰- این اسناد برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۲۰۸ به تاریخ ۳۱ خرداد ۱۳۶۳ به چاپ رسیده

حادثه رسانده بود، می‌گفت در آن شب شوم همه خانواده‌ها پشت در زندان جمع شده بودند و با چشمانی اشکبار از مزدوران می‌خواستند که درها را باز کنند و نگذارند فرزندانشان زنده‌زنده در آتش بسوزند. برادرم نیز در حالی که بیهوش شده بود، توسط یکی از هم‌زمانش از میان شعله‌ها بیرون کشیده شد». در بین گزارشها به سندی برخوردیم که توسط یکی از زندانیانی نوشته شده است که خود به مدت ۵ سال و نیم در زندانهای مختلف رشت و استان گیلان به سر برده و طی نامه‌ی خطاب به گزارشگر ویژه ملل متحد، داستان این جنایت هولناک را شرح داده است. او در زمان وقوع این جنایت در همان بند زندانی بود و از قلب حادثه گزارش می‌کند: «ساعت هفت و بیست دقیقه شب که همه زندانیان در حال آماده شدن برای صرف شام بودند، یکی از بچه‌ها آمد و گفت که آب زندان قطع شده است. بعد از چند دقیقه دیدیم برق هم قطع است. نفر رابط با زندانبان برای این که موضوع را پیگیری کند، به جلو در زندان رفت و در حال در زدن بود که متوجه شد از اتاق چوبی که برای زندانبان درست کرده بودند آتش زبانه می‌کشد، فریاد زد و همه بچه‌ها آمدند، تقسیم کار شد، هر کسی از پنجره‌ی داد می‌زد و کمک می‌خواست. بقیه بچه‌ها با هر وسیله‌ی که پیدا می‌کردند به در زندان می‌کوبیدند. به علت این که سقف کاذب زندان چوبی بود، آتش به سرعت پیشروی می‌کرد و از بالا به روی موکت و وسایل دیگر می‌افتاد و شعله زبانه می‌کشید. به زودی تمام فضا را دود گرفت و کسی نمی‌توانست نفس بکشد. همه در تلاش بودند تا راهی پیدا کنند. کسانی را که مریض بودند، جلو پنجره فرستادیم و بقیه که رمقی داشتند در چوبی را که برای دستشویی آورده بودند به محل یک پنجره که آن را تیغه کرده بودند و دیوار آن نازکتر بود، می‌کوبیدند. با هر رفت و برگشت افرادی بیهوش می‌شدند و می‌افتادند. دیگر جایی نمانده بود جز محل دستشویی چون سقف آن بتونی بود. افراد بیهوش را به آن جا انتقال می‌دادیم که از آتش در امان بمانند. از داد و فریاد زیاد ما سربازان نیروی دریایی و ژاندارمری رسیدند و مردم زیادی نیز بیرون زندان جمع شدند. سربازان و مردم می‌خواستند وارد شوند تا کمک کنند، ولی پاسداران گله‌وار دور زندان حلقه زده بودند و مانع هرگونه کمک‌رسانی سربازان و مردم می‌شدند، سلاح‌هایشان را آماده کرده بودند، گویی منتظر هستند که اگر کسی توانست سالم خارج شود او را به گلوله ببندند. بعدها می‌گفتند که سپاه مانع ورود آتش نشانی به محل شده بود. هم چنین یکی از مزدوران به نام نورانی، که حاکم شرع

شماره ۱/۲۸۱/۱۱۹

تاریخ ۱۰/۱۱/۲۲

پست



جشن

به: هیئت امنای آسید محمد یمنی لاهیجان
از: سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لاهیجان

موضوع: دفن جسد

احتراما:

بدینوسیله به اطلاع میرساند که به حکم دادگاه انقلاب اسلامی چالوس
میرهادی میوزاقسی معکوم به اعدام گردید. مقتضی است نامبرده
را در قطعه ۲۴ دفن نمائید.
لحاظ آوند به تشریفات و تاهیدات شما بیاقتزاید.

پانشکر:

قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی لاهیجان

پور نصیری



اطلاعات

۲۴ / بهمن ۶۰

یکی از اعضای کادر نظامی منافقین به هنگام فرار به هلاکت رسید

یکی از اعضای کادر نظامی گروه کسالتین در نوشهر
به هنگام فرار مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به هلاکت
رسید.

به گزارش روابط عمومی سپاه پاسداران انقلاب
اسلامی منطقه ۳ (گیلان - مازندران) میرهادت میرزایی
از اعضای کادر نظامی منافقین در نوشهر که در یازدهم
سپاه پاسداران این شهرستان بسر میرود، به بهانه کسالت
تقاضای انتقال به بیمارستان کرد و به تقاضای وی موافقت
شد. او ساعت ۹ صبح به هنگام انتقال به بیمارستان اقدام
به فرار نمود ولی با هوشیاری پراوران پاسدار و به علت
عدم توجه به ایست مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به
هلاکت رسید.



آن چه در بالا ملاحظه می کنید خبر «روابط عمومی سپاه پاسداران»
منطقه ۳ (گیلان - مازندران) است دربارهٔ به شهادت رسیدن مجاهد
شهید میرهادی میرزایی هنگام انتقال از بیمارستان. اما هم چنان که
در سند صفحه قبل ملاحظه می کنید درست یک روز قبل از این خبر
مجموع، قائم مقام سپاه پاسداران لاهیجان در نامه به «هیأت امنای
آسید محمد بنی لاهیجان» صراحتاً اعتراف کرده است که مجاهد شهید
هادی میرزایی را تیرباران کرده اند

آن زمان شهرستان رشت بود، بعدها گفت که به ما اطلاع دادند که زندان را زندانیان آتش زده اند، سؤال کردند که آیا در زندان را باز کنیم یا نه؟ من رفتم از حیدری، حاکم شرع استان، سؤال کردم، وی گفت برای باز کردن در باید از تهران سؤال کنیم، جواب آمد که در را باز کنید. اما یک نکته که خودم در اتاق بازجویی شنیدم این بود که می گفت آن شب فشار زیاد بود و نمی شد اوضاع را کنترل کرد، مردم و سربازان در حال انفجار بودند. ما اطلاع می دادیم که جو این طور است، چکار کنیم آخر؟ گفتند در را باز کنید، ولی مسأله را یک طوری حل کنید که چیزی باقی نماند یعنی ردی از ما نماند.

زمانی که در زندان باز شد عده کمی توانستند خارج شوند و بیشترشان در آتش سوختند... یا مجروح شدند. یکی از مزدوران رژیم که به علت تضادهای داخلی شان وی را به زندان انداخته بودند، آخوند شهرستانی بود. او می گفت وقتی من از در خارج می شدم دیدم که یکی از پاسداران شهید ابراهیم میربهراری را با لگد زد و انداخت داخل آتش و گفت: "بمیر منافق!" وی می گفت خودم دیدم ابراهیم چطور در آتش جزغاله شد و فریاد کمک کمک او به آسمان بلند بود. بعد دیوار یکی از دستشوییها را شکستند و بقیه افراد را از آن خارج کردند. چهار نفر در آتش سوختند و جزغاله شدند که اسامی آنها از این قرار است: حمیدرضا ارست ۲۳ ساله، عزیز صالح زاده ۱۷ ساله، ابراهیم میربهراری ۱۸ ساله و علی نظری. ۳ نفر دیگر هم بر اثر خفگی شهید شدند از جمله یک نفر به اسم محمدرضا سپهری آزاد ۲۴ ساله».

اما این تنها نمونه از این قبیل جنایتها نبوده است. در تاریخ ۱۵ فروردین ۱۳۶۳ در زندان رودسر ۴ زندانی سیاسی را از سایر زندانیان جدا کردند و به سلول کوچکی منتقل کردند و بعد آن سلول را به آتش کشیدند. این چهار نفر همگی حکم گرفته بودند و دوران محکومیت خود را می گذراندند.

کشیدن خون زندانیان قبل از اعدام

کشیدن خون زندانیان سیاسی قبل از اعدام نیز شاید یکی از جنایتهایی باشد که منحصر به رژیم آخوندهاست. بخشنامه داخلی رژیم در این رابطه به شرح زیر است:

«به دفاتر دادستانی در سراسر کشور:

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران در مواقعی که برادران پاسدار در جریان

درگیریهای خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستانها اعزام می‌شوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند، به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون، منتهی به فوت مجروح می‌گردد. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمایید به طور محرمانه افرادی که محکوم به اعدام شده و اجرای حکم درباره آنان بلادرنگ باید اجرا گردد، قبل از اجرای حکم صادره، توسط مأمورین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را به وسیله سرنگ به ظروف مخصوص منتقل و به نزدیک‌ترین بهداری یا بانک خون محل تحویل دارند تا در اولین فرصت ضروری مورد استفاده برادران پاسدار که زخمی می‌شوند قرار گیرد. یادآور می‌شود از جهت این که نسبت به این اقدام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد، چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی مد ظله العالی استفتا گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد. دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران» (۱۱).

در موارد بسیار زیادی زندانی را درحالی که اغلب دیگر هیچ رمقی برایش باقی نمانده است، به میدان اعدام می‌برند، مرتضی حیدری از همدان یکی از این موارد است. هم‌چنین در ساری، شب قبل از اعدام مجاهد شهید حسن داوودی، خون او را کاملاً کشیده بودند. مزدوران جسد بی‌خون او را کنار درب خانه‌اش روی زمین گذاشته و می‌روند (۱۲).

این عمل ضدانسانی هرچند در همه زندانها انجام می‌شود، ولی در خوزستان به علت نزدیکی به جبهه‌های جنگ و احتیاج مداوم پاسداران به خون به طور کمی و کیفی با سایر زندانها متفاوت است. خون حسین جعفرخادم را که در شهریور ماه سال ۱۳۶۰ در دزفول به شهادت رسید، به قدری کشیده بودند که پس از تیرباران گویی خونی در بدن نداشته است. در گزارشی از زندان اهواز آمده است: «در طول ۴۵ روز سه بار به سلول ما سر زدند و هر سه بار با کیسه‌های مخصوص خون و سرنگ و لوله آمده و بعد کیسه‌ها را پراز خون کردند و برگشتند. دفعه سوم حال یکی از زندانیان از شدت ضعف به هم خورد و نیمه بیهوش کف سلول افتاد». این جریان در زندانهای خوزستان به قدری رایج بود که

۱۱- سندی که در صفحه بعد کلیشه شده است برای اولین بار در نشریه مجاهد شماره ۲۰۸ به تاریخ

۳۱ خرداد ۱۳۶۳ به چاپ رسیده است.

۱۲- پیش از حسن، دو برادر مجاهدش، محمد و علی داوودی، نیز توسط مزدوران اعدام شده

بودند.

دادستان کل

انقلاب جمهوری اسلامی ایران

تاریخ
۱۳۶۰/۷/۱۰

شماره ۳۲۵۰

تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۰

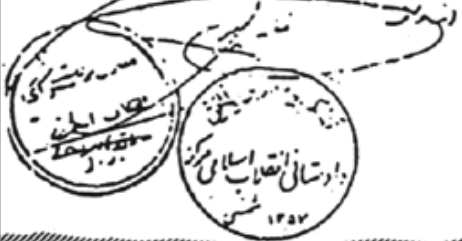
از دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

به

کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواعیکه برادران پاسدار در جریان
درگیریهای خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستانها اعزام میشوند و نیاز فوری
به تزریق خون دارند. حمل شدن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون متناسب
به فوت مجروح میزود. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمائید بطور محرمانه افراد
محرمانه که اهدا کننده و اجرای حکم در باره آنان بلا درنگ باید اجرا گردد قبل از
اجرای حکم صادره توسط ما. موین پزشکی که مورد اعتماد باشند خون محکومین را
بوسیله سرنکه به ظروف مخصوص منتقل و نزدیک ترین پمپ اوری و یا بانک خون محل
تحویل دارند تا در این فرصت ضروری مورد استفاده برادران پاسدار که زخمی
میشوند قرار گیرد. از جهت اینکه نسبت باین اقدام اشکال شرعی بر آن تصور نگردد
باید آور میشود. از حضرت مبارک و ولایت فقیه امام خمینی رهبر و پیمانگذار جمهوری اسلامی
تجد ظل العالی استفتا گردید و اعلام فرمودند اشکال شرعی ندارد.

دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران



کلیشه دستور «دادستانی کل انقلاب» به «دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها»
برای کشیدن خون زندانیان

رژیم به صورت وقیحانه‌ی اخبار خون گرفتن از زندانیان را به صورتی واژگونه در روزنامه‌های خود درج می‌کرد، به سندی که عیناً از روزنامه‌های رژیم کلیشه کرده‌ایم توجه کنید. دژخیمان در یک نوبت خون ۲۰۰ زندانی را برای تأمین خون پاسداران در جبهه‌های جنگ گرفته‌اند و علاوه بر آن خبرش را به عنوان هدیه «تواین» به جبهه‌ها در نشریات خود درج کرده‌اند (۱۳).

اعدام زندانیان سیاسی تحت عنوان جاسوس، قاچاقچی و...

بعد از سال ۱۳۷۰، رژیم خمینی برای فرار از محکومیت بین‌المللی به خاطر نقض حقوق بشر و شکنجه زندانیان سیاسی، اولاً سعی کرد تا جایی که می‌تواند زندانیان سیاسی را از زندانهای مانند اوین که شناخته شده بودند به زندانهای عادی یا خانه‌های امن و زندانهای مخفی منتقل نماید؛ ثانیاً زندانیان سیاسی را این بار با اتهاماتی مانند جاسوسی و قاچاق مواد مخدر، محاکمه و تیرباران کند. این کار رژیم در راستای پنهان کردن جنایتهایش بود که بعد از سال ۱۳۶۷ و قتل عام زندانیان سیاسی به طور وسیعی مورد استفاده قرار داد.

روز ۱۴ شهریور ۱۳۷۴، در خیابان کاوه اصفهان، مهدی هاشمی، هوادار با سابقه مجاهدین که یک تراشکار ۲۵ ساله بود، در نزدیکی بیمارستان سوانح و سوختگی مورد تعقیب پاسداران رژیم قرار می‌گیرد. او در مقابل فرمان ایست پاسداران، اقدام به فرار می‌کند. اما بر اثر تیراندازی آنها زخمی شده و بر اثر شدت جراحات وارده به شهادت می‌رسد. رژیم برای فرونشاندن خشم مردم، این مجاهد را قاچاقچی معرفی کرد.

روزنامه اطلاعات در ۱۰ بهمن ۱۳۶۷ اعلام کرد که ۲۶ قاچاقچی مواد مخدر و سارق مسلح در ۴ شهر به دار آویخته شدند. در متن خبر آمده است: «۱۲ عضو باند جنایتکار عیاران به جرم سرقت مسلحانه، قتل و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم شهریار (شهرک قدس) به دار مجازات آویخته شدند» (۱۴). این حکم از طرف دادگاه انقلاب

۱۳- سند این جنایت را که در روزنامه اطلاعات به تاریخ ۱۷ اسفند ۱۳۶۱ آمده در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید.

۱۴- کلیشه اعتراف رسمی رژیم به این جنایت را از روزنامه اطلاعات ۱۰ بهمن ۱۳۶۷ در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید. این سند در نشریه مجاهد شماره ۲۹۸ به تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۷۲ به چاپ رسیده است.



سه شنبه ۱۷ اسفندماه
 ۱۳۶۱ - شماره ۱۶۹۶۲

۲۰۰ تن از توابعین زندان عادل آباد شیراز ، خون خود را به رزمندگان جبهه ها ، اهداء کردند

گروهی از توابعین زندان عادل آباد ، شیراز خون خود را به رزمندگان جبهه های نبرد حق علیه باطل اهداء کردند. به دعوت مسئول بخش سیاسی - ایدئولوژیک زندان عادل آباد ، یکی از واحد های سازمان انتقال خون شیراز در محل زندان حاضر شد و ۲۰۰ تن از توابعین این زندان مقداری از خون خود را اهداء کردند .

به گزارش واحد مرکزی خبر از شیراز ، این ۲۰۰ تن که نخستین گروه از توابعین زندان عادل آباد هستند در حالیکه شمار میدادند ، ۶۰ توابعین حزب الله شهیدمرگان روح الله ، خون خود را به رزمندگان اسلام اهداء کردند . برابر همین گزارش ، برنامہ اهداء خون زندانیان نبرد های مختلف زندان عادل آباد ، پدت یک هفته ادامه خواهد داشت .

یکی از اعترافات تکانه دهنده جلاان خمینی مبنی بر کشیدن خون زندانیان که به صورتی واژگونه در مطبوعات خود منعکس کرده اند

۲۶ قاچاقچی مواد مخدر و سارق مسلح در ۴ شهر به دار آویخته شدند

● کرج - خبرنگار اطلاعات : ۱۴ عضو باندهای بزرگ مجازان ، به جرم سرقت مسلحانه ، قتل و ایجاد رعب و وحشت در میان مردم در شهرهای (شهرک قس) به دار مجازان آویخته شدند .

● کرج - خبرنگار اطلاعات کرج حتی است : به حکم دادگاه انقلاب اسلامی شهرستان کرج و تأیید شورای عالی قضایی ۱۱ نفر به اساس :

- ۱- صفی الله اشرفی فرزند محمودی (سررستار)
- ۲- محسن تیموری فرزند ابوال ۲- بهرام علی تیموری فرزند نظری ۳- بهرام علی تیموری فرزند یوسفعلی ۴- صدراقله بیامنسوری فرزند رضا ۵- سیدحیدر توری فرزند سید رحیم نام مستعار وحید ۶- فلاطی تیموری فرزند قریب علی

نام مستعار ماریوش ۷- روح الله اشرفیان فرزند علی نام مستعار رسول ۸- امان الله سیاه منصور تیموری فرزند با شهیدی مستشارکین ، رضا و آرش ۹- قریبعلی فرزند فلاطی با نام مستعار پاک ۱۰- مروهش علی فرزند قریبعلی به اعدام محکوم شدند.

حکم صادره در شهرک قس و در زندان به اجرا درآید شد .

این عده که از مسیر سروروی عبور یافته بودند تحت گروه مجازان به جایت های مختلف دست زده بودند . گزارش خبرنگار اطلاعات از شهرهای حکایت دیگر این باشد که در شهرهای بهار آویخته شده اند فرزند ارسلان شاه دست ۲ و ۳ سال قبل دستگیر شد کسر داسرای انقلاب کرج محاکمه و به اعدام محکوم شد صادره در میدان مرکزی شهرهای و در اعلام به اجرا درآید شد .

یکی از نمونه های اعدام مجاهدین اسیر تحت عنوان قاچاقچی (روزنامه اطلاعات ۱۰ بهمن ۱۳۶۷)

اسلامی کرج صادر شد و به تأیید شورای عالی قضایی نیز رسیده بود. اما واقعیت این است که این ۱۲ تن، مجاهدینی بودند که در یک هسته مقاومت به نام «عیاران» گرد آمده و علیه رژیم خمینی مبارزه می کردند. آنان از اقلیت مذهبی اهل حق بودند. نام این شهیدان عبارت است از: صفی قلی اشرفی؛ دکتر صدرالله، امان الله و حیدر سیاه منصور؛ غلامعلی، درویش علی، یحیی، حیدر و بهرام تیموری؛ احمد زنگی؛ روح الله اشرفیان؛ قربانعلی درویشی و سیدحیدر نوری. پیش از اینها دکتر غلامحسین رشیدی که از سرشناس ترین افراد اهل حق در منطقه خود بود، در سال ۱۳۶۲ دستگیر شده بود. اما او در زیر شکنجه هیچ چیز درباره یارانش نگفت و در سال ۱۳۶۷ به جوخه تیرباران سپرده شد. در اواخر سال ۱۳۶۴ این هسته مقاومت دوباره ضربه خورد و ۶۰ نفر در رابطه با آنان دستگیر شدند. در میان اعدام شدگان دویزشک، یک افسر هوانیزوز، یک کارمند دانشگاه، چند دانشجوی و دیپلمه وجود داشتند.

هم چنین در سالهای اخیر شاهد این بوده ایم که هر از گاهی وزارت اطلاعات رژیم مدعی کشف یک یا چند شبکه جاسوسی می شود. البته اخباری که اعلام می شوند به قدری کلی و مبهم هستند که کسی از واقعیت آنها سردر نمی آورد. اما مطابق اظهار شاهدان و بنا به تجربه، این خبرها حاکی از واقعیت دیگری است. مثلاً روز ۲۱ تیر ۱۳۷۵ وزارت اطلاعات رژیم آخوندی ادعا کرد ۳ شبکه جاسوسی را در اصفهان کشف و ۱۵ نفر از اعضای آنها را دستگیر کرده است. وزارت اطلاعات رژیم درباره هویت و مشخصات دستگیر شدگان، هیچ گونه توضیحی نداد و آن را در پرده ابهام گذاشت. پیش از این نیز در تاریخ ۱۶ فروردین همان سال، رژیم از کشف ۷ شبکه جاسوسی در استان آذربایجان غربی و دستگیری ۲۹ نفر در این رابطه خبر داده بود. در باره این دستگیریها خبرگزاری فرانسه روز ۲۱ تیر ۱۳۷۵ اعلام کرد: «رسانه های ایرانی اخیراً موارد زیادی از کشف شبکه های جاسوسی را منتشر کرده اند که معمولاً دربرگیرنده اتباع ایرانی بوده است».

روشن است که این قبیل ادعاها نشان می دهد اغلب کسانی که تحت عنوان جاسوسی و... دستگیر شده اند، فعالان سیاسی و به خصوص هواداران مقاومت بوده اند. در این زمینه اعتراف رئیس اطلاعات استان مازندران به اندازه کافی گویاست. او در روز ۱۴ تیر ۱۳۷۵ از کشف یک شبکه به اصطلاح تروریستی در این استان خبر داد و گفت که اعضای آن قصد حمله های تروریستی و بمبگذاری داشته اند. وی به ایادی رژیم هشدار داد

که نسبت به شناسایی این گونه افراد غفلت نکنند و نگذارند ترورهای سالهای نخست انقلاب تکرار شود.

در همین رابطه جا دارد به تصویب یک قانون ضد انقلابی در مجلس رژیم اشاره کنیم. به موجب قانونی که روز ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۵ از تصویب مجلس رژیم گذشت، کسانی که در زمینه‌های سیاسی، نظامی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و علمی اطلاعاتی در اختیار مقاومت قرار دهند، محارب شناخته شده و به مجازات اعدام محکوم خواهند شد. براساس این قانون «با کسانی که مکاتبات و مراسلات سری یا اسرار و اطلاعات طبقه بندی شده نظامی، سیاسی، امنیتی، اقتصادی، اجتماعی و علمی کشور را در اختیار گروه‌های محارب قرار دهند، یا آنان را به نحوی از مفاد آن آگاه کنند، به عنوان جاسوس برخورد می‌شود و ضمن مصادره کلیه اموالی که از این طریق به دست آورده‌اند، در حکم محارب شناخته شده و به مجازات اعدام محکوم می‌شوند».

برخی از اعدام‌های گزارش نشده

گسترده‌گی اعدام‌ها البته رژیم را وادار به اعتراف بخش ناچیزی از آن می‌کند. اما واقعیت این است که رژیم از بخش عمده اعدام‌ها به طور رسمی حرفی نمی‌زند و کسی از آن خبر ندارد. اخبار جسته و گریخته‌یی که از شهرهای کوچک و حتی روستاها رسیده، نشان می‌دهد که بخش اعظم اعدام‌های سر و صدا و مخفیانه صورت گرفته است. مثلاً در جریان قتل عام سیاه زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، درحالی که ۳۰ هزار زندانی سیاسی، به صورتی فجیع به دار آویخته یا به جوخه تیرباران سپرده شدند، رژیم ابتدا در مورد آن سکوت کرد، سکوتی که هنوز که هنوز است ادامه دارد و هیچ‌یک از مقام‌های رژیم جرأت سخن گفتن از آن جنایت ننگین را به خود نداده‌اند. به چند مورد از اعدام‌های بی سر و صدا که فقط در اوین صورت گرفته اشاره می‌کنیم:

بنا به اسناد موجود در آرشیو واحد تحقیق شهیدان انقلاب نوین مردم ایران، در فاصله هشتم تا سیزدهم مهرماه ۱۳۶۰، قریب به ۴۰۰ تن از جوانان (فقط در زندان اوین) تیرباران شده‌اند. هم چنین در بعدازظهر روز ۵ مهر ۱۳۶۰، روزی که تهران شاهد تظاهرات گسترده مردمی با شعار «مرگ بر خمینی» بود، ۱۶۰ تن از مردم و هواداران مجاهدین که در توره‌های گسترده خیابانی دستگیر شده بودند، به جوخه تیرباران سپرده شدند.

بنا به همین اسناد در فاصله ۲ تا ۸ بهمن ۱۳۶۱، ۱۸۰ زندانی سیاسی در زندان اوین تیرباران شده‌اند. اجساد آنان با کامیون به بهشت زهرا منتقل شده و جهت دفن مخفیانه آنها گورستان به وسیله پاسداران دوازده روز تعطیل و از ورود افراد جلوگیری شده است. براساس گزارش کارکنان گورستان بهشت زهرا، اکثر اجساد بر اثر شکنجه متلاشی بوده است. تعداد اندکی از اجساد سالم بوده که به خانواده‌های آنان تحویل و در قبال هر جسد ۶ هزار تومان دریافت می‌کرده‌اند. اسناد موجود هم چنین نشان می‌دهد: در فاصله بین ۱۸ تا ۲۱ آبان ۱۳۶۱؛ ۱۸۴ تن دیگر، در روز ۱۱ آذرماه همان سال؛ ۳۰ تن دیگر، در اسفند ۱۳۶۱؛ یکصدتن دیگر و در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۳؛ بیش از ۴۰۰ زندانی سیاسی در زندان اوین تیرباران شده‌اند. در همین روز در زندانهای اصفهان و شیراز نیز ۳۰ تن از زندانیان سیاسی به جوخه تیرباران سپرده شده‌اند. البته رژیم هیچ یک از این اعدام‌های وحشیانه را اعلام بیرونی نکرده است.

خانواده‌های اعدام‌شده

سرنوشت خانواده‌های مجاهدین و زندانیان و شهیدان آنان هر ناظری را به این نتیجه می‌رساند که خمینی چون سلیبی ویرانگر و مهیب هزاران خانواده را قربانی جاه طلبی ارتجاعی خود کرده است. هزاران نفر قربانی این نسل‌کشی وحشیانه شده‌اند. از بسیاری خانواده‌ها حتی یک نفر نیز باقی نمانده است. هم چنین خانواده‌های متعددی هدف سرکوب رژیم واقع شده‌اند، مثلاً پدر یا مادر، عضو یا هوادار مجاهدین بوده، و چون خانواده در ملا اجتماعی خود به این هواداری معروف بوده‌اند، همه آنها سرنوشت مشابهی پیدا کرده‌اند:

مجاهد شهید محمد مصباح که در زمان شاه نیز زندانی سیاسی بود، به دست دژخیمان خمینی به شهادت رسید. همسرش رقیه مسیح نیز سرنوشت مشابهی پیدا کرد. پنج فرزند این زوج، یعنی اکبر مصباح، اصغر مصباح، محمود مصباح، عزت مصباح و فاطمه مصباح و همین‌طور عروس خانواده به نام نسرین مسیح، یکی پس از دیگری به دست آخوندها به نحوی شهید شدند.

یکی از زندانیان که شاهد آخرین لحظات زندگی محمود مصباح، فرزند این خانواده، بوده خاطره خود را چنین تعریف می‌کند: «من شاهد رفتن محمود مصباح ۱۹ ساله برای

اعدام بودم. محمود درحالی که از سالن خارج می شد با صدای بلند می گفت " دارم می روم پیش پدر و مادرم". فاطمه مصباح، کوچکترین فرزند خانواده، هنگام اعدام فقط ۱۳ سال از عمرش می گذشت. از او وصیتنامه کوتاهی و تکان دهنده‌ی باقی مانده است که بسیاری آن را بارها خوانده‌اند و به چهره معصومش در لیست شهیدان خیره شده‌اند:

« اللهم انصر المجاهدين الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا

بارخدایا مجاهدین را یاری کن همان کسانی که گفتند پروردگار تکامل بخش ما الله است و آن گاه بر این حرف پایداری کردند.

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

با پذیرش ایدئولوژی توحیدی سازمان مجاهدین خلق که همان رسیدن به جامعه بی طبقه توحیدی و رسیدن به خداست، تصمیم گرفتم برای نابود کردن استبداد و مرتجعین، جان و مال را در چنین راهی رها کنم و حتی خونم که در رگام جاری است را در سنگفرش خیابانها جاری کنم تا سراسر خیابان گلهای آزادی سربلند کنند. اما در این جا جای تشکرش باقی است از برادران مجاهدان مسعود رجوی و موسی خیابانی و ... تشکر کنم که مرا در چنین راهی دعوت کردند و من چون دیدم که تنها سازمانی که می تواند تا آخرین قطره خون افرادش در مقابل استبداد بایستد، سازمان مجاهدین خلق است و یک چنین سازمانی است که می تواند جامعه را به سوی جامعه بی طبقه توحیدی رها سازد. پس به مرتجعین هم می گویم تاریخ را عبور کردم و مرور کردم اما جنایات شما فجیع ترین جنایات است که در تاریخ دیده نشده و این فجیع جنایات شما در تاریخ ثبت خواهد شد و خلق انتقام یک چنین خونهایی را خواهد گرفت و در پیشگاه خدا و خلق رسوا خواهید شد. من این راه پرپیچ و خم را انتخاب کردم و تا آخرین قطره خونم که در رگام جاری است و نوید پیروزی را می دهند، علیه استبداد می جنگم و عاشقانه شهادت را در آغوش می گیرم و از نسل انقلابی آینده می خواهم که راه من و دیگر همزمان را ادامه دهند.

درو بر سازمان پرافتخار مجاهدین خلق ایران

زنده باد آزادی، زنده باد خلق

مرگ بر استبداد، مرگ بر اختناق

پیش به سوی جامعه بی طبقه توحیدی



برگ اول شناسنامه مجاهد شهید فاطمه مصباح که هنگام تیرباران ۱۳ ساله بود



قسمتی از نامه مجاهد شهید اشرف رجوی به برادر مجاهد مسعود رجوی که در آن با شعری که درباره فاطمه نوشته شده، به شهادت او اشاره می کند

سال ۱۳۶۰ در هنگامی که صدا و سیمای مرتجعین اعلام می‌کند مجاهدان را بدون تشخیص هویت به جوخه‌های اعدام برده‌اند.

خلق پیروز است.

فاطمه مصباح»

خانواده دکتر مرتضی شفایی که یکی از پزشکان بسیار خوشنام و مردم‌دوست شهر اصفهان بود، یکی دیگر از این خانواده‌هاست. علاوه بر خود دکتر شفایی، همسرش (عفت خلیفه سلطانی) و سه فرزند آنها و هم‌چنین عروس و داماد خانواده‌شان تیرباران شدند.

در شهرکرد خانواده مجاهدپرور شجاعی ۱۲ تن از اعضای خود را، از جمله مجاهدین شهید نسرین، مراد و قربان شجاعی، در راه آزادی مردم ایران از حاکمیت پلید آخوندها فدیّه داده‌اند.

در سمنان از خانواده همتی ۷ تن در زمره شهیدان انقلاب نوین ایران قرار دارند. پدر این خانواده شریف، حاج رضا همتی، حین درگیری با پاسداران در مقابل زندان پس از سکتة قلبی جان سپرد و به فرزندان مجاهدش پیوست.

با شهادت طهمورث رحیم‌نژاد (استاد دانشگاه)، هفتمین و آخرین بازمانده این خانواده قهرمان پرور به کاروان شهیدان مجاهد خلق پیوست. تهمینه، ترانه، فریدون، عزیزالله و همسرش فریبا عاجلی در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ به شهادت رسیده بودند. تهمینه و همسرش مجاهد شهید میرطه میرصادقی از جمله مجاهدینی بودند که در رکاب اشرف شهیدان مجاهد و سردار خیابانی در عاشورای مجاهدین به شهادت رسیدند.

از خانواده عالمزاده حرجندی نیز ۷ تن اعدام شده‌اند. خانواده‌های زائرین مقدم (۵ عضو خانواده)، خسروی (۵ عضو)، تدین چهارسوقی (۵ عضو)، جوادی اصل (۴ عضو)، بقایی (۴ عضو)، داوودی (۴ عضو)، الهی (۴ عضو)، امامی (۳ عضو)، کبیری (۳ عضو)، اوسطی (۳ عضو) و ... از جمله این خانواده‌ها هستند.

۶ تن از خانواده حریری (از زنجان) به نامهای جعفر ۲۸ ساله، سیما ۱۷ ساله، مسعود ۲۹ ساله، و فرح حریری، عزت اشتری، همسر فرح حریری و ناصر موسوی، داماد دیگر خانواده، اعدام شده‌اند. در تهران و همدان مصطفی، حسین و شهناز میرزایی اعدام شدند.

شهدای مجاهد خانواده جابانی



از راست به چپ مجاهدین شهید سعید جابانی، حمید جابانی و کورش جابانی



مجاهد شهید حسین رجیبی

در تهران چهارتن از خانواده تحصیلی (۲ برادر و ۲ خواهر) به شهادت رسیده‌اند. پدر مجاهد محمدابراهیم رجبی هنگام تیرباران ۵۸ ساله بود و ۷ فرزند داشت. پیش از آن دو فرزندش یعنی مجاهدین شهید پروانه رجبی و حسین رجبی توسط رژیم آخوندی به شهادت رسیده بودند.

اعدام کودکان و سالخوردگان

کودکان و نوجوانان نیز از نخستین قربانیان آخوندها به شمار می‌روند. رسوایی این عمل ننگین آن چنان بالا گرفته که حتی مطبوعات خارجی نیز به آن پرداخته‌اند. در آرشیو روابط بین‌المللی مجاهدین نسخه‌یی از روزنامه فرانسوی فرانس سوار مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۸۱ (مهر ماه ۱۳۶۰) وجود دارد که تیتراژ خود را به اعدام کودکان در ایران اختصاص داده و نوشته است: «اعدام ۲۰۰ کودک در تهران». در صفحه اول روزنامه مزبور عکس ۴ تن از نوجوانان و کودکانی که در یک روز اعدام شده بودند، چاپ شده بود (۱۵).

این روزنامه در گزارش خود در این باره خاطر نشان کرد که «بسیاری از این کودکان ۱۱ و ۱۲ ساله در جریان تظاهرات زخمی شده بودند و قبل از این که اعدام شوند از تخت بیمارستانها به زیر کشیده شدند». پیام روشن است: کمی سن و سال نیز مانع اعدام نخواهد شد.

البته نباید فکر کرد که به رسمیت نشناختن حد و مرز سنی فقط شامل کودکان است. برای رژیم آخوندی هیچ گروه سنی وجود ندارد که از این کینه نفرت‌انگیز و حیوانی در امان باشد.

بسیاری مادران وجود دارند که همراه با فرزندان خود به جوخه‌های آتش خمینی سپرده شده‌اند، مانند، مادر صغری داور (شایسته) یا مادر آراسته قلی‌وند (بزرگانفرد) ۵۶ ساله که هر کدام بیش از دوتن از فرزندان خود نیز اعدام شده‌اند. مادر ذاکری ۷۰ ساله، را به جرم حمایت از مجاهدین به جوخه‌های تیرباران سپردند. در گزارشها آمده است زمانی که این شیرزن قهرمان را به تیرک اعدام بسته بودند، اجازه نداد تا چشمهایش را ببندند و گفته بود در آخرین لحظه حیاتش، آن هنگام که صف تیرباران‌کنندگان به سویش شلیک می‌کنند،

1 D'après un chef d'Etat-major iranien, les 1200 personnes qui ont été tuées au cours de la répression de la révolution ont été tuées par les forces armées de l'Etat iranien. Le chef d'Etat-major a déclaré que les forces armées de l'Etat iranien ont tué 1200 personnes au cours de la répression de la révolution. Il a déclaré que les forces armées de l'Etat iranien ont tué 1200 personnes au cours de la répression de la révolution.

La légende

RENSEIGNEMENTS

RENSEIGNEMENTS

RENSEIGNEMENTS

France-Soir

PARIS PRESSE N° 11 581 FRANCE 00216

11 11 1

Tiercé dimanche

Paris, samedi 27 octobre 1987 - 4,50 F

100, rue d'Alsace, 75002 - Tél. 506 23 00

ET DU JAPON

UNE COLLECTION IMPORTANTE
AVANTAGE PAR L'ETAT LA PRESSE

ACHAT - VENTE - EXPORTATION

TAPIS D'ORIENT
20 à 30 % de RAB.

France-Soir Tiercé + = 4
France-Soir Magazine

L'opposition iranienne accuse Khomeiny 200 enfants fusillés à Téhéran

Beaucoup d'entre eux âgés de 11 et 12 ans blessés dans des manifestations ont été arrachés des hôpitaux avant d'être tués

FRANÇOIS GORNE

Un enfant de 11 ans, tué lors de la répression de la révolution iranienne, a été identifié par son père, un opposant à Khomeiny. L'enfant a été tué lors de la répression de la révolution iranienne.

Un enfant de 11 ans, tué lors de la répression de la révolution iranienne, a été identifié par son père, un opposant à Khomeiny. L'enfant a été tué lors de la répression de la révolution iranienne.



Mohammad Dostgheh



Mehdi Saberi

Pain et lait taxés à Paris

baguette pas plus de 2 F • Taxis hausse de 1 F

Le ministre de l'Économie a annoncé que le prix du pain et du lait augmentera à partir du 1er novembre.

Le ministre de l'Économie a annoncé que le prix du pain et du lait augmentera à partir du 1er novembre.

Profitant du séjour de Walesa à Paris, Le gouvernement polonais se déchaine contre Solidarité

Le gouvernement polonais a lancé une campagne de dénigrement contre le mouvement Solidarité.

Le gouvernement polonais a lancé une campagne de dénigrement contre le mouvement Solidarité.



Mohammadali Teymouri



Mohammad Zadeh

Ces quatre garçons ont été fusillés depuis le début de la nuit d'octobre, à la prison d'Azad, près de Téhéran. Leur père a refusé l'identification d'Azad. Des dizaines d'autres ont été tués, mais ils ne sont pas identifiés.

N'oubliez pas de consulter nos petites annonces « SAMEDI SERVICE » France-Soir en page 1

TIERCE

Po Longe
Mo
a ch
un ch
d'An
e

Laff
coup
pok
Las V
po
un t

Page 2
Pas de
radio
documentaire
derniers

Polém
autou
la re
d'arc
à l'Al

Mme
fer
son r

M

روزنامه فرانس سوار: اعدام ۲۰۰ کودک در تهران

می خواهد «حقانیت مجاهدین» را به چشم ببیند.

در بین مادران مجاهد که توسط رژیم خمینی تیرباران شده اند مادر معصومه شادمانی (کبیری) از برجستگی خاصی برخوردار است. این مادر دلاور در زمان شاه به حبس ابد محکوم شده بود. همزمان با قیام مردم علیه شاه و همراه با آخرین دسته از زندانیان سیاسی به عنوان یکی از سمبلهای مقاومت علیه رژیم شاه توسط مردم از زندان آزاد گردید. اما خمینی که زن ستیزی و ویژگی برجسته اوست، از این زن مجاهد بیشترین کینه را داشت. مادر کبیری را آن چنان شکنجه کردند که هنگام شهادت گوشت پاهایش، از کف تا به زانو، ریخته بود.

مجاهد شهید چنگیز هادیخانلو که در ۱۳ آبان ۱۳۷۶ به دست مزدوران اعزامی رژیم ترور شد، در گزارشی از وضعیت پدرش نوشته بود: «پدرم امیر هوشنگ هادیخانلو متولد سال ۱۳۰۵ در ارومیه کارمند حسابدار بازنشسته ارتش بود. او در خرداد سال ۱۳۶۷ دستگیر شد و به اوین منتقل گردید. بعد از شکنجه های فراوان در اواخر سال ۱۳۶۷ در سن ۶۲ سالگی در زیر شکنجه شهید شد».

اعدام زندانیان سیاسی زمان شاه و...

دفتر مجاهدین خلق در پاریس در ۱۶ بهمن ۱۳۶۰ اسامی ۷۸ تن از زندانیان سیاسی زمان شاه را که توسط خمینی تیرباران شده بودند، منتشر نمود که ۷۱ تن از آنان کادرها و اعضا و مسئولان سازمان مجاهدین خلق ایران بوده اند. هم چنین بخش ارتش سازمان مجاهدین خلق ایران در سال ۱۳۶۳ لیستی از اسامی گروهی از پرسنل نظامی ارتش را که از اعضا یا هواداران سازمان بوده و در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ اعدام شده اند، انتشار داد. این لیست حاوی اسامی کامل، تاریخ، محل اعدام و رده نظامی ۱۲۵ افسر می باشد. در میان آنها دوسرهنگ، یک سرگرد، ۶ سروان، ۱۴ ستوان و شماری از تکنیسینهای نیروی هوایی (همافران)، افسران جزء، درجه داران، سربازان نیروی زمینی، نیروی هوایی، نیروی دریایی، ژاندارمری و نیروی پلیس وجود دارند. البته تعداد واقعی پرسنل نظامی مجاهدین که به دست ایادی رژیم خمینی اعدام شده اند، حتی تا همان تاریخ، چندین برابر رقم مزبور می باشد که به دلایل اطلاعاتی اعلام نشده است.

ورزشکاران قشر دیگری هستند که توسط رژیم به شدت سرکوب شده اند. رژیم

خمینی طیف گسترده‌یی از محبوب‌ترین و برجسته‌ترین ورزشکارانی را که به صف مقاومت پیوسته‌اند، اعدام کرده است. حبیب خبیری؛ کاپیتان ۲۹ساله تیم ملی فوتبال ایران در جام ملت‌های آسیا در سال ۱۳۵۸، هوشنگ منتظرالظهور؛ ملی پوش کشتی فرنگی ایران، علا کوشالی؛ عضو تیم دارایی، پرسپولیس و منتخب ایران، مهشید رزاقی؛ عضو تیم فوتبال هما تهران، مجید حاج بیگی؛ قهرمان کاراته باشگاه‌های تهران، منوچهر زنگویی؛ قهرمان بسکتبال خوزستان، مجید نظری؛ قهرمان جودو باشگاه‌های تهران، سید محمد عطارودی؛ قهرمان و مربی تکواندو و خواهر مجاهد فروزان عبدی؛ قهرمان تیم ملی والیبال، از جمله این شهیدان سرفراز هستند.

هم چنین اعدام روحانیان و طلبه‌های هوادار سازمان توسط خمینی این واقعیت را نشان می‌دهد که آن چه برای رژیم خمینی مهم است دشمنی و کینه‌ورزی با مجاهدین است. اعدام روحانیان آزاده‌یی چون حجت الاسلام حبیب‌الله آشوری، به دلیل حمایتش از مجاهدین، لکه ننگ دیگری است بر پیشانی آخوندهای مرتجع و فاسد. احمد محدث یکی دیگر از روحانیانی است که توسط رژیم خمینی اعدام شده. یک زندانی که در آخرین روزهای احمد محدث با او بوده، در بخشی از گزارش خود، به آن پرداخته است: «در ابتدا زندان اوین با طلبه شهید احمد محدث هم سلول بودم. در آن زمان احمد زیربازجویی و شکنجه بود. در اثر ضربات کابل پاهایش مجروح بود و نمی‌توانست درست راه برود. دادستانی بر روی احمد فشار زیادی می‌آورد تا در مورد طلبه‌های هوادار سازمان مجاهدین در داخل حوزه قم اطلاعات به دست آورد. با توجه به محبوبیت و شهرت احمد در میان طلبه‌های حوزه علمیه قم، گرفتن مصاحبه تلویزیونی و اظهار ندامت از طرف او برایشان بسیار مهم بود. برای همین هم او را به شدت تحت فشار قرار دادند که مصاحبه را بپذیرد. ولی احمد محدث با وجود اعمال شکنجه از طرف درخیمان دادستانی هرگز تسلیم آنها نشد و سرانجام بعد از یک محاکمه سریع فرمایشی در دادگاه به اعدام محکوم شد. عاقبت شبی در سلول باز شد و اسم احمد را خواندند. از آن جا که از اعدام قریب الوقوع او اطلاع داشتیم، برای خداحافظی آخر به سمت او رفتیم، ولی پاسداران نگذاشتند با او خداحافظی و دیده‌بوسی کنیم، او را با خشونت کشیدند و بردند. همان شب ما صدای اعدام جمعی تعدادی از زندانیان را شنیدیم که احمد هم در میان آنها بود».

در بین روحانیان هوادار مجاهدین از شهیدانی چون محمدعلی مالک الرقابی، عباس حسینی، علی اصغر امامی، سیداحمد میرنوراللهی، مرتضی احمدی و یحیی نصرآبادی مصباح نیز می توان نام برد.

بر خورد با اجساد شهیدان

آخوندهای سفله در اوج کینه حیوانی خود، از جسد شهیدان نیز نمی گذرند. حتی از آنها به عنوان وسیله بی برای شکنجه و تحقیر زندانیان استفاده می کنند.

رفتاری که پاسداران با اجساد شهیدان عاشورای مجاهدین در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ داشتند، نمونه سیاه این برخورد ضدانسانی است. در مورد اجساد شهیدان دیگر هم بسیاری از اجساد را اصلاً تحویل خانواده هایشان نمی دهند. آنها را در گورهای جمعی در بیابانهای مختلف و دور از شهر یا مکانهای شناخته شده دفن می کنند. البته هر از گاهی یکی از آنان به صورتی اتفاقی کشف می شود. یکی از شاهدان، مشاهدات خود را از کشف یکی از این گورها چنین شرح داده است: «جای اجساد کسانی که در سال ۱۳۶۷ اعدام شدند، مشخص نیست. اما خانواده های شهیدان که در پی اجساد بستگان خود بودند، در تهران یک بار متوجه می شوند که تعدادی از آنان را به جاده خاوران منتقل کرده اند. من خود به آن جا رفتم، منطقه نسبتاً وسیعی کنار گورستان ارمینیا بود. بعد از تحقیقات معلوم شد شبانه با لودر چهارکانال طولانی کنده و اجساد را در آنها ریخته اند. وقتی من و چند نفر دیگر به آن جا رفتیم، دیدیم که دست یکی از شهیدان از خاک بیرون مانده و حیوانات آن را به صورت نیمه خورده اند. با جستجوی دقیق تر اجساد را پیدا کردیم که بر رویشان خاک نریخته بودند. همزمان با ما، عده دیگری از خانواده ها نیز آمدند، ما خودمان بر روی اجساد شهیدان خاک ریختیم و دفنشان کردیم. از آن پس، روزهای پنجشنبه به آن جا می رفتیم، بعد از مدتی پاسداران متوجه شدند، یک روز به ما حمله کرده و حدود ۵۰ نفر را دستگیر کردند، بعد از آن دیگر کسی اجازه نداشت به آن جا برود. پاسداران آن جا را با لودر صاف کردند و دورش حصار کشیدند. اخیراً هم شنیده ام که در حال ساختن بنایی در همان محل هستند».

در موارد دیگر هم اجازه دفن آنها را در گورستانهای عمومی نمی دهند، بسیاری از خانواده ها ناگزیر از دفن فرزندان خود در باغچه یا حیاط خانه هایشان شده اند. رژیم از

این واهمه دارد که مزار شهیدان به زیارتگاهی برای مردم تبدیل شود. چرا که هر شهید سمبلی از مقاومت در برابر ارتجاع هار و درنده است و مردم بهتر از هرکس دیگر فرزندان مجاهد و مبارز خود را می‌شناسند. به عنوان مثال، بعد از شهادت مجاهد شهید رضا نجیب زاده در فسا، جنازه او را تحویل خانواده اش داده، اما اجازه نمی‌دهند جسد در غسلخانه شسته شود. خانواده شهید مجبور می‌شوند غسل فرزند شهید خود را در حوض خانه انجام دهند. پس از آن هم اجازه دفن در گورستان شهر را به آنها نمی‌دهند. خانواده به ناچار بعد از کندن قبر در باغچه خانه شان، او را در آن جا دفن می‌کنند. این کار بازتاب وسیع اجتماعی داشت و مردم را برانگیخت تا به کار مزدوران اعتراض کنند و آنها بالاچاره اجازه دفن رضا را در گوشه‌یی از قبرستان می‌دهند. اما با گماردن مأمور مانع از این می‌شوند که کسی گریه و عزاداری کند. نظیر همین رفتار غیر انسانی با پیکر مجاهد شهید حسین میراب در فسا گزارش شده است. پاسداران از خانواده این شهید به ازای هر گلوله، که هنگام اعدام به او شلیک کرده‌اند، مبلغی اخاذی می‌کنند.

در زیر متن یک سند حاکی از جلوگیری از دفن اعدام شدگان در گورستان مسلمین را ملاحظه می‌کنید. متن این سند عبارتست از:

«به موجب رأی صادره از دادگاه انقلاب اسلامی اهواز به شماره ۴۱۲-ر غلامرضا بزرگ‌زاده فرزند حسن، به جرم فعالیت مجدانه و خالصانه به نفع سازمان ضد خلقی منافقین و تأیید علنی کلیه فعالیت‌های تخریبی این گروهک مزدور و اقدام به نشر اعلامیه‌هایی که در آن تأیید ترور بندگان صالح خدا و به خصوص ترور یکی از برادران حزب الله و نیز فعالیت در خانه‌های تیمی، محارب با خدا و رسول خدا شناخته و محکوم به اعدام گردید- لذا نامبرده اعزام تا حکم صادره در مورد وی به اجرا درآید. دادیار اجرای احکام عباسعلی ...»

رونوشت ریاست محترم زندان شهربانی اهواز جهت اطلاع و ضبط در پرونده
رونوشت سردخانه، بستگان نامبرده حق دفن جسد در گورستان مسلمین را
ندارند» (۱۶)

۱۶- کلیشه این سند و سند دیگری با همین مضمون در صفحات بعد ملاحظه می‌شود که برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۱۳۴ به تاریخ ۱۶ دیماه ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.

بسمه تعالی



جمهوری اسلامی ایران

دادسرای انقلاب اسلامی

شماره ...

تاریخ ...

بیت ...

بر حسب رای صادره از دادگاه انقلاب اهواز شماره $\frac{۱۳۳۰-۴۱۳}{۱۳۳۰}$

علامه سید محمد باقر صدر (ره) نور زنده محرم فعالیت ...
سازمان صدیقی ساجدی و سایرین علی طایفه فدائیان ...
گروه فدائی و اقدام به نشر اعلامیه ...
در ...
به احوال ...
اجراء ...

دادسرای انقلاب اسلامی اهواز

روز ...
روز ...
سلسله ...

حکم دادسرای انقلاب اسلامی اهواز درباره جلوگیری از دفن جسد مجاهد شهید غلامرضا برزگرزاده در گورستان مسلمین

۱۳۶۳ و ۱۳۶۲ هجری قمری



کمیسیون عالی

قانون اساسی

کمیسیون عالی برای بررسی و تصویب اساسنامه
جمهوری اسلامی ایران

شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم
 این اساسنامه در روز ۱۳۶۳ هجری قمری در شهر تهران در جلسه
 پنجاه و دومین مجمع عمومی فوق العاده و در روز ۱۳۶۳ هجری قمری
 در شهر تهران در جلسه پنجاه و دومین مجمع عمومی فوق العاده
 تصویب گردید.
 در این اساسنامه کلمات ذیل در قوسها درج گردید است:
 «جمهوری اسلامی ایران»
 «مجمع عمومی فوق العاده»
 «کمیسیون عالی برای بررسی و تصویب اساسنامه»
 «شماره ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰»
 «تاریخ تصویب»
 «محل جمع و مواسات»

دستور جلوگیری از دفن پیکر مجاهد شهید شاهرخ زائرزاده در گورستان مسلمین توسط «دادگاه انقلاب اسلامی آغاچاری»



مزار مجاهد شهید بیژن رضایی جهرمی (دانش آموز) - تهران



مزار مجاهد شهید اکبر عدالتیان فروتن (دانش آموز ۱۷ ساله) - مشهد



مزار مجاهد شهید حمید یآوری سر تختی - کرمانشاه

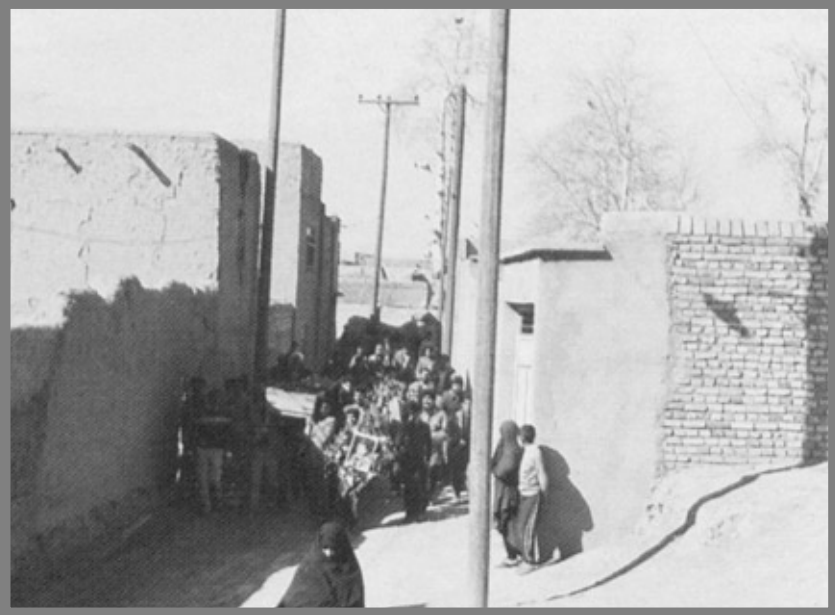


مزار مجاهد شهید محمد اشرف پور (هماقر نیروی هوایی)



مراسم تشییع جنازه و خاکسپاری مجاهد شهید جلال رضانی در گورستان قلعه نو سبزوار
(به همراه عکس پیکر پاک شهید)







مزار مجاهد شهید مهرداد صادق (دانش آموز) - تهران



مزار مجاهد شهید محمد مهدی شریفیان رضوی - مشهد



مزار مجاهد شهید پرویز سلیمی

قتل عام سال ۶۷ یک نسل کشی فجیع در ردیف بزرگترین جنایات ضدبشری قرن

سرفصلهای سیاه در زندانهای رژیم خمینی کم نبوده اند. یکی از سیاه ترین آنان قتل عام ۳۰ هزار زندانی سیاسی بی دفاع در تابستان سال ۶۷ بوده است. در مردادماه آن سال، پس از سرکشیدن جام زهر آتش بس، خمینی فرمان قتل عام زندانیان را صادر کرد. البته تصمیم برای این نسل کشی سیاه ناگهانی نبود. اغلب زندانیانی که از شکنجه گاههای خمینی به نحوی جان سالم به در برده اند نمونه های متعددی را ذکر می کنند که مقامات بالای رژیم و دژخیمان خمینی باصراحت به آنان گفته اند که نمی گذارند زنده از زندان بیرون بروند و حتی در روز و لحظه یی که بفهمند در آستانه سقوط قرار گرفته اند «برای هر سلول نارنجکی را در نظر گرفته اند».

در همه تهدیدهای ضد انسانی جلادان، یک هدف شوم و یک نیت ضد انقلابی که همانا از میان برداشتن نسل مجاهد خلق بود؛ مشترک است. اما بی تردید قتل عام بیش از ۳۰ هزار زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ یکی از سیاهترین نمونه های آن است. نمونه یی که بارزترین وجه عمق کینه و شقاوت خمینی و دژخیمانش را به نمایش می گذارد. زندانیانی که در سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۷ در زندان بوده اند، همگی شهادت داده اند که در آن سالها مقاومت نسل مجاهد خلق در زندانها در مدار بالاتری اوج گرفت، به نحوی که سران و دژخیمان خمینی را به وحشت انداخت. کشتارهای ۴ سال اول مبارزه مسلحانه، با همه سبعیت آن، کاری از پیش نبرده بود و مجاهدین اسیر، روز به روز مقاومت می شدند و با تجربه تر و سرفرازتر، تمام دستگاه سرکوب و شکنجه رژیم را با بن بستى لاعلاج مواجه کرده بودند. هم از این رو خمینی در صدد بود تا در اولین فرصت دست به کشتاری وسیع بزند. پس از درهم شکستن استراتژی جنگ ضد میهنی و سرکشیدن جام زهر آتش بس، خمینی در مرداد ۱۳۶۷ دستور قتل عام زندانیان سیاسی مجاهد و یک نسل کشی سیاه را صادر کرد که در ردیف بزرگترین جنایتهای ضدبشری قرن قرار دارد. بر اساس این دستور، کمیسیونی مأمور تعیین تکلیف زندانیان مجاهد شد. این کمیسیون که توسط زندانیان به درستی «کمیسیون مرگ» نام گرفت، وظیفه داشت در اسرع وقت با زندانیان برخورد کند و حکم نهایی را در ظرف چند دقیقه صادر نماید.

یکی از مجاهدین که در آن روزها خود در زندان بوده، نوشته است: «کمیسون مرگ در تهران تشکیل شده بود از آخوند جعفر نیری؛ رئیس دادگاه، آخوند مرتضی اشراقی؛ دادستان، آخوند اسماعیل شوشتری؛ رئیس وقت زندانهای کشور و رئیس زندان و یک نماینده از وزارت اطلاعات که متغیر بود. علاوه بر اینها، دژخیمان هر زندان نیز به صورتی فعال در به کشتن دادن مجاهدین دست داشتند. مثلاً در اوین دژخیم سفک مجتبی حلویی و در گوهردشت پاسدار داوود لشکری و حمید عباسی از مزدورانی بودند که با سبعتی باور نکردنی به شکنجه و کشتار مجاهدین پرداختند. معیار اصلی «کمیسون مرگ» این بود که زندانی هویت سازمانی خود را چه می نامد؟ «مجاهد» یا به تعبیر آنان «منافق»؟ چنانچه هر زندانی مجاهد یا هوادار مجاهدین وابستگی سازمانی و اعتقادی خود را «مجاهد» اعلام می کرد، بی درنگ حکم اعدامش صادر می شد. یکی از زندانیان که خود در معرض این وضعیت قرار گرفته، در گزارش خود نوشته است: «در به اصطلاح دادگاهی که تشکیل می شد و در چند دقیقه پایان می یافت، اولین سؤال این بود که چرا دستگیر شده ای؟ اگر می گفתי به اتهام هواداری از مجاهدین، اغلب دیگر ادامه نمی دادند و بلافاصله حکم اعدام را صادر می کردند. اما اگر مثلاً می گفتم "منافقین"، تازه سؤالات بعدی شروع می شد. "آیا حضری به جبهه بروی و از روی میدان مین ردشوی؟ آیا حضری مصاحبه تلویزیونی کنی و آنها را محکوم کنی؟ آیا حضری به منافقین تیر خلاص بزنی؟" و ... و بالاخره هم حکم را صادر می کردند».

در میان اعدام شدگان بسیاری از زندانیانی که مدت ۷-۸ سال در زندان بوده اند، دیده می شوند. هم چنین بسیاری از بیماران در حالی که حتی توان رفتن به محل اعدامها را نداشتند، به دار آویخته شدند. کسانی که بر اثر شکنجه های مستمر چندین ساله در زندان توسط همان دژخیمان با صندلی چرخدار حرکت می کردند یا بعضاً تعادل روانی خود را از دست داده بودند. یعنی جنایت شقاوت آمیز خمینی هیچ حد و مرزی از انسانیت و حق و حقوق انسانی یک زندانی اسیر را به رسمیت نشناخت و مرزهای نوینی از توحش و بربریت را در نوردید. اما بی شک در تاریخ نوشته خواهد شد که شگفت آورتر از شقاوت خمینی و مزدورانش، مقاومت حماسی و پاکبختگی نسلی بود که در اوج صداقت و فدا، مرگ سرخ را با روحیه بی سرشار از امید و عشق به زندگی و انقلاب برگزیدند.

در گزارشی در این باره آمده است: «هرگز فراموش نمی کنم که در میان خواهرانی که

در گوهردشت به دار آویخته شدند، خواهری به نام آذر بود که از فرط شکنجه تقریباً فلج شده بود. او را با ویلچر به قتلگاه بردند» (۱۷). هم چنین در میان برادران کاوه نصاری بود که بر اثر شکنجه ها، دستها و پاهایش تقریباً بی حس شده بود و از بیماری صرع هم رنج می برد. او حتی قادر به جابه جایی خود نبود. یکی دیگر از برادران مجتبی هاشم خانی بود. او از لحظه دستگیری تا هنگام شهادت با نام مستعار در زندان به سر برد و حتی نامش را هم به مزدوران نگفت و عاقبت هم با نام مستعار جاودانه شد.

در گزارش دیگری آمده است: «تمام کسانی که رفتند با یک نام رفتند، با عشق به مسعود و با یاد او. و کلام آخر همه شان این بود که سلام ما را به او برسانید و بگویید ما با عهدی که با تو بسته بودیم تا به آخر وفا کردیم».

در گزارش دیگری آمده است: «در کنار بندی که ما زندانی بودیم، سلولی وجود داشت که خواهر مجاهد زهرا خسروی در آن به سر می برد. ما با او از طریق مورس ارتباط داشتیم. او را برای بازجویی بردند و وقتی برگشت در یک فرصت کوتاه که به دست آورد به ما مورس زد: "بچه ها، ۲۰ دقیقه برای نوشتن وصیتنامه به من وقت داده اند. می خواهند اعدام کنند. سلام من را به مسعود و مریم برسانید"».

پس از افشاگری مجاهدین درباره قتل عام وحشیانه سی هزار زندانی سیاسی، سردمداران رژیم و از جمله رفسنجانی، ادعا می کردند که گویا اعدام شدگان، نه از محکومان سابق، بلکه از کسانی هستند که گویا در همان ماهها دستگیر شده اند.

سندی را که در صفحه بعد ملاحظه می کنید (۱۸)، حکم دادستانی انقلاب خمینی در مورد مدت محکومیت مجاهد شهید بهروز گنجی خانی - از زندانیان قتل عام شده - است. وی در سال ۱۳۶۲ در پیدادگاههای خمینی ضدبشر، به شش سال زندان محکوم شده بود. او از ۱۴ فروردین ۱۳۶۲ به مدت ۵ سال و نیم دوران اسارت خود را سپری کرد و می بایست در ۱۴ فروردین ۱۳۶۸ از زندان آزاد شود. اما در مردادماه ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

۱۷- در این گزارش نام فامیل این خواهر قهرمان نیامده است. اما با تحقیقاتی که شد، معلوم گردید او مجاهد شهید آذر سلیمانی نام داشت که از زندان کرمانشاه به گوهردشت منتقل گردیده بود.

۱۸- این سند برای برای نخستین بار در نشریه انجمنهای دانشجویان مسلمان خارج کشور شماره ۱۶۳ در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

تاریخ ۱۳۶۷/۲/۲۳
شماره ۱۵۵



دادستانی انقلاب اسلامی مرکز

سریاست بند

دوره زندان: بهروز گنجی خانی ف صلفی

زندانی نامبرده بالا در تاریخ ۱۴ اردیبهشت در شب
دادگاه انقلاب اسلامی مرکز به ۱۰ سال حبس از تاریخ ۱۳۶۷/۲/۲۳
خانه محکومیت وی ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۷ میباشد. لازم است بکروزر
قبل از پایان محکومیت، دفتر زندان به بایگانی اطلاع تا نسبت به آزادی وی

انفءا شود.

بهروز گنجی خانی

دادیار زندان ابدین
بایگانی دادسرای انقلاب اسلامی مرکز



حکم محکومیت مجاهد شهید بهروز گنجی خانی به ۶ سال حبس که توسط دادستانی انقلاب مرکز صادر شده است. براساس این حکم، بهروز بایستی در ۱۴ فروردین ۱۳۶۸ آزاد می شد، اما در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در مرداد ۱۳۶۷ به شهادت رسید

در شهرستانها نیز وضعیت به همین شکل بود. بر اساس گزارشهای رسیده در برخی شهرستانها کلیه زندانیان مجاهد را به دار آویخته یا به جوخه اعدام سپردند، به طوری که حتی یک مجاهد از میان همه آنان زنده باقی نمانده است. کشتار این بار مجاهدین در ابعادی کیفیاً متفاوت با دفعات قبل انجام می شد. مثلاً از مجموعه زندانیان اوین و گوهردشت حدود ۳۰۰ نفر باقی ماند و سه بند زنان اوین بعد از کشتار تبدیل به یک بند شد.

تعدادی از زندانیان از بندرسته که توانسته اند خود را به ارتش آزادیبخش برسانند، گزارش داده اند که بنا بر یک برآورد تقریبی، ۹۰ درصد زندانیان زندان گوهردشت قتل عام شده اند. البته داستان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ از جمله مواردی است که جادارد درباره آن تحقیقات مفصل تری صورت گیرد، زیرا بیش از ۱۲ سال است که از آن جنایت هولناک می گذرد و هنوز که هنوز است بسیاری از واقعیات، به ویژه در شهرستانها، مکتوم مانده است (۱۹).

اما شاید بد نباشد اشاره کنیم عمق جنایتی که به دستور خمینی و تأیید و کمک و شرکت بسیاری از سران رژیمش انجام گرفت، اکنون بعد از ۱۲ سال دامان قاتلان و جلادان را گرفته است. اکنون خودشان هستند که در دعوی گرگها گوشه هایی از جنایاتی را که خود نیز در انجامش سهیم و شریک بوده اند، افشا می کنند. مثلاً روزنامه آریا در روزهای پایانی سال ۷۸، به قتل عام گسترده زندانیان اعتراف می کند و خواستار «برکناری و خانه نشینی» دست اندرکاران آن جنایت هولناک می شود. اما از آن جا که این مسأله پای بسیاری از سران رژیم را به میان می کشد، آخوند خاتمی با همه لاف و گزافهایش در مورد «جامعه مدنی» بلافاصله دخالت کرده و دستور توقیف آن را می دهد. از آن جا که مطلب بسیار واضحتراً از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد، مطلبی را که عیناً در روزنامه رسالت ۲۱ فروردین ۷۹، چاپ شده نقل می کنیم: «چرا روزنامه آریا به دستور رئیس جمهور توقیف و چرا بدون رسیدگی به تخلف آن مجدداً منتشر شد؟»

بخش خبری - روزنامه آریا که به دستور رئیس جمهور توقیف شده بود مجدداً انتشار خود را از سر گرفت.

۱۹- برای اطلاعات بیشتر مراجعه شود به کتاب قتل عام زندانیان سیاسی از انتشارات سازمان

مجاهدین خلق ایران، مرداد ۱۳۷۸

به نوشته هفته‌نامه صبح، توقیف روزنامه آریا در روزهای پایانی سال ۷۸ در پی درج مصاحبه سردبیر مجله ایران فردا صورت گرفته است.

وی در این مصاحبه گفته است به نظر من راه حل اصلی حل پرونده قتل‌های مشکوک رفتن به گذشته و باز کردن پرونده اعدام وسیع زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ است که باید تمامی کسانی که در آن پرونده مشارکت داشتند در اولین قدم برکنار و خانه نشین شوند و نباید خانه نشینی فقط برای آیت الله منتظری باشد.

هفته‌نامه صبح در ادامه این خبر آورده است: مطلب یاد شده اشاره به حکم حضرت امام پس از عملیات مرصاد و همبستگی تمام عیار منافقین با رژیم عراق دارد که به مسئولان ابلاغ کردند زندانیان محارب و منافقی را که هم چنان بر موضع محاربه با نظام و همراهی با منافقین پافشاری می‌کنند، طبق احکام شرعی به اعدام محکوم نمایند و این حکم در زمانی صادر و اجرا شد که آقای خاتمی سمت معاون فرهنگی ستاد فرماندهی کل قوا را برعهده داشت و با جدیت از حکم حضرت امام حمایت کرده بود.

این هفته‌نامه هم چنین نوشته است تمامی علت توقف بی سروصدای روزنامه دوم خردادی آریا همین بود و علت سکوت دیگر روزنامه‌های دوم خردادی که در قبال هر برخوردی با مطبوعات هیاهو سر می‌دادند نیز از این بابت بود که پیگیری و طرح شفاف و تفصیلی این موضوع می‌تواند به عنوان یک نقطه بسیار منفی در کارنامه اصلاح طلبی و پروژه تساهل و تسامح تلقی شود.

به پایان فصلی رسیدیم که برگ برگش خونین است. و کاوش و جستجو در آن هر لحظه ابعاد جدیدی از یک فاجعه بزرگ را برای انسان روشن می‌کند. اما همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم، تحقیق درباره کشتاری که آخوندها به راه انداخته‌اند و هنوز هم ادامه دارد، تنها ما را با یک فاجعه آشنا نمی‌کند. درست آن روی سکه فاجعه آخوندها، حماسه‌ی درخشان و تابناک قرار دارد، حماسه‌ی که هر انسان شریف و آزاده‌ی را غرق افتخار می‌کند. چرا که نفس استمرار اعدامها نشان می‌دهد که مقاومت در برابر ارتجاع و تلاش برای آزادی نه تنها نمرده و خاکستر نشده بلکه شکوفا تر و مصمم تر از هر روز دیگر ادامه دارد. و اگر غیر از این بود رژیم چه نیازی به ادامه آن داشت؟ این مقاومت برخاسته از مقاومت کل جامعه در قبال رژیم قرون وسطایی است. رژیمی که خیلی زود تمامی

دستاوردهای گرانبهای مردم را که از حلقوم شاه بیرون کشیده بودند، به یغما برد. این همه شهید گواه آن است که مردم ما مصمم به ادامهٔ راه تا پیروزی نهایی هستند. بارها شنیده‌ایم که آزادی را در سینی طلایی به هیچ ملتی تقدیم نکرده‌اند. اما اکنون به حق باید گفت ملت ما شایسته‌ترین مردمان برای آزادی هستند، چرا که بهایی بس سنگین پرداخته و می‌پردازند. مقاومت جامعه یک مقاومت به معنی عام کلمه است، مقاومتی که در نگاههای مردم به جان آمده از فشار سرکوب، در انبوه زنانی که محروم از ابتدایی‌ترین حقوق خود حتی حق لباس پوشیدن به دلخواه خود را ندارند، در نفرین مادرانی که فرزندانشان شبانه در گورهای جمعی به خاک سپرده شده‌اند، در خشم پدرانی که خبر اعدام فرزندشان را از دژخیمان شنیده‌اند، و در هزار وجه مختلف دیگر خود را بارز می‌کند. مقاومت در داخل زندان در معنای اخص آن است. آن جا انسان و دژخیم بدون هیچ حائلی رو در روی هم قرار می‌گیرند و کلمات در منتهی‌الیه طیف معانی خود، برای بیان واقعیتها به کار گرفته می‌شوند. این جا هیچ نکتهٔ پوشیده‌یی وجود ندارد. لحظه، لحظهٔ رویارویی طناب است با گلوی زندانی بی دفاع، لحظهٔ آویزان شدن به زنجیر به حالت چپانی، و بالاخره لحظهٔ آشنا شدن گلوله با قلبهای گرم و جوان و سرشار از زندگی است. در همان زمان لحظهٔ خرد شدن دژخیم مسلط در مقابل ارادهٔ مقاومت مجاهدینی که با بدن مثله شده لب‌از لب نمی‌گشایند و برای این که لبخند رضایت بر لبان دژخیم نشینند، زیر ضربات کابل خم به ابرو نمی‌آورند. در هر اعدام صدای خرد شدن استخوانهای دژخیم را می‌توان شنید.

دادگاههای رژیم خمینی چه نوع «دادگاه»هایی هستند؟ بهتر است بحث را با گزارشی از یکی از آنها شروع کنیم که البته فقط یک نمونه است .

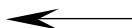
«پیش از این که خودم دادگاهی شوم کنجکاو بودم تا بدانم دادگاه چگونه جایی است؟ تلاش می‌کردم از کسانی که تا آن زمان، مهر ۱۳۶۰، به بازپرسی و دادگاه رفته بودند اطلاعاتی به دست آورم. تا این که خودم به دادگاه رفتم. محل آن در نزدیکی زندان در ساختمان دادرسی به اصطلاح انقلاب رشت بود. روزی که به دادگاه رفتم چند ساعت در اتاقی به انتظار نشستم. بعد مرا به اتاق حاکم شرع بردند. پرونده ام دست آخوند مقدسی بود. شنیده بودم که حکم اعدام بسیاری از بچه‌های رشت را او صادر کرده است. پشت میزی با انبوهی پرونده نشسته و مشغول بود. گفت بنشینم. در صندلی مقابلش نشستم. از لابه لای پرونده‌ها پوشه‌یی را بیرون کشید. چند دقیقه به پرونده نگاه کرد. بعد از ۳-۴ دقیقه سرش را بلند کرد و از بالای عینکش نگاهی به من انداخت و فریاد زد: «منافقه! تو با آن دندانهای کثیف آن‌طور برادر پاسدار ما را دندان می‌گیری؟» اشاره اش به جریانی بود که هنگام دستگیری برایم اتفاق افتاده بود. وقتی می‌خواستند دستگیرم کنند چند پاسدار به سرم ریخته بودند و من برای خلاصی از چنگ آنها بازوی یکی از آنها را گاز گرفته بودم. بعد سیل فحاشیهای او بود که بر سرم باریدن گرفت. بدون هیچ حرف دیگری گفت: «ببریدش!» قبل از این که خارج شوم پرسید: «منافقه! حاضری مصاحبه کنی؟» گفتم: «چه مصاحبه‌یی؟ من کاره‌یی نبوده‌ام». گفت: «اگر راست می‌گویی و کاره‌یی نبوده‌ای مصاحبه کن». گفتم: «خوب، چه بگویم؟» گفت: «ما می‌گوییم چه بگویی». پرسیدم: «اگر مصاحبه کنم آزاد می‌کنید؟» گفت:

«آری». گفتم: «حاضر نیستم دروغ بگویم و آزاد شوم. بهتر است برگردم زندان». با این جمله از کوره در رفت و شروع کرد به دادن فحشهای رکیک. بعد مرا به زندان برگرداندند. تمام محاکمه من همین بود که نوشتم. اما صدور حکم هم جالب است. همان طور که در پرونده ام هم آمده بود تنها جرمم مقاومت هنگام دستگیری و به قول خودشان مجروح کردن پاسدارشان بود. برای همین به ۲۰ سال زندان محکوم شدم». اما این دادگاه یک نمونه منحصر به فرد نیست. وضعیت عمومی همه دادگاهها همین طور است. در اتاقی که به نام دادگاه خوانده می شود یک آخوند به عنوان قاضی شرع و بازجویی هم به عنوان دادستان یا نماینده دادستان حضور دارد. یک منشی هم معمولاً در صحنه هست. طبعاً چند پاسدار هم حاضر هستند. این محاکمات هر کدام چند دقیقه بیشتر طول نمی کشد. یک قاضی «ایده آل» را هم آخوند گیلانی قاضی شرع خمینی چنین توصیف کرده است: «قاضی بایستی مقداری قسی باشد... عواطف بی جا مشکلات برای ملت ایجاد می کند». نظیر همین اعترافات و قیحانه را در اظهارات سردرّخیم اوین، لاجوردی، می توان دید که کلیشه آن را در صفحات بعد ملاحظه می کنید.

برای درک وضعیت زندانیان سیاسی در دادگاه لازم به یادآوری است که رژیم خمینی هیچ یک از دستگیر شدگان را سیاسی تلقی نمی کند (۱). چرا که اگر این را بپذیرد حتی مطابق قوانین خودش هم که باشد بایستی تن به دادگاه علنی با حضور هیأت منصفه

۱- طی سالهای اخیر رژیم مجبور به پذیرفتن ماهیت سیاسی برخی از دستگیر شدگان شده است. اما برای اعمال سرکوب بیشتر، لایحه‌یی را تصویب کرده که علی الظاهر «جرم سیاسی» را تعریف کرده است. برای درک ماهیت سرکوبگرانه این لایحه ضد مردمی، بخشی از نوشته روزنامه حکومتی همشهری ۸ تیر ۱۳۷۸ را در این مورد عیناً نقل می کنیم:

«نخستین پیشنهاد لایحه جرم سیاسی منتشر شد. این لایحه غیررسمی که در جزوه دبیرخانه کمیسیون حقوق بشر اسلامی چاپ شده است، بسیار سختگیرانه تنظیم شده و دامنه شمول آن، بیشتر افعال کنونی فعالان سیاسی کشور را از مصادیق جرم سیاسی می داند... متن این پیشنهاد که در جزوه دبیرخانه کمیسیون حقوق بشر اسلامی به نام ضمیمه شماره یک، منتشر شده است، به شرح زیر است: تعریف: جرم سیاسی عبارت است از افعال گروههای سیاسی قانونی که بدون اعمال خشونت به منظور مقابله با سیاستهای داخلی و خارجی دولت انجام می گیرد و مصادیق آن به شرح زیر است: ۱- ارتکاب افعالی که به نقض استقلال کشور منجر شود. ۲- هر نوع ارتباط، مصاحبه، مبادله اطلاعات، تبانی و



بدهد. آخوندها به خوبی می‌دانند که در این صورت بازنده اصلی دادگاه خواهند بود. به عنوان نمونه می‌توان از دادگاه مجاهد شهید داریوش سلحشور نام برد. آخوندها با ترندهای بسیار سعی کردند به اصطلاح دادگاهی ترتیب دهند و چند خیرنگار خارجی را نیز برای تبلیغات دعوت کرده بودند. دفاع دلاورانه داریوش در آن دادگاه آن‌چنان بساط توطئه رژیم را درهم ریخت که دیگر از خیر هرگونه دادگاه علنی تشکیل دادن برای مجاهدین گذشتند. به همین دلیل آخوندها اکیداً مواظب هستند که دستگیرشدگان سیاسی را از جمله مجرمینی با جرائم عمومی معرفی کنند. سند زیر این مسأله را به خوبی نشان می‌دهد:

«بخشنامه شماره ۲۰/۷۶/۶۶»

تاریخ: ۶۲/۱۲/۱

محرمانه:

از آن‌جا که جرائم سیاسی موضوع اصل ۱۶۸ قانون اساسی بایستی در محاکم

مواضعه با سفارتخانه‌ها، نمایندگیها، ارگانهای دولتی و احزاب و رسانه‌های کشورهای خارجی در هر سطح و به هر صورت که به آزادی، استقلال، وحدت ملی و مصالح جمهوری اسلامی ایران مضر باشد، مشروط بر این که از مصادیق جاسوسی نباشد. ۳- دریافت هرگونه کمک مالی و تدارکاتی از بیگانگان. ۴- تلاش برای ایجاد و تشدید اختلاف میان صفوف ملت با استفاده از زمینه‌های متنوع فرهنگی و مذهبی و نژادهای موجود در جامعه ایران. ۵- تبلیغات ضداسلامی و پخش کتب و نشریات مضله. ۶- شرکت در مجامع، جلسات و کنفرانسهای سیاسی خارج از کشور بدون اخذ مجوز از مراجع ذیصلاح. ۷- نشر اکاذیب و شایعه‌پراکنی. ۸- انتشار اعلامیه، بیانیه و خبرنامه که مفاد آن موجب تضعیف نظام باشد. ۹- افشا و انتشار اطلاعات، اسناد و تصمیمات طبقه بندی شده مربوط به سیاستهای داخلی و خارجی کشور در صورتی که از مصادیق جاسوسی نباشد. ۱۰- تحریص و تشویق افراد و گروهها به ارتکاب اعمالی علیه حیثیت و منافع نظام جمهوری اسلامی ایران در داخل یا خارج از کشور. ۱۱- هتک حیثیت مقامات سیاسی خارجی در قلمرو ایران به قصد صدمه به نظام جمهوری اسلامی ایران با رعایت شرط معامله متقابل. مجازات: در صورتی که گروه سیاسی مرتکب یکی از اعمال مذکور در بندهای فوق‌الذکر گردد، چنان چه برای فعل ارتكابی در قوانین دیگر مجازات در نظر گرفته شده باشد، هر یک از اعضای هیأت مدیره گروه که در تصمیم‌گیری شرکت داشته‌اند علاوه بر جبران خسارات وارده، به همان مجازات و در غیر این صورت به حبس تعزیری از ۶ ماه تا ۳ سال محکوم خواهند شد. تبصره: رسیدگی به جرم سیاسی هیأت مدیره مانع اعمال مجازات در محاکم عمومی بدون حضور هیأت منصفه نسبت به اعضای که مستقلاً مرتکب اعمال مذکور شوند، نخواهد بود».

دادگستری و با حضور هیأت منصفه مورد رسیدگی قرار گیرد و در حال حاضر لایحه راجع به تشکیل هیأت منصفه برای رسیدگی به جرائم سیاسی و مطبوعاتی در کمیسیون قضایی مجلس شورای اسلامی تحت بررسی است و نتیجتاً به طور دقیق و جوه افتراق جرم سیاسی با جرائم علیه امنیت داخلی و خارجی مشخص نگردیده است، علیهذا اکیداً تذکر داده می شود از اطلاق مجرم سیاسی به آن عده از متهمان یا محکومان وابسته به گروههای راست و چپ که به لحاظ اتهاماتی از قبیل اقدامهای ضدانقلابی اعمال تروریستی و خرابکاری و مبارزه مسلحانه برای براندازی جمهوری اسلامی و غیره در داسراهای انقلاب مورد تعقیب قرار گرفته یا محکوم شده اند، اکیداً خودداری شود. البته بدیهی است که جرائم این افراد (گروهکها) که به عنوان محارب و اقدام علیه امنیت و افساد فی الارض محاکمه گردیده اند قطعاً سیاسی نیست، بلکه از جرائم عمومی به شمار می آید.

دادستان کل کشور یوسف صانعی» (۲)

انکار هویت سیاسی زندانیان، اعتراف به هولناکترین جنایتهای ضدانسانی است که سردمداران دیگر رژیم هراز گاهی به آن اعتراف می کنند. مثلاً آخوند مرتضی مقتدایی، دادستان کل رژیم، در روز ششم تیرماه ۱۳۷۸، در مراسم اختتامیه گردهمایی مسئولان قضایی کشور، گفت: «در حال حاضر، برای تشکیل دادگاه سیاسی، یک حالت انتظاری به وجود آمده و می گویند چرا تشکیل نشده است». آخوند مقتدایی در ادامه این سؤال که «چرا پس از گذشت ۲۰ سال، دستگاه قضایی هنوز در این زمینه اقدام نکرده»، توضیح داد: «آن وقت گرفتار گروهکهای محارب بودیم و زندانها پر شده بود و همه اینها می گفتند که زندانی سیاسی هستند، بنابراین آن موقع تصمیم گرفته شد که این مسأله مسکوت گذاشته شود و اعلام شد که زندان سیاسی وجود ندارد و آنان مجرم هستند». دادستان کل رژیم افزود: «اما اکنون ما مشکلات آن زمان را نداریم و باید تعریف جامعی برای جرم سیاسی داشته باشیم، تا دادگاهی تشکیل شود» (۳). همین آخوند مقتدایی در شهریور سال ۱۳۶۶ گفته بود: «شایع می کنند که در

۲- این بخشنامه برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۲۰۶ در تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۶۳ به چاپ

رسیده است.

۳- خبرگزاری رسمی رژیم، ۶ تیر ۱۳۷۸



تصویری از دادگاه مجاهد شهید داریوش سلحشور



یکی از به اصطلاح دادگاههای رژیم خمینی،
در تصویر فوق لاجوردی جلاد، آخوند کیلانی و دوتن از شکنجه گران دیگر رژیم دیده می شوند

ایران زندانیان گروهکی مورد شکنجه قرار می‌گیرند... افراد گروهکی که در زندان به سر می‌برند به هیچ وجه شکنجه نشده‌اند و اتهاماتی که به نظام جمهوری اسلامی در این رابطه وارد می‌شود اینها شدیداً تکذیب می‌شود. این تبلیغات توسط استکبار جهانی و مزدوران آنها در جهان منعکس می‌شود... ما به طور صریح اعلام می‌کنیم که در ایران زندانی سیاسی به این معنایی که در دنیا مطرح است، به کلی نداریم» (۴).

مجید انصاری، رئیس وقت سازمان زندانها، نیز در مصاحبه با کیهان ۱۶ فروردین ۱۳۶۶ تأکید کرده بود: «به‌رغم تبلیغات شدید جهانی مبنی بر اعمال شکنجه در ایران، در حال حاضر زندانی سیاسی در کشور وجود ندارد» و «زندانهای فعلی نوعاً کسانی هستند که اقدامات خرابکارانه‌ی بی‌را علیه امنیت مردم انجام داده‌اند».

البته در این که زندانیان را هیچ‌گاه سیاسی تلقی نکنند تقریباً همه جناحها و باندهای مختلف رژیم وحدت نظر دارند. موسوی خوئینیها، آخوند «خط امامی»، در یک کنفرانس مطبوعاتی عین همین مطلب را عنوان کرده است که: «افرادی که به عنوان زندانی سیاسی از جانب دشمنان ما نامیده می‌شوند در حقیقت تروریستهایی هستند که با زبان اسلحه و کشتار و انفجار با ملت سخن می‌گویند و جای آنها جز در زندان، در جای دیگری نیست. آن افرادی که در رابطه با گروهها دستگیر شدند، لفظ زندانی سیاسی شامل آنها نمی‌شود». لاجوردی نیز در مصاحبه‌ی با خبرگزاری رژیم گفته بود: «در ایران زندانی سیاسی وجود ندارد» و تنها مشکل، زندانیان عادی می‌باشد (۵).

این پرده‌پوشیها، چنان که اکنون آخوند مقتدایی اعتراف می‌کند، تماماً در راستای انکار هویت زندانیان سیاسی صورت می‌گرفت تا پاسداران و جلادان در کشتار آنان هیچ مانعی نداشته باشند. بنابراین ملاحظه می‌شود که در این به اصطلاح دادگاهها، دادستان همان بازجویی است که متهم را با شلاق و آزار به اعتراف می‌کند و قاضی به مراتب «قسی»‌تر از بازجو متهم را کتک می‌زند و فحش می‌دهد. خلاصه آن که همه، حلقه‌های زنجیر واحدی هستند تا بردست و گردن زندانی بسته شوند. روزنامه جمهوری اسلامی ۲۳ خرداد ۱۳۶۶، نوشته بود: «حکومت را به التماس نمی‌شود اداره کرد. حکومت

۴- روزنامه کیهان ۱۵ شهریور ۱۳۶۶

۵- خبرگزاری فرانسه ۱۳ دی ۱۳۷۴

شمشیر و شلاق و نیزه می خواهد. همه مردم را با سخنرانی و نصیحت نمی شود هدایت کرد». این حرفها بیان دیگری از حرف خمینی است که گفته بود زندانیان را داغ کنند و بزنند و حبس کنند. دادگاههای رژیم خمینی چنین دادگاههایی هستند و به قول روزنامه چماقداران «شمشیر و شلاق و نیزه» حکومتند.

براین اساس آن چه که در واقعیت امر اتفاق می افتد، مضحکه‌یی به نام دادگاه است که هیچ شباهتی به دادگاه ندارد. در واقع دادگاه در رژیم خمینی ادامه همان بازجویی و شکنجه است. شاید به جای هرگونه توصیف، بهتر باشد چند گزارش از محاکمه‌ها را بخوانیم.

گزارش اول از زندان اوین انتخاب شده است. «فعالترین محل‌های موسوم به دادگاه در سالهای ۱۳۶۰ در اوین مربوط به آخوند گیلانی بود و شامل یک اتاق می شد. در این اتاق، یک آخوند در یک سمت، و بازجو و دادستان که همان لاجوردی، یا جلال دیگری مثل اوست، در سمت دیگر بودند. زندانی را با پرونده‌یی آورده و با چشم‌بند روی صندلی می‌نشاندند و موارد کیفرخواست را اعلام می‌کردند. با کمترین سوءظنی که وابستگی زندانی را به تشکیلات مجاهدین ثابت کند، او را محارب و مفسد فی الارض می‌خواندند و هر چه اتهام می‌توانستند به فرد می‌بستند. در آن لحظه اگر صدای متهم درمی‌آمد و می‌خواست کلمه‌یی در رد اتهامها بگوید، همان جا زیر کتک گرفته می‌شد. معمولاً دادگاهها حدود ۳ تا ۵ دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید.

عده زیادی از بچه‌ها اصلاً نفهمیده بودند جایی که رفته‌اند «دادگاه» بوده است. بعداً که به سلول برمی‌گشتند بچه‌های قدیمی‌تر به آنها توضیح می‌دادند که دادگاه همین بود که دیدید. موارد متعددی در این به اصطلاح دادگاهها بوده که خود قاضی بلند شده و متهم را زیر کابل گرفته و فریاد کشیده بود: «تو که در بازجویی این موارد را قبول کرده‌ای، چرا حالا انکار می‌کنی؟»

بد نیست یادآوری شود آخوند گیلانی همان جلال بی‌رحمی است که قاضی به اصطلاح شرع دادگاههای خمینی بود و صراحتاً اعلام کرده است: «محارب بعد از دستگیری توبه‌اش پذیرفته نمی‌شود. کیفر همان کیفری است که قرآن تعیین می‌کند. کشتن به شدیدترین وجه، حلق‌آویز کردن به فضاحت‌بارترین حالت ممکن و دست راست و پای چپ آنها بریده شود. اسلام اجازه می‌دهد اینها را که در خیابان تظاهرات

مسلحانه می‌کنند دستگیر شوند و در کنار دیوار، همان‌جا آنها را گلوله بزنند. از نظر اصول فقهی لازم نیست به محاکم صالحه بیاورند. برای این که محارب بودند... اسلام اجازه نمی‌دهد که بدن مجروح این‌گونه افراد باغی به بیمارستان برده شود، بلکه باید تمام کشته شود» (۶). آن‌چه در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید شمه‌یی از اعترافات علنی این جانی قسی‌القلب است که به عنوان یکی از نورچشمیهای خمینی عنوان قاضی شرع را یدک می‌کشید (۷).

محمدی گیلانی هم اکنون رئیس دیوان عالی کشور می‌باشد. دو تن از فرزندان او به نامهای کاظم و مهدی محمدی گیلانی از جمله مجاهدینی هستند که دلاورانه در برابر ارتجاع حاکم قدرافراشتند و در درگیری با پاسداران ارتجاع در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسیدند.

گزارش بعدی مربوط به مشهد است: «۱۵ نفر آنها روی نیمکتی که در سه طرف اتاق چیده شده بود، نشسته بودند. ۸ نفرشان در ظرف یک ربع ساعت به تیرباران محکوم شده بودند. نهمین نفر "محترم" بود. حاکم شرع گفت: "محترم اکبری" و ادامه داد: "با وضعیتی که پرونده ات دارد محکوم به اعدامی ولی برادر شالچی راهی پیش پای ما گذاشته‌اند که ممکن است نجات بدهد". بعد به شالچی گفت بفرماید. شالچی گفت: "بین جانم سه راه پیش پایت می‌گذارم که باید یکی را قبول کنی وگرنه تیرباران خواهی شد. اول ازدواج با یکی از برادران پاسدار. دوم مصاحبه در تلویزیون. سوم معرفی دوف نفر از کسانی که می‌شناسی". محترم خیره‌خیره نگاهشان کرد و گفت: "اعدام را ترجیح می‌دهم". دقایقی بعد دادگاه پایان یافت. ۱۲ نفر از آنان به اعدام محکوم شده بودند. و شب ساعت ۱۲ حکم اجرا شد».

۶- روزنامه کیهان ۲۹ شهریور ۱۳۶۰

۷- این سند برای نخستین بار در نشریه اتحادیه انجمنهای دانشجویان خارج کشور شماره ۵۹ در تاریخ ۳۰ مهر ۱۳۶۱ به چاپ رسیده است.



زندانیان بلاتکلیف

انتقاد محمدی گیلانی در مورد فعالیت دادگاهها در مورد زندانیان بلاتکلیف گفت: بعضی از مراجع قسم در مورد کار دادگاهها و بلاتکلیفی زندانیان از ما سؤالاتی کرده بودند. بعضی قبحه عالیتر حضرت ایتالله العظمی منتظری از ما پرسیده بودند که آیا هنوز بلاتکلیف فرزندانها داریم یا نه؟ به ایشان عرض کردیم بله ما هنوز بلاتکلیف در زندان داریم. ولی یک چیزی میخواهم عرض کنم که همه ملت ایران بداندند. این سیلاب عظیم انقلابی وقتن جاریشد فتاوی هم در جلای انقلاب سبز شد. خلاصه اینرا میخواهم عرض کنم. عدای را حدود ۴ الی ۵ نفر را میگیرند و میآورند. ما در این جا کسانی داریم که حدود شش، هفت ماه حتی یکسال در بازداشت بسر میبرند و هنوز نام خود را نمیاگویند و خودشان را معرفی نمیکند. وادسرای اینجا نزدیک چهل شصت بازجویی و بازرسی دارد و این فرزندان اسلام هشتادروز در اینجا کار میکنند و

زحمت میکنند. ما فرض میکنیم که این دخترک و پسرک بزرگ تنومند خودشان را هم برای ما گفته باشد. باید از او تحقیق بعمل آید که بیجهت این تنومند در جنگال عقوبت گرفتار نشود. و این از تحقیق ممکن است سر نخواهد آمد. ما در رابطه با یک قضیه یا یک مسأله دیگر مانع کند و بخواهیم آن را دنبال کنیم. ببینید این قضیه چقدر طول میکشد؟ مسلماً خیلی وقت و مدت میخواهد و خیلی طول میکشد. ضمناً آنها که هنوز در زندانها بلاتکلیف ماندهاند خیلی از آنها هنوز خود را معرفی نکردهاند و افسران در این زمینه گزارش شده است که اگر آنها را آزاد کند چه اتفاقی می افتد؟ از کت. نام خود را دانشمند و شیخ و یک نفر را سرسخت میگویند. اگر چهار ضربه شلاق هم به آنان نزنند که اسلام اجازه می دهد حتی اگر زیر تعزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای حضرت امام است. البته تعزیر به حقه تعزیر باطل. خوب یک عدای از اینها نام خود را نگفته اند

زندانیان بلاتکلیف

آیت الله محمدی گیلانی در مورد فعالیت دادگاهها در مورد زندانیان بلاتکلیف، گفت: بعضی از مراجع قم در مورد کار دادگاهها و بلاتکلیفی زندانیان از ما سؤالاتی کرده بودند. یعنی قبحه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری از ما پرسیده بودند که آیا هنوز بلاتکلیف در زندانها داریم یا نه؟ به ایشان عرض کردیم بله ما هنوز بلاتکلیف در زندان داریم، ولی یک چیزی می خواهم عرض کنم که همه ملت ایران بدانند. این سیلاب عظیم انقلاب وقتی جاری شد، فساد هم در جلو انقلاب سبز شد. خلاصه این را می خواهم عرض کنم، عده بی را حدود ۵ الی ده نفر را می گیرند و می آورند، ما در این جا کسانی داریم که حدود شش، هفت ماه حتی یک سال در بازداشت به سر می برند و هنوز نام خود را به ما نمی گویند و خودشان را معرفی نمی کنند. دادسرای این جا نزدیک چهل شعبه بازجویی و بازرسی دارد و این فرزندان اسلام شبانه روز در این جا کار می کنند و زحمت می کنند. ما فرض می کنیم که این دخترک یا پسرک متهم اسم خودش را هم برای ما گفته باشد، باید از او تحقیق به عمل آید که بی جهت این متهم در جنگال عقوبت گرفتار نشود و پس از تحقیق ممکن است سرنخهایی را در رابطه با یک قضیه یا یک مسأله دیگر فاش کند و بخواهیم آن را دنبال کنیم. ببینید این قضیه چقدر طول می کشد؟ مسلماً خیلی وقت و مدت می خواهد و خیلی طول می کشد. ضمناً آنها که هنوز در زندانها بلاتکلیف مانده اند، خیلی از آنها هنوز خود را معرفی نکرده اند و دادسرا در این زمینه گرفتار شده است که اگر آنها را آزاد کند چه بسا اینهایی که از گفتن نام خود ابا داشتند معلوم می شود که افراد سرسختی بودند، اگر چهار ضربه شلاق هم به آنان نزنند که اسلام اجازه می دهد حتی اگر زیر تعزیر آنها جان هم بدهند کسی ضامن نیست که عین فتوای حضرت امام است. البته تعزیر به حقه نه تعزیر باطل. خوب یک عده بی از اینها نام خود را نگفته اند.



پنجشنبه ۱۴ مرداد ماه

غذای زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ

به آخرین سؤال که فرموده
غذای زندانیان بود گفت :
آشپز زندان اوین با تعداد
زندانی را بداند تا برایشان
غذا بپزد. گاهی اتفاق افتاده
که تعداد زندانیان به آشپز-
خانه اطلاع داده نشده و آشپز
غذا به مقدار کافی تهیه کرده
است ولی یکگوشه ۵۰ نفره
زندانیها کماتمه می شود.
طبیعی است که یک مقدار
غذا کمی آید. اما این مسئله
خیلی سریع جبران میشود
گاهی هم شده است که یک
مقدار غذا کم آمده و زندانی
سهمیه غذای کمتری داده
شده است. به مسئولین
آشپزخانه گفته شده مقداری
غذا اضافهتر بپزند که دیگر
کمبودی از این نظر احساس

نشود چون در کنار همهی
این مسائل اعتقادی، سخت
به مسئله عدم اسراف معتقدیم .
در نظام گذشته من خودم
زندانی بودم و می دیدم که
چقدر غذا در زندان مصرف
می شود. شاید نصف آن
مقدار غذا اسراف می شود.
آن را دور می ریختند ولی
ما بحمدالله جلوی این اسراف
را در زندان اوین گرفته ایم.
به آنها گفته ایم اگر قرار
بشود که ۱۰ گرم نان دورا
ببندازید فردا نان کمتری
برایتان خواهیم آورد. و
این مسئله بحمدالله در
زندانیهای ما توجه شده و
زندانیها هم این مسئله را
رعایت می کنند .
برای جلوگیری از اسراف
است که ما سعی می کردیم
غذای اضافی نپزیم.

غذای زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ به آخرین سؤال که در مورد غذای زندانیان بود، گفت: آشپز زندان اوین باید تعداد زندانی را بداند تا برایشان غذا بپزد. گاهی اتفاق افتاده که تعداد زندانیان به آشپزخانه اطلاع داده شده و آشپز غذا به مقدار کافی تهیه کرده است، ولی یکدفعه ۵۰ نفر به زندانیها اضافه می شود. طبیعی است که یک مقدار غذا کم می آید. اما این مسئله خیلی سریع جبران می شود. گاهی هم شده است که یک مقدار غذا کم آمده و به زندانی سهمیه غذای کمتری داده شده است. به مسئولین آشپزخانه گفته شده مقداری غذا اضافه تر بپزند که دیگر کمبودی از این نظر احساس نشود، چون در کنار همه این مسائل اعتقادی، سخت به مسئله عدم اسراف معتقدیم. در نظام گذشته من خودم در زندان بودم و می دیدم که چقدر غذا در زندان مصرف می شود. شاید نصف آن مقدار غذا اسراف می شد و آن را دور می ریختند. ولی ما بحمدالله جلوی این اسراف را در زندان اوین گرفته ایم. به آنها گفته ایم اگر قرار بشود که ۱۰ گرم نان دور ببندازید، فردا نان کمتری برایتان خواهیم آورد. و این مسئله بحمدالله در زندانیهای ما توجه شده و زندانیها هم این مسئله را رعایت می کنند.

برای جلوگیری از اسراف است که ما سعی می کردیم غذای اضافی نپزیم.

کلیشه بخشی از مصاحبه لاجوردی جلاد در مورد غذای زندانیان



کلاسهای اجباری و اختیاری

از دایستان انقلاب مرکز سوال شد آه این کلاسها اجباری است یا اختیاری؟
ایشان جواب داد: کلاسها یا اجباری است. اما متأسفانه پانزسی از زندانیان برخوردار می‌کنیم که آنقدر متعجبتر است که حاضر نیستند کوچکترین حرفی را گوش بکنند. هرگاه با آنها هر مسئله‌ای را مطرح می‌کنیم، اینها فقط شانه بالا می‌اندازند. خیلی دشوار است روی چنین انسان‌هایی کفر کنیم.

ملاقات‌های کم زندانیان

آقای لاجوردی در پاسخ این سوال که یکی از مسائل مشکلاتی که سوما مطرح می‌شود این است که چرا ملاقات‌های زندانیان کم است. اظهار داشت: می‌دانید پس از ۲۰ خرداد کم‌گروه محارب و مفید متعلقین دست به عمل مسلمانان زند تعداد کثیری زیر امران مسلمان متعهد ملا را به شرحه رفیع شهادت رسانیدند. اینها یک سازمانی بودند منتقل و روابط تشکیلاتی نزدیکی بهم داشتند. مهمی‌تکه دستگیر می‌شدند می‌بایست تحقیقات در فرمانان انجام می‌شد و روابطی که متهمین دستگیر شده با بیرون داشتند. برای دامن‌ستایی کشند می‌شد. اگر قرار می‌شد چنین مهمی‌تکه دستگیر می‌شدند. از همان ۱۰ روزه اول شروع کنیم هفته‌ای یکبار مثلا ملاقات دادن. دیگر برای مثال امکان نبود که رابطه آنها را با دیگر تورستها و محاربین خارج از زندان کشند. مبرای کشف روابط این متهمین با دیگر عهدستانان که خارج از زندان. تا کثیری بود یک رابطه داخل و خارج را قطع کنیم و هنوز این قطع رابطه ادامه دارد و تازمانی که ما این روابط کشف کنیم. ملاقات این گروه از زندانیان ممنوع خواهد بود.

آقای لاجوردی در پاسخ این سوال که آیا ملاقات‌هایی عدای از زندانیان که مدعی هستند با زوجا کار نمی‌کنند سخت دارد و چرا بعد از مثلا ۳ ماه ۴ ماه هنوز با زوجی نشنایند و بلاکلیفتها اظهار داشتند:

بله. من این را برای خود زندانیان که انتقامی کردند فرضی کردم که جمهوری اسلامی ایران هیچگاه خودش را آماده نکرده بود برای اینکه زندان داشته باشد. ما منتقد بودیم که تمام زندانیان باید مدرسه و دانشگاه بشود. اما متأسفانه عدای فرستادند متصرف از این موقبت که جمهوری اسلامی را همه مردم فاجه

بود سوو استفاده کردند و نداشتند که ما در همان مسیری که فکر می‌کردیم حرکت کنیم. دست به اسلحه بردند و به جان مردم می‌ریختند. اتفاقاً در مشهدی برای سیاحت و حفظ جامعه و حفظ جان مردم برنامگان از این آقایانی که این چنین جرایمی را مرتکب می‌شوند، اینجا پذیرای کنیم. یعنی ما را وارد کردند به اینکه زندان داشته باشیم. بلاخص پس از ۳۰ خرداد، ما آمادگی برای پذیرش لاگامی روزانه مثلا ۵۰ نفر و ۱۰۰ نفر متهم را نداشتیم. ما خودمان را در حدی که مثلا بطور متوسط روزی ده متهم داشته باشیم آماده کرده بودیم و پیش از این هم می‌توانیم می‌دیدیم که ما پذیرش نگذاریم. پس از ۳۰ خرداد یکباره سیل ششیم پانزسی زندان سرانیز کشند روزی ۲۰، ۳۰، ۵۰ و گاهی به ۶۰، ۷۰ زندانی هم رسیدیم و با همان پرسنلی که از قبل داشتیم، به پذیرش آنها ادامه دادیم. نهایتا در حال حاضر پیش از ششیم ۲ ماه با ۱۰ ماه از زمان مستگیریشان میگذرد و هنوز تطبیقاتشان تمام نشده است. علتش اینست که مثلا وقتی یک عده تروریست و محارب فعالیت جدیدی انجام میدهند و مستگیری میشوند، خیلی سریع باید به وضع آنها رسیدگی کنیم و به آنها اولویت بدهیم. طبعی است که وقتی اولویت قرار میگیرد تعدادی که قبلا اینجا بودند، یک مقدار کارشان طب می‌آید. باز کسا می‌بینید که ما خیلی از کسانی را که در همین رابطه ها دستگیر می‌شوند طرف بیست روز و یکماه به دروغستان رسیدگی می‌کنیم و حتی آزاد میشوند. اینهایی را که جرایم سنگینی دارند باید کفالت و وثیقه آزاد می‌کنیم که شاید کمتر از ۲ ماه در زندان بمانند یا بعضی از کسانی که جرحان محرز میشوند و خودشان اعتراضی کنند که با اسلحه زود و آدم کشیده، برآمدند گامی دیگر زمان نسواهد صرف ۲ ساعت که از دستگیریش میگذرد. محاکماتش پایان می‌یابد و حکم صادر میشود و اجرا می‌گردد.

اما می‌مانند عدای که مثلا محاکماتشان یک مقدار تعلیق بیشتر احتیاج دارد یا می‌خواهیم رابطه های بیروشان را کشف کنیم. طول ۱۰، ۱۵ روز کسا می‌بینید که به وضع کلا رسیدگی و حکم صادر میشود. یا حکم تعلیقی، یا حکم با قرار...
بله. تعدادی زندانی داریم که ۴، ۵ ماه است اینجا هستند و هنوز اینجا به دادگاه فرستاده نشده‌اند. امیدواریم که در آینه نزدیک ما ریشه متعلقین را یکمیتر و شروع کنیم رسیدگی کردن به وضع آن کسانی که حدود سه چهار ماه است اینجا زندانی هستند و هنوز تطبیقات درباره آنها پایان نیافته است.

انامه نازد

کلیشه بخشی از مصاحبه لاجوردی جلا با روزنامه اطلاعات

بیدادگاههای شهرستانها

در گزارشی دربارهٔ کریمی معدوم، دادستان وقت رژیم در لاهیجان، آمده است: «کریمی هرچند دادستان بود، اما قدرت مطلقه را در اعدامها داشت. او در همان دادگاههای رژیم و حین محاکمه متهمان را به باد کتک می‌گرفت و با توهین و فحاشی با آنان برخورد می‌کرد». در گزارشی از همین زندان آمده است: «کریمی هرکه را می‌خواست اعدام می‌کرد و هر فشاری را دلش می‌خواست به زندانیان اعمال می‌کرد. وضع به قدری افتضاح بود که یک بار در پاییز ۱۳۶۱ وقتی ربانی‌املشی، دادستان کل کشور، به لاهیجان آمد، باورش نمی‌شد که اعدامها و فشار بر زندانیان تا آن اندازه بی‌حساب و کتاب باشد و در این زمینه به کریمی تذکراتی داد. اما کریمی به او گفت: "تو برو روضه‌ات را بخوان و پنج تومان را بگیر! کی گفته بیایی از این صحبتها بکنی"».

در یک گزارش دیگر در همین مورد آمده است: «در سال ۱۳۶۰، حاکم شرع حکم آزادی عده‌یی از زندانیان را صادر کرد. این افراد کسانی بودند که قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شده بودند و هیچ مدرکی که حتی از نظر رژیم "جرم" باشد در پروندهٔ آنان وجود نداشت. اما با وجود این، کریمی که آن زمان دادستان بود و بعدها توسط مجاهد شهید بهمن افزا به کیفر رسید، اعتراض کرد و گفت اینها باید اعدام شوند. در نتیجه مدتی بچه‌ها بلا تکلیف ماندند. چندی بعد که حاکم شرع عوض شد، کریمی حکم اعدام آنها را گرفت و آنان را در تیرماه اعدام کرد».

گزارش دیگر مربوط به دادگاه همدان است: «دادگاه همدان معمولاً روزهای دوشنبه باز است و به محاکمهٔ زندانیان می‌پردازد. این به اصطلاح دادگاه، گاه در عرض چند ساعت برای دهها تن حکم صادر می‌کند. دادگاه معمولاً بیش از چند دقیقه طول نمی‌کشد و طی آن (مگر در موارد معدود) بیش از چند جمله رد و بدل نمی‌شود. این جمله‌ها به طور معمول عبارتند از:

۱- آیا مواضع سازمان مجاهدین را قبول داری؟

۲- آیا حضری توبه کنی و در مصاحبهٔ تلویزیونی شرکت کنی و به تعزیر دیگران پردازای؟

۳- آیا حاضری به یک نفر از محکومین به اعدام تیر خلاص بزنی یا در جوخه تیرباران شرکت کنی؟

۴- آیا حاضری با یک پاسدار، عضو بسیج یا ... ازدواج کنی؟ (در مورد متهمان زن) در صورتی که متهم به سؤال اول پاسخ مثبت بدهد بلافاصله حکم تیرباران یا به دار آویختن او صادر می شود. پاسخ منفی دادن به سؤالهای بعدی موجب خواهد شد که متهم یا دوباره به زیر زمین بیدادگاه یا سلول بازگردانیده شود یا به زندانهای طویل المدت محکوم گردد».

زندان و اعدام پس از پایان دوران محکومیت

بسیاری از زندانیان که حکم گرفته و هر کدام مدتی از محکومیت خود را گذرانده اند به دلایل متفاوت مثلاً دستگیری افراد جدید و فاش شدن قسمتی از فعالیتها و سوابق سیاسیشان دوباره مورد بازجویی و شکنجه قرار می گیرند و با تنظیم کیفرخواست جدید تجدید محاکمه می شوند. یعنی هیچ زندانی در رژیم خمینی تا آخرین لحظات اسارت تأمین جانی و امنیت قضایی ندارد.

رژیم هم چنین برای آزاد نکردن زندانی پس از اتمام دوره حبسش، حبس تعلیقی افراد را نیز به جریان می اندازد. مثلاً اگر فردی دارای ۳ سال حبس قطعی و ۲ سال حبس تعلیقی بوده، بعد از پایان حبس قطعی، او را به دادگاه می برند. بهانه شان هم اغلب این است که به دلیل توبه نکردن، شرایط آزاد شدن را ندارد.

کسانی را که دارای حکم تعلیقی نیستند و فقط حکم قطعی دارند، بعد از پایان حکمشان یا به قسمت اجرای احکام می برند یا به دادگاه. در آن جا به زندانی به طور شفاهی «حکم عدم احراز توبه» را اعلام می کنند. یک زندانی در گزارش خود می نویسد: «در اواسط سال ۱۳۶۱ خمینی به مناسبتی اعلام کرد که هرکس توبه اش محرز نشده، باید در زندان باقی بماند تا توبه اش محرز شود. بلافاصله دادستانی رژیم هم برگه هایی چاپ کرد مبنی بر این که به زندانی ابلاغ می شد تا زمانی که توبه ات محرز شود در زندان خواهی ماند و این یک حکم بود که خود رژیم به آن می گفت حکم احراز توبه. بعد از این حکم دیگر هیچ چشم اندازی برای آزادی کسانی که حکمشان تمام می شد وجود نداشت».

البته در بسیاری از گزارشها آمده است که دژخیمان در بیشتر مواقع حتی زحمت ابلاغ این حکم را هم به خودشان نمی دهند. لاجوردی و امثال او به زندانی ابلاغ می کردند که صلاحیت آزادی را نداری. حتی بدون اعلام این قضیه بعضی از زندانیان را بعد از پایان حکمشان نگه می داشتند که اصطلاحاً به آنان «ملی کش» می گفتند.

وکیل مدافع

در بیدادگاههای رژیم، معمولاً پدیده‌یی به نام وکیل مدافع وجود خارجی ندارد. یعنی وکیل مدافع، در سیستم قضایی ولایت فقیه که ظرف ۳ دقیقه حتی بدون احراز هویت کامل حکم اعدام می دهد، پدیده زائد و دست و پاگیری محسوب می شود. در گزارش یک زندانی از بندرسته درباره آخوند مجید انصاری، رئیس وقت سازمان زندانها و از سردمداران نمایندگان باند خاتمی در مجلس ارتجاع، آمده است که: «آخوند انصاری به تمام زندانیانی که با او برخورد داشتند می گفت: " شما می توانید وکیل داشته باشید. اما اگر کسی از شما دفاع کند اعدام می شود"».

پس از قتل عام سال ۱۳۶۷، فشار بین المللی در مواردی آخوندها را مجبور کرد حداقل در پرونده های محکومان ردی از وکیل باقی بگذارند. یعنی پرونده هایی که ممکن است در مراجعات محتمل بعدی مورد بازرسی مراجع مختلف قرار بگیرند بایستی ردی از حضور وکیل مدافع در دادگاه داشته باشد. در این راستا تمامی شواهد و گزارشهای موجود حاکی از این است که رژیم تلاش کرده مانع ورود وکلای مدافع شناخته شده و معروف به دادگاههای خود بشود. در مواردی هم صرفاً برای ظاهر سازی یک وکیل تسخیری از جانب حاکم شرع مشخص شده است. چند گزارش زیر در مورد نقش این وکلای مدافع روشنگر است.

یکی از مجاهدین از بند رسته نوشته است: «از سال ۱۳۷۰ رژیم دست به عوام فریبی در مورد دادگاهی کردن زندانیان زد. به این صورت که هنگام برگزاری دادگاه به زندانی ابلاغ می کرد می تواند وکیل بگیرد. اگر زندانی از گرفتن وکیل امتناع می کرد یا توانایی گرفتن وکیل را نداشت، خودش به طور تشریفاتی یک وکیل تسخیری را به او معرفی می کرد. این وکیل تسخیری نیز می بایست در چارچوب قبول اتهام متهم و به اصطلاح درخواست عفو برای او حرکت بکند. وکیل اصلاً نمی توانست موارد اصلی

کیفرخواست را زیر علامت سؤال برد. در واقع این وکیل تسخیری هیچ قدرت و پشتوانه حقوقی و قانونی نداشت و اغلبشان هم جزو عمال خود رژیم بودند. وکلای آزاد به علت ترس از عکس‌العملهای رژیم حاضر نمی‌شدند وکالت یک زندانی سیاسی را بپذیرند.

اولین «تجربیات» ورود وکیل مدافع به دادگاههای خمینی را انصافاً باید به عنوان یک کمدی تراژیک تلقی کرد. گزارش زیر را یک مجاهد از بندرسته نوشته است: «شاید اولین کسی که با "وکیل مدافع" به دادگاه رفت مجاهد شهید رحمان شیخی باشد. وقتی او را به دادگاه می‌برند پیرمردی را به او نشان می‌دهند و می‌گویند این وکیل تو است! درحالی که وی قبلاً به هیچ وجه آن فرد را ندیده بود. در پایان دادگاه فرد مزبور فقط به آخوند رئیس دادگاه می‌گوید: "او جوان است اشتباه کرده به جوانیش رحم کنید" و قضیه تمام می‌شود. پس از ساعتی رحمان همان پیرمرد را می‌بیند که در دادسرا مشغول بردن چای برای دادیاران است. متوجه می‌شود که آبدارچی دادستانی را به عنوان وکیل قالب کرده‌اند. به هر حال همان دادگاه حکم اعدام او را صادر کرد که این حکم در فروردین ۱۳۷۲ به اجرا درآمد».

در میان گزارشها، گزارشی از برخورد یک وکیل در «دادگاههای شرع» رژیم آمده که نمونه جالبی است:

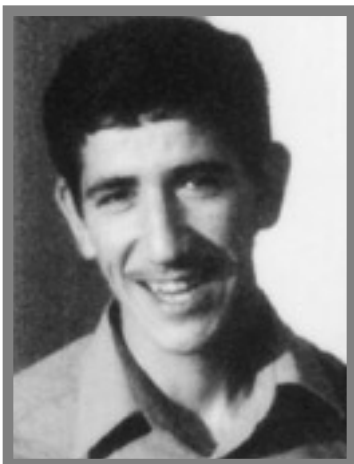
«اوین - اول فروردین ۱۳۷۱: در دادگاه مجاهد شهید محمد سلامی، این بار واقعاً یک وکیل مدافع حضور داشت. محمد ۱۰ دقیقه پیش از دادگاه با او دیدار می‌کند. وکیل می‌پرسد: "آن کاغذهایی که داده بودم به دست رسید؟" محمد می‌گوید: "کدام کاغذ؟" وکیل می‌گوید: "من هرچه تلاش کردم نتوانستم با تو ملاقات کنم (وی وکیل تسخیری بود) لذا نامه‌یی نوشتم و در آن راههای دفاع را برایت تشریح کرده بودم. حالا بیا بررسی کنیم که چطور می‌شود از تو دفاع کرد؟". او از داخل کیف دستش مقداری مدرک بیرون می‌آورد و به عنوان خلاصه پرونده به محمد نشان می‌دهد. وقتی بررسی می‌کنند، محمد متوجه می‌شود آن خلاصه پرونده کاملاً قلابی است و رژیم مستی اوراق ساختگی به وکیل داده است. محمد تلاش می‌کند به او بفهماند که موضوع اتهام چیست؟ اما وکیل متوجه نمی‌شود.

دادگاه شروع می‌شود و آخوند "آقای" کیفرخواست را می‌خواند. اتهام عبارت بود

از: "ارتباط با سازمان منافقین و داشتن کد رادیویی". وکیل هاج و واج نگاه می‌کند. و می‌گوید: "آقای رئیس شما اتهام موکل مرا فقط اقدام به خروج غیرقانونی از کشور ذکر کرده بودید که آن هم حرفی است که صلاحیت رسیدگی به آن به عهده دادگاه عمومی است و نه انقلاب". محمد می‌گوید: "چنین چیزهایی نبوده، من هم کد و پیام رادیویی نداشته‌ام". خلاصه وکیل نه از حرفهای آخوند سر در می‌آورد و نه از حرفهای زندانی. دست آخر لایحه‌یی را که در دفاع از موکلش تنظیم کرده بود به آقای می‌دهد. او در بیرون دادگاه به محمد می‌گوید: "من تازه فهمیده‌ام که اتهام تو مربوط به سازمان مجاهدین است. از این داستانهای وزارت اطلاعات و رادیو هم که حرفش را می‌زدید اصلاً چیزی نفهمیدم. ولی فقط می‌دانم از اتهامی که تو داری از نظر قانونی نمی‌شود دفاع کرد. زیرا فقط یک ماده قانونی وجود دارد که به طور کلی می‌گوید این جرایم حکمش اعدام است و جای هیچ مانوری هم ندارد". محمد به او گفته بود: "آنها فقط می‌خواستند حکم اعدام مرا با حضور تو در دادگاه مشروع کنند".

بر کیفرخواستها هم هیچ منطقی حاکم نیست. مثلاً در کیفرخواست تعدادی از کسانی که در شهریورماه ۱۳۶۰ دستگیر شده بودند، شرکت در تظاهرات ۵مهر آمده بود! افراد زیادی به دلیل تشابه اسمی، به اعدام محکوم شدند. بسیاری پس از دادگاه مجدداً بازجوییشان شروع می‌شد!

جان کلام در تمامی موارد یکی بیش نیست: ولایت فقیه اساساً به پدیده‌یی به نام دادگاه و دفاع حقوقی و حکم معتقد نیست. از نظر آخوندها دادگاه ارگانی است برای تعیین تکلیف هرچه سریعتر متهمی که بازجوییش تمام شده و رژیم دیگر کاری با او ندارد. تعیین تکلیف این که باید چنین کسی را نگهداشت و به قول خودشان «به او نان داد» و بعد احياناً به مراجع بین‌المللی نیز به خاطر این کار پاسخ داد، یا این که ظرف چند دقیقه او را اعدام کرد و به قول خودشان «پرونده اش را بست».



تردید نخواهم کرد

و گلوله را درست میان دو چشم دشمن خواهم نشاناد

یا آنجا که قلبش می تپد

تردید نخواهم کرد

من برای هزارمین بار

و یقین دارم

خط فاصل آدمی و گرگ در روان کشیده شده

«در اندیشه و در آرمان»

ساعت ۱۲، ۱۰، ۵ جمعه ۱۰/۱۰/۷۶

AM

تردید نخواهم کرد

و گلوله را درست میان دو چشم دشمن خواهم نشاناد

یا آنجا که قلبش می تپد

تردید نخواهم کرد

من برای هزارمین بار

و یقین دارم

خط فاصل آدمی و گرگ در روان کشیده شده

«در اندیشه و در آرمان»

ساعت ۱۲، ۱۰، ۵ شب جمعه ۱۰/۱۰/۷۶

دستخط و تصویر قهرمان ملی، مجاهد شهید علی اکبر اکبری،
که با عملیات قهرمانانه خود دژ خیم پلید اوین، لاجوردی، را به کیفر رساند

به دور از اغراض و مطامع مادی، ادای وظیفه کرد و هیچ خستگی به خود راه نداد» (۱۵).
رفسنجانی، رئیس «مجمع تشخیص مصلحت نظام»، در روز اول شهریور طی پیامی هلاکت لاجوردی را که از او به عنوان «سرباز همیشه در سنگر اسلام و انقلاب» یاد می‌کرد، به خامنه‌ای تسلیت گفت و افزود: «مطمئنم که خداوند منتقم و عادل او را در بزم شکوهمند اولیای خود می‌پذیرد... انتظار داریم که مسئولان امنیت کشور از این گونه ذخایر انقلاب حفاظت کامل نمایند».

ناطق نوری، رئیس مجلس رژیم، گفت: «لاجوردی که عمر بابرکت خود را در راه حفظ و حراست از ارزشهای اسلامی خالصانه صرف کرد، به زیباترین وجه در جوار رحمت حق جای گرفت».

یزدی، رئیس وقت قوه قضاییه، از لاجوردی «به عنوان یکی از چهره‌های کم‌نظیر، مؤمن و آگاه انقلاب اسلامی» یاد کرد. وی تأکید کرد: «زحمات و خدمات او در دوران همکاری با قوه قضاییه بر هیچ کس پوشیده نیست».

موسوی لاری، وزیر کشور خاتمی، در روز ۲ شهریور ۱۳۷۷ با صدور بیانیه‌ی تأکید کرد: «آنان که می‌پندارند با به‌شهادت‌رساندن انسانهای وارسته و آزاده‌ی هم‌چون لاجوردی می‌توانند امنیت جامعه را خدشه‌دار کنند، و مقاومت ملت ایران را درهم شکنند، سخت در اشتباهند». وی از لاجوردی جلاد به عنوان «یک انسان بزرگ» که دارای «زندگی ساده و بی‌آلایش» بود، نام برد و تأکید کرد «خدمات ارزنده‌ی او قبل و بعد از انقلاب بر کسی پوشیده نیست».

عسگر اولادی، دبیرکل «جمعیت هیأت‌های مؤتلفه»، از لاجوردی به عنوان کسی یاد کرد که «در راه شناخت اهل نفاق گام برداشت و به افشاگری علیه منافقین در زندانهای رژیم شاه می‌پرداخت». وی افزود: «لاجوردی در زندان، پرده‌های ضخیم نفاق منافقین را به خوبی شناسایی می‌کرد. او در عین حال در دادستانی انقلاب و مدیریت زندانهای کشور محبت عجیبی به فریب‌خوردگان ابراز می‌نمود که نمونه‌اش را تاکنون ندیده‌ام...» (۱۶)

۱۵- رادیو-تلویزیون رژیم ۲ شهریور ۱۳۷۷

۱۶- روزنامه کیهان ۲ شهریور ۱۳۷۷

«کمیته سیاسی حزب کارگزاران سازندگی»، در بیانیه‌ی اعلام کرد: «امروز شخصیت زجر دیده و مردمی - مرحوم حاج سیداسدالله لاجوردی- که از سابقه درخشان و مقاومی در عصر ستمشاهی برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی برخوردار بود، مظلومانه قربانی دست ستمگران و رفتار ظالمانه تروریستهای رسوا قرار گرفت و خون او به ناحق بر زمین ریخته شد(۱۷).

و روزنامه خامنه‌ای (جمهوری اسلامی) نوشت: «لاجوردی پشانی حمله علیه منافقین بود...» این روزنامه با یادآوری «نقش منحصر به فرد» او علیه مجاهدین، افزود که او در این راه «سنگ تمام گذاشت و لحظه‌ی آرام نگرفت»(۱۸). این روزنامه افزود: لاجوردی «حق حیات به گردن همه دارد»(۱۹).

هرچند این جلاد سفاک و بی رحم به اندازه کافی رسواست، اما بد نیست به شمه‌ی از گفته‌ها و مواضع علنی او اشاره کنیم.

گفته‌ها و مواضع علنی لاجوردی

- مصاحبه با روزنامه اطلاعات، اردیبهشت ۱۳۶۱: «گروهکهای فاسدی که همه شان باید قلع و قمع بشوند وقتی با نظام جمهوری مبارزه می کنند، بنا بر دستور مذهبی محاربند و باید همه شان اعدام شوند... به عقیده من هیچ یک از افراد این سازمان نباید احساس آرامش در این مملکت داشته باشند. همیشه باید مضطرب و در وحشت باشند... و یک خواب خوش و یک قطره آب خوش نباید از گلویشان پایین برود. امنیت باید باشد برای مردم حزب الله...»

- مصاحبه با روزنامه اطلاعات ۱۳ مرداد ۱۳۶۱: «بعضی کسانی که جرمشان محرز می شود و خودشان اعتراف می کنند که با اسلحه زدیم و آدم کشتیم، برای دادگاه دیگر زمان نمی خواهد. ظرف دو ساعت که از دستگیریش می گذرد، محاکمه اش پایان می یابد و حکم صادر می شود و اجرا می گردد... امیدواریم که در آتیه نزدیک ما ریشه منافقین را بکنیم.»

۱۷- روزنامه همشهری ۳ شهریور ۱۳۷۷

۱۸- روزنامه جمهوری اسلامی ۴ شهریور ۱۳۷۷

۱۹- روزنامه جمهوری اسلامی ۵ شهریور ۱۳۷۷

- مصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی ۱۸ بهمن ۱۳۶۱: «تا آخرین نفر اینها (مجاهدین) را جمع نکنیم، به هیچ وجه کوچکترین سازشی در ذات دادستان، شما ملت پیدا نخواهید کرد و تازمانی که اینها رمقی در جان دارند، با آنها مبارزه می‌کنیم و تازمانی که اینها را به کلی از پای در نیاوردیم، از پای نخواهیم نشست».

- مصاحبه با کیهان ۳ اردیبهشت ۱۳۶۳: «مطمئن باشید یک نفر تروریست باقی نخواهیم گذاشت».

نظیر این اظهارات با صراحتی بیشتر در گفتگو با زندانیان گفته شده است که به برخی از آنان که از میان گزارشهای زندانیان مجاهد از بندرسته انتخاب شده، اشاره می‌کنیم:

- در جریان بازجویی از یکی از زندانیان: «کافی است که فقط ۵ نفر مجاهد باقی بمانند، باز هم رشد می‌کنند و پدرمان را در می‌آورند. همه شما را باید کشت. الان هم که زنده هستید موقت است و ما سر وقت سراغ همه تان می‌آییم».

- در حسینیه اوین قبل از اجرای هر برنامه: «همه باید تواب شوند، و گرنه حکم همه طبق گفته امام اعدام است».

- در یکی از سخنرانیهایش در سالن اجتماعات اوین: «ما برای نابودی و کشتن شما و سازمان شما از تمامی تجربیات افراد و سازمانها و کشورهای دیگر استفاده می‌کنیم. باید به شما حداقل غذا را بدهیم تا فقط بتوانید زنده بمانید».

- خطاب به زندانیان در اوین: «ما از مجاهدین اعدام شده تنها کسانی را پاک شده می‌دانیم که اطلاعاتش را گرفته باشیم. این دسته را در قبرستان مسلمانان دفن می‌کنیم. اما کسی را که در درگیری کشته شود یا در زندان به هر طریق غیر از اعدام (زیر شکنجه یا خودکشی) کشته شود، ما او را در قبرستان مسلمانان دفن نمی‌کنیم. زیرا که او کافر از دنیا رفته و باید در کفرآباد دفن شود».

- خطاب به زندانیان: «حاکم شرع حکم شرعی داده است که آن قدر شما را به اصطلاح حد بزنیم تا این که یا توبه بکنید یا این که کشته شوید».

- خطاب به ۷۵ زندانی سیاسی که در سلولی که برای ۵ نفر ساخته شده بود، جا داده شده بودند: «انشاءالله به زودی بسیاری از شما اعدام خواهید شد و تعدادی به زندان دیگر منتقل خواهید شد و مشکل کمبود جا حل می‌شود».

- پس از ۱۱ ساعت شکنجه مداوم یک مجاهد و ناتوانی در برابر مقاومت او: «اگر من

صد نفر از اینها را داشتم، دنیا را می گرفتم».

مختصری از سوابق ننگین لاجوردی

- لاجوردی در موضع دادستان تهران و رئیس زندان اوین و بنا به دستور خمینی، طی دهه ۱۳۶۰ مسئول مستقیم قتل دهها هزار تن از زندانیان سیاسی و به ویژه مجاهدین بود. وی در روز ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ فرماندهی عملیات حمله به پایگاه مرکزی مجاهدین را به عهده داشت و در تلویزیون بر بالای جسد سمبل زن انقلابی مجاهد اشرف رجوی و سردار شهید خلق موسی خیابانی ظاهر شد، در حالی که طفل شیرخوار اشرف را بر فراز جسد به خون تپیده مادرش به عنوان غنیمت و علامت پیروزی به نمایش گذاشته بود.

- شخصاً صدها نفر از دختران جوان و کم سن و سال و حتی مادران سالخورده را در زندان مورد تجاوز قرار داد.

- شخصاً در شکنجه و اعدام و زدن تیر خلاص شرکت داشت.

- مادران مجاهد سکینه محمدی اردهالی (مادر ذاکری) ۷۰ ساله، ملک تاج حکیمی ۵۰ ساله، آراسته قلی وند ۵۶ ساله، رضوان رفیع پور (مادر رضوان) و معصومه شادمانی (مادر کبیری)، و هم چنین خواهران مجاهد معصومه عضدانلو، زهره تبریزی، قدسی محمدی و شهلا حریری مطلق را شخصاً شکنجه و اعدام نمود.

- مبتکر و یکی از طراحان اصلی زندان گوهردشت و گسترش سلولهای انفرادی برای شکنجه هر چه بیشتر و درهم شکستن مقاومت زندانیان سیاسی بود.

- دسته ها و باندهای جنایتکار متشکل از پاسداران و مزدوران تبهکار را برای ضرب و شتم و ترور مجاهدین و زندانیان آزاد شده در خارج از زندان، تشکیل داد.

- زندانیان را در مقابل چشم والدین، همسران و کودکان خردسال آنها شکنجه می کرد.

- لاجوردی چند بار به زندانیان گفت: «اگر مجاهدین را از جمعشان جدا کنیم سر یک ماه همه شان می برند». بر این اساس، بند «قفس» را راه انداختند.

- مبتکر طرح بیگاری کشیدن و استثمار گسترده زندانیان سیاسی بود (۲۰).

لاجوردی از زبان شاهدان

قتل دو میلیشیا

از بدو ورودم به زندان، صحنه‌هایی را دیدم که بیشتر شبیه به یک کشتارگاه بود. با این که چشمم بسته بود ولی از زیر چشم بند می‌توانستم ببینم. اولین جایی که چشمم را باز کردم، زندانیانی را دیدم که از پاهایشان آویزان شده بودند و به وحشیانه‌ترین شکلی به سر و صورت و شکم و پای آنها می‌کوبیدند. همان شب اول دو میلیشیا جلو چشمهای خودم توسط لاجوردی شهید شدند. او آن قدر آنها را زد تا این که خاموش شدند. بعد فریاد زد پتو بیاورید و اینها را ببرید. در سلولهای انفرادی بچه‌ها را دار می‌زدند. بسیاری از هم سلولیهایم شاهد بودند که دژخیمان با اجساد به دار آویخته چه رذالتهای می‌کردند. گاهی هم زندانی را به شکل ناقص حلق‌آویز می‌کردند و قبل از این که شهید بشود پایین می‌آوردند و دوباره پیکر نیمه‌جانش را بالا می‌کشیدند. خیلی از دوستان خودم با دیدن این صحنه‌ها حالت روانی پیدا کرده بودند.

قتل و تجاوز

در راهرو طبقه دوم ساختمان شعبه‌ها در حالی که جا برای نشستن نفرات هم نبود، از زیر چشم بند که نگاه می‌کردم، همه لباسها خونی و پاها ورم کرده بودند. از داخل هر اتاق در آن واحد صدای ضربات کابل و نعره‌های چندین نفر به گوش می‌رسید. ناگهان دری پشت سرم باز شد، صدای حرف زدن و خنده‌های چند نفر را شنیدم که از اتاق بیرون آمدند، پشت سرم ایستاده بودند و بر سر این که امروز کدام دسته و چند نفر را برای اعدام ببرند حرف می‌زدند. یکی از آنها صدایش را آهسته کرد و از دیگری پرسید: «راستی حاج آقا دیشب خوش گذشت؟» و خندید. مخاطب، که وقتی صدایش درآمد فهمیدم لاجوردی است، با خنده‌یی چندش‌آورتر از او جواب داد: «جای شما خالی بود». اولی باز پرسید: «خوب تعریف کن چه جور بود؟» و جلاد اصلی ادامه داد: «اول لباسهاشونو درآوردیم... بعد کار و تموم کردیم». همه زدند زیر خنده. ساعتی بعد در صف دستشویی به طور قاچاقی چشم بند را بالا زده بودم، یکی از دوستانم را دیدم، پرسیدم از بچه‌ها چه خبر؟ و او گفت دیشب اعدام شدند. از شهید قهرمان اشرف جلالی گفت که در دادگاه

هر چه می توانسته به گیلانی و خود خمینی جلاد فحش داده . به همین دلیل قبل از اعدام ۳۵۰ ضربه دیگر به کف پایش زده اند . و او بعد از آن هم در حالی که روی زانو راه می رفته زنان پاسداری را که می خواسته اند به او دست بزنند ، با ضربه از خود دور می کرده و خودش به روی زانو به سمت تپه ها می رفته است . شهید اشرف جلالی جزء همان سری بود که ساعتی قبل لاجوردی درباره شان حرف می زد .

اعدام در استخر

در درمانگاه اوین ، دکتر گفت راستی می دانی در استخر چطور اعدام می کنند؟ دور تادور استخر را از محکومان به اعدام پر می کنند و بعد از وسط استخر به دستور حاج آقا لاجوردی و آقای گیلانی که اکثراً خودشان ناظر بر اعدام هستند آنها را به رگبار می بندند . حاج آقا لاجوردی می گوید این بهترین نوع اعدام است . خونها در قسمت عمیق استخر جمع می شود و بعد هم می شود با آب استخر را شست و برای تیرباران بعدی آماده کرد .

محل اعدامها

اعدامها تا سال ۱۳۶۱ در پشت بند ۴ زندانیان انجام می گرفت . دسته های ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفری را در آن جا به جوخه های تیرباران می سپردند . بعد از مدتی در این محل آن قدر خون جمع شده بود که برای از بین بردن آن و عادی ساختن محل ، لاجوردی دستور داد در آن جا درختکاری و گلکاری کنند .

بعد از حسینیه

سال ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ هر شب ما را به حسینیه می بردند ، لاجوردی می آمد روضه خوانی می کرد و گریه زاری راه می انداخت . هر شب پشت بلندگو می گفت شما مجاهدین به من می گوئید که هر شب یک لیوان از خون شماها را نخورم شب نمی خوابم . وقتی از حسینیه برمی گشتیم صدای رگبارهای اعدام بچه ها به گوش می رسید . بعد شمارش تیر خلاصها شروع می شد . گاه به ۷۰ تا ۸۰ یا ۹۰ می رسید . گاهی هم از بس زیاد بود ، شمارش از دستمان در می رفت .

عیدی لاجوردی به مادران

عید سال ۱۳۶۱ بود. هفت نفر از مادران پیر و سالخورده را صدا کردند و گفتند می‌خواهیم عیدی بزرگی بدهیم. مادر ایران ۳ فرزندش اعدام شده بود، مادر عذرا؛ یک پسرش، مادر همدم؛ یک پسرش، مادر زینت؛ پسر و نوه‌اش و مادری که به‌او می‌گفتند حاجی خانم دو پسرش را اعدام کرده بودند. مادران رفتند و بعد از اندک زمانی برگشتند. وقتی بچه‌ها پرسیدند که چه اتفاقی افتاد، گفتند رفتیم پیش لاجوردی، بچه‌هایمان اعدام شده‌اند و به ما گفتند اعدام کردیم، ولی نه وصیتنامه دارند و نه محل دفن، بروید و جشن بگیرید، عیدی بزرگی است.

برکه خون به جای ملاقات

رفته بودیم اولین ملاقات، اما به ما ملاقات نمی‌دادند. پاسدارها چند خانواده را زیر کتک گرفتند و به ضرب و شتم ما پرداختند. بالاخره پس از ساعتها انتظار و اصرار ما که حاضر نبودیم بدون ملاقات بازگردیم، لاجوردی خودش از زندان بیرون آمد و با خنده گفت «اشکالی ندارد می‌توانید بیایید ملاقات کنید» و سپس اجازه ورود به محوطه اوین داده شد. پس از مدتی ما را به کنار تپه‌ها بردند. در آن جا با حیرت متوجه شدیم که در قسمتی از زمین برکه‌یی از خون به وجود آمده است. لاجوردی باخنده جنون آمیزی گفت: «بفرمایید ملاقات کنید! محل ملاقات این جاست. بچه‌های شما تیرباران شده‌اند».

باید چشم در آوری!

لاجوردی پدر یکی از بچه‌ها را دستگیر کرده و شکنجه می‌کرد. کارد را دستش داد و یکی از بچه‌ها را جلو او نشانده و گفت چون پسر تو مجاهد است و الان این جا پیش ما نیست، به جای پسر تو باید چشم این یکی را در بیاوری، تا ما باور کنیم که تو مجاهد نیستی.

یا باید روی کابل کم شود یا روی شما

از گزارشهای مجاهد شهید نصرت‌الله باهو: «از اردیبهشت ۱۳۶۱ ما را به بند ۶ مجرد

در واحدیک [زندان قزلحصار] منتقل کردند، از این تاریخ به بعد موج جدیدی از فشار و شکنجه دوباره در اشکال جدیدی شروع شد، به طوری که کابل زدن به صورت جیره روزانه درآمده بود. از آن جا بود که با اوجگیری مقاومت بچه ها، حاج داوود جلاد می گفت: «یا باید روی کابل کم شود یا روی شما». رژیم تمام این شیوه ها را آزمود و وقتی به بن بست رسید، لاجوردی جلاد با شکنجه گرانس همراه حاج داوود وارد بند ما شد و همه را تهدید کرد و گفت: «تا دو ماه دیگر شما را از این جا منتقل می کنم و به جایی می فرستم که هیچ کس باخبر نشود و آن جا سرتان را می برم». رأس دو ماه پس از این تهدیدهای لاجوردی، ما را در تاریخ ۱۴ مهر با پاهای برهنه از قزلحصار به گوهردشت بردند.

در انفرادی بمانید تا زمانی که پیوسید

پس از دو ماه که در انفرادی بودیم، تعدادی از ما را اشتباهاً به بند ۱۹ گوهردشت بردند. در هراتاق ۱۰ تا ۱۴ نفر بودیم. هنوز چندروزی نگذشته بود که لاجوردی برای بازدید آمد. فهمید ما از قزلحصار به این جا منتقل شده ایم. به سرعت ما را به انفرادی، با شرایط سخت تر از قبل، منتقل کرد. لاجوردی گفت جای شما در انفرادی است تا زمانی که پیوسید.

اتاق فوتبال

یکی از خواهران را هر شب می بردند شعبه ۷ اوین، چادرش را روی سرش می کشیدند و مانند توپ فوتبال بین لاجوردی و بازجوی شعبه ۷ توپ بازی می کردند. بعد از مدتی او را اعدام کردند.

تقصیر مجاهدین

اغلب، فاضلاب توالتها می گرفت و از لوله های آنها چکه می کرد. وقتی یک بار به لاجوردی از این بابت شکایت شد، گفت ما که زندان را برای این تعداد نساختیم، تقصیر خودتان است که این همه زیاد هستید.

زندان هزار سلول

از اواخر مهر ۱۳۶۱ به دستور لاجوردی، یک دوره سرکوب در زندان قزلحصار آغاز شد. آبان سال ۱۳۶۱ رژیم ساختمان زندان گوهردشت را به اتمام رسانده و سلولهای انفرادی آن را آماده بهره برداری کرد. این زندان به ابتکار و با ایده لاجوردی ساخته شده بود و اسم آن را «زندان هزار سلول» گذاشته بودند. ایده لاجوردی این بود که با انداختن زندانیان مقاوم در سلولهای انفرادی گوهردشت، مقاومت آنها را می شکند. تیرماه سال ۱۳۶۲ لاجوردی به قزلحصار آمد تا برای شروع فصل جدیدی از فشار، آن جا را تصفیه کند. ابتدا در سلولها را بستند و رفت و آمد را محدود کردند. تنبیه رایج ایستادن سرپا و بی خوابی بود، از حداقل ۲۴ ساعت تا هر چقدر که جا داشت. تعدادی از بچه ها در همین دوره دچار بیماریهای عجیب و غریب شده بودند، به این شکل که ناگهان دچار حمله عصبی شده و به بالا و پایین می پریدند حتی تا ۸ نفر هم نمی توانستند آنها را مهار کنند.

در برابر عاشورا

شب عاشورای سال ۱۳۶۳ بود که ما را به زور به حسینیه اوین بردند تا در مراسمی که می گفتند «تواین» می خواهند اجرا کنند، شرکت کنیم. وقتی وارد سالن شدیم، پاسداران دور تادور ایستاده بودند و لاجوردی همین طور راه می رفت و برای ما رجز می خواند. هنوز برنامه شروع نشده بود و بچه ها دسته دسته بلند می شدند و شعار می دادند. لاجوردی هاج و واج مانده بود و نمی فهمید که جریان چیست و اینها کی هستند؟ عاشورای آن سال، مظلومیت امام حسین را بیشتر از همیشه احساس می کردیم. به طور مثال، هاجر کرمی قبل از شهادت در راهروهای شعبه بازجویی، از بس که شلاق خورده بود و کارش به دیالیز کشیده بود، می گفت، «یا امام حسین! الان درد تشنگی تو را بهتر می فهمم!»

آن روز، درحالی که لاجوردی جلاد و پاسداران جنایتکار، ما را دوره کرده بودند، همه بچه ها به یاد شهیدان بر افروخته شده بودند و هر از گاهی مثل یک موج بلند می شدند و شعار می دادند، «آتش زدند به خیمه ها، فریاد یا محمدا...» لاجوردی که اعصابش داغان شده و نمی توانست جمعیت را کنترل کند، فریاد می کشید «هیچ شعاری ندهید، شعار از

طرف ما پخش می شود»، ولی کسی گوشش بدهکار نبود. به ناچار پاسدارها به سر بچه‌ها ریختند و به مضروب کردن آنان پرداختند. تعدادی را به انفرادی بردند و بعضیها را تجدید محاکمه کردند. تعدادی از بچه‌ها هم، به رغم آن که محکومیتشان در حال اتمام بود، اعدام شدند.

کمبود جا

وقتی با او درباره تنگی سلولها صحبت کردیم، جواب داد: «به زودی حل می کنیم. تعدادی را اعدام می کنیم جا باز می شود. اگر الان هم کسی داوطلب هست که جای بقیه باز شود، بیاید».

تیر خلاص به مادر کبیری و شهید پاك نژاد

شبی که معصومه شادمانی (مادر کبیری) و مبارز بزرگ، شکرالله پاك نژاد، را اعدام می کردند، بچه‌ها از لای پنجره طبقه سوم زندانی که به آن آموزشگاه می گفتند، دیده بودند که خود لاجوردی تیر خلاص را به هر دو آنها زده است.

سادیسیم حیوانی

لاجوردی همیشه به بچه‌ها می گفت آن قدر نسبت به شما کینه دارم که حاضرم خون تک تکتان را بریزم. در زیرزمین ۲۰۹ به دهان بچه‌ها ادرار می کرد و می گفت از زجر کشیدنشان لذت می برم.

در اصطبل جهانبانی

اصطبل جهانبانی باغی نزدیک کرج بود. این باغ از اموال مصادره شده زمان شاه بود. لاجوردی آن جا را تبدیل به زندان کرد و در آن جا نقش درجه اول شکنجه را داشت. حتی به حکمی هم که دادگاه داده بود، متعهد نبود. هر بار که به سراغمان می آمد علاوه بر شلاق تهدیدمان می کرد که: «آن قدر این جا نگهتان می دارم تا موهایتان مثل دندانهایتان سفید شود».

شبهها دو تا تیم چهار نفره و دو تا تیم سه نفره که به تیم آمار معروف بود، کارش را شروع می کرد. کار این تیمها شمردن تیرهای خلاص بود. پاسداران کارشان را از ساعت ۳ شب شروع می کردند، تا صبح صدای تیرهای خلاص قطع نمی شد. صبح لاجوردی با صورتی پف کرده و احمو می آمد توی بند، تا می خواستی حرف بزنی می گفت: «حوصله ندارم، دیشب از ساعت سه داشتم تیر خلاص می زدم». این را علناً می گفت و انگار نه انگار که آدم می کشت.

لاجوردی به خون مجاهدین تشنه بود

«لاجوردی به خون مجاهدین تشنه بود، دشمنی او از نوع معمول نبود. بیان قتل عام، بیانی است که با دو کلمه و در چند ثانیه تمام می شود، ولی وقتی شما بیاید و تابلو این قتل عام را تصویر کنید، فرق می کند. وقتی که خون می ریخت، از بوی خون سرمست می شد، وقتی بچه ها زیر شکنجه پرپر می زدند، وقتی در لحظات آخر جان کندن بال بال می زدند، چشمه های از لذت دیدن این صحنه ها برق می زد. کسی بود که مثل گفتاری خون آشام، حتی به بوی مجاهد خلق حساس و تیز بود.

یاد نگاههایش می افتم، از بارقه انسانی تهی بود، از نگاهش شقاوت و درندگی می بارید. لاجوردی جنایتهایی کرده است که مو بر اندام آدمیزاد راست می شود. کسانیکه فقط یک بار با او برخورد کرده باشند، می دانند که چه می گویم. من نمی دانم این لحظات چگونه در ذهنم حک شده است که هرگاه اراده می کنم، تک تکشان مثل یک فیلم، و حتی زنده تر از آن، به یادم می آید:

درهای آهنی اوین با صدای مهیبی باز می شود، چیزی نمی بینم، صدای کلاغهای روی درختان را می شنوم، می پرند، هوا پاییزی است، آفتاب خفیف و فضا دم گرفته است، خاك، بو می دهد، چه بوی عجیبی! بوی چیست؟ چیزی را نمی بینم، روی برانکارد هستم، و ژاکتم را روی سرم انداخته اند، ولی بو را حس می کنم، یاد موقعی افتادم که قربانی داشتیم، یا نمی دانم چرا بویش من را یاد بیمارستان می اندازد، بویش شدید است، بوی عجیبی است! بوی چیست... " صبر کن این یکی رو هم ببریم، حاج آقا این یکی رو هم بیندازیم روی بقیه؟... نه! این یکی هنوز زنده است!... " صدایشان را

می شنوم، می خندند! ... اما من اشکم بدون مقدمه سرازیر می شود، عجب حواس پرتی دارم: "خب، بوی خون است، چطور نفهمیدی؟ ... جسد بچه ها رو که اعدام کردن، دارن از روی زمین جمع می کنند و یک جایی می برند ... چشمم که نمی بینه، آگه می دید، حتماً خیلپهاشونو می شناختم، شاید یک ماه پیش همه شونو تو تظاهرات دیده باشم، یا شاید باهم نشریه می فروختیم ... خدا می دونه چندتا بودن که تا الان تخلیه اجسادشون طول کشیده؟ ... " به صحنه دیگری می روم.

"حاج آقا لاچوردی رو که می شناسی؟ مارو می بینی؟ همه مون حاضریم پشت سرش نماز بخونیم ... " صدای فریاد از اتاق بغلی بلند می شود، صدای یک خواهر است ... فریاد می زند، داد می زند: "نه!" صدایش می پیچد و تکرار می شود و در دیوارهای بتونی گم می شود ... از او می پرسد: "چندسالته؟ متولد ۴۲، یعنی، دوازده میشه هشت و ده، می شه هیجده ... خب بسته! .. خیلی پوست کلفتی، خیال کردی ما حریف تو نمیشیم؟ ... سلام علیکم حاج آقا ... اینه! خیال می کنه فاطمه امینیه! ... " از صدایش بدم می آید. اگر نمی دانستم می گفتم شیطان همین است: "بله! شما تشریف ببرید! ... " فریادها جگرخراش است، ولی او می خندد، ریشه می رود، از خنده اش حالم به هم می خورد ... دوباره یک فریاد دیگر، یک فریادی که نمی شود آنرا توصیف کرد ... مثل یک شهابی که پرتاب می شود به آسمان و بعد خاموش می شود، و بعد از آن، یک لحظه، دیگر صدایی نیست، چند نفر به سمت آن اتاق می دوند، از فرصت استفاده کرده و سرم را بالا می کنم که از زیر چشم بندم نگاه کنم، بغل دستیم یک برادر است، از زیر چشم بندش یک قطره اشک سرمی خورد و می افتد پایین.

شعبه سکوت است. هیچ کس آب نمی خواهد و دستشویی هم نمی خواهد برود؟ ... یک پتوی خاکستری روی زمین کشیده می شود، و به دنبالش شکاری از خون روی موزاییکها ... نگاهش می کنم! ۱۸ ساله خاموش! خوابیده! کبود کبود است ... دستهایش را روی قفسه سینه اش گره زده، سرش را نمی بینم، دمرو است ... خفاش می خندد ... می رود دستشویی و دستهایش را می شوید ... و می رود ... خیلی ساده! خیلی تکراری ... ولی اون ۱۸ ساله کی بود؟ نمی دانم!

شاید این یکی است ... این را که می شناسم، روبه رویم نشسته و با چشمهای سیاهش نگاهم می کند و حرف نمی زند ... زهره چی شدی؟ ... خودتی؟ همان زهره تبریزی

هستی؟ همان که باهم سرخیابان مهر قرار داشتیم؟ ... خودتی؟ ... چرا این طوری شدی؟ ... چی شدی؟ سرم گیج می رود، دستش را روی بینی اش می گذارد و با نگاهش می گوید هیس! ... زهره چرا روی صندلی چرخدار هستی؟ ... نمی توانی راه بروی؟ ... فقط همین یک دستت تکان می خورد؟ ... ترا به خدا پاهایت را تکان بده ... زهره فقط می خندد و چشمهایش مثل آهو برق می زند ... زهره فلج شدی؟ ... چرا؟ ... کی این طوریت کرد؟ با دستش روی متکایم یک تصویر می کشد ... تصویر یک پرنده ... چی؟ جغد؟ نه! راست می گویی؟ خفاش؟ با چشمهایش می خندد ... جدی می گویی؟ خفاش یعنی لاجوردی؟ ... خودش؟ ... سرش را تکان می دهد و چشمهایش را می بندد.

پنجاه، پنجاه و یک، پنجاه و دو ... یک نفر از بچه ها می زند زیر گریه، می گوید من دیگر تحمل ندارم، من نمی توانم بشمرم ... ساکت باش! ... صدویست، صدویست و یک، صدویست و دو ... "بچه ها! مثل این که می خواد از دویست هم بیشتر بشه! امشب چه خبرشونه؟ صدویست و سه ... " مریم پروین نشسته روی تخت بهداری، نمی تواند ایستاده نماز بخواند، اشکهایش یک ریز می بارد، ولی صدایش در نمی آید، صندلی چرخدار زهره را خالی برگردانده اند و دارد توی راهرو، تلوتلو می خورد. مریم گریه نکن! ... مریم همیشه خیلی صبور بود، ولی امشب بیتاب است: "باورم نمی شد زهره را با این حالش ببرند ... " مریم گریه نکن! ... اشکهایش را پاک می کند ... خودش می داند که چند وقت دیگر به زهره خواهد پیوست!

زیر پنجره صدای کامیون می آید ... لیدا می گوید: "بچه ها بیان قلمدوش! ... " فریده می رود روی دوش لیدا، از پنجره بیرون را نگاه می کند، وای خدا! ... فریده می افتد پایین و دستش را روی چشمهایش می گذارد ... شیرین خودش را می کشد بالا ... خشکش می زند ... "بچه ها! کامیون پره ... وای وای وای ... چقدر زیاد هستند ... " نگاه کن ببین زهره هم وسطشون هست؟ ... " بهت زده جواب می دهد: " ... نمی دونم! ولی یکی یه لباسی مثل لباسای بهداری تنشه، از این راه راههای آبی ... " "آخی بمیرم الهی! " و بغض شیرین هم می ترکد ... "شیرین چیه؟ " "بچه ها، یکی از برادرها مثل این که زیر شکنجه تموم کرده، اومدن از این جا بیرنش، همین جوری جسدش رو گذاشتن زیر برف، لاجوردی هم هست ... آخ! آخ! آخ!"

شیرین نمی خواهد چیزی بگویی خودم دارم می شنوم، صدای خنده های کریه،

خننده‌های سرمست از خون. "حاج آقا! این هنوز زنده است"، "کی چاقو داره؟ نگاهش کن، عین مسعود رجوی میمونه، بنداز، چاقورو بنداز این جا، عیب نداره میگم بنداز... خب! تموم شد... دیالله!... راه بیفتید... "کامیون روشن می شود، آسمان سیاه است و برف می بارد، و نور کامیون برفها را روشن می کند، برف، برف، برف! این جا هم دوباره برف است، برفی که خون گرم، حجم یکدستش را ترکانده است... این جا روی برفها شهیدان را خوابانده اند: اشرف، موسی و..."

موسی! موهای موسی را چنگ می زند، موسی می ایستد، خفاش می خندد، بچه‌ها به موسی سلام می کنند، موسی را دوباره رها می کند... موسی می افتد روی زمین، برف از هم می پاشد، خفاش می گوید: "نف بیندازید!... " بچه‌ها سرود می خوانند... و آن شب دوباره می شمیریم: صد و چهل و هفت، صد و چهل و هشت، صد و چهل و نه... و اشرف و موسی را این جا و آن جا می چرخانند، خود خفاش با آنهاست، مست است، نگاهش می کنم، من یکی نیستم، همه هستیم، نمی دانم چند نفر، چندین و چند میلیون نفر، داریم نگاهش می کنیم، مصطفی روی پاهایم نشسته است، یک سال و نیمش بیشتر نیست، در که باز می شود، خفاش را که می بیند، می ترسد، صورتش را توی آغوشم پنهان می کند که او را نبیند و باترس چشمهایش را باز نگه می دارد. خفاش می گوید، "بچه منافق!" و می رود، مصطفی خوابش برده است، در خواب هجی می کند: "مامان!... " می دانم! اشرف آمده به خوابش و دارد خواب مادرش را می بیند. آدم هیچ وقت مادرش را فراموش نمی کند.

کی هستی؟ مامان؟ تویی؟ آره مادر، دلم می خواست با ناخنهایم ریز ریزش می کردم، مامان تو که مردی! حواست کجاست؟ الان هنوز سال ۱۳۶۰ هست، هنوز نمرده‌ام، به من تلفن زد گفت بیا بچه ات را بگیر، مؤدگانی هم بیاور، خوشحال شدم، گفتم خدایا شکر، بچه ام را پیدا کردم، دویدم، با بابات رفتم دم در زندان، نگاهم کرد، گفتم بچه ام کجاست؟ خندید! نگاهم توی نگاهش افتاد، مثل شمر می ماند، موهای تنم راست شد، گفتم من پیرزن را مسخره کردی؟ مگر نگفتی بیا بگیرش؟ می خندد! ریشه می رود! و دور می شود، و همین طور که راه می رود برگها را زیر پایش له می کند.

پاسداری که ایستاده، یک کیسه نایلکس می دهد: "بیا اینو بگیر، لباساشه! اگه هم می خوای ببینیش، هر گوله، هزار تومن می گیریم، می خوای؟" بعد از چند ساعت، یادم

نیست چی شد! یکی دو تا که نیستند، برو بهشت زهرا بین چندتا از این پدر و مادرها از فشار سخته کردند و آن جا خوابیده اند.

تازه الان سال شصت هست، بیا جلو، بیا جلو، بیا جلو... صفحات ذهنم می خواهد سریع ورق بخورد، اما همان جا متوقف شده و تکان نمی خورد، بایست! می خواهم دوباره مادر کبیری را ببینم، نگاه کن، این جا دیوار را کنده اند، یک سوراخ بزرگ هست، آن طرف روی تخت، مادر کبیری خوابیده، از بس شکنجه اش کرده اند، عین اسکلت شده، این جا هم قدسی محمدی هست، بهش می گویم آزاده، اکثر بچه ها اسمش را نمی دانند، راستی فهیمه امیرحسینی را جا گذاشتم، آن را که خفاش با برانکارد بردش دم جوخه، چکار کنم؟ چند وقت که می گذرد، یادم می رود که بچه ها نیستند، فکر می کنم همین دوروبرها هستند، و اینها هم که گفتم خواب بوده... ولی امان از واقعیت... ۱۲ دی سال ۱۳۶۰ هست، آزاده یک بار رفت تا اتاق مرگ و برگشت، گفت: "لاجوردی هم بود، به بچه ها ماژیک دادن که اسمهاشون رو روی پاهاشون بنویسند. بچه ها داشتن سرود همسفر رو می خوندن، معلوم نیست چرا منو برگردوندن، من هم می خوام برم، مادر کبیری هم هست". "آزاده! بیتابی نکن... سردرخیم پشیمان می شود، یک زن زندانبان را برمی گرداند، او هم شکل خفاش شده، چادر سیاهش را لای دندانهایش گرفته و آزاده را با صندلی چرخدار می برد، آزاده ژاکتم را که روز اول روی سرم انداخته بودند، نشان می دهد، می گوید: "من این را بردم، هوا سرد است، نمی خواهم بلرزم". جوخه صف می کشد، آزاده را صدا می کنند: "مریم احمدی (نام مستعار قدسی محمدی)، از روی صندلی چرخدار بلند می شود، سینه سپر می کند، ما در بهداری نشسته ایم، صدای رگبار مثل صدای خالی کردن یک کامیون آهن، یا مثل صدای صاعقه، سخت و سنگین، فرود می آید. و تیر خلاصها حرف می زنند، از فاصله هر دو تیر خلاص، می فهمیم که درخیم مسافتی را طی می کند تا از بالای سر شهیدی به دیگری برسد و دقیق نشانه گیری می کند و گلوله را در مغز شلیک می کند... و این داستانی است که بارها تکرار می شود...

هاشمی برگشته و سر و صورتش به هم ریخته، از قیافه اش فهمیدیم که رفته بوده تیر خلاص بزنه، داره با بختیاری حرف می زنه: "اون شهلا حریری چه زبون درازی داشت، می گفت من رو از کمر به جوخه ببندید که وقتی که اعدام شدم در حال تعظیم به خلقم از

دنیا برم، اون معصومه عضدانلو با اون گردن کجش، اون مریم پروین، واقعاً حاج آقا لاجوردی چه ایمانی داره، من اگه اون نبود از دست اینها دیوونه می شدم، امروز اومدم درهای سلولهارو باز کنم، احساس کردم همه ارواح ریختند سرم. حالا خوبه خون هم نداشتن. نمیدونم از کجا رمق می آوردن که شعار بدن."

سال ۱۳۶۳ شد، نگاه می کنم، کنارم خلیها نیستند، شیرین نیست، مریم نیست، ولی حسینه (و درواقع یزیدیه) اوین پر است، خودم را به زور، باکمک بچه ها، از تپه های اوین کشیدم بالا تا به حسینه برسیم، دلم می خواست حتماً آن جا را ببینم! نمی دانستم چرا؟ سقفش را نگاه می کردم که خیلی بلند بود و پنجره تا زمین فاصله زیادی داشت، طوری که با خودم فکر می کردم، هیچ کس از بیرون نمی تواند ببیند که این جا چه خبر است، سن را هم نگاه می کردم، و سعی می کردم با نگاهم تمام جزئیات آن جا را به خاطر بسپرم، نمی دانستم چرا؟ خواهرها خیلی کم سن و سال هستند، از ته سالن تا جلو آن چشم سیاهی می رود. همه بچه ها را به زور به حسینه می آورند، آن جا دوباره چشمم به خفاش افتاد: "کور خوندین اگه فکر کردین که میذارم یک کدومتون از این جا جون سالم به در بیره، خودم گفتم دورتادور اوین رو مین کاری بکنن، نقشه ها براتون ریختم که توی داستانش بنویسن، همه تونو پودر می کنیم". هر وقت ایده هایش را برای کشتار می گوید، نگاهش از شهوت خونریزی برق می زند. لابد این یکی که دارد به دمپاییهای تل انبار شده و خونین بچه ها می خندد، و در دلش می پندارد که مسعود را دست تنها کرده است. می رود دستهای خونینش را در دستشویی بشوید، خودش است.

وقتی که صدای انفجار در اوین بلند شد و گفتند بچه ها را یک جا منفجر کردند، صدای لاجوردی را شنیدم: "همه تان را پودر می کنم".
و امروز، چه روزی بود! روز اول شهریور ۱۳۷۷.

شکنجه های غیر قابل تصور

«لاجوردی برای این که زندانیان را آلوده کند، می گفت هرکس توبه کرده و راست می گوید باید به جوخه برود و ثابت کند. یکی از زندانیان که ۱۵ ساله و اسمش شهریار بود برایم تعریف کرد که شبی آمدند و گفتند هرکس می خواهد برود جوخه بیاید بیرون. من رفتم بیرون. بردندمان پشت بند ۴ که محل تیرباران بود. دیدم عده زیادی را به صف کرده

و دارند می آورند. یک کامیون هم در کنار دیوار پارک کرده بود. حدود ۲۰ نفر از آنها را جدا کرده و به تیرک بستند. مقابل هر یک نفر یک پاسدار به زانو نشسته و با تفنگ ژ-۳ به طرف فرد اعدامی نشانه روی کرده بود. کار به این شکل بود که پاسدار نشانه روی می کرد اما با فرمان آتش، فردی که برای امتحان بریدگی آمده بود، باید ماشه را می چکاند. شهريار می گفت: یک نفر فریاد زد چشم مرا باز کنید، گفتند برای چه باز کنیم؟ گفت می خواهم ببینم کدام جنایتکاری است که به طرفم شلیک می کند. می خواهم جلاد خودم را ببینم. خواهری فریاد زد "مرگ بر خمینی جلاد، درود بر رجوی".

مجتبی حلوائی که نوچه لاجوردی و گرداننده اصلی تیربارانها بود به طرف آن خواهر رفت و با کلت شلیک کرد. آن خواهر بعد از اصابت گلوله ناله می کرد. وقتی مجتبی فرمان آتش را می دهد، شهريار دستانش لرزیده و جرأت نمی کند ماشه را بچکاند. خود پاسدار ماشه را چکانده و بعد بلند شده و یک سیلی به شهريار می زند و می گوید کنار دیوار بایست تا بیایم. بعد خود مجتبی تیرهای خلاص را به سر شهیدان تک به تک شلیک می کند. بعد آنها را از تیرک باز کرده و می گوید بیایید جنازه ها را به داخل کامیون ببرید. شهريار پای یکی از آنها را گرفته و به طرف کامیون می برد. در وسط راه شهريار حالت تهوع گرفته و حالش به هم می خورد. بعد با یک کتک مفصل او را به بند برمی گردانند.

سال ۱۳۶۱ در بهداری اوین، که محل بچه هایی بود که زیر شکنجه و ضعیفان و خیم شده بود (اتاق شماره ۲) مجموعاً ۴ نفر بودند. یکی از نفرات به نام صمد از بچه های تبریز بود که حدود ۵ ماه قبل دستگیر شده بود. صمد هنگام دستگیری قرص سیانور خورده بود، ولی مزدوران با دارویی که شیخ الاسلام داده بود او را نجات داده بودند. صمد بعد از به هوش آمدن به مدت چند هفته مستمر زیر شکنجه بود. اولین جمله را از قول لاجوردی می گفت که به محض بسته شدن به تخت، دستور داد به صمد ۴۰۰ ضربه شلاق بزنند. بعد دهانش را باز کنند پرسند اسمش چیست؟ این برای وارد کردن ماکزیم فشار در ساعتی اولیه بود که زندانی قرارهای نسوخته اش را لو بدهد. صمد، راه مریش مسدود شده بود. به همین دلیل تمام این ۵ ماه، هیچ چیز نخورده بود و با سرم زنده نگهش داشته بودند. حدود ۳۰ کیلو وزن کم کرده بود. کف هر دو پایش بر اثر ضربه های شلاق گوشت اضافه آورده بود و پیوند پوست زده بودند. به همین دلیل نمی توانست راه برود. یک روز صبح اول وقت، تختهای ما را بیرون بردند و لاجوردی در آستانه در ایستاد و گفت: "حالت

جا آمده یا نه؟ زبانت باز شده؟" صمد سکوتی کرد و رویش را برگرداند. ما را به اتاق مجاور بردند. چند ساعتی صدای خفه ناله های صمد می آمد. بعد از ظهر وقتی برگشتیم دیدیم زخمهای پای صمد دوباره باز شده اند. هر چه پرسیدیم صمد چکارت کردند، توان حرف زدن نداشت. از آن روز ویتامینهایی را که در سرم صمد می زدند قطع کردند و خود سرمها را هم نصف کردند و در اصل مرگ تدریجی صمد را شروع کردند. صمد در آن شرایط با روحیه بی شاد خبرهای بیرون را برای ما تعریف می کرد. اما همیشه بعد از چند دقیقه ضعف می کرد و توان ادامه صحبت نداشت. صمد می گفت بچه ها همین طور که روی تخت هستید نماز بخوانید. هر وعده به یکی اقتدا می کردیم. یک روز به شوخی گفتم صمد نماز بی وضو و پشت به قبله درست نیست؟ گفت: "اولاً قبله همین جاست و وضو را هم باید با همین خون گرفت که روی ملافه هامون ریخته شده". اواخر مهر سال ۱۳۶۱ یک روز ساعت ۱۰ صبح بعد از تشنجه و دردهای فراوان، صمد که فقط چند قطعه استخوان ازش مانده بود، پر کشید و رفت.

اعدام در برابر جمع برای ایجاد رعب

"شهریور سال ۱۳۶۰ بود. به دلیل تعداد زیاد دستگیریها راهروهای دادرسی اوین که شعبه های بازجویی در آن قرار داشت، بسیار شلوغ بود. همه بچه هایی که دستگیر شده بودند قبل از این که به بندها منتقل شوند مدت زیادی را با چشم بسته پشت در شعبه ها نگه می داشتند و به نوبت برای بازجویی می بردند. لاجوردی به طور شبانه روزی در دادرسی بود و مستمراً به شعبه ها سرکشی می کرد. همه شکنجه ها و بازجوییها و اعدامها زیر نظر خودش انجام می شد. بعضاً به راهروها سر می زد و در جواب هر کسی که راجع به پرونده اش سؤال می کرد، می گفت: "همه دعا کنید که ریشه منافقین زودتر کنده شود تا شما هم وضعتان روشن شود".

در اواخر شهریور ۱۳۶۰ در راهروهای جلو شعبه ها بودم که آمدند و همه زندانیها را به حیاط بردند. بعد گفتند چشم بندها را باز کنید. لاجوردی خودش آن جا بود. حبیب الله اسلامی را برای دار زدن آوردند. لاجوردی می گفت: "آخر کار منافقین را ببینید و عبرت بگیرید!" هدفش ایجاد رعب و وحشت در زندانیها بود. بعد هم جلو چشم همه ما

حبیب الله را در حالی که یک دستش را هم گچ گرفته بودند به دار کشیدند (۲۱). لاجوردی متخصص در آوردن شیوه‌های شکنجه بود. یکی از عواملی که برای تهییج بازجوها استفاده می‌کرد گذاشتن نوارهای نوحه خوانی در اتاقهای شکنجه بود. بازجوها در ضمن زدن شلاق و شکنجه کردن زندانی، با بالا و پایین رفتن نُن صدای خواننده نوحه، زدن کابلها را تنظیم می‌کردند.

یکی از روزهای اواخر سال ۱۳۶۱ بود که لاجوردی و حاج داوود رحمانی برای بازدید به زندان قزلحصار آمده بودند. از همه بندها بازدید کردند و روز بعد در کلیه سلولها را بستند و به مدت یک سال شدیدترین سرکوب و آزار زندانیان را که به قول خودشان حکم هم گرفته بودند و به دادگاه هم رفته بودند، شروع کردند. این آزار و اذیت از قطع هواخوری و قطع ملاقات شروع شد و با شکنجه‌های فیزیکی (مانند سرپا نگهداشتن نفرات زندانی تا ۱۵-۱۶ روز با چشم بسته) و شکنجه‌های روانی (مجبور کردن زندانیان به شنیدن نوار ویدئویی یا صحبت‌های بریده‌ها به مدت ۱۷-۱۸ ساعت در روز) ادامه پیدا کرد».

یک نمونه از فشارها

«من در بهمن ۱۳۵۹ دستگیر شدم. همان روزهای اول لاجوردی را دیدم. هفته اول بندمان را تنبیه کردند. آن موقع ۴۰ نفر بودیم. دو مادر پیر هم در بند ما بودند. یک روز لاجوردی می‌خواست ما را تنبیه کند، با تعدادی پاسدار جانی مثل حلوائی به بند ریختند، گفتند همه باید به زیرزمین، که به آن اتاق فوتبال هم می‌گفتند، برویم. می‌خواستند ما را برای شکنجه ببرند. تمامی وسایلمان را از اتاق جمع کردند. از وسایل شخصی و هر چیزی که به دستشان رسید، بردند. حتی موکت اتاق را جمع کردند. بعد در را بستند و سه روز ما را در آن جا بدون آب و غذا گذاشتند. هرچه درمی‌زدیم که بگذارید بیایم وضو بگیریم و نماز بخوانیم، در را باز نمی‌کردند. بعد از سه روز چند تکه نان به ما دادند. بعد از یک هفته به بهانه این که این بند را برای سلطنت طلبها گذاشته ایم و بند شما فرق می‌کند، ما

۲۱- تصاویری را که در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید صحنه به دار آویختن مجاهد شهید حبیب الله اسلامی است که زندانیان را به اجبار به تماشای آن واداشته‌اند، این تصاویر برای نخستین بار در نشریه اتحادیه انجمنهای دانشجویان خارج کشور شماره ۹ در تاریخ ۲۴ مهر ۱۳۶۰ به چاپ رسیده است.



صحنه به دار آویختن مجاهد شهید حبیب الله اسلامی در حیاط زندان اوین

را به ۳۱۱ منتقل کردند. از همان جا دوباره شکنجه‌های روحی شروع شد. هر ۲ یا ۳ نفرمان را در یک اتاق بدون هیچ امکاناتی جا دادند. بعد بلندگوهایی بزرگ پشت در سلول نصب کردند. رادیو در تمام روز و شب روشن بود و با فش زیاد از بلندگو پخش می‌شد. این صدا بعد از یک هفته روی سر ما تأثیر بدی گذاشته بود. یکی از خواهران فکش شروع به لرزش کرد. مادرها عصبی شده بودند. یک خواهر هم داشتیم که حامله بود، کلی به هم ریخته بود. لاجوردی به کارش ادامه می‌داد. هر هفته یک یا دو بار غذا نمی‌داد. گاهی در سلول را باز می‌کرد و برای تضعیف روحیه چیزی می‌گفت و می‌رفت. در یکی از روزهای اسفندماه دوباره به بند حمله کردند. ۸ نفر را که بدون اسم بودیم، در یک ماشین شبیه به ماشینهای پست که زرد هستند انداختند و بردند روی تپه و شروع به تیراندازی کردند. با سر و صدا می‌گفتند می‌خواهیم بکشیمتان، نعره می‌کشیدند و می‌زدند و یکی از آنها شیشهٔ جلو ماشین را شکست. خون از سر و صورتمان می‌ریخت. وقتی دیدند ما شروع به خواندن سرود مجاهد کردیم بیشتر عصبانی شدند. بعد ما را در ماشین گذاشتند و در آن را قفل کردند و رفتند. سه روز ما را آن جا گذاشتند. حلوابی در طول روز و شب یواشکی می‌آمد سر می‌زد که ببیند ما چکار می‌کنیم. ما هم هر وقت می‌آمد شروع می‌کردیم به سرودخواندن. شبها هوا خیلی سرد می‌شد و پایمان یخ می‌زد. مجبور می‌شدیم یا در جا بزنییم یا ماساژ بدهیم که یخ نزنیم. بعد از سه روز یک دادگاه صحرائی برایمان تشکیل دادند. آخوندی آمده بود و می‌گفت شما به خاطر سر و صدا کردن در بند مجرم هستید. این فقط یک مورد از فشارها بود. در زندانهای گوهردشت و قزلحصار وضع بدتر بود. تعدادی از خواهران بر اثر شکنجه‌هایی که در واحد مسکونی یا گوهردشت شده بودند روانی شدند. برای کنترل بعضی از آنها مجبور می‌شدیم آنها را به تخت ببندیم. بچه‌های کوچک هم که در خانه‌های تیمی به دست پاسداران می‌افتادند، روزگار وحشتناکی را می‌گذراندند.

شعار لاجوردی

«لاجوردی شعاری داشت که پیوسته تکرار می‌کرد: "به امید روزی که برای هر زندانی یک سلول انفرادی داشته باشیم". فکر می‌کرد اگر هواداران سازمان را به انفرادی ببرد بعد از یکی دو ماه اغلبشان می‌برند. می‌گفت: "در سلول سر عقل می‌آیید و می‌فهمید که کجا

هستید". برای این کار، آمد حمله و هجوم به بندها را شروع کرد و نتیجه نگرفت. مدتی بعد انتقال بچه‌ها به گوهردشت و سلولهای معروف به گاودانی شروع شد. زندان گوهردشت معروف به هزار سلول بود. انفرادیهای طولانی از آن جا شروع شد. بعد از ۹ ماه خودش برای بازرسی آمد، دید هیچ کدام از زندانیان حاضر نیستند به خواستش تن بدهند، خواستش این بود که "بیایید جلو جمع از سازمان و اعتقادات خودتان ابراز انزجار بکنید". فشارها را باز هم بالا برد. همه امکانات را قطع کرد. حتی اگر یک قرآنی توی سلول داشتیم آن را جمع کرد. انواع و اقسام محدودیتها را بیشتر کرد. کابل زدن را به بهانه‌های مختلف اضافه کرد. نصف شبها می آمدند در را با لگد می کوبیدند. زندانی را به بهانه این که با سلول بغلی تماس گرفته است، شلاق می زدند. تاریکخانه را راه انداخت، تاریکخانه جایی بود حدود یک در یک و نیم متر که هیچ منفذی به خارج نداشت. به بهانه‌های مختلف، مثل این که چرا قرآن بلند خوانده‌ای، یا چرا گفته‌ای غذا کم است، یا چرا گفته‌ای آب حمام سرد است، بچه‌ها را می بردند آن جا و یک هفته توی این تاریکخانه‌ها نگه می داشتند. دقیقاً زمانی را برای کابل زدن انتخاب می کرد که قبلش هشدار داده بود که همه بشقابها را برای غذا آماده کنند. بعد به جای این که غذا توزیع کنند، لاجوردی در سلولها را باز می کرد، یکی یکی زندانیان را می کشید وسط سالن و شروع به زدن می کرد. یا مثلاً تعدادی از خواهران را از بندهای خواهران می آورد جایی که ما هم صدای داد و فریادشان را بشنویم و با کابل می زد.

بعد از یک سال و نیم باز هم آمد دید نه تنها هیچ مقاومتی شکسته نشده بلکه مقاومت بچه‌ها بالاتر رفته است. قانون ۱۷ ماده‌ی را گذاشت، قانونی که طبق آن هر نوع ورزش و نرمش ممنوع بود، از ساعت ۶ لب پنجره رفتن ممنوع، از ساعت ۹ شب سیفون کشیدن ممنوع، هر نوع درست کردن تسبیح با هر چیزی ممنوع و ... اعلام کردند اگر کسی این قوانین را رعایت نکند حکمش ضرب حتی الموت است. یعنی زدن تا مرگ. یک روز به لاجوردی گفتیم الان یک سال و نیم است که ما توی انفرادی هستیم. برای چی آخر باید این جا باشیم، گفت: "شما آگه حکمتون تموم هم بشه باز هم تا وقتی که خواسته ما را اجرا نکنین توی زندان می مونین".

فتوای خمینی در مورد مجاهدین «ضرب حتی الموت» (شکنجه تا مرگ) است. فتوای تجاوز به زنان یا خون گرفتن از زندانیان قبل از اعدام، نمونه‌های روشن دیگری از این است که شکنجه یک امر عمومی و بی حد و مرز در زندانهای آخوندهاست. حرف گیلانی نیز حرف شخصی یک قاضی یا شکنجه‌گر ساده نیست. حرف تمامیت‌رژیمی است که، بسا فراتر از همه دیکتاتوریه‌های سیاه تاریخ، معتقد است: «کشتن خودش نوعی رحمت است» (۱). زندانی در سیاهچالهای آخوندی، به معنای واقعی کلمه یک «اسیر» است. آن هم نه اسیری که در قراردادهای به رسمیت شناخته شده بین‌المللی وضعیتش مشخص شده است. اسیر از دیدگاه آخوندها و مزدورانشان، معنای اسیر در چند هزار سال پیش را دارد، چیزی کمتر از برده و کنیز. یعنی هر جنایتی در حقش رواست و همه این جنایتها به نام خدا و مذهب انجام می‌گیرد. بدون توجه به این مسأله، جنایتهای آخوندها قابل فهم نیست. خمینی و آخوندها با سوءاستفاده از مذهب، به جنایتهای وحشیانه بی دست زده‌اند که در تاریخ بی نظیر است.

یک خواهر مجاهد از بندرسته درباره احمد گرگانی، رئیس زندان باشگاه افسران رشت در سال ۱۳۶۰، که بازجو و شکنجه‌گرش بوده، نوشته است: «بعد از سالها هنوز صدای او در گوشم طنین انداز است. او با قدی کوتاه، هیکلی فربه و چشمانی چون گرگ، درنده و وحشی، عربده می‌کشید: "فردا در دادگاههای خلقیتان بگوئید گرگانی جلاد بود، ولی الان که قدرت دستان است هر کاری بخواهیم با شما می‌کنیم"». نظیر

چنین گفته‌هایی در بسیاری گزارشها به چشم می‌خورد. بازجو و شکنجه‌گر با توجیه شرعی و اعتقادی توسط خمینی و آخوندهای دیگر، خود را مجاز به هرکاری با فرد دستگیر شده می‌داند.

گویا در تعریف حقوقی شکنجه آمده است «هرگونه تعدیب جسمی و فشار روحی برای گرفتن اقرار». بنابراین معمولاً در رژیمهای دیکتاتوری هدف از شکنجه، گرفتن اقرار است. اما در زندانهای رژیم خمینی هدف تنها گرفتن اطلاعات نیست. علاوه بر آن، بایستی زندانی را از هیأت یک انسان آگاه و مبارز خارج کرد، تا مسخ شود و تمامی خصوصیات انسانی را از دست بدهد. یکی از مجاهدینی که تجربه زندان شاه و خمینی را دارد، در گزارش خود نوشته است: «در زمان شاه به ما می‌گفتند فکر کردن ممنوع است. اما خمینی می‌گوید شما باید فکر کنید، اما مثل من!» با این حساب، طبیعی است که هرآن کس که مثل خمینی فکر نکند جایز در زندان است و در آن جا هرکاری با او مجاز می‌باشد. در این رابطه از بالاترین مقامات زندان تا پایین‌ترین آنها دستشان برای هرگونه اذیت و آزار و فشار باز است. آنان با سادیسمی حیوانی حتی در لحظات آخر و قبل از اعدام هم دست از شکنجه و آزار زندانی برنمی‌دارند.

بنابراین برخلاف رژیم شاه و بسیاری از دیکتاتورهای دیگر، شکنجه در سیاهچالهای رژیم آخوندی به هیچ وجه به دوران بازجویی و به کسب اطلاعات محدود نمی‌شود و برای همیشه ادامه دارد. در زمان شاه هرچند که اذیت و آزار زندانیان در تمام طول زندان ادامه داشت، اما شکنجه‌های وحشیانه و سازمان‌یافته به طور عمده به دوران بازجویی و به منظور کسب اطلاعات در اولین ماههای دستگیری مربوط می‌شد. زندانی بعد از محاکمه، دوران به نسبت آرامتری را می‌گذراند. اما در رژیم خمینی، وضع به کلی متفاوت است. شکنجه جزء لاینفک زندان در همه مراحل آن می‌باشد. شکنجه‌های وحشیانه در دوران محکومیت یک امر بسیار عادی است. بسیاری از زندانیان در اثر شکنجه‌های مستمر در همین دوران دچار عدم تعادل روانی شده و بسیاری دیگر جان خود را از دست داده‌اند.

رودر رویی نابرابر

مقاومت در برابر شکنجه، ادامه مبارزه زندانی و رودر رویی او با چهره واقعی درخیم

است. در این مرحله دو حریف به زور آزمایی رویاروی می‌پردازند. البته جنگ نابرابر است، اما لحظه محک خوردن همه آرمانها و اندیشه‌ها و آرزوها و حتی عواطف زندانی است. او باید با مقاومت خود در برابر شکنجه، بهایی خونین و دردناک بپردازد. در پایان، این شکنجه‌گر است که در مانده و شکست خورده فرو می‌ریزد. در واقع زندانی با مقاومت لحظه به لحظه خود شکنجه‌گر را درهم می‌کوبد و به قدرت او که در شلاق و ابزار شکنجه‌اش خلاصه می‌شود، پوزخند تمسخر می‌زند.

پایان هر شکنجه‌فرازی از پیروزی آزادی برخوردار است. اغلب زندانیان این لحظه شیرین را احساس کرده‌اند.

در گزارشی پیرامون مقاومت حماسی مجاهد شهید حمیرا اشراق آمده است: «در سلول از دیگران زیاد شنیدم که حمیرا اشراق چه مقاومت جانانه‌ی کرده است. بعد از شکنجه‌های بسیار برای این که نگذارند شهید شود سه بار او را به بهداری زندان برده بودند. حمیرا پس از پیروزی انقلاب ضد سلطنتی در حالی که دانش‌آموز ۱۷ ساله‌ی بود، به صف هواداران مجاهدین پیوست. او در مدتی کوتاه به یکی از مسئولان محبوب بخش دانش‌آموزی تهران تبدیل شد و حالا پس از دستگیری به یک قهرمان مقاومت در زیر شکنجه تبدیل شده بود.

همه بازجوها از دستش به عذاب بودند. یک شب مرا به بازجویی بردند. مشغول شکنجه حمیرا بودند. بعد از ساعتها که زیر شکنجه فریاد می‌کشید و حاضر به صحبت با پاسداران نبود، ناگهان گفت می‌خواهد حرف بزند، قلبم ریخت، باورم نمی‌شد که حمیرا لب باز کند. هر چند که اطلاعاتش دیگر قدیمی شده بود؛ اما هنوز مطلب گفتنی زیادی داشت که به درد جلاخان بخورد. بازجوی اصلی که از عریبه‌هایش معلوم بود به وجد آمده است برای این که اطلاعات حمیرا را به تنهایی بگیرد به دوشکنجه‌گری که همراهش بودند دستور داد بیرون بروند. آنها با دلخوری تمام، در حالی که زیر لب غر می‌زدند، اتاق شکنجه را ترک کردند. آن روزها می‌گفتند لاجوردی برای به حرف درآوردن تعدادی از مجاهدین جایزه تعیین کرده است. یکی از آنها حمیرا بود. حالا سربازجوی احمق می‌دید او می‌خواهد حرف بزند. طمع این را داشت که کسی در گرفتن جایزه با او سهم نباشد. هنوز در نیمه‌باز بود. سربازجو سرمست از این پیروزی دیگر حواسش به من نبود. من داشتم از زیر چشم بند صحنه را نگاه می‌کردم. سربازجو سرش

را جلو برد تا حرفهای حمیرا را بهتر بشنود. حمیرا آرنجهایش را ستون بدن بیمار و ضعیفش قرار داده بود. سعی می کرد روی تخت بنشیند. با خودم گفتم دیگر تمام شد، الان همه چیز را خواهد گفت. ولی یک باره صدایی نیرومند سراپایم را به لرزه درآورد. این حمیرا بود که در مقابل بازجو سرود آزادی را سرداد و با صدای بلند خواند: "ای آزادی، در راه تو، بگذشتم از زندانها، پرپر کردم قلب خود را چونان گل در میدانها. ای آزادی در اشک و خون، با تو می بندم پیمان، تا نگذارم جان بسپاری در زنجیر دژخیمان". بازجو کاملاً مبهوت بود و دوباره ضربات دلخراش کابل شروع شد. فردای آن روز حمیرا را به جوخه آتش سپردند. اراده حمیرا همه دژخیمان را شکست داده بود.

زمانی که هر مجاهد و مبارزی دستگیر می شود، جلاد تصور می کند به پیروزی نهایی دست یافته است. سرمستانه قهقهه می زند و در پوست نمی گنجد. اما این لذت حیوانی دیری نمی پاید. زندانی در برابر او می ایستد، قدرتش را به ریشخند می گیرد و «اطلاعات» مورد نیاز شکنجه گر را نمی دهد. سینه او حافظ رازهای بسیاری است که کاروان آزادی را از گزند دشمنانش محفوظ می دارد. و این درست در نقطه مقابل خواست شکنجه گر است.

از نظر بازجویان، زندانی باید هر چه سریعتر درهم شکسته شود تا اطلاعاتش قبل از سوختن فاش شده و دیگرانی، هم چون خود، را اسیر سازد. مجاهد اسیری که در یک فرصت استثنایی هنگام انتقال از اوین به یک زندان دیگر موفق به فرار شده، اولین لحظات دستگیری خود را، این طور توصیف می کند:

«ضربه سنگین با پاشنه پوتین به صورتم خورد. "ساعت و محل قرار کجاست؟" همان طور که کف ماشین افتاده بودم، دو تن از پاسداران پاهای خود را روی شکم و سینه ام قرار داده و با فشار می گفتند: "درباره تو همه چیز را می دانیم، انکار فایده ندارد. خانه تیمی شما کجاست؟ در چند عملیات شرکت داشتی؟ آدرست کجاست؟" سرباز جو همراه با ضربات لگد و مشت و دشنامهای پی در پی، با قهقهه ادامه داد "همه تان را دستگیر کرده ایم و تو آخرین نفر بوده ای. امشب تاته می تراشیمت. هر چه داشته باشی از محت بیرون می کشیم". بازجویان تلاش می کردند از همان لحظات اول فضای رعب و وحشت را بر من غالب کنند تا هنگام پاسخ دادن به سؤالهایشان امکان هیچ گونه تمرکز و انسجامی نداشته باشم و نتوانم اطلاعاتم را مخفی کنم. آنها نمی خواستند لحظه یی را از دست

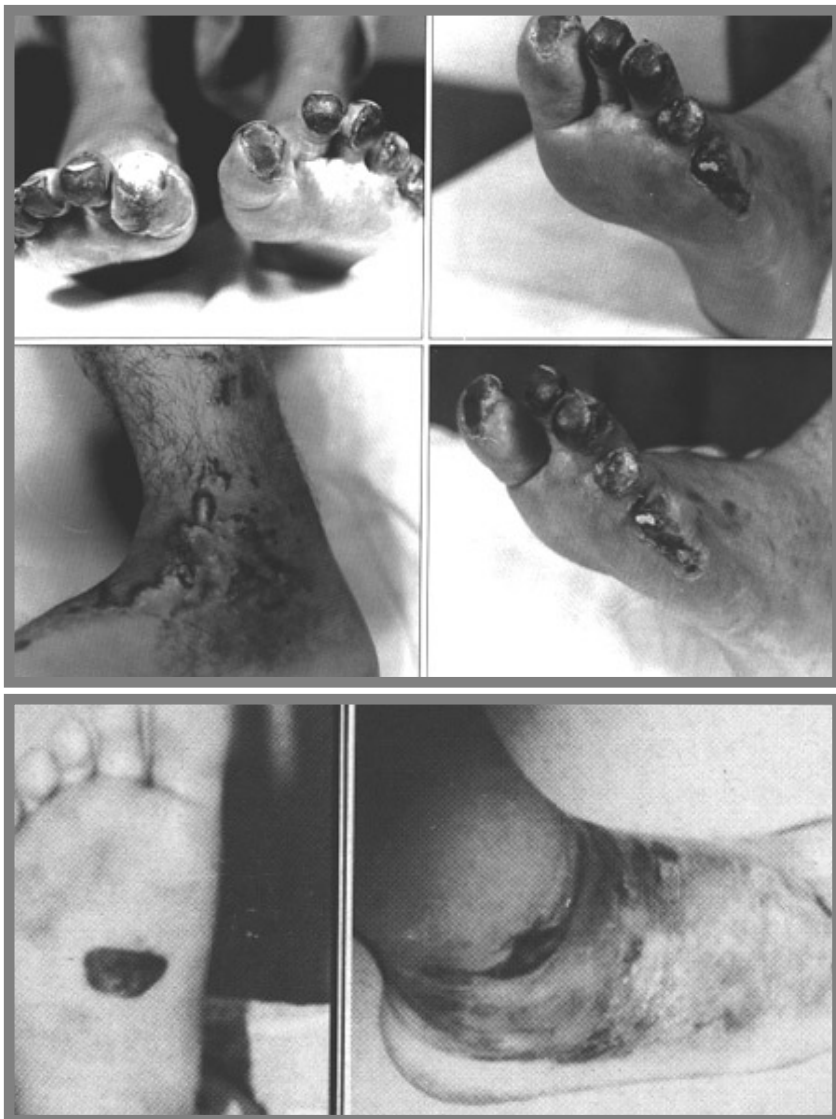
بدهند. بعد از مدتی شکنجه، سرباز جو در حالی که به سراپای من نگاه می‌کرد، با لحن آرامی گفت: "حرف بزن، خودت را راحت کن، وگرنه زیر تعزیر می‌میری. تو که راه نجاتی نداری و با وضعی که دستگیر شده‌ای، محارب و مفسد فی الارض هستی و حتماً تیرباران می‌شوی. پس لااقل حرفهایت را بزن. من نمی‌دانم شما چرا سرسختی نشان می‌دهید. چند روز پیش کنار تخت تعزیر ایستاده بودم و تعزیر منافقی را تماشا می‌کردم. یکی از شلاقها در رفت و به دست من خورد. یک روز تمام دستم درد می‌کرد. آن وقت شما فکر می‌کنید می‌توانید در زیر تعزیر مقاومت کنید؟ عاقبت تو را هم خواهیم دید. پس از آن که خوب آس و لاش شدی مجبور خواهی شد حرفهایت را بزنی". دو ساعت بعد شلاق قطع شد. دیگر مطمئن بودم که قرارها سوخته‌اند. صدای گرفتن شماره تلفن به گوش می‌رسید: "یکی دو ساعتی هست که مشغول تعزیرش هستیم. دقیقاً یادم نیست که چندتا زده‌ایم. مسأله دارد جدی‌تر می‌شود، خصوصاً مدارکی به دست آمده که به رمز نوشته شده و باید کشف شوند. گفتیم از جنابعالی کسب اجازه کنم که تا چه اندازه مجازیم به او شلاق بزیم؟" آن‌گاه بازجو به سمت من آمد و گفت که با حاکم شرع تماس گرفته و پرسیده‌اند "چقدر می‌توانیم تعزیر را ادامه دهیم؟" ایشان اجازه دادند تا سه هزار شلاق بزیم و گفتند اگر هم زیر شلاق بمیری اشکالی ندارد. حالا خودت انتخاب کن... " ... و زندانی انتخاب می‌کند. در واقع انتخاب خود را تجدید می‌کند، عهد و پیمانی را که با آرماتها و یارانش بسته به خاطر می‌آورد و سنگینی مسئولیتی را که در حفظ اسرار دارد، بر شانه‌های درهم کوفته‌اش احساس می‌کند.

یکی از مجاهدین که سالها در زندانهای اوین و گوهردشت بوده، می‌نویسد: «در اوین قبل از این که وارد سالن بازجویی بشوم دو تن از دوستانم را دیدم که پاهایشان به شدت ورم کرده بود. پاسداری که همراه من بود دائماً تکرار می‌کرد: "به محض این که رفتی بالا (اتاق بازجویی) همه چیز را بگو تا این طور نشوی". حدود یک شب بود که مرا به اتفاق دو دوست دیگرم به سالن بازجویی بردند. به محض ورود ناگهان با صدای فریاد شکنجه‌شدگان و نعره جلادان مواجه شدم. از زیر چشم بند به هر گوشه‌ی نگاه می‌کردم، برادر یا خواهری را می‌دیدم که شکنجه شده و بی‌رمق در گوشه‌ی نشسته است. جلادان لحظه‌ی از فریادها و فحاشیهای خود دست برنمی‌داشتند. همراه همه اینها، صدای یکنواخت کابل بود که مدام بر پیکر برادران و خواهران فرود می‌آمد. هنگام نوشتن (پاسخ

به سؤالهای بازجو) به طور مداوم یک نفر ما را زیر نظر می گرفت و به محض این که می خواستیم کمی فکر کنیم، با شدت به سرو صورتمان می کوبید و می گفت فکر نکنید! هر چه دارید همه را بنویسید».

به راستی هم زیر شکنجه جای فکر کردن نیست. «فکر» یعنی تردید، و زندانی مقاوم تصمیم خود را گرفته است. او تنها یک وظیفه دارد؛ مقاومت، مقاومت و مقاومت.

مجاهد از بندرسته بی که مدت ۱۲ سال را در زندانهای جمشیدیه، اوین و قزلحصار سپری کرده، در گزارش خود نوشته است: «در مرداد سال ۱۳۶۱ وقتی برای بازجویی مجدداً به اوین رفتم، ساعت ۸ صبح بود. حدود ۸۰ تا ۹۰ نفر در راهرو طبقه دوم، پشت در شعبه ها به صورت چشم بسته نشسته بودیم. یک دفعه سرو صدایی از سمت پله ها آمد. چند پاسدار، دختر جوانی را با عجله و سرعت به طرف شعبه ۷ بردند. مردی را که روی تخت بسته و مشغول کابل زدن بودند، باز کردند و به راهرو فرستادند. سپس آن دختر جوان را به تخت بسته و مشغول زدن با کابل شدند، از او آدرس می خواستند. ضربات کابل پی در پی فرود می آمد و به دنبال آن فریادهای دختر جوان بود که هر چه رساتر می شد: "نمی گویم". "الله اکبر" می گفت، "خدا، خدا" می کرد. به آنها فحش می داد و می گفت "نمی گویم". دوبازجو تا ساعت ۱۰ مدام او را می زدند و او هم مقاومت می کرد. ساعت ۱۰ بیهوش شد. بعد از یک ربع او را به هوش آوردند، فریادهایش دوباره بلند شد. رفته رفته صدایش دورگه و گرفته شد. از شدت خشونت آنها و فریادهای او، اعصاب همه کسانی که پشت در شعبه بودند خرد شده بود. هر کابلی که او می خورد استخوان ما به درد می آمد. ظهر شد و آن دوبازجو هم چنان مشغول زدن کابل به او بودند و آدرس می خواستند. یکی از آنها با فریاد گفت: "به خدا اگر این همه کتک را فیل خورده بود به حرف می آمد" و کابل را انداخت و از شعبه بیرون رفت. حدود ۲۰ دقیقه بعد دو شکنجه گر دیگر آمده و مشغول زدن او شدند. ضربات کابل کمتر شده بود، ولی نمی دانم چه کاری با او می کردند که فریادهای ناگهانی می کشید. با ضربات منقطع شلاق، او را در یک حالت اضطراب نگه می داشتند. کسانی که شکنجه شده اند خوب می دانند که این حالت، فشار بیشتری بر زندانی وارد می کند. تا حدود ساعت دو و نیم او را زدند و او دوباره از هوش رفت. دوباره به هوشش آوردند و تا ساعت ۴ بعد از ظهر به شلاق زدن ادامه دادند. سرانجام فریاد "می گویم، می گویم" دختر جوان بلند شد. آنها



تصاویری از پاهای مجروح دوتن از مجاهدین در زیر شکنجه

تند تند می گفتند: " بگو! بگو!" و او آدرسی را گفت. آنها با عجله قصد رفتن داشتند که دم در شعبه یکی از بازجوها گفت: "نسرین! حالا اگر برویم آن جا کسی هست؟" نسرین گفت: "نه دیگر، قرار سوخته، چون قرار ما تا ساعت ۲ بوده". بازجوی دیگر ضربه‌یی به سر او زد و همگی با سرعت بیرون رفتند.

شکنجه برای گرفتن اطلاعات به شکنجه‌های فیزیکی محدود نمی‌شود. شکنجه‌ی زن در مقابل شوهر و شوهر در مقابل زن، تجاوز به زن در مقابل چشمان همسر و هم‌چنین شکنجه‌ی فرزند در مقابل پدر و مادر از سبعمانه‌ترین شیوه‌های رایج شکنجه در زندانهای رژیم آخوندهاست.

یک شاهد عینی نوشته است: «زن و شوهری از هواداران را به اتاق بازجویی آوردند. آنها حاضر به دادن هیچ‌گونه اطلاعاتی نبودند. دژخیمان کابلی به دست زن دادند. خودشان با کابل به جان او افتادند و می‌گفتند شوهرت را بزنی تا اطلاعاتش را بدهد. زن مقاومت می‌کرد و شکنجه‌گران، شلاق را با سنگینی بیشتر بر بدنش می‌کوبیدند. ولی زن جوان مقاومت می‌کرد».

به هر حال شکنجه برای کسب اطلاعات فقط به روزهای اول محدود نمی‌شود. ماهها و حتی سالها طول می‌کشد، زندانی بارها بیهوش می‌شود، ولی او را برای ادامه‌ی شکنجه به هوش می‌آورند. زندانی بارها تا سرحد مرگ می‌رود، ولی او را به بهداری می‌برند تا مانع مرگ وی شوند و بتوانند شکنجه را ادامه دهند.

یک تصویر کامل

در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) پروفیسور گالیندویل، نماینده‌ی ویژه‌ی کمیسیون حقوق بشر ملل متحد در ایران بود. بسیاری از هواداران مقاومت که خودشان شاهد گوشه‌هایی از جنایتهای آخوندها بودند، برای او نامه نوشتند و آن چه را که بر سر خود یا خانواده‌شان آمده بود، افشا کردند. از میان انبوه نامه‌هایی که از سوی هواداران مقاومت به گالیندویل نوشته شده، و نسخه‌یی از آن برای سازمان مجاهدین نیز ارسال شده است، به یک نامه اشاره می‌کنیم. نویسنده‌ی نامه مجاهد شهید محمد علی آبادیان است که وقتی دستگیر شد هشت سال بیشتر نداشت. او درباره‌ی دستگیری و شکنجه‌ی خود و خانواده‌اش این طور نوشته است: «کلاس دوم ابتدایی بودم، یک روز ساعت تقریباً ۵ عصر تازه به خانه رسیده

بودم. خاله ام میهمان ما بود. مشغول تماشای کارتون بودم که زنگ در به صدا درآمد. مادرم آیفون را برداشت و گفت کیست؟ مرد ناشناسی گفت شوهرتان تصادف کرده است. مرد به صورتی مشکوک حرف می زد. مادرم متوجه شد و خاله ام را که برای باز کردن در حیاط پایین رفته بود، صدا کرده و با فریاد گفت: "نرو پاسداران هستند". اما دیر شده بود. پاسداران در حالی که موهای خاله ام را می کشیدند، او را حفاظ خود قرار داده و وارد خانه شدند. اولین کارشان این بود که اشرف، خواهر ۶ ماهه ام، را از آغوش مادرم دور کردند. گریه کودکانه و غمبار خواهرم بغضم را شکست. پاسداران ما را به پایین منتقل کردند. سپس همه ما را در گوشه حیاط به خط کردند، به زانو نشستند و گلنگدن سلاحشان را کشیده و به طرف ما نشانه رفتند. مادرم در همان حال اشرف را برای یک لحظه دوباره در آغوش گرفت و در آخرین لحظات پیشانیش را بوسید. پاسدار دیگری به داخل خانه آمد و به بقیه چیزی گفت. آنها هم بلند شدند و به ما گفتند آماده رفتن شویم. ما را سوار ماشین سفیدی کرده و روانه زندان نمودند. در زندان، روز اول مادرم را به سلول برده و من و برادر و خواهر و خاله ام را در اتاق دیگری نگهداشتند. ساعت ۸ شب شده بود و من و برادرم همان جا روی کاشیها دراز کشیدیم. زمستان بود و هوا خیلی سرد بود. برای این که گرم شویم خودمان را مچاله کرده بودیم. تا چشم روی هم گذاشتیم ناگهان در باز شد و ۸-۷ پاسدار وارد اتاق شدند. همه مسلح بودند، من سریع بلند شدم و نشستم. یکی از پاسداران به سراغ من آمد و پرسید اسم مستعار پدرت چیست؟ وقتی جوابی نگرفت، ابتدا صدایش بالا رفت و بالاخره با عصبانیت زیاد دوسه سیلی در گوشم زد و گفت: "کثافت بی شرف، اسم پدرت چیست؟" بعد به سراغ برادرم رفتند، از او هم جوابی نگرفتند. ما را از خاله مان جدا کرده و به اتاق بازجویی بردند. پاسدار با فریاد گفت همین جا بخوایید. چند دقیقه بعد صدای جیغ و فریاد زنی را شنیدیم که برایمان خیلی آشنا بود. وقتی آن زن در زیر شکنجه شعار "مرگ بر خمینی، درود بر جری" می داد، فهمیدیم که مادرمان است. فردای آن روز پدرمان را که گفته بودند تصادف کرده به همان اتاق بازجویی آوردند. درمقابل ما درحالی که چشم بند و دستبند داشت، شروع به بازجویی از او کردند. بازجو دور پدرم می چرخید و بعد از هر سؤال او را کتک می زد، ولی پدرم حرفی نمی زد. روز سوم ما را به سلول مادرمان بردند، در آن جا یک زن ۵۰-۶۰ ساله هم بود که خیلی به او انس گرفتیم. او جورابش را درآورد و کف پایش را به ما

نشان داد که بر اثر شلاق چرکی و به طرز وحشتناکی متورم شده بود. هم چنین از خاطرات خود و شکنجه‌هایی که شده بود، گفت. بعدها شنیدم که او را اعدام کردند. چند روز بعد به همراه برادر و خواهرم از زندان آزاد شدیم. هر چند وقت یک بار که به ملاقات آنها می‌رفتیم می‌دیدم که قیافه آنها زیر شکنجه عوض شده است. ۶ ماه بعد روزی خبر رسید که پدرم نیاز به خون دارد. عموهایم برای دادن خون رفتند، وقتی برگشتند قیافه همه برآشفته بود. ناگهان یکی از عموهایم فریاد کشید رحمان آزاد شده. رحمان، که همان پدرم بود، را در کفن پیچیده و در ماشین سبزرنگی گذاشته بودند، به سوی قبرستان جاوید روانه شدیم.

آن لحظه دیگر تحمل هیچ چیز را نداشتم، به خاطرات پدرم فکر می‌کردم و گریه می‌کردم. هرگز از یاد نمی‌برم لحظه‌یی که جسد پدر را می‌آوردند تا در گور بگذارند. کفن او را باز کردیم و من و برادرم با گریه در آغوشش گرفتیم، اثر گلوله‌ها بر روی سینه و قلبش و هم چنین تیر خلاص بر روی گلوییش باریدن اشکم را بی‌انتها کرد» (۲).

مقاومت زندانی، استیصال شکنجه‌گر

زندانیان سیاسی در رژیم آخوندها درگیر یک جنگ نابرابرند. در این جنگ همه سلاحها و امکانات در اختیار دشمن است. دشمن در زندان، حاکم بلامنازع است و زندانی اسیری پیش نیست. زندانی جز یک آرمان انسانی که جانش را بر سر آن نهاده، سلاح دیگری ندارد. او تنها به یک ایمان، یعنی یک آگاهی عمیق و اراده مصمم، مسلح است. پیروزی در این نبرد نابرابر یک معجزه شگفت‌آور است. معجزه‌یی که به کرات خلق و تکرار شده است. دهها، صدها و بدون اغراق هزاران مورد بوده است که شکنجه‌گران مستأصل از کاربرد شکنجه، به شکست خود در مقابل مقاومت زندانیان اذعان کرده‌اند. به اعتراف صریح آخوندگیلانی در این مورد توجه کنید. او درماندگی خود و سایر جلادان را از مقاومت مجاهدین اسیر این چنین بیان می‌کند: «وقتی اینها دستگیر می‌شوند به آنها می‌گوییم اسلحه‌ها کجاست، آنها قلدری می‌کنند و نمی‌گویند... بنابراین ما مجبوریم که اینها را تعزیر کنیم تا جای سلاحها را بگویند. و با این که اینها که دستگیر می‌شوند اسرار درون گروهی این گروههای ضدانقلاب را

۲- مجاهد شهید رحمان علی‌آبادیان در تاریخ ۲۴ تیر ۱۳۶۲ به شهادت رسید.

می‌داند، گروههایی که با جمهوری اسلامی مخالفند یعنی با ۱۲۴ هزار پیغمبر مخالفند و باید از اسرار درونی آنها با خبر شویم. مثلاً خانمی دستگیر می‌شود و قلدری می‌کند اسرار را نمی‌گوید. مثلاً به یک خانمی گفتیم خانه‌ات کجاست؟ گفت بروجد. این خانم، برادران نجیب پاسدار را از تهران به بروجد برد و در آن جا معلوم شد که دروغ گفته است. باز گفت خانه‌ام اراک است، از آن جا برادران را به اراک کشاند و بعد معلوم شد که خانه‌اش در تهران است. علاوه بر آن، چون اینها دروغ می‌گویند، باید تعزیر شوند. مقدار این تعزیر آن قدر است که دیگر راست بگویند...» (۳)

نمونه‌های زیر همگی بر همین مقاومت تحسین برانگیز از یک سو و در ماندگی جلاخان از سوی دیگر گواهی می‌دهند. در گزارشی از زندان ساری (۴) آمده است: «غروب بود که اصغر کریمی را به زندان آوردند. زندانبانان و شکنجه‌گران بسیار خوشحال بودند، مدتها بود که دنبال او بودند. بلافاصله پس از دستگیری، یکی از جلاخان به نام "مصیب نیاستی" به سراغش آمد و داد زد "امشب همه حرفهایت را از زیانت بیرون می‌کشم. از فردا قول می‌دهم همه کسانی که می‌شناسی خدمت ما باشند". اصغر نگاهی به او کرد، ولی چیزی نگفت. ساعت ۹ شکنجه را با شلاق شروع کردند. بچه‌های زندانی تعداد ضربه‌های کابل را می‌شمردند و دقیقه‌ها و ساعتها سپری می‌شدند. تعداد ضربه‌ها از ۸۰۰ گذشته بود که قطع شد. اصغر بیهوش شده بود و به بیمارستان انتقال یافت. ۳ روز بعد در حالی که به شدت لاغر و ضعیف شده بود، با پاهای متلاشی و بدنی مجروح، نزد ما برگشت. از همان دم در با خنده گفت: "وقتی اولین شلاق را خوردم خیلی خوب لمس کردم که پیروزی از آن ماست و هرگز زبانم باز نخواهد شد". بعد از آن نیز بارها او را به شکنجه‌گاه بردند. اما هرگز چیزی نگفت. روزهای آخر او را روی پتو می‌گذاشتیم و به دستشویی می‌بردیم. سرانجام روزی که به میدان اعدام می‌رفت، لحظه‌ی دم در اتاق ایستاد و خطاب به ما گفت: "بچه‌ها مقاومت کنید. این راه، آوارگی و شکنجه و اعدام دارد. پس خوشا به حال آن کس که بر پیمان خود وفادار ماند و سر و جان در راه خلق و آزادی باخت". او سپس روانه میدان تیرباران شد».

۳- رادیو رژیم ۱۵ خرداد ۱۳۶۳

۴- این گزارش برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۱۸۴ به تاریخ ۱۸ دی ۱۳۶۲ به چاپ رسیده

در دستنوشته‌های یک مجاهد اسیر، که بعدها در سال ۶۷ به شهادت رسید (۵)، چنین می‌خوانیم: «یک ماه بود که هر روز شکنجه‌ام می‌کردند. بارها کارم به بهداری کشیده بود. آنها اطلاعاتی را می‌خواستند که مطمئن بودند آنها را دارم و انکار می‌کنم. یک جنگ فرسایشی بود. هر زمان که طاقم طاق و تحمل شکنجه برایم غیرممکن می‌شد به خاطر می‌آوردم که بهای رهایی من از تخت شکنجه این است که دهها نفر دیگر روی این تخت خوابانده شوند. این به من انرژی بیکرانی می‌داد که فشارها را تحمل کنم و اسم هم‌زمانم را نگویم و اطلاعاتم را فاش نکنم».

یک زندانی آزادشده دیگر نوشته است: «آن چه بر سر من آوردند به نسبت آن چه با یک دختر جوان زندانی کردند، هیچ است. من هیچ وقت او را ندیدم، فقط فریادهایش را می‌شنیدم. اسم کوچکش را از لابه‌لای عربده‌های پاسداران تشخیص دادم. آخرین ناله‌های ناهید را بر روی تخت شکنجه به گوش خودم شنیدم. بازجو دیوانه شده بود و هیچ اطلاعاتی نتوانسته بود از او بگیرد. صدای ناهید که قطع شد، تحقیر شدن شکنجه‌گر توسط زندانی مقاوم را با تمام وجود احساس کردم».

یکی دیگر از دلایل استمرار شکنجه بر روی زندانیان مجاهد، هویت سازمانی آنان است. چیزی که یک وجه تمایز اصلی آنان با همه زندانیان دیگر است. زندانیان دیگر، از هر گروه و با هر مرام و مسلک وقتی دستگیر می‌شوند، می‌توانند هویت سازمانی خود را بگویند و از این بابت دیگر مورد فشار و آزار قرار نمی‌گیرند. اما زندانیان مجاهد هیچ‌گاه مجاز به ابراز هویت سازمانی خود نیستند. رژیم از آنان می‌خواست در برابر سؤال «اتهام» خود، به جای «مجاهد» بنویسند «منافق». در غیر این صورت باید شدیدترین توهینها و شکنجه‌ها را بر خود بپذیرند. این شکل از فشار که مبین عمق کینه و درعین حال ترس از عنصر مجاهد است، در هیچ کجای جهان نمونه ندارد.

باند‌های سیاه و «کابو»های لاجوردی

استیصال جلاد و احساس شکستی که از مقاومت زندانی پیدا می‌کند، او را به جستجوی راه‌حلهای دیگری می‌اندازد که ساده‌ترین آنها تشدید جو سرکوب است. در زندانهای رژیم گاه با دار و دسته‌هایی از مزدوران مواجه هستیم که گوی سبقت را از

۵- در گزارش موجود متأسفانه نام این شهید ذکر نشده است.

همگنان خود برده‌اند. یک مجاهد از بندرسته دیگر، که ۱۲ سال در زندانهای اوین و گوهردشت بوده، درباره پاسداران زندان نوشته است: «پاسداران از لحاظ وحشیگری به دو دسته تقسیم می‌شدند: دسته اول "کمندی" نام گرفته بودند. منظور این بود که طرف آن قدر وحشی است که با کمند او را گرفته و به زندان آورده‌اند. به دسته دوم "آمپولی" می‌گفتیم. یعنی طرف آن قدر وحشی است که امکان گرفتنش با کمند نبوده، بنابراین او را توسط آمپول که با تفنگ از هلیکوپتر شلیک می‌شود، بیهوش کرده در کیسه توری انداخته، به زندان آورده‌اند».

گاه نیز جلادان دست به تشکیل باندهای سیاه در درون زندان می‌زدند. باندهایی که از ذل‌ترین و شقی‌ترین عناصر تشکیل می‌شوند و در درنده‌خویی و وحشیگری هیچ حدومرزی را نمی‌شناسند. این باندها از پاسداران و عناصر خائن، که به «کاپو» معروفند، تشکیل می‌شوند. یکی از این جریانها در قزلحصار توسط خائنی به نام بهزاد نظامی به راه افتاده بود. در گزارشی پیرامون باند بهزاد نظامی آمده است: «در سال ۱۳۶۱ در واحد ۳ قزلحصار تعدادی از بریده‌ها که آلت دست زندانبان شده بودند، با خط گرفتن از حاج داوود رحمانی (رئیس زندان) و پاسدارانی مانند اکبر سوری به جان زندانیها افتاده بودند. سرکرده این باند فردی به نام بهزاد نظامی بود. آنها می‌خواستند مسائل نگهتة بچه‌ها در بازجوییها را دربیابورند. به همین منظور فرد را به داخل حمام می‌بردند و خیس می‌کردند و ۸-۷ نفری با کابل به جان او می‌افتادند که: "حکمی که تو گرفته‌ای کم است و مسائل نگهتة داری". بر اثر شکنجه‌های آنها ۵ نفر از بچه‌ها بعدها صرع گرفته بودند. یا در خواب دچار کابوس شده و فریادهای ناهنجاری می‌زدند و همه بند را از خواب بیدار می‌کردند. برخی هم دچار سردردهای شبه میگرنی شده بودند. آنها گاه از شدت درد با کوبیدن سرشان به دیوار، می‌خواستند کمی از دردشان را تسکین دهند».

مجاهد از بندرسته دیگری در این باره نوشته است: «آنها در وحشیگری هیچ مرزی نمی‌شناختند. یکی از هواداران به نام ناصر رضوانی را وادار به خوردن مدفوع کردند. او تعادل روانیش را پس از شکنجه توسط این دار و دسته از دست داد. هوادار دیگری به نام عباس را با آمپول هوا شکنجه کردند. نعره‌هایی که عباس می‌کشید برای هیچ شنونده‌یی قابل تحمل نبود. گوش یک زندانی به نام حسین را با میخ سوراخ کردند. سوزن داغ زیر ناخن برادر دیگری فرو کردند. یکی از بچه‌ها یک شب صحنه‌یی را دیده بود که که از

شدت فشار تب کرده و هذیان می‌گفت. او بهزاد را دیده بود که با یک دستبند بازی می‌کرد، درحالی که تمام دستها و صورتش خون‌آلود بود». مجاهد دیگری که ۱۰ سال را در زندانهای اوین، قزلحصار و گوهردشت سپری کرده، در گزارش خود در این باره نوشته است: «او شبهای سرد زمستان، و در سرمای زیر صفر، زندانیان را به ستون داخل حمام می‌بست. ابتدا چندسطل آب یخ روی آنها می‌ریخت و بعد با کابل به جانشان می‌افتاد. سپس بقیه زندانیان را از خواب بیدار می‌کرد (البته به طور واقعی کسی در خواب نبود. زیرا مگر می‌شد، در کنار آن همه صدای نعره و فریاد کسانی که شکنجه می‌شدند، به خواب رفت. نعره‌های دلخراشی که انگار از تک تک سلولهای خود آدم برمی‌خاست). به هر حال شکنجه‌گر، زندانیان را بیدار می‌کرد و کابل را به دست آنها می‌داد و می‌گفت بزنی! و چون با امتناع زندانی روبه‌رو می‌شد، او را هم به زیر دوش حمام می‌برد. در زیر دوش آب سرد و گاه یخ‌زده قرار می‌داد و او را به زیر ضربات کابل می‌گرفت». در یکی دیگر از گزارشهای مربوط به این جانور درنده آمده است: «بهزاد نظامی واقعاً جنون شکنجه داشت. وارد سلول می‌شد و یک دفعه فریاد می‌زد: "سرها زیرپتو". و بدون استثنا همه را آن قدر با کابل می‌زد که کابلهش خونین می‌شد. و اگر صدایی از کسی در می‌آمد او را به حمام می‌برد، به ستون می‌بست و تا آن جا که نفس داشت می‌زد. یک روز در حیاط هواخوری به سراغ ما آمد، من و یکی از بچه‌ها را جدا کرد و گفت: "من دستور نظامی می‌دهم شما اجرا کنید". بعد فرمان داد: "به چپ، چپ". در یک لحظه به نظر رسید اگر به چپ برگردم بهانه می‌گیرد که "تو آموزشهای میلیشیایی را دیده‌ای" و کتک شروع می‌شود. نفری که با من بود به چپ برگشت، و من به راست. دوستم را به همان دلیلی که من پیش بینی کرده بودم ساعتها به باد کتک گرفت. و من را به خاطر این که دستور او را اجرا نکرده‌ام».

در ادامه این گزارش آمده است: «در طول ۲۰ روز (از ۱۲ آذر تا ۲ دی ۱۳۶۱) آنها فضایی ایجاد کردند که گویی ۲۰ سال طول کشید. بعد هم که رژیم دید کاری از پیش نمی‌رود همه چیز را تعطیل کرد و برای تطهیر چهره خودش آنها را در مقابل دیگر زندانیان به شلاق بست. داوود رحمانی، رئیس قزلحصار، ادعا کرد که از چیزی خیر نداشته است. اما بعدها خود بهزاد و دیگر همدستان او گفتند که داوود رحمانی به آنها گفته بود "تا مرز کشتن می‌توانید شکنجه کنید، فقط نباید کسی بمیرد" و آنها از هر لحاظ دستشان

باز بود. پشت همه این قضایا شخص لاجوردی بود که همواره از اساس این قضایا را منکر می‌شد. یک شب در محل موسوم به حسینیهٔ اوین، این "شایعات" را منکر شد. به او گفته شد تو این در قزلحصار آمپول هوا به زندانیان تزریق یا گوش سوراخ کرده‌اند. لاجوردی با وقاحت جواب داد: "اینها شایعات است. ما اگر می‌خواستیم خودمان این کارها را می‌کردیم." همان‌جا حسین بلند می‌شود و می‌گوید می‌خواهم صحبت کنم. لاجوردی که نمی‌دانسته چه می‌خواهد بگوید به او اجازه می‌دهد. حسین جلو میکروفن می‌رود و می‌گوید اینها دروغ نیست، گوش مرا با میخ سوراخ کرده‌اند. لاجوردی خیلی بور می‌شود. بعدها بر اثر افشاگریهای سازمان و خانواده‌ها در بیرون، لاجوردی مجبور شد مهرداد خسروانی که نقش معاون بهزاد نظامی را داشت، به صحنه آورد. مهرداد خسروانی در توجیه کارهایشان گفت: "این خط سازمان بود. ما این کار را به دستور سازمان می‌کردیم تا به بچه‌ها در زندان انگیزه دهیم و چهرهٔ رژیم را خراب کنیم." البته لاجوردی خود او را هم بعدها اعدام کرد.

یکی دیگر از کاپوهای لاجوردی که از هیچ جنایتی در حق زندانیان دریغ نکرد مجتبی میرحیدری بود. او در زندان خیانت کرده و با عده‌ی مانند خودش یک گروه سیاه سرکوبگر درست کرده بود. گزارش زیر یکی از نمونه‌های او با زندانیان است: «در اواخر سال ۱۳۶۰ یک‌روز مجتبی با دار و دسته‌اش وارد قزلحصار شدند، فردایش دیدم به همراه پاسدارانی به نامهای ابوالفضل و عباس شمر مشغول بازجویی از زندانیان است. بچه‌ها را تهدید به اعدام و شکنجه می‌کرد و از آنها همکاری اطلاعاتی می‌خواست. سراغ من هم آمد، در آن موقع هنوز حکم من صادر نشده بود، به او گفتم کاره‌ی نبوده‌ام و قرار است به زودی آزاد شوم. پس از مدتی حکم از اوین آمد و پاسدارها اسمم را از بلندگو خواندند. به محض این‌که اسم من را شنید، سراسیمه آمد سراغم و به شدت تحت فشارم قرار داد که همکاری کنم. هر چه به او جوابهای سربالا می‌دادم ول کن نبود. با اصرار از من می‌خواست در مجله‌ی به نام "رجعت" که در زندان منتشر می‌کردند مقاله‌ی علیه سازمان بنویسم. مجتبی از همان ابتدای کار تعدادی از زندانیان را به زیر شلاق و شکنجه کشید و برای ۱۲ نفر از آنان که محکوم هم شده بودند، پرونده‌سازی کرد. آنها را به اوین بازگرداندند، در اوین آنها به زیر شکنجه رفتند و ۸ نفرشان اعدام شدند».

شهرستانها، فراتر از قساوت

آن چه در شهرستانها می گذرد بسا وحشیانه تر است، اما به دلیل اختناق، بخش ناچیزتری از آن به بیرون درز کرده است. داستان واقعی زندانهای خمینی در سینه آنهايي که در شهرها و حتی روستاهای بی نام و نشان به جوخه اعدام سپرده شده اند در زیر خاک دفن شده است. روستای گزی یکی از این نمونه هاست. این روستا در دو کیلومتری جنوب جاده تهران- گرگان و در چهار کیلومتری شهرستان بندرگز واقع شده است. جمعیت این روستا در سال ۱۳۶۱ حدود چهار هزار نفر بود و اکثریت آن را روستاییان فقیر و زحمتکش هوادار سازمان مجاهدین تشکیل می دادند. رژیم خمینی همان گونه که سراسر ایران را به خاک و خون کشیده، کشاورزان و زحمتکشان فقیر و ستمدیده این روستا را نیز از شقاوتهای خود بی نصیب نگذاشت، به نحوی که:

– شمار شهیدان که به شیوه های مختلف اعم از تیرباران، به دار آویخته شدن یا در اثر شکنجه به قتل رسیده اند، به ۵۱ نفر می رسد. ۲۰ نفر از این عده در زیر شکنجه به شهادت رسیده اند. رژیم خمینی فقط به خانواده یکی از این شهیدان اجازه دفن جسد فرزند خود در گورستان عمومی را داده است. خانواده های پنجاه شهید دیگر به ناگزیر اجساد فرزندان خود را در خانه های مسکونی، باغها، جنگلها و بیابانهای دورافتاده به خاک سپرده اند.

اسامی عده یی از شهیدان و محل خاکسپاری آنان به شرح زیر است:

- ۱- مجاهد شهید رمضان متکی ۱۶ ساله، محل دفن: حیاط منزل.
- ۲- مجاهد شهید رضا متکی ۱۸ ساله، محل دفن: حیاط منزل (مجاهدین شهید رمضان و رضا برادر بوده و در کنار یکدیگر دفن شده اند).
- ۳- مجاهد شهید حسینعلی ترابی ۲۶ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۴- مجاهد شهید محمدرضا ترابی ۱۸ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی (مجاهدین شهید حسینعلی و محمدرضا پسرعموی یکدیگر بوده اند).
- ۵- مجاهد شهید علیمحمد ترابی ۲۰ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۶- مجاهد شهید سید محمد میرغفوری ۱۹ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۷- مجاهد شهید محمد آقا هاشمیان ۴۰ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۸- مجاهد شهید سید حسین هاشمیان ۳۵ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.

- (مجاهدین شهید محمدآقا و سیدحسین برادر بوده و در کنار یکدیگر دفن شده‌اند).
- ۹- مجاهد شهید علی جعفری ۱۸ ساله، محل دفن: باغ منزل مسکونی.
- ۱۰- مجاهد شهید جعفر کوهستانی ۲۰ ساله، محل دفن: منزل مسکونی.
- ۱۱- مجاهد شهید علی حسین ترکمن غلامی ۲۴ ساله، محل دفن: باغ متعلق به اقوام نزدیک.
- ۱۲- مجاهد شهید واحد غریب دشتی ۲۳ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۳- مجاهد شهید عطاءالله قره دشتی ۲۱ ساله، محل دفن: خانه مسکونی (مجاهدین شهید واحد و عطاءالله از فامیل نزدیک یکدیگر بوده‌اند).
- ۱۴- مجاهد شهید پرویز کشمیری ۲۴ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۵- مجاهد شهید علی حسین طاهر دشتی ۱۹ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۶- مجاهد شهید علیرضا آهنگری ۲۹ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۱۷- مجاهد شهید غلامرضا آهنگری ۲۶ ساله، محل دفن: حیاط منزل (مجاهدین شهید علیرضا و غلامرضا برادر بوده‌اند).
- ۱۸- مجاهد شهید اسدالله ملاح ۲۹ ساله، محل دفن: جنگل.
- ۱۹- مجاهد شهید صمد سراج ۲۴ ساله، محل دفن: حیاط منزل مسکونی.
- ۲۰- مجاهد شهید فردوس سراج ۲۴ ساله، محل دفن: گورستان عمومی (مجاهدین شهید صمد و فردوس برادر بوده‌اند).
- ۲۱- مجاهد شهید فیض‌الله اکبری ۲۴ ساله، محل دفن: باغ اطراف روستا.
- ۲۲- مجاهد شهید شاهپور ...، محل دفن: جنگل.
- هنگام تشییع جنازه مجاهد شهید علیمحمد ترابی، مزدوران خمینی رگباری از سنگ و چوب به طرف تشییع کنندگان پرتاب می‌کردند و کف می‌زدند و شعار می‌دادند: «نecشتونو آوردیم». فردای آن روز، سپاه پاسداران خمینی، همه کسانی را که در انتقال جنازه شهید از محل اعدام تا در خانه اش شرکت کرده بودند، دستگیر کرد و پس از بازجویی و ضرب و جرح دستگیرشدگان، عده‌یی از آنان را زندانی کرد.
- پاسداران و اوباش خمینی جسد مجاهد شهید اسدالله ملاح را که توسط خانواده اش به خاک سپرده شده بود، شبانه از قبر بیرون آوردند و با لثامت تمام آن را در برابر خانه

پدرش انداختند. صبح آن روز، هنگامی که پدر با جنازهٔ فرزندش روبه‌رو شد، به مردمی که در اطراف این پیکر پاک حلقه زده بودند، گفت: فرزندی را که در راه آزادی داده‌ام، پس نمی‌گیرم. سپس مردم روستا، خود جسد فرزند مجاهدشان را دفن کردند.

اسدالله ملاح از معلمان «ده‌گز» وقتی که از هرگونه همکاری با رژیم سر باز زد، پاسداران او را، به وسیلهٔ میخی که با چکش در سرش کوبیدند، به شهادت رساندند. هم‌چنین در جریان خاکسپاری مجاهد شهید شاهپور، مزدوران رژیم اجازهٔ دفن در هیچ نقطه‌یی را نمی‌دادند. سرانجام مردم روستا، وی را در گوشه‌یی از جنگل به خاک سپردند. روستای گز یکی از نمونه‌های تکان‌دهندهٔ رفتار جنایتکاران حاکم بر میهن است. مجاهدین شهید رضا و رمضان متکی در منزل مسکونی خودشان، در پایین پله‌های خانه دفن شده‌اند. چندصد متر آن طرفتر مزار میلشاهای جوان دیگری چون علی‌محمد و حسینعلی و محمدرضا ترابی در باغچهٔ خانه‌شان قرار دارد و چندصد متر دورتر برادران هاشمیان در کنار مزار پدرشان آرمیده‌اند. مردم نام این محلهٔ مجاهدپرور را مجاهد محله گذاشته و هر گوشهٔ آن تبدیل به زیارتگاهی برای آنان شده است.

با شروع موج دستگیریها و اعدامها در تهران در سال ۱۳۶۰، دامنهٔ دستگیریها به سرعت به سراسر کشور کشیده شد. به دلیل کمبود زندان، بسیاری از اماکن دیگر از جمله مدرسه، مسجد، کتابخانه، سالن جشن و عروسی، هتل و ویلاهای شمال کشور و... به نگهداری زندانیان سیاسی اختصاص داده شد و شکنجه‌گران با دستی باز و درنده‌خویی بی‌مانندی به شکنجهٔ اسیران پرداختند. در این زندانها شمار بسیاری از زندانیان سیاسی در زیر شکنجه به شهادت رسیدند یا درحالی که بدنشان در اثر شکنجه متلاشی شده بود به جوخهٔ اعدام سپرده شدند (۶).

یک مجاهد از بندرسته، خاطرات خود را از زندان همدان چنین بازگو کرده است: «برای بار چهارم طی یک روز از اتاق بازجویی به شوقاژخانه برده شدم تا شکنجه شوم. شکنجه‌گر "پرویز اسلامیان" بود که همراه با یک فرد ریشو که از بازجویان خرم‌آباد بود، شلاق می‌زد و مدام می‌گفت: "ناراحت نباش، این جا نمی‌خواهد هیچ حرفی بزنی»

۶- تصاویری را که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید، پیکرهای شکنجه‌شدهٔ مجاهدان شهید سیروس مقدس، فیروز رحیمیان، مهدی افتخاری و حجت‌الله قدومی می‌باشد که برای نخستین بار در صفحات ۹۱ و ۹۹ لیست ۱۲ هزار نفرهٔ شهدا به چاپ رسیده است.



تصویر مزار مجاهدان شهید علیرضا آهنگری، صمد سراج و عطاءالله قره دشتی که در محلی خارج از گورستان عمومی به خاک سپرده شده‌اند.
این تصویر نخستین بار در صفحه ۱۷۱ لیست ۱۲ هزار نفره شهدا، ضمیمه مجاهد شماره ۲۶۱ به تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۶۴، به چاپ رسیده است.



پیکر شکنجه شدهٔ مجاهد شهید مسعود حاجیان



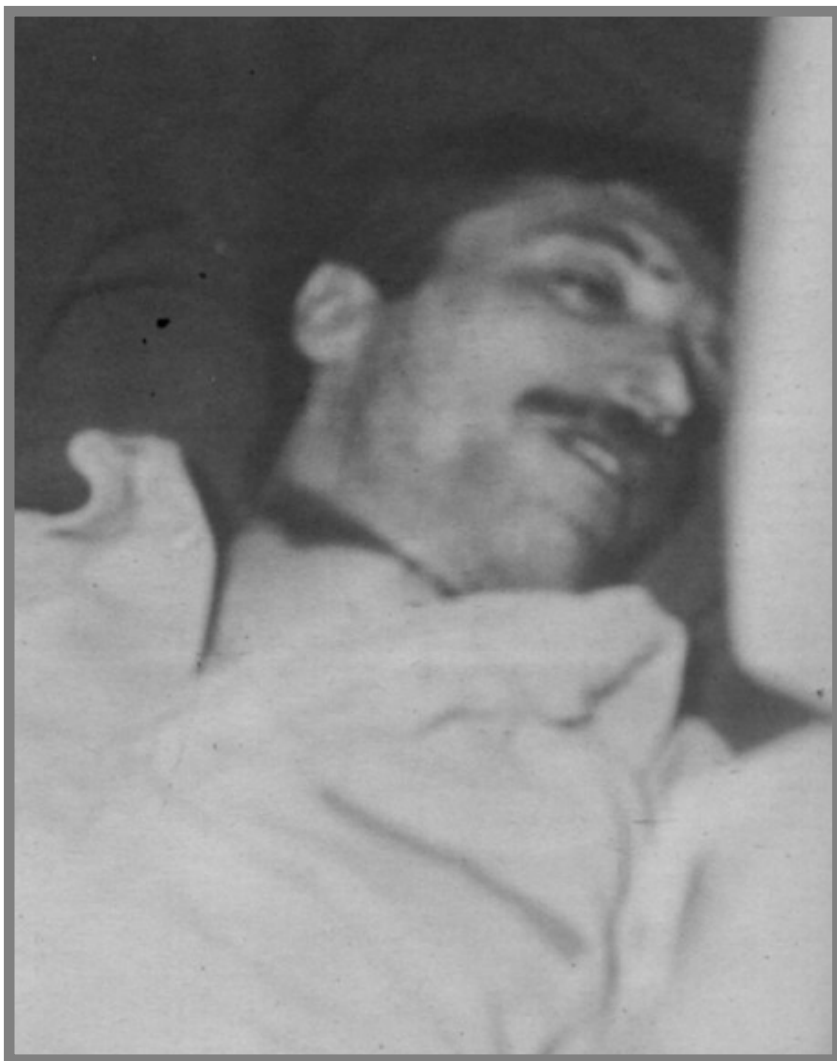
پیکر پاک دانش آموز قهرمان، مجاهد شهید مهدی افتخاری،
که در سن ۱۹ سالگی، توسط مزدوران خمینی در نیشابور تیرباران گردید



پیکر پاک شهید فیروز رحیمیان که در لاهیجان توسط رژیم آخوندی تیرباران گردیده است



مجاهد شهید حجت الله قدومی، دانش آموز قهرمانی که در سن ۱۸ سالگی در زیر شکنجه های وحشیانه مزدوران خمینی، در قائمشهر به شهادت رسید. شکستگی بازوی چپ مجاهد شهید - هم چنان که در عکس مشخص است - نشان دهنده شدت شکنجه های قبل از شهادت وی می باشد



عکسی از پیکر بی جان مجاهد شهید کاظم زینالی که به همراه ۲ تن دیگر از هم‌زمانش؛ مجاهدین شهید علی شعبانی و هرمز عزیزی در برابر چشمان حیرت زده مردم و از جمله خانواده های این شهدا در تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۳۶۳ در شهر لنگرود به دار آویخته شدند. در عکس فوق، اثر حلق آویز شدن، در گردن مجاهد شهید زینالی مشاهده می شود



پیکر به خون خفته مجاهد شهید سیروس مقدس، که پس از تحمل شکنجه‌های فراوان، در سن ۱۹ سالگی، در اهواز توسط مزدوران جنایتکار خمینی تیرباران گردید

این جا فقط شلاق بخور، وقتی که تعزیر تمام شد، می توانی بروی اتاق بازجویی در دلداهایت را بنویسی ". حدود ۱۰ دقیقه بعد، زن جوانی را در حالی که صورتش متورم شده بود، بدون کفش و جوراب به داخل زیرزمین آوردند. او را به تخت چوبی کنار من بستند. بالای سر او عکسهایی متعلق به دو کودک ۲ و ۳ ساله را نصب کردند. بازجویی به نام "ناصر جانعلی" در حال شلاق زدن زن نعره می زد: "خوب به بچه هایت نگاه کن، نمی خواهی آنها را ببینی؟" و چون سکوت زن را دید، گفت: "حرف نزن آنها را می آوریم جلو چشمت این قدر می زنیم تا سقط بشوند" و این بار با خشم بیشتری شلاقش را بر روی شکم زن فرود آورد. زیرزمین از صدای فریاد زن به لرزه درآمد. یکی از شکنجه گران دیگر به نام "مظاهری" رفت بالای تخت و روی سینه او نشست. پارچه کثیفی را در دهان او فروبرد و همان طور که روی سینه اش نشسته بود، فریاد زد: "حالا داد بزن".

وقتی به اتاق بازجویی برگشتم پرویز اسلامیان گفت: "... این عین فرمان ۸ ماده بی امام است ... خودشان در مورد تعزیر دستورات لازم را موبه مو صادر کرده اند و گفته اند این نوع تعزیرات کاملاً جایز است".

گزارش دیگری را از اراک ورق می زنیم. اراک، در زمان شاه زندانی سیاسی نداشت. هر مخالف سیاسی بعد از دستگیری به سرعت به تهران منتقل می شد. اما طی سالهای حاکمیت خمینی هزاران نفر در این شهر به دلایل سیاسی دستگیر، زندانی و شکنجه و بسیاری نیز به جوخه اعدام سپرده شده اند.

یک زندانی سابق در این شهر، گوشه یی از مشاهداتش را چنین بیان می کند: «مهمین مشهدی از هواداران شناخته شده مجاهدین در اراک بود. او را در محل سپاه در حالی که سرود "خمینی ای امام" را گذاشته بودند، آن قدر شلاق زدند و از سقف آویزان کردند که به حالت مرگ افتاد. در حین شکنجه چند جلا در اطراف او به رقص و پایکوبی مشغول بودند و قهقهه می زدند. در پایان شکنجه ها، یکی از جلا دران به نام "حسینقلی صالحی" به قصد تجاوز به مهمین به او نزدیک شد. اما وقتی که با مقاومت این شیرزن دلور رو به رو شد، موهای او را به دور دست پیچیده و او را مدتی در راهروها روی زمین می کشید و به در و دیوار می کوبید. چند روزی طول نکشید که او را به جوخه اعدام سپردند».

در یک گزارش دیگر از همین شهر آمده است: «مهمین ابراهیمی را آن قدر با شلاق زدند

که لباسهایش با پوست و خون او آغشته شده بود و از تنش بیرون نمی آمد. در حالی که شانس زیادی به زنده ماندن وی نبود، او را به بیمارستان قدس منتقل کردند. هدفشان این بود که بعد از بهبودی نسبی بتوانند به شکنجه‌های خود ادامه دهند. در بیمارستان تا مدت‌ها برای این که لباس به بدنش نچسبد او را از سر تا پا چرب می کردند.

فاطمه شبدری که مدتی با مهین هم سلول بود، پیغام داده بود که دوشب قبل از تیرباران، دوباره به مهین ابراهیمی ۶۰۰ ضربه شلاق زدند و سپس او را با برانکارده به محل تیرباران بردند. فاطمه شبدری خودش نیز در طول دو هفته بیش از ۲۰۰۰ ضربه شلاق خورد، ولی تسلیم نشد و سرانجام از اوین برایش بازجو آوردند. بازجویان اوین با کمک رئیس کمیته اراک، "رحیم زینعلی"، او را در زیر شکنجه به شهادت رساندند.

تبریز نیز از شهرهایی است که بنا به گزارشها، در آن جا شکنجه زندانیان سیاسی به شدیدترین شکل اعمال می شود. در مجموعه کتابهایی که درباره وضعیت زندانهای سیاسی در رژیم آخوندی تنظیم شده اند و هم اکنون در موزه مقاومت وجود دارند، گزارشهای متعددی درباره شکنجه‌های وحشیانه در زندان تبریز گردآوری شده است.

یک زندانی از بندرسته خاطرات خود از یکی از زندانهای تبریز را چنین توصیف می کند:

«سیاوش موسی خانی وقتی قدم به "مجرد" گذاشت بر اثر شکنجه‌های دوران بازجویی از هر دو چشم کور شده بود. سیاوش را در راهرو اصلی مجرد روی پتویی خوابانده بودند و نمی گذاشتند هیچ کس به وی نزدیک شود. او همان طور چندین روز در حالت اغما و بیهوشی بدون خوردن غذا و دارو در راهرو افتاده بود. سرانجام جسم تقریباً بی جان‌ش را به جوخه اعدام سپردند».

در گزارش دیگری آمده است: «استخوان فک علی اکبر چاپاری حین شکنجه در دادگاه شکسته بود. او را با همان حالت به مجرد انتقال دادند. در همان حال هر روز حاج حسن قیاسی می گفت: "صبر کنید یک روز او را به بهداری خواهیم برد که برای همیشه راحت شود". چاپاری قادر به خوردن غذا هم نبود. هم سلولیش، اصغر حافظی نیا، خرده‌های نان را در آب خیس کرده و به دهانش می گذاشت. او را در همان حال به جوخه اعدام سپردند و کمی بعد اصغر نیز به او پیوست».

یک زندانی دیگر درباره یکی از شهیدان مجاهد، نوشته است: «جمشید جلیل پور را قبل از آن که به مجرد بیاورند، چندین روز شکنجه داده بودند. تمام دست و بازویش را

به فواصل دو سانتیمتر با چاقو بریده و نمک ریخته بودند. به شکم و پشت و سر و صورتش هم شلاق زده بودند، طوری که تمام بدنش کبود بود. در بند مجرد بر اثر جراحات و عفونت زخمهای بدنش به شدت بیمار و بسیار لاغر شده بود».

در گزارش دیگری از تبریز درباره ماه منیر مؤدب، یکی دیگر از قهرمانان مقاومت در این زندان، آمده است: «وقتی او را دیدم گفتم بیش از ۱۶۰ ضربه شلاق خورده است. علاوه بر آن، اعصاب پشت گردنش صدمه دیده بود. حالت تشنج و اغما و ضعف عمومی داشت. بعد از چندین روز مقاومت توسط سپاه به دادگاه انتقال یافت و ۱۰۰ ضربه کابل دیگر به او زدند. ۱۵ روز در بیمارستان بستری شد و از آن جا دوباره به مجرد بند دادگاه انتقال یافت. از او فقط رگ و پوست و استخوانی باقی مانده بود. می گفت چندین روز است حتی آب به من نداده اند. استخوان ستون فقراتش چرک کرده بود و از سوراخی که ایجاد شده بود، چرک دفع می کرد. درد شدیدی تمامی وجودش را پر می کرد. گرسنگی و تشنگی بر او غلبه می کرد و با وجود این، به یاد شهیدان بود. می گفت: "مرحله عملمان است. تئوریا و آموزشهایی را که گرفته ایم باید هم اکنون در عمل پیاده کنیم. باید این دردها را تحمل کنیم. گاهی احساس می کنم شکنجه و درد کشک است". با زمزمه آیات قرآن در حالی که از درد به خود می پیچید، مقاومت می کرد. او اغلب در حال اغما بود. خلیلهای فکر می کردند روانی شده. هر وقت ماه منیر خائنی را می دید، فریاد می زد: "جلاد آدمکش زن، قاتل گم شو و..." یک بار حاج حسن، رئیس زندان، به او که روی تخت بیمارستان بود، می گوید خودت را به این حال زن، بیا و توبه کن و... ماه منیر به صورت سینه خیز از جا بلند می شود و با تف کردن به صورت او شروع به شعار دادن می کند. حاج حسن با مشت و لگد بر سر و صورتش می کوبد، او از تخت پایین می افتد و سرم از دستش بیرون می آید. پاسداران پس از چند ساعت او را برداشته می گویند جای تو روی تخت نیست، تو باید در گور بخوابی... تا این که موسوی تبریزی برای دومین بار صدایش زد، یکی از زنهای عادی او را بردوش گرفت و به دادگاه برد. موسوی یک سیلی محکمی به او زد. ماه منیر از شدت درد استفراغ کرد که همه لباس موسوی کثیف شد. در همان حال باز هم شعار می داد. موسوی گفت: "از همین جا بپرید اعدامش کنید". و اضافه کرد "هر قدر توانستید او را بزنید. ما سهمیه خدایی خود را زده ایم". بعد از یک ساعت او را به بند آوردند. قبل از رفتن به میدان تیر، فقط چند دقیقه، دیدمش که

جریان را برایم گفت».

یک خواهر مجاهد نمونهٔ تکان دهندهٔ دیگری از مقاومت زنان مجاهد در زندان تبریز را نوشته است: «روزی مرا به دادگاه احضار کردند. از دور خوهری را دیدم که پاسداران کشان کشان او را به آن جا می آوردند. نزدیک که شد او را شناختم، فاطمه مسگرخویی بود. صورتش آن قدر ورم کرده بود که به سختی قابل تشخیص بود. چشم راستش از حلقه بیرون آمده بود. پاهایش شکل طبیعی خود را از دست داده بودند. نوک انگشتانش را هم سوزانده بودند. اما با وجود این، هم چنان مقاوم و خندان بود. مرا که دید با لبخند گفت: "قرار است فردا اعدام کنند. به بچه ها سلام برسان و بگو راه را ادامه دهند". او را به اتاقی بردند و لحظاتی بعد صدای کابلهایی را که به او می زدند شنیدم. پاسداری به پاسدار دیگر گفت: "جان سگ دارد! ۵۰۰ ضربه خورده اما هیچی نگفته، اگر یکی از این کابلها را به من می زدند، تمام فامیلم را هم لو می دادم"».

در گزارشی از لاهیجان، آمده است: «مجاهد شهید علی (بهمن) حقیقت طلب را به شکل بسیار وحشیانه‌یی مورد شکنجه قرار دادند، به طوری که نقاط متعددی از بدن او زخمی و کوبیده شده بود. قبل از شهادت بهمن، در مهر ۱۳۶۰ انگشتان دست و استخوان کتف او را شکستند و شکمش را هم پاره کرده بودند. هم چنین دستهای مجاهد شهید مهدی محمدنژاد را بعد از دستگیری ۴۵ روز با دستبند بسته بودند و گاهی اوقات هم دستهای او را از پشت می بستند. هم چنین کتف مجاهد شهید فیروز رحیمیان را بعد از روزهای متوالی شکنجه شکستند. یک بار مجاهد شهید قاسم پروانه را در حالی که دستش تیر خورده و مجروح بود، بردند و ۱۱۰ ضربه کابل زدند. وقتی او را آوردند از او سؤال کردیم کجا رفته بودی؟ گفت باز جو خوابش نمی برد، گفته بود یک نفر را بیاورید شکنجه کنیم سر حال بیاییم».

کابل، شکنجهٔ محوری

تاکنون بیش از ۱۷۰ نوع مختلف شکنجه و فشار روانی در زندانهای رژیم آخوندی به ثبت رسیده است. برخی از این شکنجه‌ها بر جای مانده از رژیم شاه هستند، اما بیشتر آنها تحت عناوین مذهبی، به صورتی کاملاً خود ساخته، توسط آخوندها ابداع شده‌اند. آخوندها در ابداع شکنجه نیز گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند. هیچ دیکتاتور، فاشیست

و آدم شقی و سفاکی قادر نیست این گونه استعدادهای خود و امکانات یک ملت را وقف پیدا کردن انواع شکنجه برای بنی نوع انسان کرده باشد. جلادان و شکنجه‌گران خمینی از طریق فتوهای آخوندها تغذیهٔ ایدئولوژیک می‌شوند و با این محمل، خود را مجاز به انجام هر ذیلتی در حق زندانی می‌دانند. در این فصل فقط به چند نوع از آنها اشاره می‌کنیم و در می‌گذریم. حجم این کتاب اجازهٔ پرداختن به همهٔ آنها را نمی‌دهد.

در میان شکنجه‌هایی که تاکنون به ثبت رسیده، شلاق زدن به وسیله انواع کابل هنوز محوری‌ترین نوع شکنجهٔ زندانیان سیاسی محسوب می‌شود. زندانی را معمولاً روی یک تخت می‌خوابانند و دستهایش را از دو طرف به بالای تخت می‌بندند، پاها را نیز، چسبیده به هم، به لبهٔ پایینی تخت طناب پیچ می‌کنند و آن‌گاه ضربات کابل شروع می‌شود. از آن‌جا که کف پا یکی از مراکز حساس اعصاب است، ضربات کابل بر کف پا بیشترین درد را دارد، در عین حال دیرتر از سایر شکنجه‌ها به بیهوشی زندانی یا مرگ وی منجر می‌شود. در نتیجه دژخیمان فرصت بیشتری دارند که زندانی را بیشتر شکنجه کنند. در مراحل مختلف و متناسب با وضعیت پای زندانی، کابلها عوض می‌شوند؛ یک بار با کابل کلفت می‌زنند و ساعتی دیگر با کابل نازک. شکنجه‌گران معمولاً شکنجه را با کابلهای کلفت ادامه می‌دهند که درد آن بسا بیشتر است. با هر ضربهٔ کابل به کف پا تمامی اعضای بدن زندانی به درد می‌آید. در بسیاری موارد قربانی در اثر چند صد ضربه کابل، خون ادرار می‌کند و در صورت ضربات بیشتر، نیاز به دیالیز پیدا می‌کند. در واقع از نظر شکنجه‌گران، کابل یک وسیلهٔ بسیار ارزان و بی‌دردسر و در عین حال مؤثر است.

شکنجه‌گران نه تنها در انتخاب نوع کابل دستشان باز است، بلکه به لحاظ تعداد ضربات هم هیچ محدودیتی ندارند. البته هرچه از مقاومت زندانی می‌گذرد سنگینی ضربات بیشتر می‌شود. خود شکنجه‌گر هم از این‌که نتوانسته زندانی را به حرف بیاورد بیشتر عصبانی می‌شود و به صورت وحشیانه‌تری به زدن ادامه می‌دهد. بنابر گزارشهای مستند از زندان مشهد، شکنجه‌گران به داریوش آذرنگ و محمد اخوان، که از مسئولان تشکیلاتی مجاهدین در زندان بوده‌اند، قبل از اعدامشان ۵ هزار ضربه کابل زده بودند؛ یک رو در رویی بسیار مادی و در عین حال دردناک. گفتگو با شکنجه‌شدگان آدمی را به دنیایی می‌برد که به سادگی قابل تصور نیست. اسیری دست و پابسته، در برابر حیوانی وحشی که از هرگونه بارقهٔ انسانی تهی است. روانشناسی این دو موجود در لحظات شکنجه

عمیق‌ترین درس انسان‌شناسی است؛ یکی در اوج قله فدا و مقاومت و دیگری در حضيض سبیتی باور نکردنی؛ صف‌آرایی شکوهمند آزادی در برابر اختناق که در قالب نبرد نابرابر قربانی و جلاد شکل مادی به خود گرفته است. یکی از به‌خاطر آوردن چشم‌انداز پرشور فردایی عاری از هرگونه ستم و ارتجاع انگیزه می‌گیرد و دیگری از ظلمات بربریتی تاریخی. هر ضربه کابل ضربه‌یی است بر پیکر تمامی انسانیت آزادیخواه، اما جلاد به جز خرد کردن روحیه زندانی چیز دیگری نمی‌خواهد.

مجاهد از بندرسته‌یی که سالها در زندانهای اوین، قزلحصار و گوهردشت زندانی بوده، در این مورد می‌گوید: «بر اساس فتوای خمینی و اعلام آن به بازجوها، اعمال شکنجه مرزی ندارد و مرز آن "حتی‌الموت" است. به استناد همین فتوای خمینی، زدن شلاق به لحاظ تعداد محدودیتی ندارد. لذا بازجوها زدن کابل بر پای زندانی، حتی پاهای مجروح، را ادامه می‌دهند. من خود شاهد بودم که تا سالها بعد از شکنجه، از پاهای زندانیان شکنجه شده چرک و خون می‌آمد».

یک زندانی آزاد شده دیگر تابلو دیگری از این رویارویی خونین را ترسیم می‌کند: «بازجو یکی از ناخنهای پایم را با انبردست کشید، ولی درد آن به نسبت درد کابل ناچیز بود. تا وقتی که بازجو با دستش ناخن پایم را جلو چشمم نگرفت، اصلاً متوجه نشدم که ناخنم را کشیده است. در حالت معمول، کشیدن ناخن یکی از دردناک‌ترین شکنجه‌هاست. اما در مقایسه با کابل شکنجه قابل تحمل تری است».

بازجوی مجرب کسی است که بیشترین ضربات کابل را به زندانی بزند، بدون این که شدت جراحات و خونریزی زندانی به نحوی باشد که به بیهوشی او منجر شود. برخی از جلادان که به خوبی آموزش دیده‌اند، زدن کابل را از پنجه پا شروع و به طور منظم ده ضربه کابل را تا پاشنه پا کنار هم ردیف می‌کنند. ضربه یازدهم مجدداً از پنجه پا شروع می‌شود. این شیوه معمولاً به شکنجه‌گر فرصت می‌دهد که گاه تا هزار و دوهزار ضربه کابل را بدون بیهوش شدن زندانی بی‌وقفه فرود آورد. اما مقاومت زندانی بالاخره شکنجه‌گر را از میدان به در می‌کند و او را از نفس می‌اندازد. این جاست که بنا بر همان فتوای جهنمی، شکنجه‌گر تازه نفس دوم به میدان می‌آید. مدتی بعد، نفر سوم و چهارم... این مسأله وقتی جدی‌تر می‌شود که بیم سوختن اطلاعات زندانی وجود داشته باشد. جلاد به خوبی می‌داند که هر دقیقه مقاومت، مبارز و مجاهدی را از گزند دستگیری در امان می‌گذارد.

چه بسا که فرد، شبکه یا شاخه‌یی را محفوظ بدارد. این است که جلاد هیچ مهلتی به زندانی نمی‌دهد. ضربات تا شهادت قربانی ادامه می‌یابد. فریدون کیانی یکی از قهرمانان در زنجیر بود. او در زندان مشهد با فتوای آخوندطوسی ۳ هزار ضربه شلاق خورد، اما لب از لب ننگشود.

یکی دیگر از مجاهدین در زندان اصفهان پس از حدود ۹ هزار ضربه شلاق در خلال اسارتش قطعه قطعه شده به شهادت رسید.

بیشترین تعداد مرگ زیر شکنجه ناشی از استمرار شلاق زدن بوده است. ثریا شکرانه در زندان مشهد بارها با کابل شکنجه شد، به طوری که دیگر هیچ امکانی برای زنده ماندن وی وجود نداشت. سرانجام پیکر تکه تکه شده او را در داخل پتو پیچیده و به رگبار بستند. سعید ابراری از هواداران مجاهدین در زندان تبریز را آن قدر شلاق زدند که سر تاپای بدنش از زخمهای عفونی پوشیده شد. در نهایت او را به گلوله بستند.

با ادامه مقاومت، در ساعات بعد، روی سینه زندانی می‌نشینند تا زندانی امکان فریاد کشیدن نداشته باشد یا با تقلا دست و پای طناب پیچ شده اش باز نشود. یکی از صحنه‌های دردناک این است که زندانی را بعد از ۲۰۰ یا ۳۰۰ یا ۴۰۰ ضربه کابل از تخت باز کرده و مجبور می‌کنند که در کف اتاق شکنجه بدود. این کار بهترین راه برای جلوگیری از بیهوش شدن یا از کار افتادن کلیه زندانی است. در اتاق شکنجه، بیهوشی یا مرگ، خود نعمتی است. بسیاری بر اثر شدت شکنجه‌ها دست به خودکشی می‌زنند. اما جلاد تمام تلاشش این است که زندانی را هر موقع و به هر شکلی که خودش می‌خواهد بکشد. بسیاری اوقات با ریختن آب سرد بر سر و روی قربانی از بیهوشی او جلوگیری می‌کنند. اما آن‌گاه که باز هم مقاومت ادامه می‌یابد جلاد، درمانده و وحشی‌تر، روال شکنجه را عوض می‌کند. این بار ضربات کابل برای برهم زدن تعادل زندانی به شکم، کمر، ران، باسن و سر و صورت زندانی فرود می‌آید. بسیاری از زندانیان به دلیل ضربات کابلی که بر سرشان وارد شده است، تعادل روانی خود را از دست داده‌اند. بسیاری نیز دچار نقص عضو شده‌اند. مریم پروین (بهروزی) چشمش را در زیر شکنجه از دست داد و عبدالمحمد نظری، کاندیدای مجاهدین از بندرلنگه برای انتخابات مجلس، در اثر شکنجه، بینایی یک چشم خود را از دست داد و پای راستش فلج شد و موقع اعدام زخمهای عمیق بر روی بدنش دیده می‌شد. پاسداران بعد از اعدام بابت هرفشنگی که به او شلیک کرده بودند

۷ هزار تومان از خانواده اش گرفتند. ستون فقرات معصومه کریمیان، که یک پزشک ارتوپد بود شکست، و کلیه های هما رادمنش، معلم، بر اثر شکنجه به کلی از کار افتاده بود. مرضیه طاهری نیز در اصفهان قبل از اعدام کور شده بود. معمولاً وقتی که ضربات کابل را به کف پا می زدند، نوک کابل به ساق پا یا روی پاها اصابت می کند. در نتیجه علاوه بر جراحی که در کف پا پیدا می کند، بعضاً تمام گوشت روی پا و ساق پا نیز می ریزد و فرد دیگر قادر به راه رفتن نیست. پا به شدت عفونی شده و عفونت به بقیه قسمت های بدن سرایت می کند. قربانی دچار تب های وحشتناک گاه تا ۴۲ درجه می شود و بسیاری از زندانیان در چنین وضعیتی جان داده اند. در برخی موارد زندانی را با آنتی بیوتیک های قوی دوباره سرپا می کنند تا شکنجه را از سر بگیرند، این جاست که شکنجه گر برای زنده نگهداشتن زندانی به پزشکان و متخصصان خود فروخته نیاز پیدا می کند. زندانیان اوین «خدمات» دکتر شیخ الاسلام زاده، وزیر بهداشتی شاه، را که خود را به خمینی فروخته و به خدمت شکنجه گران درآمده است، هرگز فراموش نخواهند کرد. بر اساس گزارشها، وی زندانیان را معاینه می کرد و با قساوت حکم می داد که شکنجه گر می تواند به شکنجه ادامه دهد. هرگاه نیز که لازم بود با تزریق آمپول یا خوراندن دارو زندانی را به حال می آورد و دوباره به دست جلاد می سپرد. یک زندانی از بندرسته در گزارشی نوشته است: «بعد از شکنجه بسیار، مرا به بهداری اوین منتقل کردند. از پاها و تمام بدنم خون می ریخت. گاه به هوش می آمدم و گاه از هوش می رفتم. با وجود این، چشم بندم را به چشمم زده بودند. مردی بالای سرم آمد و با تمسخر گفت: "می خواهی با چشم بند به صورتم تف کنی یا بدون چشم بند؟ بعد خودش چشم بندم را برداشت و خودش را معرفی کرد. "دکتر شیخ" بود. در باره او از بچه ها مطالب زیادی شنیده بودم. هر وقت که می خواست پیوند پوست انجام دهد، اگر مست یا لول بود به شوخی می پرداخت. چندین بار تکه پوست کنده شده، از دستش به زمین افتاده بود. اما او آن را با دست برمی داشت و دوباره پیوند می زد. در تمام مدتی که در اوین بود، تریاکش به راه بود ...»

در مورد برخی دیگر از زندانیان، وقتی که دیگر پاها قابل شکنجه کردن نیست، سایر شکنجه ها را شروع می کنند. بازجو برای آزار مضاعف زندانی با پا روی پای باندپیچی شده زندانی می رود. زندانیان متعددی از درد بسیار وحشتناک این کار گزارش کرده اند. یک زندانی آزاد شده می گوید «یکی از دشوارترین لحظات، زمانی بود که بعد از

یک یا دو روز یا بعضی وقتها چند ساعت دوباره من را به بازجویی می بردند. شکنجه گر می گفت باندهای پایت را باز کن، باندهایی که با خون و چرک به پا چسبیده بودند. چند ثانیه بیشتر نمی گذشت که خودش با خشم و غیظ باندها را از روی پایم می کشید. حتی تکرار آن خاطره، تمام بدنم را به درد می آورد و متشنج می کند. اتاق شکنجه معمولاً پر بود از باندهای خون آلودی که از پای زندانیان دیگر باز کرده بودند و زندانیان را برای چندمین بار، شاید بیستمین یا حتی پنجاهمین بار، به تخت شکنجه بسته بودند.

در خاطرات یک زندانی دیگر می خوانیم «هر بار بعد از ۲۰۰ یا ۳۰۰ ضربه شلاق برای این که بیهوش نشوم، شکنجه گر با یک شیئی نوک تیز و گاهی اوقات هم با نوک کابل به کف پایم می کشید. بعدها شنیدم این تحریک که بسیار درد آور است، یک مکانیسم بسیار مؤثر برای جلوگیری از بیهوش شدن قربانی است».

جلادان پیوسته در صدد تکمیل و ارتقای سیستم شکنجه هستند. یک زندانی مجاهد که تا سال ۷۵ در زندان بوده است، از یکی از جدیدترین شکنجه های ضد انسانی وزارت اطلاعات نوشته است: «دستگاه مکنده، جدیدترین دستاورد وزارت اطلاعات است. وقتی کابل می زنند برای گرفتن باد پاهای متورم از این دستگاه استفاده می کنند. این دستگاه دو سرنگ دارد و به پای باد کرده فرو می کنند و می چرخانند و این از هر شکنجه یی بدتر است».

قپانی کردن

در این شیوه شکنجه، به دستهای زندانی از پشت دستبند زده می شود. ابتدا دست راست را روی شانه قرار می دهند، سپس دست چپ را از پشت کمر آورده و به دو دست دستبند می زنند. زندانی برای مدتهای مدیدی در همین حالت رها می شود. فشار زیادی روی شانه و گردنش وارد می شود. گاهی برای وارد کردن فشار بیشتر یک چوب ضخیم در میان دستهای زندانی قرار می دهند.

در قدم بعد، زندانی را در همین حالت از سقف یا دیوار آویزان می کنند. این شیوه معمولاً به در رفتن استخوانهای گردن در زیر فشار منجر می شود.

زندانیان بسیاری تحت این شکنجه قرار گرفته اند و عده یی نیز در اثر اعمال همین شکنجه به شهادت رسیده اند. دکتر محمدعلی پورمسأله گو، کاندیدای مجاهدین در

انتخابات مجلس در سال ۱۳۵۹ در شهر رشت، از جمله این افراد است. یکی از زندانیانی که ده سال زندان خود را در زندانهای رشت و تهران پشت سر گذاشته است، در گزارش خود می نویسد: «دکتر پورمسأله گو در تهران دستگیر و به شدت شکنجه شد. لاجوردی شخصاً در شکنجه و شهادت او دخالت داشت. ولی نتوانست مقاومت پورمسأله گو را بشکند. به طوری که تا مدتها در مقابل زندانیانی که مقاومت می کردند، لاجوردی می گفت: می خواهی دکتر پورمسأله گو بشوی؟»

شکنجه به شیوه قپانی یکی از شیوه های مرسوم در همه زندانهاست. به عنوان نمونه از زندان تبریز می توان نام برد. در گزارشهای مربوط به زندانهای این شهر آمده است که شکنجه قپانی به کرات مورد استفاده قرار گرفته است. در اتاق بازجویی معمولاً چهار شکنجه گر، یک سربازجو، چند کابل، یک سطل آب، یک میز چوبی، یک پتو، چند دستبند و مقداری طناب و وسایل دیگر وجود دارد. پس از شروع بازجویی و پرسیدن چند سؤال، دستبند را به حالت قپانی به دستهای زندانی می زنند و برای فشار بیشتر یک پتو زیر دستبند می گذارند و به بازجویی ادامه می دهند. رفته رفته شکنجه ها را شدیدتر می کنند و زندانی را همزمان با فشار دستبند قپانی از چند طرف زیر کابل و مشت و لگد می گیرند.

بی خوابی مستمر

یک شکنجه بسیار فرساینده بی خوابی دادن مستمر به زندانی، آن هم در حالت ایستاده، است. زندانی را مجبور می کنند برای مدت های طولانی در اتاق بازجویی یا سلول بایستد. وقتی خواب بر زندانی مستولی می شود، نگهبانان با مشت و لگد مانع خوابیدن او می شوند. این شکنجه دو، سه و گاهی چندین روز ادامه پیدا می کند تا مقاومت زندانی را درهم شکنند. فقط روزی یک یا دو بار برای دستشویی قربانی را از محل شکنجه بیرون می برند. فشار عصبی ناشی از این شکنجه، زندانی را دچار کابوسهای هولناک می کند، به نحوی که از مرز بین خواب و بیداری عبور کرده و به هذیان گویی می افتد و تا سرحد جنون پیش می رود. این شکنجه وقتی زجرآورتر می شود که قربانی با پای مجروح و کابل خورده بایستی ایستادن سرپا را برای مدت طولانی تحمل کند. یکی از شاهدان یک زندانی مجاهد است که بعد از ۱۵ سال هنوز هم از بیماریهای مزمن عصبی و هم چنین بیماریهای عروق ناشی از ایستادن مستمر و واریس حاد پا در دوران بازجویی خود رنج

می برد.

بنابراظهارات زندانیان، امیر شهابی، دانشجوی دانشگاه اصفهان، در زندان همین شهر به مدت ۱۶ روز سرپا نگهداشته شد. هر روز او را برای مدتی به تخت شکنجه می بستند و بعد از ضربات کابل بار دیگر مجبورش می کردند سرپا بایستد. وی در روزهای آخر تعادل روانیش را کاملاً از دست داده بود و نهایتاً در زیر شکنجه جان داد.

زندانی دیگری گفت محمد غلامی، ۱۷ ساله، در اصفهان، به مدت ۱۵ روز تحت شکنجه قرار داشت و مانع از خوابیدن او شدند. وی نیز تعادلش را از دست داد و در حالی که بیهوش بود، اعدام شد.

در گزارش یک زندانی از بندرسته دیگر آمده است: «۴۸ ساعت بود که سرپا ایستاده بودم و شکنجه گران اجازه هیچ گونه استراحتی به من نمی دادند. نیمه شب بود که از غفلت نگهبان کشیک استفاده کردم و روی زمین نشستم. نمی دانم چند دقیقه طول کشید که با ضربات لگد نگهبان بیدار شدم، در همان چند دقیقه به قدری عمیق به خواب رفته بودم که نمی فهمیدم موضوع از چه قرار است. بعد از کتک مفصل دوباره سرپا ایستادم. زمان به کندی هر چه تمامتر می گذشت. معمولاً ساعت را روزها با نور آفتاب و شبها با صدای اذان صبح که از روستاها و محلات اطراف می آمد حدس می زدم. ساعتها از غروب آفتاب گذشته بود و احساس می کردم صبح نزدیک می شود، به نگهبان گفتم می خواهم وضو بگیرم که نماز صبح بخوانم، به این بهانه می خواستم کمی هم استراحت کرده باشم. درحالی که پوزخند می زد، گفت: "تو هم که مثل بقیه منافقین خیالاتی شده ای! الان ساعت ۱۲ شب است و تا نماز صبح ۶ ساعت مانده است". تصور این که تا نماز صبح ۶ ساعت دیگر باید سرپا بایستم، وحشتناک بود. از روز سوم به بعد به تدریج تعادل و حواسم را از دست داده بودم و فقط شبی از روزهای چهارم و پنجم و ششم و ... به خاطر من مانده است. حتی اکنون هم دقیقاً نمی توانم به یاد بیاورم که چندروز سرپا ایستاده ام. روز ششم یا هفتم بود که دور از چشم نگهبان به دیوار تکیه دادم. صدای پای نگهبان مرا به خود آورد. خواستم مرتب بایستم که شک نکند. ناگهان با صورت به زمین سیمانی کف سلول خوردم. استخوانهای گونه، چند دندان و دست راستم، که تنه ام روی آن آوار شده بود، شکست، مرا به بیمارستان بردند، به رغم همه دردی که داشتم از این که فعلاً از بیدار ماندن و سرپا ایستادن خلاص شده ام، بسیار خوشحال بودم...»

زندانی دیگری گفته است: «در یک نوع شکنجه، زندانی را رو به دیوار با پاهای باز و با چشم بسته نگه می‌داشتند و بازجوها از پشت سر مراقب بودند، به محض این که زندانی تکانی می‌خورد یا پایش را تکان می‌داد از پشت سر با شلاق و باتون او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. این حالت گاه چندین شبانه‌روز به‌طور مستمر ادامه داشت. اگر زندانی خوابش می‌برد، پیشانیش محکم به دیوار مقابلش می‌خورد و دچار شوک می‌شد. خوردن غذا که عبارت از چندلقمه نان پنیر بود، به همان صورت ایستاده انجام می‌گرفت. در این حالت به مرور مویرگهای پا پاره و پا رفته‌رفته سیاه می‌شد و ورم می‌کرد. بعد از چندروز، درد آن دیگر به حد غیرقابل تحملی می‌رسید. این نوع شکنجه تا چند شبانه‌روز و حتی یک هفته ادامه می‌یافت».

به این ترتیب شکنجه‌گران و بازجویان همه تلاش خود را به کار می‌برند که شکنجه با وارد کردن بیشترین صدمه انجام شود.

یک زندانی از زندان قزلحصار گزارش کرده است: «در اردیبهشت سال ۱۳۶۲، حاج داوود رحمانی، رئیس زندان قزلحصار، برای در هم شکستن جو بند ۸، که به بند تنبیهی معروف بود، حدود ۲۰ نفر را از بند بیرون کشید. ابتدا چشمهای آنها را بستند، سپس همه را وادار کردند دستهایشان را کاملاً بالا ببرند و پاهایشان را هم به اندازه ۴ تا ۶ موزاییک باز نگاهدارند. حاج داوود اعلام کرد اگر کسی دستش پایین بیاید، یا پایش بسته یا خم شود، یا حرف بزند یا بنشیند، تا سرحد مرگ او را کتک می‌زنیم. اگر دستی (حتی کمی از آرنج) خم می‌شد، حاج داوود و پاسدارانش فرد خاطی را کاملاً خرد و خمیر می‌کردند. آنها، بچه‌ها را در این حالت و با همین شدت، تا ۴ روز بدون غذا نگاهداشتند. پس از ۲ روز بچه‌ها یکی یکی بر زمین می‌افتادند، اما حاج داوود با باتون و شلاق همه را سرپا نگه می‌داشت. پس از مدتی بچه‌ها دچار گویی شدند. هر کس با خودش حرف می‌زد و معمولاً چیزی را که در ذهن یا در رؤیا داشت، به زبان می‌آورد. بقیه بچه‌ها در حالی که متوجه هذیان گویی او می‌شدند، نمی‌دانستند که خودشان هم همان وضعیت را دارند! حاج داوود همه این هذیان‌گوییها را مصنوعی تلقی می‌کرد و در مقابل آن شدت عمل نشان می‌داد. مثلاً خود من فکر می‌کردم در بیرون هستم و چون جایی ندارم و در ضمن نمی‌خواهم شناسایی و دستگیر شوم، وارد یک دندانپزشکی شدم و آن‌جا در صف ایستادم، سپس خسته شدم و لحظه‌یی نشستم. درست در همین لحظه با حمله

پاسداران مواجه شدم و از آن جا که نمی دانستم چرا می زندند، مرتب می گفتم من در صف ایستاده‌ام ... به ناچار مجدداً ایستادم و درحالی که بدنم به شدت درد می کرد فکر می کردم که آن ضربات واقعی نیستند و من آنها را در خواب یا کابوس دیده‌ام. مجدداً نشستم و باز حملهٔ پاسداران تکرار شد. این کار چندبار تکرار شد. فقط می دانم آن چه می گفتم موجب خندهٔ بچه‌ها و تحریک عوامل حاج داوود بود ... یکی دیگر از بچه‌ها خیال می کرد در صف اتوبوس ایستاده و منتظر هواپیماست. پس از این که دستش را پایین انداخت، به شدت به او حمله ور شدند. او می گفت در صف اتوبوس ایستاده‌ام و هواپیما دیر کرده است، اگر دستم را بلند کنم هواپیما سوارم نمی کند ...»

سوزاندن

سوزاندن یکی دیگر از شکنجه‌های رایج در زندانهای خمینی است. این کار به شیوه‌های مختلف از جمله با استفاده از اتوی برقی، سیگار، اجاق برقی، آب جوش و ... صورت می گیرد. یک شاهد عینی در گزارشش نوشته است: «یک هوادار مجاهدین به نام آرش باجور را خوابانیده و ساعت‌های متوالی روی شکم او آتش سیگار می چسبانیدند. وی که حکم زندانش ۳۰ سال بود، بعدها در جریان قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ در زندان اوین اعدام شد».

سوزاندن با آتش سیگار یک شکنجهٔ بسیار عادی است. دژخیمان عمدتاً همزمان، یا در فواصل شلاق زدن، از آن استفاده می کنند. محل سوزاندن بیشتر پشت کمر و پشت بازوها و دستهاست. با پک زدن به سیگار شدت سوختگی را بیشتر می کنند. بسیاری اوقات بازجویان به عنوان یک تنوع با فندک یا کبریت قسمتهای حساس بدن زندانی مانند آلت تناسلی یا سینهٔ زنان را می سوزانند.

در مجموعهٔ باارزش گزارشهای زندان در شهرهای مختلف گزارشهای متعددی دربارهٔ سوزاندن زندانی با اتو گردآوری شده که بسیار تکان دهنده است. در یکی از آنها می خوانیم: «سوزاندن با اتو به این صورت است که زندانی را لخت کرده و یک اتوی داغ روی قسمتهای مختلف بدن وی می چسبانند. حرارت اتو را به تدریج زیاد می کنند تا قربانی را به حرف زدن وادار کنند. در بسیاری اوقات هر دو طرف باسن زندانی را با اتو می سوزانند و پوست بدن همراه با اتوی داغ کنده می شود. زندانی تا ماهها قادر به نشستن

نیست و برای توالی نیز مشکلات جدی دارد. محل سوختگی به خصوص با توجه به محیط غیربهداشتی زندان و تراکم جمعیت به سرعت عفونی می‌شود و زندانی تا مدت‌های مدید از این وضعیت رنج می‌برد».

در یک نوع دیگر شکنجه، زندانی را لخت می‌کنند و روی تخت شکنجه می‌بندند. آن‌گاه یک کتری آب جوش را به تدریج روی نقاط مختلف بدن او می‌ریزند. در این شیوه قسمتهای زیادی از بدن زندانی مجروح می‌شود.

در یک گزارش دیگر آمده است: «آن شب، شب جمعه بود. انتظار این را نداشتیم که برای بازجویی صدایم کنند. در ۲ ماهی که در زندان بودم، بنا به تجربه، می‌دانستم بازجوی من شبها، به خصوص آخر هفته، سرکار نیست یا لاقفل مرا صدا نمی‌زد. اما با این که دیر وقت بود، پاسداری به سراغم آمد، بر اثر شکنجه‌های گذشته نمی‌توانستم روی پاهایم راه بروم، پاسدار مجبورم کرد چهار دست و پا به سمت زیرزمین بروم. آن‌جا سروصدای زیادی به گوش می‌رسید. از رفت و آمدهای بازجوها معلوم بود که خبری شده است. حدس زدم افراد جدیدی را دستگیر کرده‌اند. از خلال داد و فریادهای بازجویان و حرفهای بازجوی خودم، که برخلاف معمول این موقع سرکار آمده بود، فهمیدم تعدادی از مجاهدین از تورشان دررفته‌اند و فقط تعداد کمی از بچه‌ها را توانسته‌اند بگیرند، به همین خاطر خیلی عصبانی بودند. بازجو مرا به اتاقی برد که تا آن موقع نرفته بودم. بعد از مقداری مشت و لگد سؤالهایش را شروع کرد. از من خواست لباسم را در بیاورم و آن‌گاه مرا روی یک صندلی فلزی که به زمین پیچ شده بود نشانند و با طناب به صندلی بست. در فاصله چند سانتیمتری یک اجاق برقی زیر صندلی روشن کرد. گفت یا حرفهایت را می‌زنی یا روی صندلی خواهی ماند تا جزغاله شوی. در فاصله چند دقیقه سوزش وحشتناکی شروع شد. داد و فریادهای من که به هوا رفت، بازجو پاسخش را با مشت و لگد به سر و صورتم می‌داد. زمان از دستم خارج شده بود. شاید بعد از یک ربع مرا از صندلی باز کرد و از اتاق بیرون رفت. ظاهراً با کسی مشورت می‌کرد، برگشت و وقتی به او گفتم حرفی ندارم بار دیگر مرا روی صندلی نشانند و شکنجه را تکرار کرد. درد و سوزش این بار به مراتب وحشتناک‌تر بود. لحظاتی که توصیف آن برایم غیرممکن است. شانس آوردم که کسی سراغ بازجو آمد، با او کار فوری داشت و در گوشش چیزی گفت، بازجو با عجله اتاق را ترک کرد. بعد از چند لحظه دژخیم دیگری

آمد و گفت: "منافق خوب در رفتی! برای حاجی کار پیش آمد. برو توی سلول هر وقت حاجی آمد دوباره همین پذیرایی را برایت ترتیب می‌دهیم". تا ماهها از عفونت و زخمهای عمیقی که روی باسنم به جای مانده بود رنج می‌بردم. بعدها فهمیدم که اصلاً مرا با یک زندانی دیگر، که اسمش مشابه من بود، اشتباه گرفته بودند».

از حدقه در آوردن چشم

نقص عضو پیدا کردن زندانی بر اثر شکنجه امری بسیار رایج در میان زندانیان است. از دست دادن قدرت بینایی یکی از آنهاست. نمونه‌های زیادی دیده شده که مثلاً سر کابل به چشم زندانی خورده و چشم او را کور کرده است. مانند جمال صالح، مجاهدی که در زندان اصفهان بینایی خود را بر اثر ضربات کابل از دست داد. اما در این جا صحبت ما از این نوع حوادث نیست. بلکه شیوه شقاوت‌آمیز دیگری مورد نظر است که به عنوان یکی از انواع شکنجه در مورد تعدادی از زندانیان سیاسی اعمال شده است. این شیوه در زندانهای مختلف مورد استفاده قرار گرفته است. شکنجه گران اصطلاحاً این شیوه شکنجه را غار درست کردن در صورت می‌نامند. زندانیان را به این بهانه که آنها با چشمان خود همه را زیر نظر دارند، تحت این شکنجه قرار می‌دادند.

یکی از زندانهای که به دلیل اعمال وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها مشهور و بدنام می‌باشد، زندان همدان است. در آوردن چشم از حدقه یکی از احکامی بود که توسط حاکم شرع این شهر بارها و بارها صادر شد. نمونه در آوردن چشم روح‌الله ناظمی یکی از این موارد است. او یکی از نسل قهرمانان در زنجیر بود. در گزارشی درباره او آمده است: «روح‌الله را پس از دستگیری در همدان به زندان دیزل آباد کرمانشاه منتقل کردند. در آن جا دو ماه زیر شکنجه بود. یک بار روی تحت شکنجه، حاکم شرع از او پرسید: "چرا به این راه قدم گذاشته‌ای؟" گفت: "برای این که دیگر کسی به جرم کتاب خواندن شلاق نخورد، برای این که بچه‌های مردم از سرما و گرسنگی نمیرند، برای این که شما اراذل و اوباش شرتان را از سر مردم کم کنید". حاکم شرع دستور تقتیل (به قتل رساندن با شکنجه) او را داد. شکنجه شروع شد. ابتدا تمام بدنش را با آتش سیگار سوزاندند، سپس آرنج چپش را با چکش شکستند و هنگامی که بازهم تسلیم نشد، با بی‌رحمی تمام چشم چپش را از حدقه بیرون آوردند. پیکر شکنجه‌شده روح‌الله در این ایام بیشتر شبیه

توده‌یی استخوان و پوست و گوشت متورم بود. سرانجام او را به جوخه تیرباران سپردند».

در اهواز نیز دستور درآوردن چشم مجاهدی به نام «اکبر» را داده و حکم را در اوج سفاکی و شقاوت به اجرا درمی‌آوردند. در یک گزارش دیگر از یکی از شهرهای شمالی آمده است: خواهر مجاهدی هنگام تیرباران اجازه نمی‌دهد چشمهایش را ببندند، پس از تیرباران چشمهای او را از حدقه درمی‌آوردند.

درآوردن چشم زندانی علاوه بر شکنجه او، یک هدف دیگر را نیز دنبال می‌کرد. مطابق فتوای خمینی، زندانبانان از اعضای بدن زندانی برای ترمیم اعضای از بین رفته بدن پاسداران در جبهه‌های جنگ استفاده می‌کردند. گزارشهای موجود حاکی از این است که چشم زندانی را از حدقه درآورده به چشم پاسداران پیوند می‌زدند.

تجاوز

تجاوز به دختران و زنان زندانی به طور مستمر، به خصوص در طول بازجویی یا شب قبل از اعدام، در زندانها صورت می‌گیرد. الهه دکنا یکی از این نمونه‌هاست، او دانش‌آموز مجاهدی در شیراز بود، وقتی اعدامش کردند بر روی لباسش نوشته بود که قبل از اعدام ۷ بار به او تجاوز کرده‌اند. شهرزاد حاجتی امامی نیز یک دانشجوی مجاهد شیرازی بود، قبل از اعدام به او نیز تجاوز کرده و خونس را برای تزریق به پاسداران کشیده بودند. لعیا عنصریان از جمله دانش‌آموزانی است که در تبریز مورد تجاوز واقع شده و سپس اعدام شده است.

در رشت مینا شعبان‌پور دانش‌آموز ۱۵ ساله، که مقاومتش حتی زبانزد دژخیمان بود، قبل از اعدام مورد تجاوز قرار گرفت. مینا به رغم سن کم با سخت‌کوشی و جدیتش در سازمان شناخته شده بود و مسئولیت پیک میان پایگاههای مخفی سازمان در رشت را به عهده داشت. او در حین تردد، بانبوهی مدارک و گزارشهای سازمانی و اطلاعاتی از پایگاههای مدار اول سازمان در رشت، دستگیر شد. اما هرگز لب از لب نگشود؛ و به رغم همه شکنجه‌های رذیلانه، تا به آخر وفادار ماند.

در گزارشی از زندان لاهیجان آمده است هنگامی که مجاهدین شهید فرحناز حسن دوست و مهستی دانش‌حکمتی را برای اعدام بردند آنها فریاد زدند: «بچه‌ها

مقاومت کنید. صبح پیروزی نزدیک است». مزدوران به تلافی این برخورد دلاورانه، ابتدا با وحشیگری تمام به آنها تجاوز و سپس تیربارانشان کردند. در اصفهان به جمیله صالحی، دانشجو، در حضور منصوره محبان، دوست هم‌زمش، تجاوز کردند. در شیراز پس از سه بار خون گرفتن و سه بار تجاوز به مریم فلاحت او را اعدام کردند. در همدان به مهناز صحراکار تجاوز می‌شود. در یک گزارش از تهران آمده است: «اکرم جمشیدی یک دانش‌آموز ۱۷ ساله بود، بعد از مدت‌ها شکنجه، به او تجاوز کردند. بعد جلو همه ما اعلام کردند او به جرم ترویج فساد اخلاقی در زندان به ۸۰ ضربه شلاق در ملاءعام، یعنی جلو روی ما، محکوم شده است. ما را برای دیدن اجرای حکم بردند. بعد از ۸۰ ضربه شلاق اکرم را در بیرون بند به میله‌ها زنجیر کردند و مدت‌های مدید در سرما با دست و پای بسته قرار داشت. بعد هم دوباره او را به زیر شکنجه بردند تا شهید شد. در اتاق ملاقات از پاسداری شنیدم که به پاسدار دیگری می‌گفت: "برو به خانواده‌اش بگو توان جسمی دخترشان کم بود و مُرد".»

زبان از بیان آزارها و شکنجه‌های جنسی که در مورد زنان مجاهد در زندانهای آخوندهای حاکم اعمال می‌شود، قاصر است. دژخیمان برای درهم شکستن مقاومت یک زن زندانی، دست به آخرین حربه خود، تجاوز، می‌زنند. دشمن با تجاوز به یک زن زندانی، نه تنها جسم که روح و روان او را در اعماق نشانه گرفته است. البته این جنایتها فقط به تجاوز منحصر نمی‌شود. در فصل ویژه «زنان» این کتاب به فشارهایی که به زنان قهرمان پشتان مبارزه با ارتجاع مذهبی اعمال شده بیشتر خواهیم پرداخت.

گزارشهای متعددی موجود است که نشان می‌دهند تجاوز منحصر به زنان نیست. در بسیاری موارد، مردان نیز مورد تجاوز واقع شده‌اند. از جمله نجف بنی مهدی، کاندیدای مجاهدین برای انتخابات مجلس از شهرکرد، بعد از تجاوز زیر شکنجه شهید می‌شود. یکی از مجاهدین از بندرسته که ۵ سال را در زندانهای اوین و قزلحصار به سر کرده در گزارش خود نوشته است: «مجاهد شهید علی اکبر نجف‌قلیان در زندان قزلحصار به من گفت هنگام بازجویی پاسداران به من تجاوز کرده‌اند و گفته‌اند که اگر به کسی بگویم اعدام می‌کنند». مجاهد دیگری در گزارش خود از اوین به نمونه دیگری اشاره می‌کند: «در سالن ۱ (بند ۱) آموزشگاه اتاقی است به نام سلول ۳۸. این سلول ویژه افرادی بود که تعادل روانیشان به هم می‌خورد. سلولی بود به ابعاد یک و نیم در ۳ متر که هیچ پنجره‌یی هم

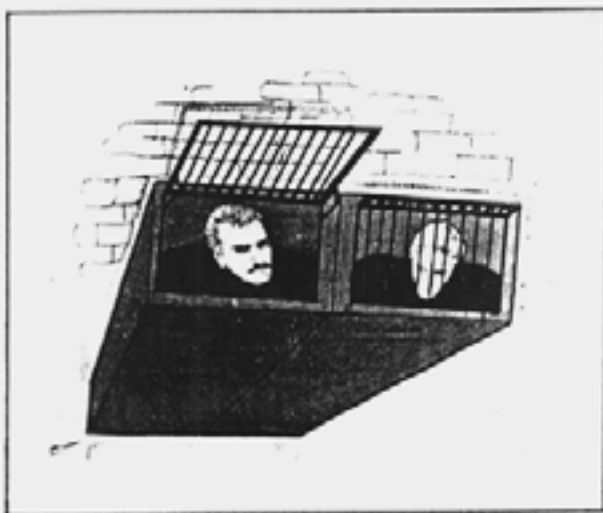
نداشت و بسیار خفه بود. در آن جا همیشه تعدادی بین ۵ تا ۱۰ نفر را نگهداری می کردند. هر کس که تعادل روانیش به هم خورده بود جلادان می گفتند دارد بازی درمی آورد. برای امتحان این که فرد مزبور واقعاً روانی شده یا نه او را به سلول ۳۸ می بردند. در آن جا کارهایی می کردند که اگر کسی واقعاً دیوانه نبود یا دیوانه می شد یا از آن جا فرار می کرد و اعتراف می کرد که دیوانه نیست. مثلاً شبها ناگهان چراغ سلول را خاموش کرده و چند پاسدار به داخل سلول ریخته و با کابل و چماق به جان آنها می افتادند، طوری بود که آنها همواره مجروح بودند. یک زندانی عادی فاسدالاخلاق را میان آنها انداخته بودند، البته او آزاد بود که از سلول بیرون بیاید و اغلب اوقات بیرون از سلول بود. ولی کار او این بود که به افراد آن سلول وحشیانه تجاوز می کرد، آن هم در مقابل چشم دیگران، برای این که معلوم شود آنها واقعاً دیوانه اند یا نه؟ او به تمام آنها تجاوز کرده بود. یکی از این بچه ها به نام کریم را به خاطر مقاومت سرسختانه اش به آن سلول برده بودند. در سال ۶۴ در حالی که کاملاً دیوانه زنجیری شده بود، کریم را از آن سلول بیرون آوردند، وضعش آن قدر خراب بود که امیدوی به زنده ماندنش نبود. با این حال او را آزاد نمی کردند. مورد دیگر محمدطاهر بود. او از دستگیرشدگان سال ۱۳۵۹ بود. در زندان گوهردشت برای گرفتن اعتراف از او یک میخ بلند را با چکش در رانش کوبیده بودند. پس از ۳ سال جای آن هنوز عفونت داشت. محمد بر اثر این شکنجه ها روانی شده بود. او را هم مدتی در سلول ۳۸ انداخته بودند». در گزارشهای دیگر نمونه های متعددی از روانی شدن مردانی که این گونه مورد تجاوز قرار گرفته اند ذکر شده است. رضا شیرزادبان یکی از این نمونه هاست. رضا از اعضای تیمهای عملیاتی بود که در منطقه اسلامشهر و جاده ساوه فعالیت می کرد. در یک عملیات موتورش تصادف می کند و دستگیر می شود. بعد از شکنجه های فراوان به گوهردشت منتقل می گردد. سالهای ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ را در آن جا سر می کند. اواخر سال ۱۳۶۳ او را به بند عمومی می آورند. زندانیان متوجه می شوند که رضا دیگر حالت طبیعی ندارد و روانی شده است. یکی از زندانیانی که با رضا از نزدیک زندگی کرده، درباره او می نویسد: «پاسداران در سلول به رضا تجاوز کرده بودند. در نتیجه رضا روانی شده بود. اما با وجود این در برابر مزدوران و خائنان موضع قاطعی داشت. یک بار چند خائن را آورده بودند تا بر ایمان صحبت کنند. رضا به آنها پرخاش کرد و گفت: "تمام حرفهای شما درباره سازمان دروغ است و عاقبت خود شما را هم اعدام

می‌کنند"، در نتیجه این برخورد جلسه به هم خورد. وضعیت رضا همان‌طور ادامه داشت. در بهار سال ۱۳۶۹ رضا در سالن ۲ آموزشگاه اوین بود، یک شب هنگام آمارگیری نگهبانها متوجه می‌شوند که رضا نیست. وقتی پیگیری می‌کنند جسدش را در استخر اوین پیدا می‌کنند».

قبر، قفس، تابوت

قبر، قفس، تاریکخانه یا تابوت اشکال مختلف یک شکنجه وحشیانه برای به تسلیم کشاندن زندانی است. به گفته یک مجاهد از بندرسته که ۱۰ سال را در اوین، قزلحصار و گوهردشت بوده است، شیوه قبر برای اولین بار در سال ۱۳۶۲ در قزلحصار ابداع شد (۷). در این گزارش آمده است: «در اواخر سال ۱۳۶۲ حاج داوود به منظور درهم شکستن بچه‌ها و ایجاد فضای یأس و دل‌مردگی، آخرین روشهایش را به کار بست: بچه‌ها را در محفظه‌های یک متر در یک متر (کمدهایی که از ۴ طرف بسته بود) محبوس می‌کرد. این محفظه‌ها سوراخی در پایین و شیرآبی از بالا داشت. هیچ منفذی نداشت و نوری به داخل آن نمی‌تابید. تنهایی و سکوت مطلق برای ساعتها و ساعتها و روزها و هفته‌ها و ماههای متوالی! روزانه فقط مقدار کمی غذا به داخل قبر می‌دادند تا شعله حیات زندانی خاموش نشود». یک زندانی مجاهد دیگر در این باره نوشته است: «در واحد ۳ قزلحصار حفره‌هایی در زمین ایجاد کرده بودند که به اندازه یک قبر واقعی بود. با سرپوشی که روی آن گذاشته بودند، زندانی از دنیای بیرون به کلی قطع می‌شد و در تاریکی مطلق فرومی‌رفت. زندانی را در آن جا داده و در را می‌بستند. تنها چاره این بود که زندانی به حالت درازکش بخوابد. به زندانی می‌گفتند دراز بکش و فکر کن. آن‌جا را طوری ساخته بودند که حتی کوچکترین نوری به داخل نمی‌تابید. یکی از کسانی که در این قبرها بوده شهید ناصر نیری بود. او یک دانش‌آموز مجاهد بود که در سال ۶۰ فقط ۱۵ سال سن داشت. ناصر تا سال ۶۷ بارها و بارها زیر بازجویی و شکنجه رفت. هیچ حکمی به او داده

۷- در دیماه ۷۸ باندهای رژیم در جنگ بین خودشان به اعمال این نوع شکنجه در زندانهایشان اعتراف کردند. تصویری را که در صفحه بعد ملاحظه می‌کنید، شمایی از این قفسهاست.



تصاویری را که در بالا مشاهده می کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین شکنجه شده که خود در قفس بوده اند تهیه شده و همراه با انبوهی مدارک دیگر به سازمانهای بین المللی حقوق بشر ارائه شده است

نشده بود، یعنی هر روز و هر ساعت منتظر ابلاغ و اجرای حکم اعدام بود. یک روز از او پرسیدم: «وقتی در قبر بودی چکار می کردی». گفت: «معلوم است! یا سرود می خواندم یا صحبتهای برادر مسعود را مرور می کردم یا آیاتی را که از قرآن حفظ بودم می خواندم. بعد هم خسته می شدم و خوابم می برد».

مجاهد دیگری که ده سال در سیاهچالهای خمینی به سر برده، از مشاهدات خود در زندان قزلحصار می نویسد: «اغلب بچه هایی که توسط حاج داوود رحمانی به تابوت، قفس یا تاریکخانه منتقل می شدند، مشاعر خود را، ولو به صورت موقت، از دست می دادند و دارای روحیات خاص و افسردگی شدید می شدند و سالها طول می کشید تا به حالت اول خود بازگردند. مدت این دوران ۳ تا ۶ ماه بود. قفس اتاقکی بود یک متر در یک متر که زندانی باید چهارزانو با چشم بند بنشیند. برای وارد آوردن فشار بیشتر روی زندانی از ساعت ۵ صبح تا حوالی نیمه شب بلندگو با صدای بلند نوحه پخش می کرد. شرایط تابوت به مراتب بدتر بود. تاریکخانه اتاقی بود در ابعاد یک متر در یک و نیم متر بدون نور، هواکش و پنجره. تاریکی مطلق، یک وعده غذا و چندبار کتک بدون زمان بندی مشخص بدون حمام و یک بار در روز دستشویی و قبل از همه اینها سرپا ایستادن به مدت طولانی. حداقل ۳ روز با چشم بند و بدون استراحت و خواب. من هیچ وقت باور نمی کردم کسی بتواند ۳ روز نه تنها بی خوابی را تحمل کند بلکه در یک نقطه با چشم بند بایستد. ولی به یاد دارم که علی حق وردی ۵ روز، امیر یزدی فرشاد ۳ روز، پاشا صمدی ۳ روز، غلامرضا کیاکجوری ۳ روز و برخی حتی تا ۱۱ شبانه روز در چنین وضعیتی قرار داشتند» (۸).

گزارشهای دیگر حاکی است که برخی قفسها به عرض ۵۰ سانتیمتر می باشند و زندانی برای هفته ها و ماهها در آن نگهداشته می شود و تنها ۳ بار در روز برای رفتن به توالت حق بیرون آمدن دارد. به رغم آن که در تمام مدت چشمان زندانی با چشم بند بسته است، ولی تنها ۴ ساعت در روز حق خوابیدن در همان حالت را دارد و در بقیه ساعات نگهبان به وسیله یک میله مانع از به خواب رفتن زندانی می شود. اغلب کسانی که این شیوه شکنجه در موردشان اعمال شده، فلج شده اند. مواردی گزارش شده که برخی زندانیان از ۳ تا ۸ ماه در چنین شرایطی به سر برده اند. برخی از آنها فلج شده و برخی تعادل روحی و

۱- کلیه این مجاهدان در جریان قتل عام سال ۱۳۶۷ به شهادت رسیدند.

روانی خود را از دست داده اند.

درباره این شیوهٔ ضدانسانی که از ابداعات شکنجه‌گران خمینی است، گزارشی موجود است که یک خواهر مجاهد از بندرسته نوشته است. او مدت ۵ سال در زندان بوده و مدت ۸ ماه و ۲۳ روز را در قفس گذرانده، وی در قسمتی از گزارش خود نوشته است: «فشارها و شکنجه‌ها نتوانست مقاومت بچه‌ها را درهم بشکند، به خصوص مقاومت خواهران بندهای مجرد ۷ و ۸ قزلحصار، که علناً از سازمان دفاع می‌کردند، جلادان را به وحشت انداخت. لاجوردی چاره کار را در از هم پاشانیدن جمع مجاهدین یافت. چند بار به زندانبانان گفت: " برای این که مقاومت اینها را بشکنیم باید آنها را از جمعشان جدا کنیم ". براین اساس بند " قفس " را راه انداختند.

در قزلحصار که بودیم یکروز حادثه‌یی پیش آمد. پیتهایی داشتیم که هر موقع آب حمام داغ می‌شد، آنها را برای درست کردن چای بدون کافور پر می‌کردیم. تلاش بچه‌ها در این مواقع خیلی چشمگیر بود. این کار به روحیهٔ جمعی و افزایش مقاومت هم کمک می‌کرد. یک بار مسئول بند که زنی به نام سیما بود، درست کردن چای را ممنوع کرد. بچه‌ها به روی خودشان نیاموردند. رفتیم پیتها را پر از آب کردیم و در پتوها پیچیدیم، سیما به شدت عصبانی شد، رفت و با تعدادی پاسدار برگشت و اسامی ۲۰ نفر از بچه‌ها را خواند، من هم جزو آنها بودم. ما را در راهرو به صف کردند، حاج داوود، شلاق به دست، آمد. با تمسخر گفت: " چای می‌خواهید؟ الان بهتان چای می‌دهم ". از میان ما اسامی ۱۵ نفر را خواند. آنها را به بند ۸ که شرایط سختی داشت، منتقل کردند. ۵ نفر بقیه را، که من هم در میانشان بودم، به بند یک بردند. در آن جا قفسهایی را درست کرده بودند که تا آن موقع ندیده بودیم. طول و عرض هر کدام ۵۰ تا ۷۰ سانتیمتر بود. آنها را دور تادور اتاق به هم جوش داده بودند. آن قدر تنگ بود که من نمی‌توانستم چهارزانو در آن بنشینم، در نتیجه مجبور بودیم به حالت چمباتمه بنشینیم. به هر کدام ما چشم‌بند زدند و طوری ما را نشانندند که نتوانیم باهم صحبت کنیم. همان‌طور چشم‌بند زده از صبح تا شب و از شب تا صبح می‌نشستیم. چندتا از بریده‌ها هم بالای سرمان قدم می‌زدند. بند به سه قسمت تقسیم شده بود، دو قسمت آن متعلق به خواهران بود و در یک قسمت برادران بودند. هدف اصلی از تشکیل این بند درهم شکستن مقاومت زندانیان از طریق اعمال حداکثر فشار جسمی بود. هر روز صبح ساعت شش و نیم تا ۷ حاج داوود می‌آمد

زندانیان قفس را از دم به زیر کابل می گرفت، همراه با زشت ترین و رکیک ترین اتهامات. از نظر حاج داوود تنها ملاک صداقت این بود که زندانیان (خواهران) بروند در زیر هشت، در حضور همهٔ بچه ها، اعتراف کنند که بدکاره بوده و به همین دلیل به سازمان پیوسته اند. برای درهم شکستن مقاومت خواهران به راستی که از هیچ رذالتی کوتاهی نکردند. این صحنه برای همهٔ ما چندین و چندبار تکرار شد که در حالی که در قفس نشسته بودیم، یک دفعه حاجی از پشت سرمان می آمد و بیخ گوشمان رکیک ترین دشمنانها را می داد و اتهامات را می زد. بعد وقیحانه می خندید و با کابل به جانمان می افتاد.

در قفس خبری از خواب نبود. هر وقت دلشان می خواست اجازه خواب می دادند. گاهی ۱۲ شب، گاهی ۱ و ۲ یا حتی دمدمه های صبح. تازه وقتی هم می خوابیدیم هیچ تأیینی نداشتیم. تازه چرتمان گرفته بود که یک دفعه با مشت و لگد به جانمان می افتادند که چرا حرف زدی؟ با کی حرف زدی؟ چی گفتی؟ بعد به جرم نقض ضابطه، آن قدر با کابل به سرورویمان می زدند که خودشان خسته می شدند و می رفتند. در ساعات دیگر، در تمام مدت رادیو به صورت گوشخراشی روشن بود، نوار نوحه و سینه زنی پخش می کردند. غذا هم هر وقت خودشان می خواستند می آوردند، حق درخواست غذا نداشتیم. وقتی می آوردند با همان بشقاب می زدند توی سرمان و ما می فهمیدیم غذا آورده اند. گاهی برای تحقیر ما به عمد به چند نفر غذا نمی دادند. آخر سر می پرسیدند: "کی غذا نگرفته؟" کسی که غذا نگرفته بود باید دستش را می برد بالا. آن وقت می خندیدند و مسخره می کردند که: "دیدی چقدر نیازمند ما هستی؟" گاه می شد که دوروز، دوروز به من غذا نمی دادند. اما وقتی هم می پرسیدند من دستم را بالا نمی بردم. در این ۹ ماه هیچ کس ملاقات نداشت. هر ۲ هفته یک بار نوبت حمامان می شد. ۵ تا ۱۰ دقیقه فرصت داشتیم که هم لباسهایمان و هم خودمان را بشوییم. اگر بیشتر می شد در را باز می کردند و به زور بیرونمان می کشیدند. لگن لباسشوییمان هم ظرف کثیفی بود که گونی و "تی" راهرو را در آن می شستند. هر بار که به سرویس می رفتیم یک دقیقه وقت می دادند، با توجه به وضعیت غذایی و بیماریهای ناشی از آن، این کار تبدیل به یک شکنجه شده بود، به ویژه بعد از مدتی ضعف جسمی در همهٔ ما ظاهر شد، به حدی که خود من دیگر قادر به راه رفتن نبودم. هر بار که بلند می شدم سرم گیج می رفت و به زمین می خوردم. همه مان دچار ضایعات جسمی شده بودیم. دردهای شدید عضلانی،

کمر درد و بیماریهای گوارشی از جمله بیماریهایی بود که همگی دچارش بودیم. چشمهایمان به علت زدن مستمر چشم بند حالت طبیعی خود را از دست داده بودند. با وجود این، یک لحظه بازجویها قطع نمی شد. بازجو ما را به زیر هشت می برد، به پاسداران معرفی می کرد و می گفت: "من این زندانی را می شناسم. بچه خوبی است. کاری به او نداشته باشید". این جمله معنایی جز این نداشت که هرکس، هرکاری می خواهد می تواند با ما بکند. جالب این بود که در چنین شرایطی از ما می خواستند که برویم با آنها بحث کنیم. بازجویم به من می گفت: "تو می گویی مجاهدی، خوب بیا بحث کنیم. اگر تو من را قانع کردی من مجاهد می شوم". اما درست یک ساعت بعد حاج داوود بالای سر بچه ها رژه می رفت و می گفت: "فکر می کنید می گذارم اسطوره مقاومت از زندان بروید بیرون؟ باید آن قدر این جا بمانید که موهای سرتان مثل دندانهایتان سفید شود". یا می گفت: "بند قفس یعنی روز قیامت است. باید به همه کرده هایتان جواب بدهید. خوب و بدش پل صراط است. اگر کار خوب کرده باشید رد می شوید و گرنه خواهید افتاد". فضایی ایجاد می کردند که بچه ها فکر کنند هرکس پایش به قفس برسد باید ببرد. در بند ۳ نشست عمومی می گذاشتند، بچه ها را می آوردند داخل راهرو زندان و این کلمات و جملات را از بلندگو پخش می کردند. در بندی که هم که واحدهای قفس بود این صدا پخش می شد. خائنان هم به دامن زدن این جو در بندهای دیگر کمک می کردند. دائماً شایعه پخش می کردند که فلانی هم برید، فلانی امروز مصاحبه دارد و ... می خواستند به این ترتیب بچه ها را درهم بشکنند تا آنها بپذیرند هیچ مقاومت و مبارزه بی در کار نیست. وقتی هم که دوباره به بند عمومی منتقل شدیم وضعیت جسمی هیچ کداممان طبیعی نبود. یعنی نه می توانستیم راه برویم، نه بخوابیم، نه چشمها حالت طبیعی داشت. هرکس قیافه عجیبی پیدا کرده بود. عده بی از بچه ها به کلی کج شده بودند. هرکس بقیه را می دید حالت دلسوزی نسبت به آنها داشت. چون آینه بی وجود نداشت کسی خودش را ندیده بود و نمی دانست که وضع خودش هم مثل دیگری است. به همین دلیل در همان محل ما را ۲ ماه قرنطینه کردند. یعنی ۴۸ نفری که تا پایان دوران قفس در آن بودیم با هم یک جا زندگی می کردیم. ۵ نفر از بچه های واحد مسکونی را هم آورده بودند پیش ما که خودش داستان جداگانه بی دارد».

یک برادر مجاهد نیز از وضعیت برادرانی که به قفسها برده شده اند نوشته است: «با

شروع سال ۱۳۶۳، در زندان قزلحصار دست به جنایتهای بیشتری زدند. رژیم از این که به رغم همه فشارها نتوانسته است زندانیان هوادار مجاهدین را جریان وار به تسلیم وادارد قفس و قبر و این جور چیزها را در ابعاد گسترده تری به خدمت گرفت تا به این وسیله مقاومت زندانیان مجاهد را درهم بشکند. در یک سالن حدوداً ۶۰ مترمربعی دیوار را با تخته نئویان قفسه بندی کرده بودند. ابعاد هر قفسه حدود ۷۰ در ۸۰ سانتیمتر و ارتفاعش حدود ۸۰ سانتیمتر بود. در قسمت جلو و سقف چیزی نبود. زندانیان را با چشم بند داخل این قفسه بندیها می نشانند و آنها حق نداشتند پایشان را دراز کنند یا آن قدر راست بنشینند که سرشان از بالای دیوار تخته دیده شود. باید همواره زانو به بغل می نشستند و اگر پا و سرشان از آن محدوده بیرون می آمد به شدت مورد ضرب و شتم قرار می گرفتند. موقع غذا خوردن، با همان چشم بسته بسته مقداری نان خشک به آنها می دادند و می گفتند نفر بغلی نباید صدای نان خوردنتان را بشنود و آنها نان خشک را باید طوری می خوردند که صدای آن بلند نشود. در این شرایط مرتباً از بلندگو صدای نوحه خوانی آهنگران را پخش می کردند. وضعیتی به وجود می آوردند که حتی یک ساعت آن قابل تحمل نبود. در این شرایط برخی روانی شدند که من نام علی کفایی را به خاطر دارم. شهیدانی مثل مهشید رزاقی (فوتبالیست) و محسن فغفور مغربی (دکتر) در این قفسها بوده اند.

استفاده از این شیوه ها تنها محدود به قزلحصار نمی شد و در سایر زندانها نیز به کرات مورد استفاده قرار گرفته است. گوهردشت یکی از این زندانهاست، این زندان به این منظور ساخته شد که با احداث ۱۰۰۰ سلول انفرادی بتوانند زندانی را در حداقل زمان وادار به تسلیم کنند. لاجوردی گفته بود با این سلولهای انفرادی در عرض ۳ ماه همه را به تسلیم و اخوایم داشت. اما مقاومت زندانیان و به خصوص هواداران مجاهدین که اکثریت زندانیان را تشکیل می دادند، باعث شد که رژیم در گوهردشت نیز روشهای دیگر شکنجه از جمله تاریکخانه و ... را به کار بگیرد. مجاهدی که خود سالها در گوهردشت زندانی بوده است، خاطرات خود را این طور بیان می کند: «در صورت ادامه مقاومت و تسلیم نشدن، زندانیانی که ماهها در سلولهای انفرادی به سر برده بودند به تاریکخانه منتقل می شدند. تاریکخانه عبارت بود از یک سلول یک متر در ۲ متر که هیچ دریچه یی نداشت و در آن چراغی روشن نبود. روزی یک وعده غذا می دادند و یک بار برای سرویس می بردند و به بهانه های مختلف هر روز کتک می زدند».

این جنایتها با زندانیان سیاسی در شهرستانها نیز با همان شدت و حدت و در برخی مواقع شدیدتر انجام می‌شد. در بخشی از یک گزارش در باره زندان اهواز آمده است: «مرا با چشم بسته به این سلول آورده بودند، ولی به زودی فهمیدم که در کجا هستم: در یک اتاقک یک متر در یک و نیم متری فلزی که چندسوراخ کوچک به اندازه سکه ده ریالی در قسمت سقف داشت و از فلز بسیار محکمی ساخته شده بود. از سر و صدایی که نیم ساعت پس از آمدنم بلند شد، فهمیدم در کنار من کسان دیگری در چنین سلولهایی زندانی هستند. ابتدا فکر می‌کردم مسئله مهمی نیست، ولی وقتی لکه‌های کوچک نور از سقف به کف اتاقک افتاد و اتاقک در زیر آفتاب تند خوزستان مانند تنور داغ شد، فهمیدم چرا مرا در این جا محبوس کرده‌اند. روز اول و دوم را تحمل کردم، ولی از آن به بعد روزها را در حالت نیمه‌بیهوش به سر می‌بردم. این وضعیت ۱۷ روز طول کشید. ۱۷ روزی که به اندازه عمری بر من گذشت. این اتاقکها در بین شکنجه‌گران به "دوزخ" معروف است و هربار که از شلاق ناامید می‌شدند، زندانی را برای مدتی به "دوزخ" انتقال می‌دادند» (۹).

فرو کردن میخ به بدن زندانی

کینه غیر قابل تصور نسبت به مجاهدین و شکنجه‌هایی که آخوندها در مورد زندانیان اعمال می‌کنند، آن چنان سبعمانه است که باورکردنش برای هر انسانی دشوار است. یکی از این شکنجه‌ها فرو کردن میخ به جمجمه، سینه و دست و پای زندانی می‌باشد. گزارشها حاکی از استفاده مستمر این شیوه در زندانهای تبریز، شیراز و فسا است. این شکنجه معمولاً به مرگ منتهی می‌شود. بنا بر یک گزارش در زندان فسا شکنجه‌گران که امید خود را برای درهم شکستن مقاومت دوزندانی از دست داده بودند، چشمان آنها را بسته و یک میله آهنی را در سر آنها فرو می‌کنند. آنها قبل از مرگ برای ۱۵ روز در سلولشان فریاد می‌زدند. وضعیت این دوزندانی صحنه بسیار فجیعی در سلول ایجاد کرده بود. هیچ کمکی از دست زندانیان ساخته نبود. آنها تنها نظاره گر زجر کشیدن و مرگ تدریجی

۹- گزارش از زندان اهواز که برای نخستین بار در نشریه مجاهد شماره ۲۲۳ به تاریخ ۲۰ مهر ۱۳۶۳

به چاپ رسیده است.

دو تن از همزمانشان بودند.

مجاهد شهید طاهره حبیبی فرد، هوادار مجاهدین، در حالی که ۴ ماهه حامله بود، در زندان شیراز مورد این شکنجه قرار گرفت. همزمان با شلاق، میخهایی به سینه او فرو کرده بودند. همان طور که قبلاً هم اشاره کردیم، در ده گز در مقابل مقاومت اسدالله ملاح، بازجویان میخی را در جمجمه او فرو کردند.

وادار کردن زندانی به خوردن مو

در برخی موارد به مجرد ورود زندانی، مو و ریش زندانی تراشیده می شود و با ضربات شلاق او را مجبور به خوردن آن می کنند. اغلب زندانیانی که این شیوه شکنجه روی آنها اعمال شده، بعداً به خونریزی داخلی و اختلال سیستم گوارشی دچار شده اند. این شیوه شکنجه در زندان گوهردشت ابداع شد. گزارشهای متعدد حاکی است که شکنجه گری به نام اکبر سوری این شکنجه را اعمال می کرده است. یک مجاهد از بندرسته در این باره نوشته است: «در بند ۳ مجرد پاسداری بود به نام سوری. هرکسی که تازه وارد بند می شد، سوری موی ابرو یا سرش را می زد و می گفت "بخور" و دیوانه وار با کابل، مشت و لگد به جان بچه ها می افتاد».

زندانی دیگری در این مورد می گوید: «پاسدار سوری یک روز به سلول ما آمد. موی سر و ابروی چند تا از بچه ها را با ماشین صفرش تراشید و بعد همه را وادار کرد که موها را بخورند. تقریباً هر روز از این ماجراها داشتیم».

شکنجه های روانی

آن جا که شکنجه های جسمی دیگر اثر خود را از دست می دهد، جلاد درین بست قرار می گیرد و شکنجه های روانی آغاز می شود. شکنجه هایی که گاه سختی تحملشان به مراتب بدتر و بیشتر از شکنجه های جسمی است. جلاد با این خیال که زمینه درهم شکستن زندانی را فراهم کند، از اعمال شقاوت آمیزترین شکنجه های روحی و روانی ابا نمی کند. مجاهد از بندرسته بی گزارش داده است که در اتاق بازجویی شاهد این بوده که

بازجو طنابی به گردن زندانی بسته و هرگاه که می‌خواست طناب را می‌کشید و مانند یک حیوان با زندانی برخورد می‌کرده است. در مورد مجاهد دیگری این نوع تحقیر به شکل تکان دهنده تری اعمال شده است. او در گزارش خود نوشته است که بازجویان، او و تعدادی دیگر از زندانیان را عریان (بدون هیچ پوششی) کرده و مانند حیوانات سوارش می‌شده و او را وادار کرده‌اند که به بازجو، ضمن سواری دادن، بازجویی پس بدهد. گاه نیز مادر را نزد کودکان شکنجه می‌کنند و گاه کودکان را نزد مادران. گاه به زنانی که همسرشان نیز دستگیر شده‌اند دستور شلاق زدن و حتی شلیک مجازی به شوهر را می‌دهند و گاه در جلو چشم مردان به زنان تجاوز می‌کنند. گاه والدین را به گروگان می‌گیرند و پیش روی پدران و مادران سالخورده به شکنجه می‌پردازند و گاه زندانی را وادار به کارهایی می‌کنند که انجامشان هریک تحقیری است زشت برای زن یا مرد زندانی. در واقع زندانی مقاوم تا این لحظه پیروز بوده و این شکنجه‌گر است که شکست خورده، لذا از دید جلاد هرطور شده بایستی زندانی را درهم شکست. یک مجاهد از بندرسته که ۷ سال ونیم زندان خود را در اوین، قزلحصار و گوهردشت به سر برده نوشته است: «یک شب لاجوردی ۴ زندانی را که فکر می‌کرد ضعیف تر هستند از بند بیرون برد. چند ساعت بعد آنها در حالی که دستها و لباسشان تماماً خونین بود بازگشتند. آنها را به جوخه اعدام برده و با تهدید از آنها خواسته بودند که در اعدام دوستانشان شرکت کنند. زندانیان زیر بار نمی‌روند، نهایتاً آنها را مجبور به حمل اجساد تیرباران شدگان می‌کنند. یکی از زندانیان مجبور شده بود جسد برادر خود را حمل کند. اغلب این زندانیان پس از بازگشت به سلول دچار حمله‌های عصبی شده بودند. این صحنه چندش‌آور بارها در زندان اوین تکرار شد».

در یک گزارش دیگر آمده است: «در شهریورماه سال ۱۳۶۰ با "محمود حسنی یک کلام" در بندیک زندان اوین هم سلول بودم. چند ماهی بود دستگیر شده بود و می‌گفت که مادرش با لاجوردی نسبت فامیلی دارد. یک شب ساعت ۸ شب محمود را صدا کرده، چشم‌بند زده و بردند. حدود ساعت ۹ شب بود که صدای تیراندازی اعدامهای جمعی و سپس تیرهای خلاص را شنیدیم. ساعت ۱۰ محمود را به سلول بازگردانیدند، در حالی که رنگ پریده و به شدت متشنج بود. می‌گفت مرا پیش لاجوردی بردند، به من گفت مادرت آزادی تو را از من درخواست کرده است، حالا من هم

می خواهم تو را امتحان کنم، امشب که قرار است گروهی از مجاهدین اعدام شوند، شرط آزادی این است که در مراسم اعدام آنها شرکت کرده و به آنها تیر خلاص بزنی. محمود حاضر به چنین کاری نمی شود. لاجوردی می گوید پس معلوم می شود کماکان مجاهد هستی. بنابراین نمی توانم تو را آزاد کنم». محمود بعداً در دادگاه رژیم به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اما در تابستان سال ۱۳۶۷ در جریان قتل عام زندانیان سیاسی اعدام گردید.

بلاتکلیف نگهداشتن زندانی یکی دیگر از شیوه های شکنجه روانی است که در مورد اکثر زندانیان سیاسی اعمال شده است. یک زندانی سابق نوشته است: «نگهداشتن زندانی در حالت بلاتکلیفی یکی از عادی ترین روشهاست. زندانی هر لحظه انتظار دارد یا برای شکنجه بیشتر احضار یا به جوخه اعدام سپرده شود. این شرایط گاه سالها به طول می انجامد. بارها لاجوردی سرزده وارد سلول می شد و درحالی که قهقهه سر می داد، به زندانی می گفت: "تو به بیش از زندان ابد محکوم شده ای". منظور وی اعدام بود. یا بازجویان نیمه شبها وارد سلول می شدند و می گفتند "نگران نباش، راحت باش، نیازی به خوابیدن نیست. از زندگی حداکثر استفاده را بکن، چون فردا تو را برای همیشه به خواب خواهیم فرستاد".»

در گزارش دیگری از زندان سپاه رشت، آمده است: «بعد از فرار من از زندان در تابستان ۱۳۶۲ مادرم دستگیر شد. بعدها که او را دیدم برایم تعریف کرد که بازجویان چگونه با بلوف و به اصطلاح یکدستی زدن، می خواسته اند او را به حرف آورند. او می گفت: "بازجو می گفت دخترت را دوباره دستگیر کرده و امشب می خواهیم اعدامش کنیم. او الان در سلول بغلی است، به صدایش گوش کن!" وقتی گوش می کردم از سلول بغلی صدای شلاق و شکنجه دختری جوان به گوش می رسید. بازجو مرتب می گفت می شنوی؟ حرفهایت را باید بزنی، فایده ندارد مخفی کنی، ما دستگیرش کرده ایم و او همه چیز را گفته". مادر می گفت: "یک لحظه باورم شد که تو دستگیر شده ای. قلبم ریخت. ولی بلافاصله به خودم نهیب زدم دخترت یا هرکس دیگر چه فرقی می کند؟ همه شان مجاهد هستند. و به خودم گفتم من نباید در برابر اینها کوتاه بیایم. برای همین هم با خونسردی گفتم اشکالی ندارد شما که حکم تیرش را داشته اید پس حالا که می خواهید اعدامش کنید یک ملاقات کوتاه به من بدهید تا برای آخرین بار ببوسمش. اما تا

این را گفتم، یک دفعه مثل این که منفجر شده باشند بر سرم ریختند و شروع به زدنم کردند که: "مادر منافق! تو از بچه هایت منافق تری" (۱۰). مادر از این که میز آنها را به سادگی به هم ریخته بود، بسیار خوشحال بود.

اعدامهای ساختگی یکی دیگر از شیوه‌های شکنجه‌روانی است. یک زن مجاهد که خود این نوع شکنجه را از سر گذرانده، نوشته است: «بازجو سرزده وارد اتاق می‌شود و می‌گوید "وصیتنامه‌ات را بنویس". آن‌گاه قربانی را با چشمان بسته به محل اعدام می‌برند. در کنار دیوار قرار داده یا به یک میله می‌بندند. بعد از قرائت اتهامات، فرمان آتش داده می‌شود. آنها اطراف قربانی را نشانه می‌روند یا شلیک هوایی می‌کنند».

یک زندانی با تلخی فراوان خاطرات خود را چنین بیان می‌کند: «صحنه اعدام به طور طبیعی چیده می‌شد. زندانی تا صبح چندبار در معرض اعدام قرار می‌گرفت، یا این که او را در میان عده‌یی برای اعدام می‌بردند. همه تیرباران می‌شدند اما تیری به او نمی‌خورد. بعد از بازگشت از محل اعدام، او را روی تخت شکنجه می‌فرستادند». در گزارش دیگری از تهران آمده است: «نشاندن زندانی پشت در اتاق شکنجه یکی از رایج‌ترین شکنجه‌های روانی است. اولین روزی که دستگیر شدم، پشت اتاق بازجویی ساعتها رویه دیوار با چشم بسته نشسته بودم. آن‌جا شعبه ۴ بازجویی بود. در همین شعبه بسیاری زیر شکنجه به شهادت رسیدند. من از وحشت شکنجه آرزوی مرگ داشتم. همان شب، جلادان، زن جوانی به نام میترا را که هوادار مجاهدین بود، به قصد کشتن می‌زدند و او آنها را مزدوران کثیف می‌خواند. یکی از پاسداران به او گفت: "اگر این‌جا سلاحی پیدا کنی چکار می‌کنی؟" میترا گفت: "یک گلوله در مغز تو خالی می‌کنم"، این آخرین جمله‌یی بود که از او شنیدم. مزدوران دیوانه وار به او حمله ور شدند و او ناگهان صدایش قطع شد! اما حالا دیگر من بودم که از او درس مقاومت را آموخته بودم».

۱۰- مادر مجاهد فاطمه صیقلی از جمله مادران فعالی بود که در «فاز سیاسی» در نهاد کارگری سازمان در رشت فعالیت می‌کرد. او در جریان یورش پاسداران به منزل مادری استاد جلال گنجه‌ای در رشت به همراه مادر و دیگر بستگان وی دستگیر شد، آن‌زمان پسر ۱۶ ساله مادر فاطمه به نام احمد رثوف بشری دوست در زندان باشگاه افسران اسیر بود. مادر فاطمه مدت کوتاهی پس از آزادی از زندان به علت بیماری و رنجهای ناشی از زندان و اسارت فرزندانش در تابستان سال ۱۳۶۳ درگذشت. فرزندش احمد نیز در جریان قتل عام زندانیان مجاهد در سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

غمگین ترین موسیقی در دل زندان...

یکی از خواهران مجاهد از بندرسته، که خود شاهد لحظات دردناک شکنجه‌های روانی و جسمانی یک زن مجاهد اسیر و فرزند شیرخوارش بوده، در این باره چنین می‌نویسد: «بار اول که "ف ... " دستگیر شد باردار بود و توانسته بود که با محمل مناسب و با عادیسازی کاملی که داشت، خود را به عنوان یک زن عادی جلوه دهد، به طوری که هیچ شکی به او نکردند و آزادش کردند. اما پس از به دنیا آوردن کودکش، دوباره او را با کودکش دستگیر کردند و این بار از هیچ‌رذالتی در حق او و دختر چندماهه‌اش دریغ نکردند ...»

با این مادر اسیر و تحت شکنجه تقریباً یک سال در فواصل و دوره‌های مختلف در بندهای مختلف به سر بردم و خیلی چیزها را که بر او و فرزندش گذشت از نزدیک دیدم. مادری که کودکش را در بغل داشت و بین اتاقهای بازجویی و شکنجه و بند به طور مستمر در تردد بود ...

دخترک شیرخوار، زندگی را در زندان اوین و در هوایی که به سختی می‌شد در آن تنفس کرد، شروع کرده بود. سلول کوچکی که حدود ۷۰ نفر در آن زندانی بودند و شبها برای این دختر کوچولو و مادرش باید به سختی جایی باز می‌شد تا بتواند ساعتی را بخوابد.

صدای گریه او و خیلی از کودکان دیگر، که روزها و ساعتها به خاطر نبودن غذا و شیر بلند می‌شد، هنوز مثل یک آهنگ غمگین در گوشم است و هنوز بعد از گذشتن سالهای متمادی، سمفونی صدای این کودکان - که ترکیبی بود از ناله‌های دیدن شکنجه مادر، گریه‌های گرسنگی و آهنگ صدا کردن مادرانشان - در گوشم است و غمگین ترین موسیقی است که برای همیشه در گوشم مانده و هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد.

مادر، که روزها را در اتاقهای بازجویی و شکنجه‌های جسمی و روحی می‌گذراند، در صدد راهی بود که بتواند دختر کوچکش را به بیرون بفرستد. چون دیگر روح و جسم کودک هر روز بیشتر خورده می‌شد و ضعیف و ضعیف تر می‌شد.

مادر بعد از مدتی به زندان قزلحصار منتقل شد. کودکش را نیز با او فرستادند و حاضر نشدند که بچه را به خانواده تحویل بدهند. در واقع می‌خواستند فشاری را که روی مادر

بود مضاعف کنند؛ مادر در زندانهای اوین و قزلحصار و بعد هم گوهردشت، هم درد شکنجه را می کشید و هم به عنوان یک مادر، رنج و فشاری را که روی فرزندش بود تحمل می کرد.

بالاخره بعد از ماهها کودک را، که دیگر به شدت ضعیف و رنجور و بیمار شده بود، به خانواده اش در بیرون دادند. اما داستان برای مادر تازه شروع شد. در زندانهای قزلحصار و گوهردشت با او آن چنان رفتاری کردند که روانی شد. دوران گوهردشت را در سخت ترین شرایط شکنجه های روحی و جسمی ... با او به سر بردم.

در سلولهای گوهردشت سعی بسیاری می کردم با یادآوری نام و خاطرات دختر کوچولوش، او را به خود بیاورم. اما «ف ...» آن قدر شکنجه شده بود که دیگر هیچ چیز را به خاطر نمی آورد ...

داستان شکنجه های جسمی و روحی این مادر و دختر از سخت ترین و دردآورترین خاطراتی است که از مادران و فرزندانشان در زندان دارم و هر وقت می خواهم به آنها فکر کنم دو چهره به یاد می آید:

"مادر"، وقتی که از بازجویی برمی گشت و دختر کوچک و رنجورش را در آغوش می فشرد ...

و "کودک"، که فقط آن هنگام دیدن مادر شکنجه شده، بی خبر از درد و رنج او، آرام می گرفت و در آغوش مادر دردمند خود، به آرامش می رسید و لبخند می زد ...

مادری که بعد از بیرون فرستادن دختر شیرخوارش، هنوز در زندان مانده بود و در زیر شکنجه های لاجوردی سردژخیم اوین، و رحمانی شکنجه گر زندانهای قزلحصار، روانی شد. آخرین باری که او را در زندان دیدم، حتی نام دخترش را هم به خاطر نمی آورد.

وقتی یک کودک شکنجه می شود چگونه فریاد می کشد؟

جلادان خمینی برای به زانو درآوردن زندانیان، هیچ گونه عاطفه انسانی را به رسمیت نمی شناسند. از نظر آنان کودکان نیز به دلیل مقاومت والدینشان به اندازه آنان مقصرند. بنابراین گاه کودک را پیش روی پدر و مادر شکنجه می کنند و گاه پدر و مادر را نزد آنان. داستان رفتار جلادان خمینی با زنان مجاهدی که با فرزندان خود دستگیر شده و در زندان

بوده‌اند داستانی است مملو از قساوت و شقاوت که در هیچ‌کجای جهان نظیر نداشته است. داستانی که به تعبیر یکی از خواهران مجاهد از بندرسته: «مگر می‌شود داستان این کودکان را و مادران را در هیچ شعری آورد. هر فیلم فقط یک فیلم است و قادر نیست حتی گوشه‌یی از آن‌چه را که بر این مادران و کودکان در زندانها گذشته، نشان دهد. می‌شود شعری گفت. امانمی‌شود چهره "زری" را وقتی که کودک یک ماهه‌اش را در راهرو بند در بغل گرفته و روزها نکان‌نکان می‌داد تا کودک خسته شود و بخوابد و رنج گرسنگی را کمتر بفهمد، در شعر آورد. می‌توان شعر گفت، اما در کدام شعر می‌شود ماجرای "فاطمه" و پسرش "رضا" را که در زندان به دنیا آمده بود تصویر کرد. یک‌روز صبح وقتی رضا دیدم می‌خواهند مادرش را ببرند، رفت او را در آغوش گرفت و بوسید و مادر رفت. تا پایان شب منتظر شد و وقتی مادر نیامد به گوشه سلول رفت (جایی که هر شب پیکر مادر مجروحش را که از شکنجه برمی‌گشت در آغوش می‌گرفت) و در تاریکی شب در جستجوی آغوش مادرش بود. همان موقع صدای رگبارها بلند شد و رضا فریاد زد "مامان". گویی که با تمام وجودش فهمیده بود که صدا چیست و بلند شد و تا صبح در درون سلول چرخید و فقط می‌گفت "مامان-مامان". همان شب فاطمه اعدام شد».

یک مجاهد از بندرسته که سالها پیش از زندان خمینی گریخته، در این باره خاطرات تلخی دارد: «زنش را بیاورید». ضربات بازجو قطع شد. صدای او در گوشه‌هایم پیچید. صدای پیچ‌پیچی از پشت در شنیده شد و متعاقب آن درب باز شد و همسرم زهرا (مجاهد شهید شهابه سلیمان‌بنایی) درحالی که دختر کوچکم نسرين را در آغوش گرفته بود، به داخل اتاق آمد. به دقت او را نگریستم. قابل شناختن نبود. در اثر شکنجه‌ها آن قدر قیافه‌اش تغییر یافته بود که درد خودم را از یاد بردم. لباسهایش پاره‌پاره و صورتش از شدت ضربات سیاه و بر اثر تورم یک‌و نیم برابر حالت معمولش می‌نمود. نسرين با حیرت و هراس گاه به صورت خونین من و گاه به بازجو که هم‌چنان روی سینه‌ام نشسته بود نگاه می‌کرد. بازجو گلویم را دوباره فشار داد و سپس ضربه بسیار محکمی با مشت به سینه‌ام زد و من بی‌اختیار فریاد زدم. نسرين که چشمانش می‌خواست از حدقه بیرون آید، فریاد بلندی کشید و شروع به لرزیدن کرد».

یکی دیگر از خواهران مجاهد که مدتی در زندان اوین بوده است، در گزارش خود

نوشته: «فرزانه (یکی از هوادار سازمان که کارمند بود) هنگام دستگیری باردار بود. او در بند ۲۴۰ زندان، در سخت ترین شرایط امکاناتی و در حالی که زیر شکنجه بود، فرزندش را به دنیا آورد. نه هیچ غذایی، نه پوشاکی و نه هیچ وسیله‌ی و حتی ذره‌ی شیر برای کودکش نبود. آن موقع خاتمی جنایتکار به همراه عده‌ی دیگر از سران مقامات رژیم برای به اصطلاح بازدید به زندان آمدند. فرزانه که علاوه بر تحمل شکنجه‌های جسمی، باید شنیدن صدای فرزندش را که از گرسنگی مستمر گریه می کرد تحمل می نمود درخواست شیر خشک کرد و گفت: " این بچه چکار کرده و با او چه کار دارید؟ چرا باید او گرسنگی بکشد و یک ذره حتی شیر هم نباشد؟ حداقل به این بچه‌ها غذا و شیر بدهید ". ولی خاتمی جنایتکار در حالی که صدای شیون نوزاد هم چنان بلند بود، حرفهای فرزانه را شنید و با دادن جواب رد خارج شد».

هلموت شیمکوس، یک مهندس آلمانی است که به اتهام جاسوسی چند سال در اوین زندانی بود. او پس از آزادی مصاحبه مفصل و تکان دهنده‌ی با هفته نامه فوکوس، مورخ ۳۰ تیر ۱۳۷۶، داشت. شیمکوس در مصاحبه اش، صحنه‌هایی از آن چه را که دیده بود، شرح داد. یکی از آنان مربوط به شکنجه کودکان در برابر والدینشان است. او در قسمتی از مصاحبه اش گفت: «یک بار شکنجه گران به یک دختر ۹ ساله در مقابل چشمان والدینش تجاوز کردند. پدر به شدت می لرزید، او نتوانست اعتراف به جاسوسی را که آنها جلوش گذاشته بودند امضا کند. یک بار دیگر آنها یک پسر بچه را شکنجه کردند. آیا می دانید وقتی یک کودک بیگناه شکنجه می شود، چگونه فریاد می کشد؟ والدینش آن جا بودند، در سلول کناری ... این کار آنها را به حالت جنون رساند ... شما داخل بند می شوید و بلافاصله حوضچه بزرگی از خون روی زمین می بینید. آنها یک پیر مرد ۷۰ ساله را پیش از من شکنجه کرده بودند. او به طرز وحشتناکی خونریزی کرده بود». نمونه‌ی را که شیمکوس اشاره می کند از جمله مواردی است که بارها در زندانها تکرار شده و می شود. یک مجاهد نمونه دیگری را گزارش داده است: «یک بار در اتاق ملاقات دختر ۶ ساله‌ی را دستگیر کردند، مادر دختر فراری بود، پاسداران دنبال این بودند که ببینند مادرش شهید شده یا نه؟ ولی نمی توانستند ردی پیدا کنند. دخترک را می زدند تا اسم اصلیش را بگوید. اما دخترک چیزی نمی گفت. آن قدر با کابل به پشت دست دخترک زده بودند که تمام دست او سیاه شده بود». یک زندانی دیگر نمونه دیگری را نوشته است: «زهرارمضان زاده وقتی دستگیر

شد حامله بود. دخترش را در سلول به دنیا آورد. جلادان برای این که زهرا را به حرف بیاورند، نوزاد را از او گرفتند و پشت در سلول گذاشتند. نوزاد از گرسنگی گریه می کرد و زهرا در سلول صدایش را می شنید و نمی توانست کاری بکند. در گزارش دیگری آمده است که کودک ۶ ساله بی همراه مادرش دستگیر می شود. یکی از پاسداران از اتاق دیگری به کودک تلفن می کند و خود را پدر او، که شهید شده بود، معرفی می کند و با گریه و فریاد می گوید که الان در جهنم است و مارها به دور پایش پیچیده و دارند عذابش می دهند. کودک که ظرفیت شنیدن این چیزها را نداشت، جیغ می زند و گریه می کند. او بعد از سه روز تعادل روانیش را از دست داد.

اعترافات کاذب برای فرار از شکنجه

یکی از شگردهای دژخیمان پرونده سازی برای زندانیان است. دستگیرشدگان را در زیر شکنجه مجبور به اعترافهای دروغین می کنند. یک زندانی مجاهد که ۷ سال از عمر خود را در زندانهای سپاه، مالک اشتر لاهیجان، اوین و قزلحصار سپری کرده است، خاطرات خود را از زندان لاهیجان چنین بازگو می کند: «شب که دستگیر شده بودم تا یکی دو ساعت اول فقط مرا می زدند و می گفتند: "حرفی زنن!" هر چه سؤال می کردم "چرا می زنید؟ چرا دستگیر کردید؟" جوابی نمی دادند. بعد از مدتی گفتند باید اعتراف کتبی بکنی که تعدادی افراد بی گناه را کشته ای. وقتی قبول نکردم، یک شکنجه گر دیگر مجدداً شروع کرد به زدن. بعد از مدتی نفر دوم هم آمد و هر لحظه دست و صورت و پاهایم زخمی تر می شد. ساعتی بعد بازجوی سوم آمد. در ساعت ۴-۵ صبح گفتم می خواهم نماز بخوانم. ناگهان با مشت و سیلی به من حمله کرد و گفت: "تو کمونیستی، می خواهی نماز بخوانی؟ می خواهی ادای مؤمنها را دریاوری؟" بعد شلاق را با قدرت تمام به سرم کوبید و مجدداً شلاق زدن شروع شد. دیگر هیچ چیز را نمی دیدم. اتاق دور سرم می چرخید. به شدت تشنه بودم. پارچ آب را، در لحظاتی که چشمم می دید، در فاصله ۳ متری ام تشخیص دادم. آب خواستم، اما آنها می گفتند که تا اعتراف نکنی آب نمی دهیم».

یکی از زندانیان از بندرسته در گزارش روزهای پس از آزادی خود نوشته است: «در آذر ۱۳۷۲ برای انجام کارهای اداری به ساختمان به اصطلاح دادسرا در خیابان معلم تهران

رفته بودم. آن جا سر صحبت را با دو نفر باز کردم. آنها پس از این که اطمینان پیدا کردند من هم زندانی و هوادار مجاهدین بوده‌ام، ماجرای خودشان را نقل کردند. یکی از آنها ماجرایش را این طور شرح داد: "من بیش از دودهد در ... زندگی و تحصیل کرده‌ام. استاد دانشگاه و کارشناس مسائل ... هستم. ۶ ماه پیش از طرف وزارت ... برای شرکت در یک کنفرانس علمی به ایران دعوت شدم و مقاله‌یی هم ارائه دادم. وقتی می‌خواستم به ... برگردم، در فرودگاه مهرآباد مأموران وزارت اطلاعات مرا دستگیر و به اوین بردند. آنها گفتند تو برای فلان کشور و مجاهدین جاسوسی می‌کنی، من منکر شدم. بعد مرا روی تخت خوابانده و با شلاق زدند. طاقت نیاوردم گفتم اعتراف می‌کنم. نوشتم اینجانب برای آمریکا، انگلیس، آلمان، اسرائیل، فرانسه و مجاهدین جاسوسی کرده‌ام". پرسیدم: "چرا چنین چیزی نوشتی؟" گفت: "اگر اعدام می‌کردند، از شلاقها بهتر بود". حالا بعد از حدود ۶ ماه او را آورده و می‌خواستند آزاد کنند".

در گزارش دیگری آمده است: «در دادستانی با یک خلبان ۳۸ ساله آشنا شدم که از فرط شکستگی به یک پیرمرد ۶۰ ساله شباهت داشت. او برایم تعریف کرد که چگونه صرفاً به خاطر یک سوء ظن بی‌مدرك دستگیر شده است. او از اعدام مصنوعی، تاقپانی و آویزان کردن و کابل زدن به کف پا و شکستن دست و پاهایش برایم تعریف کرد و گفت بالاخره اعتراف کرده "برای همه دنیا جاسوسی می‌کرده". حالا به او گفته بودند: "تو اشتباهی دستگیر شده‌ای! ما به دنبال فرد دیگری بوده‌ایم برو و به کسی حرف نزن"».

این شکنجه‌های غیرانسانی تنها توسط شکنجه‌گران حرفه‌یی انجام نمی‌گیرد. در بسیاری از موارد بالاترین مقامات رژیم، اعم از نماینده مجلس یا وزیر و نماینده ولی فقیه یا کسانی که در روزنامه‌های حکومتی در شکل و شمایل روزنامه‌نگار به کار مشغول هستند، شرکت مؤثر و فعال دارند. گزارشهای متعددی از درون رژیم به دست آمده است که خمینی شرط اثبات وفاداری هر مزدور را زدن تیر خلاص به مجاهدین گذاشته بود. از این رو عناصر سرسپرده رژیم برای خوشرقصی به زندانها می‌رفتند و به شکنجه زندانیان مجاهد می‌پرداختند و در مراسم اعدام آنان شرکت می‌کردند (۱۱).

۱۱- اسامی برخی از مقامها و کارگزاران رژیم که مستقیماً در شکنجه زندانیان سیاسی شرکت داشته‌اند، در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران، صفحات ۲۳۴ و ۲۳۵ آمده است.

دوسند تاریخی از زندان

تاکنون با استفاده از گفتگوها و گزارشهای زندانیان آزاد شده سعی کرده ایم گوشه‌ی از فجایع غیرقابل باور در زندانهای خمینی را ترسیم کنیم. اما برای چندمین بار مجبور به اعتراف هستیم که آن چه که در این کتاب گردآوری شده بخش بسیار ناچیزی است از همه واقعات. بی تردید این آرزوی همه مجاهدین و آزادیخواهان ایران است که روزی همه دست اندرکاران شکنجه در بزرگترین دادگاه بین المللی به پای میز محاکمه کشیده شوند تا جهانیان بدانند مجاهدین و مردم ایران در دوران حاکمیت جهنمی خمینی چه کشیده‌اند و چه بهای سنگینی را برای آزادی پرداخته‌اند. به راستی اگر شکنجه‌گران و جلادان خمینی، که خود مستقیماً در این اعمال ضدبشری دست داشته‌اند، به زبان بیایند چه خواهند گفت؟ اسناد تاریخی که در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید (۱۲) از داخل کشور به دستمان رسیده است. این دوسند به صورت ریزنویس توسط زندانیان مجاهد تهیه و با جاسازی به بیرون فرستاده شده‌اند. هریک از آنها گویای بسیاری از واقعات ناگفته است. سند اول لیست شکنجه‌هایی است که به صورت محوری و فقط به اشاره نوشته شده‌اند. همان طور که در متن چاپی هم ملاحظه می‌کنید بسیاری از آنها گویا نیست و نیاز به توضیح نویسندگان دارد. البته نباید هم انتظار داشت که زندانیان قهرمانی که دست به این اقدام زده‌اند به صورت مشروح برایمان می‌نوشتند. به هر حال سندی که متن تاپیش را ملاحظه می‌کنید در آستانه سفر گالیندوپل به ایران تهیه شده است. زندانیان تصمیم داشته‌اند در صحبت با او همه مسائلی را که طی سالیان مواجه بوده‌اند مطرح کنند. در صحبت‌های جمعیشان محورهایی مشخص شده که این لیست در واقع عنوان همان محورهاست. برخی از کلمات ناخوانای سند را داخل پرانتز نوشته ایم. البته هیچ‌گاه این زندانیان موفق نشدند با گالیندوپل دیدار کنند و در نمایش بازدید از زندان، شکنجه‌گران خود به لباس زندانی درآمدند و از الطاف «جمهوری اسلامی» قذرانی کردند. و اما متن سند از این قرار است:

«الف- موارد قبل از دستگیری: ۱- نحوه‌های دستگیری و اتهامات وارده ۲- دستگیریهای خیابانی ۳- دستگیری به بهانه مواد مخدر ۴- دستگیری بدون حکم بازداشت

۱۲- کلیشه این اسناد در صفحه ۱۸۵ کتاب قتل عام زندانیان سیاسی به چاپ رسیده است.

- ۵- اخراج از محل کار ۶- چشم بند و عدم اطلاع از محل اختفا
 ب- موارد بعد از دستگیری و بازجویی: انواع شکنجه ها:
- ۱- زدن کابل ۲- چپانی ۳- جوجه کباب ۴- آویزان کردن از سقف ۵- بی خوابی ۶- آویزان کردن از مو(خواهران) ۷- نقص عضو و قطع عضو ۸- ماشین رختشویی ۹- پل کردن روی تخت ۱۰- خفگی مقطعی ۱۱- اعدام مصنوعی ۱۲- تونل و اتاق فوتبال ۱۳- بیهوشی با ضربه ۱۴- تجاوز جنسی (پاسدارها جلو همسر یا برادر) ۱۵- گروگان گرفتن خانواده یا تهدید به آن ۱۶- انفرادی طویل‌المدت ۱۷- سرپا ۱۸- عفونی کردن زخمها ۱۹- گرفتن مصاحبه برای حکم ۲۰- بردن به جوخه و گرفتن(زدن) تیر خلاص ۲۱- بردن به گشت خیابانی ۲۲- شوک برقی ۲۳- آب سرد یا داغ ۲۴- آپولو(صندلی) ۲۵- نشان دادن اجساد یا اعدام ۲۶- تحریک جنسی برای تجاوز به خواهر خود ۲۷- کشیدن (بریدن) پستانها یا سوزاندن آن ۲۸- ادرار کردن در دهان ۲۹- تزریق دارو ۳۰- فرو کردن میله در آلت ۳۱- گرسنگی دادن و ندادن دارو و دستشویی ۳۲- توهین و فحاشی ۳۳- آمپول هوا ۳۴- انواع سوزاندن (اتو- آب جوش - سیگار) ۳۵- مصادره اموال ۳۶- بلا تکلیف نگهداشتن ۳۷- نشان دادن پشت دربهای بازجویی و شکنجه ۳۸- گذاشتن ضبط صوت ۳۹- عور نگهداشتن خواهران ۴۰- گرفتن خرخره و راه نفس ۴۱- تهدید برای همکاری ۴۲- راه بردن با چشم بند و زدن به در و دیوار ۴۳- مرگهای زیر شکنجه ۴۴- تخت فتری ۴۵- میله سربی ۴۶- اتاق گاز ۴۷- کیسه بر سر ۴۸- گاودانی ۴۹- قبر ۵۰- تاریکخانه (برای مدت طولانی) ۵۱- مصاحبه های طولانی مدت ۵۲- ندادن امکانات صنفی ۵۳- بلند حرف زدن ۵۴- تماس گرفتن با سایر زندانیان ۵۵- حمام آب سرد ۵۶-

انواع زدن با کابل: ۱- زدن به کف پا ۲- به پشت ران و کمر و سر ۳- فرو کردن میخ در زخم پا ۴- کشیدن برس به زخم کابل ۵- ریختن مواد تحریک کننده ۶- دیالیز کردن (۱۳)

۱۳- دیالیز در زندان: وقتی تعداد و شدت ضربات شلاق بر کف پای زندانیان زیاد می شود، کلیه زندانی از کار می افتد. ابتدا خون ادرار می کند و بعد ادرار دفع نمی شود. عدم دفع اوره و سموم بدن منجر به مرگ سریع زندانی می شود. درخیمان برای این که بتوانند اطلاعات زندانی را تخلیه کنند، عمل دیالیز را روی آنها انجام می دهند. البته آن چه که در بیمارستانها به عنوان عمل دیالیز انجام می شود با آن چه که در زندان صورت می گیرد، دو چیز کاملاً متفاوت است. عمل دیالیز در زندان به این صورت انجام می شود



۷- استیونگراف کردن ۸- کردن جوراب در دهان ۹- کابل زدن به آلت ۱۰- کابل زنی چند طبقه ۱۱- کابل زنی دوبل توسط همسر یا بستگان ۱۲- زدن در حضور خانواده یا به خانواده

- مسأله نحوه تنظیم کیفرخواستها و تحمیل خواستههای بازجو و پذیرش اتهامات واهی
- (انواع مصاحبه‌ها) ۱- مصاحبه برای دادن حکم ۲- مصاحبه برای فشار و جوسازی
۳- مصاحبه برای آزادی
محورهای تعیین شده: اجبار به پذیرش نظام ۲- پذیرفتن گیر جنسی و ضعف نفس ۳-
رد کردن جریان ۴- زدن برچسبهای وابستگی به غرب و شرق
- شیوه‌ها: فردی، جمعی، گرفتن یک مصاحبه در چند نوبت، پذیرش اتهامات
غیر واقعی برای مصاحبه تلویزیونی، اعدام افراد مصاحبه کننده
ملاقاتها: ۱- زمان کم ۲- فاصله زیاد ۳- کنترل گوشیها و دوربینی و پاسدارها ۴-
تفتیش بدنی ۵- پذیرش کودکان ۶- قطع ملاقات به خاطر تنبیه ۷- افراد درجه ۲ فامیل ۸-
دریافت جنس و مواد غذایی

در زیر شکنجه شهید شدند: مازیار لطفی، امیر هوشنگ هادیخانلو، خدیجه ثوابی.
مریم شیردل

در پشت کاغذی که انواع شکنجه‌ها لیست شده است، مطالبی درباره دادگاهها و ...
ریزنویس شده که متن تایی آن را ملاحظه می کنید:

که زیر شکم بیمار را به اندازه‌یی که یک شلنگ وارد آن شود سوراخ کرده و سپس به وسیله دولگن و تشت عمل دیالیز را انجام می دهند. این کار درد زیادی دارد، به خصوص که اغلب به جای داروی بیهوشی از مرفین استفاده می کنند. در بعضی از موارد حتی همین مرفین نیز تزریق نمی شود.
مجاهد شهید سارا مختارزاده از مجاهدینی بود که بعد از شکنجه بسیار تحت عمل دیالیز قرار گرفت. براساس گزارشهای رسیده، بعد از عمل، پای سارا به شدت عفونی و سیاه شده بود و او از شدت درد، فریاد می زده است. سارای قهرمان در یکی از همین ایام به دلیل شدت درد دچار خفگی شد و در زیر شکنجه به شهادت رسید.

وضعیت دادگاهها: ۱- زمان کم ۲- نبود شاهد ۳- تحمیل پذیرش کیفرخواست (با کابل) توسط قاضی ۴- نبودن وکیل، چشم بسته بودن ۵- عدم احتساب زیربازجویی ۶- گرفتن مصاحبه برای حکم ۷- حکمهای متفاوت برای جرمهای یکسان ۸- حکم مفسد (دو حکمی بودن) ۹- حکم مرتد مارکسیستها ۱۰- تجاوز قبل از اعدام به خواهران

ج: موارد بعد از گرفتن حکم: ۱- وضعیت تراکم جا ۲- تابوت ۳- قفس ۴- بستن به نرده و درخت در زمستان ۵- ایستادن سرپا ۶- تجاوز به خواهران در سلولها (قیامت) ۷- ایجاد نقص عضو و انداختن آن به گردن زندانی و شیوه‌های تهدید برای جانداختن آن ۸- دستگیری خانواده‌ها در مناسبتهای مختلف ۹- تجدید دادگاه در شرایط متفاوت سیاسی ۱۰- استفاده از توابین جهت سرکوب ۱۱- اعدام توابین همکاری کرده ۱۲- ویدئو و تفتیش عقاید ۱۳- بیگاری ۱۴- نقل و انتقالها و نابود کردن وسایل ۱۵- بازجوییهای بعد از حکم و کوکلسها ۱۶- گفتن اتهام ۱۷- مراسم دعا و نماز جماعت ۱۸- سرود اجباری ۱۹- وضعیت کتاب و مطبوعات ۲۰- وضعیت نامه‌نگاری ۲۱- وضعیت ملاقاتها ۲۲- انجام سخنرانیهای اجباری و تفتیش عقاید در کلاسهای اجباری ۲۳- وضعیت کارگاه و تهدید آن ۲۴- زدن سر و سیبل و خوراندن آن ۲۵- ادغام با عادیها ۲۶- تهدیدهای پنهانی ۲۷- نحوه برخورد پاسدارها و به موضع انداختن زندانی ۲۸- خودسوزیها و خودکشیها در اثر شدت عمل و انفرادیها ۲۹- نبردن به بهداری و نرساندن داروهای لازم ۳۰- انداختن در اتاق گاز و تاریکخانه ۳۱- نماز اجباری مارکسیستها ۳۲- ندادن جیره‌ها ۳۳- وضعیت غذایی ۳۴- روانی کردن افراد و برخورد با بیماران روانی ۳۵- وضعیت بهداری (بومی بودن سؤال شود)، جمع‌آوری دارو، پزشکان غیرمتخصص، گم کردن پرونده‌ها ۳۶- فروشگاه (لبنیات، میوه، قطع بودن) و فروش جیره‌ها ۳۷- هواخوری ۳۸- فضای سکونت و ندادن امکانات اولیه زندگی ۳۹- وضعیت تهویه و هوای گرم و سلول ۴۰- در بسته کردن و استفاده از دبه ۴۱- عدم امکان اجرای شعائر ۴۲- ورزش جمعی ۴۳- مرخصی تحت اجبار و تهدید ۴۴- مصاحبه و انزجارنامه ۴۵- وثیقه سنگین ۴۶- ایجاد تضاد بین زندانی و خانواده و سرکوب آنها ۴۷- ایجاد تضاد بین زندانبها با برخوردهای امکاناتی ۴۸- جمع‌آوری سند برای اعدامهای ۶۷، ۴۹- برگرداندن عفو

موارد بعد از آزادی: ۱- مسأله معرفی ۲- محرومیت‌های اجتماعی ۳- نداشتن امنیت جانی و جوخه‌های ترور ۴- ممنوعیت خروج از کشور ۵- کارهای ایدایی و پلیسی وزارت و احتمال دستگیری به هر بهانه در شرایط آشوب شهری ۶- وضعیت رفتن به بهشت زهرا و شکسته شدن قبرها ۷- اتهام به رفت و آمد خانواده‌ها با هم و تهدیدهای متفاوت ۸- گشتهای خیابانی علنی و مخفی ۹- شیوه‌های وزارت اطلاعات جهت به همکاری کشاندن افراد غیرزندانان در بیرون ۱۰- وثیقه و ضامن، سربازی... شرط همکاری اطلاعاتی برای آزادی

- مسأله بی‌هویت کردن هر جریان سیاسی از طریق مصاحبه و نمایشهای تلویزیونی برای فعالیتهای بعدی، خودکشیها: (علی انصاریون، خلیل رضانی، صدیقی، قاسم خلدی)، مسأله تشابهات اسمی و استفاده در جهت ضد تبلیغ، سربازان ۶۷ و صدای انفجار، نابود کردن کلیه اسامی زندانیان اعدامی و پرونده‌های پزشکی و اسامی کامپیوتری، تعویض پاسداران سرکوب، مجبور کردن پرسنل (به شرکت) در اعدامها و اعدام معترضین آنها، استفاده از عادیهای زیرحکم جهت ساختن وسایل اعدام و حمل و نقل اجساد (زکی پور)

سند دومی که به دست ما رسیده، اسامی عده‌یی از شهیدان قتل عام سیاه سال ۱۳۶۷ است که کلیشه آن را در صفحات بعد ملاحظه می‌کنید.

چشمان حقیقت...

هرچند شماری از زندانیان از بندرسته خاطرات خود را به رشته تحریر درآورده‌اند، ولی وقتی با آنها صحبت می‌شود، همگی یک جمله را نجوا می‌کنند: «ما تنها گوشه‌یی و بخش ناچیزی از وقایع زندان را می‌توانیم برای شما بازگو کنیم، ولی در همین حد نیز شما نمی‌توانید ابعاد آن چه را که اتفاق می‌افتد باور کنید. چرا که از تصور انسان خارج است». بازجویی، انواع شکنجه‌های فیزیکی و روحی، اعدام از دختران خردسال گرفته تا زنان و مردان پیر، عادی‌ترین وقایعی است که حتی یک روز نیز قطع نشده است. آنان به درستی دریافته‌اند که در پشت دیوارهای بتونی، در زیرزمینهای مخوف، و در شکنجه‌گاهها، جنگی بس عظیم به طور روزانه، ساعت به ساعت و لحظه به لحظه جریان دارد. جنگ بین

تاریخ

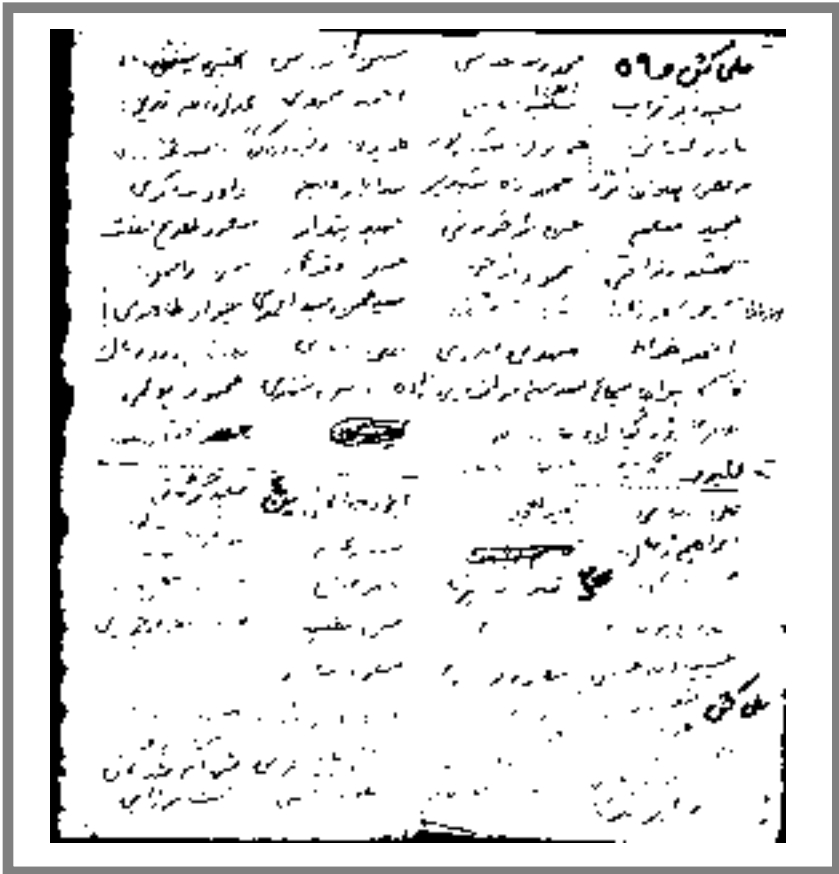
تاریخ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ...

تاریخ

تاریخ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ...

تاریخ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ...

تاریخ ... ۱۲۶ ... ۱۲۷ ...



اسنادی را که در صفحات ۹۲ تا ۹۶ ملاحظه می کنید از جمله اسنادی است که توسط مجاهدین اسیر در زندان اوین تهیه شده و به خارج از زندان منتقل گردیده است. در این اسناد اسامی شماری از مجاهدین اسیر که در بندهای مختلف اوین زندانی بوده و در جریان قتل عام سیاه تابستان ۱۳۶۷ به شهادت رسیده اند، گردآوری و ثبت شده است

بود و نبود، بین عشق و کینه، بین آزادی و سرکوب، بین انسانیت و هرآن چه که با این عنصر در تضاد است. بین زندانی و زندانبان.

در یک طرف جلا‌دانی قرار دارند که هیچ حد و مرزی در جنایت نمی‌شناسند. در نقطه مقابل زنان، مردان، دختران نوجوان، زنان حامله، و حتی مادران و پدران سالخورده‌یی که به جرم مجاهدت و آزادیخواهی، ساعتها، روزها، هفته‌ها، ماهها و سالها را بر تخت شکنجه سپری کرده‌اند، ولی آرمانهایشان را به دشمن نفروخته‌اند. شکنجه‌هایی فراتر از طاقت فرزند انسان. آن‌جا که دیگر شلاق، سوزاندن، قطع عضو، از حدقه درآوردن چشم و... در مقابل اراده فرزند انسان کارآیی خود را از دست می‌دهند. اگر شکنجه‌گران، که عمدتاً عناصر به‌غایت سنگدل و فاسد و عقده‌یی می‌باشند، از ایدئولوژی و افسوسگرایی خمینی تغذیه می‌شوند، در نقطه مقابل، مقاومت زندانیان نیز، نه صرف قهرمانیهای این یا آن فرد، بلکه جریانی است که بخشی از مقاومت سراسری مردم ایران را تشکیل می‌دهد. اگر جهان از عمق جنایتهای صورت گرفته در زندانهای حکومت آخوندی مطلع نشده است، به طریق اولی بسیار کمتر از مقاومت درخشان زندانیان مجاهد در مقابل وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها خبر دارد؛ شکنجه‌هایی که در هر منطقی باید زندانی را به تسلیم وادارد. ولی این زندانی مجاهد و مقاوم است که سربلند و پیروز سربرمی‌آورد و در نهایت این مقاومت سرفراز مردم ایران است که در فردای پیروزی خود، همه شکنجه‌گران را به پای میز محاکمه خواهد کشید. قرن بیستم، دادگاه نورنبرگ را از یاد نخواهد برد و قرن بیست و یکم محاکمه آخوندهای حاکم بر ایران را.

شک نیست که هرروز که می‌گذرد، مردم جهان بیشتر به عمق جنایتهای ضدبشری رژیم خمینی آگاه خواهند شد. این حرف پیام یک زندانی شهید است. گزارش زیر را که از زندان اهواز رسیده باید خواند و درباره‌اش فکر کرد: «وقتی که شلاق و سوزاندن و سلولهای تفته و... گره از کار جلا‌دان نگشود، دستور تقطیل اکبر به وسیله اراکی، رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی خوزستان، داده شد و اکبر را به شکنجه‌گاه بردند. اول استخوان دست راستش را خرد کردند و بعد پوست سینه‌اش را کردند و سرانجام به دستور اراکی هر دو چشمش را با کارد از حدقه بیرون آوردند ولی او زبان نگشود. اکبر پس از شنیدن دستور اراکی، پیش از آن که چشمانش از حدقه بیرون آورده شود، گفته بود: "با کور شدن من چشم حقیقت کور نمی‌شود و مردم بیناتر خواهند شد".»